UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228294

UNIVERSAL
LIBRARY

۹۱۵ ۵ ۵۵۳ ۸۹
و ت

P. 431

احمد ابن محمد غفاری قاضی

تاریخ نگارستان

هو الله تعالی

تاریخ نگارستان

احمد بن محمد الغفاری القزوینی المعروف بمورخ الدوله

هو الله سبحانه

Pers. 463

تاریخ نگارستان

بسم الله الرحمن الرحیم

Pers. 463 CHECKED

ای طراز نده بهارستان ❊ وی نگارنده نگارستان ❊ از کرم تازه کن بهار مرا
رقم صدق وه نگارم را ❊ دور دار از غاد حسادش ❊ به نبی و ولی و اولادش
حضرت سلطان خسرو ممالک رقاب ممالک تقدیر **بیت** نگارنده پیکر این وجان
نویسنده قصه کن فکان عظم سلطانه که سالکان مسالکان قرب از ادای محمدت و ستایش
راجلند و بازیافتگان کبریا از عهده شکر الایش بعجز قایل مخبر صادق و حبیب فایق خود را که هزار
دستان سرا بستان و ما ینطق عن الهوی و نیرنگ اور نگ نگارستان ان هو الا وحی یوحی است
بخطاب مستطاب نحن نقص علیک احسن القصص اختصاص ارزانی داشت و در ایات معجز
آیات نبوتش را بعنایت بی غایت و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فوادک بدرود
تقرب و استعلا قاب و قوسین او ادنی بر افراشت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها ا
لذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و کلام معجز آئین موصوف بصفت و لا رطب و لا یابس الا فی

الالفی کتاب مبین را محتوی بر آثار سلف و قدماء و منطوی بر اخبار اخیار انبیاء و اساطین و سحاریر
حکما فرمود تا ارباب طبع موزون و اصحاب درایت بجودت ذهن مشحون بموجب منطوق
بل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون در نوادر وقایع و سوانح بدایع جهان بنظر امعان غور
نموده از اطوار دمیثه متحلی گشته باخلاق کریمه متحلی گردند و از فحاوی مطاوی آن آیات عجیبه کما نوا
من آیاتنا عجبا و حالات غریبه حیرت فزا عبرت گرفته بمقتضای مودای لقد کان فی قصصهم عبرة
لاولی الالباب نه از ارتفای مدارج معارج کامرانی مغرور و مسعوف شوند و نه در تنگنای ادبار
و پریشانی مغموم و ملهوف گردند و یقین دانند که عالم فانی اعتبار را نشاید و عمر و دولت
چندان نپاید نظم تاریخ جهان که قصهٔ حزد و کلان درجست در و چه شیر مردان چه یلان
در هر ورقش بخوان که فی عام کذا قد مات فلان و فلان و فلان اکنون معروض انکه چون استیناس
غرایب حالات و استخراج نوادر اتفاقات که فی الحقیقه غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و سیر و علت
غائی اصحاب خبرت و ارباب خبر انهاست همه کس را میسر نیست چه بعد از طی صحف و کتب
مبسوطه احیانا این نوع واقعهٔ حیرت افزا ملحوظ میگردد و پس از مطالعه صحف مطوله که کاه کاه
خاطر از امثال این احوال و اقوال غرایب مآل محظوظ میشود و لاجرم چنان بخواطر فاتر ذرهٔ بمقدار
ساقط از درجهٔ اعتبار مجدد این رسم مجدد الفقیر ابن محمد احمد وصله الله الی السعادة السرمدیه
که این درر غرر از لجهٔ سفاین معتبره و این جواهر آبدار را از معادن مؤلفات ارباب اخبار
برچیده نثار بارگاه عرش اشتباه اشرف سازد خسرو چیب جهان پر ز غرایب کند
نقل تواریخ عجایب کند والحق چون در هر طرف این حدیقهٔ خلد آئین انوری ای سوات
برزخ ایام خال عنبرین غیرت فردوسی و رشک نگارستان چین عرایس افکار و حور
مقصورات فی الخیام مستور اند و از هر گوشهٔ این روضه چون نگارخانه چین دوشیزگان و

حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون منظور هر آینه اگر بنگارستان موسوم گردد روا است کمال
اسمعیل در این سفینه نظر کن بچشم معنی بین که رشک لعبت مانی و صورت چین است و چون
شاید مقال بوفور خط و خال و نوادر اقوال و فرط نقش و نگار غرایب آثار آراسته و بی تکلف اگر بر قبول ذوی العقول بروجبات صفاتش تابد بدانسزا حسنفرو رسم بزرگان بود انصاف کار کا
جنیسان نه بنجر خار خار دیدهٔ انصاف که بینا بود ور شمرد گر چه که مینا بود پاکا پرورد گارا
بعزت نصرت یافتگان معارک وجعلها لکم علیهم سلطانا مبینا که این پردگی تق قبول را از چشم
زخم هر بوالفضول نگاه دارد و این محل نشین بادیهٔ فهمین حیرات حسان را از زلات خانی بر تیره رای
میازار جبهه اش را به پرتو تحسین بیارای و جنبش را بزیور آفرین مزین فرمای آری لطف و
احسان تو باید تا آنچه بر زبان قلم آید مقبول و مستحسن نماید و گرنه معلوم از دل شکسته چه برآید و از کار
فرو بسته چه گشاید عنوان برای مهر ابتدای مستجران بدایع احوال و مستحضران نوادر اقوال مخفی
نخواهد بود که چون درین صحیفه ایراد سوانح و قضایا که فی الجمله غرابتی داشته باشد ملتزمست و اکثر آن وقایع منسوب
بسلاطین ایام و معرفت ایشان از دواعی تمام و انصاح مرام بوسیلهٔ تذکار طبقات سلاطین زمان و تسلط هریک
علی وجه الایجاز از مساعدت وقت مترقب است اما چون اظهار کیفیت ظهور سلطنت هر خاندان و موجبات
زوال و استیصال دولت ان دودمان با آنکه دخلی تمام در انتظام کلام و توضیح مقام داشت سر رشتهٔ مقصود را
بدست میسر دو صرفهٔ مامول از صفحهٔ مسئول میسر و بالضروره صرف عنان بگران بیان ازان وادی نمود و مناسب
چنان دید که شطری از انحالت را باز فزاید تا خواننده بقدر مناسبتی بسیاق سخن داشته باشد در حواشی این جریده مرقوم گرداند ازان
جمله هر جا شبهه که بواسطهٔ ابتناط کلام در سلک تحریر منتظم میگردد آنرا در ابطه دانند تا برادیاد و انتباه و رفع اشتباه سهت
تسطیر می باید ضابطه بالجمله چون تتمیم اینحالات و توجیه انیقالات بالحاق رابطه و التصاق ضابطه منوط و مربوط است
لهذا امیدی تبسطیر انسطور و اظهار اهتمامی تحریر آن مزبور واقع شد و بدا اول الشروع فی الموعود و الاستمداد من الرؤف الودود

پوشیده نماند که هر نهال غرایب نثر و هر دوحهٔ بدایع اثر که بر جویبار تازهٔ این روضهٔ سر کشیده و آبش از چشمهٔ سار اخبار
فن تاریخ و اخبار است نه آنکه این بیقدار چون افسانه گویان بیمزه قصهٔ خوانان قصهٔ حمزه حکایتی چند غریب
که اصلا از مایهٔ صدق و آیهٔ صفا نصیبی ندارد در رشتهٔ نظم و ترتیب کشیده بلکه آنچه مسطور راست از کتب معتبرهٔ
این فن چون تاریخ طبری تالیف محمد بن جریر ترجمهٔ ابو علی محمد بلعمی وزیر آل سامان و تاریخ فتوح تصنیف احمد بن
اعثم کوفی ترجمهٔ محمد بن احمد مستوفی و تاریخ مروج الذهب مسعودی و تاریخ منتظم تصنیف عبد الرحمن مشهور بابن
جوزی و تاریخ آل عباس و ترجمهٔ یمینی ابی شرف جرباذقانی و کشف الغمه تالیف علی بن عیسی اربلی و جامع الحکایات
تصنیف نور الدین محمد عوفی و تاریخ مرآت الجنان عبد الله یافعی الیمنی و جامع التواریخ خواجه رشید وزیر و
تاریخ گزیدهٔ نزهت القلوب خواجه حمد الله مستوفی قزوینی و وصایای خواجه نظام الملک و تاریخ قاضی قوام
الملک ابرقوئی و فردوس التواریخ مولانا خسرو ابرقوئی و طبقات ناصری تصنیف منهاج بن سراج جرجانی
و تاریخ وصاف عبد الله بن فضل الله شیرازی و تاریخ فخر الدین دا ود دبا کتی و مجمع النوادر احمد مشهور بنظامی
عروضی سمرقندی و ظفرنامه و مقدمهٔ ملا شرف الدین علی یزدی و تاریخ جهانگشای خواجه عطاء الملک جوینی
و مجموعهٔ اخبار تالیف رومی و فتوحات میرانشاهی تالیف مولانا سعد الدین کرمانی و مسالک ممالک مولانا
عبد الرحیم مشهدی و تاریخ سید ظهیر الدین مازندرانی و تاریخ واسط تالیف سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور به
جعفری و مطلع السعدین مولانا عبد الرزاق سمرقندی و روضة الصفاء محمد بن خاوندشاه بلخی المشهور بامیر
خاوند و حبیب السیر غیاث الدین بن همام الدین المشتهر بمولانا خواندمیر و تذکرة الشعراء مولانا دولتشاه بن بختیشاه
و مجالس النفایس امیر علیشیر و غیرهم مستخرج و مستنبط است اگر بعضی از آنها که بر طبع سلیم و سلیقهٔ مستقیم
خارج از حیطهٔ امکان نماید چون بکتب مذکوره رجوع فرمایند و نقل را مطابق منقول عنه یابند امید که فقیر را در
وقوع و لاوقوع آنها معذور خواهند داشت نظم مینست بناقل بجز از نقل کار ونظر بر تکذیب و اغراق
کمینه نخواهند کاشت والعذر عند کرام الناس مقبول من سوانح الافکار در بعضی از تواریخ مذکوراست

که نزار بن معد بن عدنان را که در سلک اجداد پیغمبر ما علیه التحیة والثنا منسلک است نه پسر والا گهر بلکه سه اختر خورشید
اثر بود مضر و ربیعه و ایاد نام و آن نه یکانه هر یک بجودت طبع و حدت ذکا و شمول تفرس و وفور تحدس
بیقرینه و همتا بود پدر بزرگوار خواست که آن کواکب مطلع بختیاری بموجب مُوَدای قِلْ سیروا فی الارض فانظروا
کیف کان عاقبة المکذبین مراحل تجارت و اکتساب پیموده بر مدارج عزت و کمال و برج و بارش و اوج افضال
ارتقا نمایند لاجرم از روی عطوفت بدیشان گفت انوری بجرم خاک و بگردون نگاه باید کرد که ؟ ب
آن کجاست زآرام و این کجا ز سفر سفر تربی مروت و آستانه جاه سفر خزانه مال است و اوستاد هنر در خت
اگر متحرک شدی نه جای بجای نه جوزا ره کشیدی و نه جهای تیر ایشان نیز چون پدر نامور روی بوادی
سفر آورده بمطالعه بلدان و معاشرت خلان و کتب مجد و معالی و صحبت افاضل و اعالی اوقات میگذرانیدند
نظم ایدل بجستجوی هنر در جهان بکرد شاید که آوریش بهر حیلتی بدست مرد آن بود که در که بوکه
نشان علم جوید بهر دیار زهر هوشیار وست کز یافت علم سر و را قران خویش کشت و رمرد عذر آور
اجناب روشنست تا آنکه در اثنای سفر سارباني بدیشان دو چار گشته از شتر گم شده خود تجسس نمودند خست
برادر مهتر مضر بجواب مبادرت نموده گفت که آن شتر را یکچشم کور است گفت آری ربیعه برادر اوسط گفت که
یکدندانش شکسته است و ایاد برادر ثالث گفت ظاهر ایک پایش نیز لنگ است خسرو زان نشانها که بود
بی کم و کاست شبهه از پیش ساربان برخواست بدو گفتند که این راهی که ما آمده ایم بگیرد و برو تا بمقصود
برسی مضرع بدین راه و روش میرو که با دولدا پیوندی و او از ایشان در گذشته برادران تبدیر
طی مسافت میکردند ساربان یکچند جبال سهول و تلال پیموده چون از شتر خود نشان نیافت برگشته از پی اخوان الصفا
شتافت و باز از گم شده خود تجدید از ایشان استفسار نمود خسرو گفت از منیوی تا یک فرسنگ هیچ
از تاختن نداشت درنگ در نوشتم بسی گریوه کوه و زتک و پو در آمدم بستوه دیده کردی از ان پدید
ندید کرد چه بود کافریده ندید بار دیگر از آن سه برادر پرسید یکی گفت که بار آن شتر یکطرف روغن و

ویکطرف دیگر شهدست ساربان تصدیق نمود دیگری گفت سر بارش طلا نیست غدر اغذار و آن یک بر زبان
آورد که آنچه میله بار داراست خسرو ساربان را نهمه نشان درست کرد شک از پیش خاطر شست اکهی
چون ندانست از فشان چنک درز و سبک بدانشان برادران قسم مغلطه یاد نمودند که ما شتر ندیده ایم
بلکه خبر هم نشنیده ایم القصه میان ایشان بنزاع رسیده داوری پیش حاکم بحرین افعی جهر می برند آخر کار
بدانجا رسیده که جوانان را مقید نموده سپردند اتفاقا بعد از چند روز شخصی سراغ شتر صاحب داده برات
ساحت ذمه اخوان الصفا نزد حاکم بوضوح پیوست نظم گفت باشه که من بدولت شاه یافتم هرچه
فوت گشت زراه شتر و هرچه بود بار برد وان عروسی که بد سوار برد ملک ازان برادران ملک سیرت
مخجل گشته تعذر خواهی نمود و چون آثار نجابت در جبین مبین ایشان هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده
در حریم حرم خود وجهه ایشان منزلی تعیین نموده همواره با ایشان صحبت میداشت روزی بتقریبی سخن شتر در میان
آمده ملک سر حال از ایشان استفسار نمود مضمر گفت از راهی که آمدیم چنان مشاهده افتاد که یکجانب علف از
از صدمه چرا پاک شده و جانبی دیگر بحال خود بود لاجرم بخاطر رسید که این شتر را یکچشم گرفته باشد نظم
همیکبوی دیدم اندر راه خورد نش از درخت شاخ کیاه نقش بستم که یکطرف کور است کش یکبوی در چرا
زور است ربیعه عرض نموده که من گفتم دندان ندارد و نباید بر آن بود که اثر نقصان دندان در علفخوار ظاهر بود
و اما در سبب لنگیش را بواسطه کشش پای در اثنای راه بیان کرد و بار دیگر برادر مهتر معروض داشت خسرو
گفت اول دمی که از من رفت ماجرا از کمبین در و غن رفت آنچنان بد که در خس و خاشاک دیدم
الا نیشی فتاده بخاک کمس افکنده بود یکمیسر شور سوی دیگر قطار لشکر مور از هجوم مور تفرس رغن
نمودم و از ازدحام مکس استدلال عسل کردم دیگری گفت نظم آنکه بر وی سوار گفتم زن از
نشان دو پایش بر دم ظن چو از حوالی پی پاکیاهی چند را بوئیدم که از بویش قوت شهوی در هیجان آمده
با خود گفتم که دور نیست که این زن باشد نظم نفس از ان بوی در گداز آمد دیک شهوت در اهتزاز آمد

وآن یک که حکم بجل سرنشین کرده بود گفت نظم دیدم انجا که نقش پایش بست کشته پیدا انجا نقش دست
گفتم آن حامل وکرا نبا رست گفت زین خوشتر نقش وشوا رست صاحب شرح مقامات حریری آورده که روزی
قاضی ایاس بزنی که در شهور سنه اثنی وعشرین ومائیه وفات یافته بود بوفور حدس وفرط ذکا اشتهار داشته
روزی بر سه عورت گذشته دید که ایشان بنابکر وهی جزع وفزع میکنند پس روی بحاضران آورده گفت
آن زن شیرده است وآن یک بکر است وآن یک حامله است بعد از آن که تحقیق کردند چنان بود واورا
گفتند از چه دانستی وی فرمود که در فزع کردن هر یک دست بر جای خاص میهاد ند یکی دست بر پستان نهاده
ویکیری هاشکم ودیگری زیر تر فی الواقع چون سه دلایل ایشان معقول وسنجیده بود ملک را مقبول افتاد و
در تعظیم وتکریمشان باقصی الغایت کوشیدی وهموار ه بصحبت ایشان رسیدی وهر روز جهت ایشان تحف
وهدایا ارسال داشتی از جمله روزی ظرفی شراب وبره جهت کباب فرستاد چون شکوه مجلس سلطان ایشان را
از اظهار لطایف وظرایف وبدایع مانع آمدی یکبار پادشاه از پس دیوار گوش بر گفتار ایشان داشت وایشان
از اسمعنی غافل شیخ نظامی لب بگشای اگر ت هوشهاست کز پس دیوار بسی گوشهاست یکی
گفت که انگور این شراب از کوهستان حاصل شده یکی گفت که این بره که کباب است همانا که پرورده شیر کلاست
وآن یک بر زبان آورد که خسرو کین ملک فی زشاه مازاده است بلکه از پشت مطبخی زاده است
ملک چون از این ماجرا آگاه گشت بغایت متالم ومتاثر گردید چرا که نقاد ادراک ایشان را بر محک امتحان تمام
عیار یافته بود فی الفور باغبان را طلب داشته کیفیت باده استفسار نمود آنچنان بود که ایشان گفته بودند
واز چوپان حقیقت بره را پرسید او گفت که ما در این بره را کرک خورد وهم در آن اوقات سگی زائیده بود
بنابرین بره مذکور را بشیر آنسگ پرورده ام چون این دو حکم بوقوع انجامید ملک را اضطراب پیدا شده
بجانب مادر شتافت وسر آن قضیه را استکشاف نمود بعد از اصرار بر انکار چون ملک زنهار داد شرح
ماجرائی که میان او ومطبخی گذشته بود بروجهی تقریر نمود مصرع که از ان سر کار گشت عیان بعد

بعد از آن ملک بوثاق آن سه یگانه آمده بتقریبی باجرای مذکور را در میان آورد و جوانان چون علاجی بغیر قسمت
ندیدند از آن سه یکی گفت که کیفیت راح مدام راحت است نه اندوه و ملالت چون از این شراب جرعه آشامیدیم
کیفیتی بغیر از غم و الم ندیدیم پس معلوم شد که شراب را خلاف خاصیت عمل کردن جز این نتواند بود و که کاش
از خاک ارباب هلاک حاصل شده باشد دیگری گفت که چون لقمه از گوشت این بره تناول نمودم لعابی از آن
در دهن من در آمد و نیز استخوان پهلویش با ستخوان سگ شبیه بود در دلم گذشت که گویا این بره بشیر سگ پرورده
شده است و آن یک از کمال خجالت و انفعال بیان کرد که همواره در این مدت چیزی بغیر از حکایت آشپز نان
در خدمت سلطان استماع نیفتاد خسرو نامدت هیچ سخن بزبان که نبود اندر و حکایت نان کرد روشن
فراستم بضمیر کز خمیر است نسبتت نه سریر پس پادشاه آن جوانان را رعایت بسیار کرده و نصفی از ملک خود
بایشان داگذاشت و بهر کدام از حرم دختری داد و عذر خواهی بسیار کرد و تمثیل درجینی که شیخ ابو علی
سینا در اصفهان بود علاء الدوله ابو جعفر بن کاکویه دیلمی والی آنجا نسبت بدو در مقام تعظیم و تبجیل بوده اصناف
رافت و مکرمت تقدیم رسانیدی تا آنکه روزی کمر نقره زرنشان با کارد و آویزهای مرصع بدو عنایت
نمود و پس از چند روز بهانه از در میان یکی از غلامان خاص خود دید علاء الدوله حقیقت را سئوال کرده وی
گفت حکیم بمن بخشیده علاء الدوله از نیمعنی بغایت برآشفته غلام را از پیش نموده حکم جزم بقتل شیخ فرمود یکی از
اصحاب شیخ ویرا خبر نموده وی در بهانه ساعت در زی صوفیه در آمده بصوب ری فرار نمود و چون بدان حوالی
رسید بنا بر تحصیل قوت ببازار آنجا در آمده بهر طرف مینگریست ناگاه نظرش بر جوانی موزون افتاده ملاحظه
نمود که جمعی نزد او مجتمع گشته باستعلاج اشتغال داشتند تا آنکه عورتی قاروره نزد دست پیش آمد جوان پرسید که
این قاروره کیست عورت تصدیق کرد بعد ازان گفتا امروز ماست خورده است زن گفت چنین است
بعد ازان فرمود که خانهای شما درین شهر در مقام پست است عورت گفت آری شیخ ازان متعجب شده ناگاه جوان
نظر بروی افتاد پس روی بدو آورد گفت تو بوعلی سینا نیستی گفت آری شیخ را حیرت زیاده شد

جوان چون اینکار و بارخود فراغت یافت دست بشیخ را کرفته بصوب مقصود شتافت بعد از شرایط میزبانی و تعلی تکلفات
شیخ ازوی پرسید که از چه دانستی که آن قاروره یهودیست جوان کفت در دست آن عورت پیراهنی دیدم و در آن پیراهن
وصلهٔ یهود لاجرم بفاطر رسید که این از آن یهود بوده باشد پس کفت از کجا دانستی که ماست خورده است جوان بدلیلی
واضح ظاهر کرد پس ازینجا خانه سئوال کرد کفت چون در این شهر محلهٔ یهودان در مقام پست است لهذا کفتم منازل شما انجا
دارد شیخ دیکر باره پرسید که چه دانستی که من ابو علی ام واز علاء الدوله کریخته ام جوان کفت چون صیت شمایل و آوازهٔ صفات
و کمال حدس و فراست تو شنیده بودم و در ناصیهٔ تو شمهٔ از این اوصاف مشاهده نمودم بنابر این بخاطرم کذشت که تو شیخ
باشی علاء الدوله نباشی یا از تو تجویز جدائی میکند و دور نباشد که ازوی فرار کرده باشی صاحب دیوان الحکمه کویند شیخ
بوی کفت که مسئول تو از من چیست تا مبذول افتد وی کفت مقصود که علاء الدوله دست از تو برنخواهد داشت التماس من
آنست که چون نزد وی روی باجرائی که منظور تو باشد بعرض وی رسانی و مراد در سلک مدایش منتظم کردانی بعد از
چند روز علاء الدوله کسان بعذر خواهی نزد شیخ فرستاد وی جوان را همراه برده در صحبت علاء الدوله خیدان تعریف
او کرد که در جرکهٔ ندمای ملک کردید ایضاً در مقامات حریری مذکور است که ابو سعید مرتی قاضی بصره
که بکمال ذکاوت فراست در میانهٔ عرب انکشت نما بود یکبار بدیهٔ طلبیده رقعه در سجده سهو صلی الله علیه وآله وسلم بنیاد نهاد
کروهی در آنجا حاضر بودند و بر حقیقت حال واقف بعضی از روی فراست کفتند که وی قاضی است بعضی فرمودند که
معلم است پس شخصی جهت استکشاف حال نزد وی فرستادند شخص وی را از کفت و شنید آنجماعت خبر ساخت او کفت
آن فرقه که مرا قاضی کفتند درست کفته اند اما بیانا حقیقت هریک را از ایشان بیان کنم و راست داده یکان یکان را
بصفتی که موصوف بودند بیان کرد تا آنکه یکی از آنجماعت را کفت نجار است آنشخص کفت در اینجا غلط کردی چه او مرد
بزرک است از قریش کفت هر که هست البته نجار است آنکس نزد قوم آمده خبر داد که امیر دانا عجیب و هر است زیرا
که کیفیت حال شما را چنانچه باید بیان کرد اما نسبت نعلبانی غلط کرده و را کفت نجار او کفت غلط کرده من سابقا
نجاری میکردم و عود تراشیده ام پس همکنان را حیرت زیاده شده بکمال قدس او تصدیق نمودند ایضاً کویند

سلطان محمود غزنوی در ایوان کوشکی در باغستان غزنین طواف نموده بر کنار چشمه نزول نمود و احمد حسن میمندی که
از اقران و ملازمان بود همراه او می بود ناگاه نظر سلطان بر شخصی که در آنحوالی میگشت افتاد سلطان از خواجه احمد سؤال
کرد که آیا این شخص چه کس است گفت بنجار است باز پرسید که چه نام دارد گفت احمد سلطان پرسید که او را دیده شناسی
گفت هرگز او را ندیده ام سلطان گفت از چه میگوئی که نام او احمد است و بنجار می میداند وی گفت که چون سلطان
مرا آواز داد میخواست که جواب دهد پس معلوم شد که احمد نام دارد و چون همواره بکردار این درخت خشک میگردید
و نظاره آن میکرد و با خود تخیلی مینمود با خود گفتم که دور نیست که نجار باشد سلطان گفت اگر بگوئی که چه خورده است
کمال حدس باشد احمد گفت عسل یا دوشاب خورده پس سلطان آن شخص را طلب داشته اولا استفسار نمود که تو این کودک را
میشناسی گفت هرگز او را ندیده ام پرسید که چه نام داری و چه کاره و چه خورده گفت احمد نام دارم و بنجارم و امروز عسل
خورده ام سلطان را حیرت افزوده از خواجه احمد پرسید که چه دانستی که عسل خورده است وی عرض کرد که همواره دهن را
پاک میکرد و کس از حوالی خود میراند بنابرین دانستم که عسل خورده است **مطلع** و آن در ضمن دو لمعه مبین
میشود **لمعه اول** در احوال حضرت خاتم الانبیا علیه التحیه والثنا نسبت شریفش بانموجب است محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا حضرت اسمعیل
علیه السلام مختلف فیه است والده اش آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن مره بن کلاب ولادت باسعادتش
روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم شهر ربیع الاول عام الفیل در زمان انوشیروان در مکه معظمه پدرش پیش از
تولد آنحضرت وفات یافته بود و مادرش در شش سالگی رحلت نموده جدش در هشت سالگی بعد از آن ابو طالب عمش
کفیل آن حضرت شده و در دوازده سالگی بسبیل تجارت بجانب شام برده و در بیست و پنج سالگی آن حضرت
بحبله خدیجه کبری علیها السلام بشام تجارت رفته بعد از معاودت او را بخواست و در سی و پنج سالگی چون قریش
تعمیر خانه کعبه میکردند حجر الاسود را بدست مبارک خود بر رکن عراقی نصب فرمود چون سن شریفش بچهل رسید در روز

ولادت ۱۷ ربیع الاول

سه شنبه بیست و هفتم شهر رجب وقت چاشت در غار حرای مکه جبرئیل علیه السلام بدو رسیده وحی آورد و پنج آیه از سوره کریمه اقرا باسم ربک بخواند و بدعوت مامور شد نخستین کسی که تصدیق آنحضرت نمود حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی مرتضی و خدیجه کبری بودند علیهما السلام و سه سال دعوت در خفیه بود و بعد از آن آشکارا شد و قریش ایذاء مسلمانان میکردند لاجرم در سال پنجم از بعثت بعضی از مسلمانان که یکی از آنجمله حضرت جعفر طیار بود بجانب حبشه هجرت نمودند و در سال هفتم همه کفره قریش باهم اتفاق نمودند که با بنی هاشم مناکحه و مکالمه و معامله نکنند و در سال یازدهم ابوطالب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در کنف او از شر اعداء محفوظ بود از دنیا رحلت نمود و در این سال بعضی مردم مدینه بیعت کردند و در سال دوازدهم قضیه کثیر الابتهاج معراج روی نمود و در سال سیزدهم هفتاد و مرد و هفت زن از اعیان مدینه اسلام آوردند آنحضرت مصعب بن عمیر را مصحوب ایشان بدانصوب فرستاده و در همین سال هجرت بدینه واقع شد و در سال دوم از هجرت سیدة النساء فاطمه زهرا با علی مرتضی علیه التحیة والثناء فرمان حق جل و علا منا کحت فرمودند و مدت ده سال که در مدینه بودند پنجاه و شش نوبت لشکر بسر اعداء فرستادند بنسبت هفت نوبت بنفس نفیس متوجه غزا شده از آنجمله نه جنگ اتفاق افتاد

جنگ اول بدر که اکثر اعاظم قریش چون ابوجهل و عتبه و شیبه و غیرهم کشته گشته و بعضی نزار اسیر گشتند

دویم غزاء احد که درین غزوه دندان مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شکستند و عمش سید شهداء حمزه کشته شد

سیم غزوه بنی المصطلق بود و در آنجا ده کس از کفار مقتول شده زنان و اموال ایشان بدست مسلمانان آمد

چهارم غزوه خندق است که ابوسفیان دو هزار کس از قریش و جهود و اعراب بدوی بهم رسانیده بحوالی مدینه آمد و حضرت حسب الصلاح مسلمانان خندق بر کرد مدینه زدند و درین غزوه عمرو بن عبدود که او را با هزار سوار برابر کردندی بضرب شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام کشته شد و کفار تو همه بخود راه داده فرار نمودند

پنجم غزوه بنی قریظه است که جهودان خلف عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کرده با عدو پیوسته و بعد از هزیمت ایشان قلعه احزاب که در حوالی مدینه داشتند متحصن گشتند و بعد از تسخیر

مسافرت اول

؟ المصطلق

نهصد مرد ایشان را کردن زده زنان و کودکان ایشان را اسیر کردند ششم غزوه خیبر است
که آن هفت قلعه است در هم و فتح آن بنیروی بازوی شاه ولایت پناه مرتضوی دستگاه علی علیه الصلوة
والسلام تیسیر پذیرفت هفتم فتح مکه است و درین غزوه حضرت امیرالمومنین و یعسوب الدین علی
علیه الصلوة والسلام پابر دوش مبارک حضرت رحمة للعالمین نهاده حرم کعبه را از لوث اصنام پاک ساخته
و اکثر قریش مسلمان شده بیست و چار کس از کفره بقتل رسیدند هشتم غزوه حنین است که با قبیله ثقیف
و هوازن واقع شد اول شکست بر مسلمانان افتاده آخر غالب آمدند و هفتاد تن از ایشان بکشتند و زنان و فرزندان
ایشان را اسیر کردند نهم غزوه طایف است که همین دو طایفه ازین معرکه گریخته بقلاع آنجا درآمدند و حضرت
بمحاصره مشغول گشته هفده شبانه روز جنگهای عظیم واقع شد و بعد ازانکه حضرت از آنجا کوچ فرموده بمنزل حضرانه
نزول اجلال فرمود اکثر مردم آنحوالی بملازمت شتافته اسلام آوردند و در سال ششم از هجرت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم هفت رسول بپادشاهان اطراف فرستاده ایشان را بدین مبین دعوت
فرمود اول عبدالله بن حذافه سهمی را بپرویز خسرو عجم دویم دحیه بن خلیفه کلبی را بهرقل قیصر
روم سیوم عمرو بن امیه ضمیری را بنجاشی پادشاه حبشه چهارم حاطب بن ابی بلتعه را
بمقوقش حاکم اسکندریه پنجم شجاع بن وهب اسدی را بحارث غسانی والی شام ششم
سلیط بن عمرو عامری را بهوده حنفی صاحب یمامه هفتم علاء حضرمی را بمنذر بن ساوی ملک بحرین
ارسال داشت و بغیر از نجاشی و منذر ساوی و دیگری بشرف اسلام مشرف نشدند و در سال دهم که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اهل بیت بحج تشریف فرموده بودند بعد از مراجعت در منزل غدیر خم حضرت
امیرالمومنین و امام المتقین علی علیه الصلوة والسلام را وصی و خلیفه گردانیده ازواج طاهرات و اصحاب تبعیت
حضرت امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام رفتند و چون سن شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بشصت و سه رسید در ربیع الاول سنه احدی عشر بجنبت الاعلی انتقال فرمود لمعه ثانی در احوال حضرت

ائمه هدی علیهم التحیة والثنا مولانا نظامی زبعد معرفت کردگار لم یزلی بنی شناسم دالله اعلم
آل علی خدمت آنکه تعقل نمودن کنش بردن نهاده قدم از حد وهم محتملی نبی است آنکه بود در مدارس
تحقیق بری کتاب کمالش نگشته جدلی علیست آنکه گداز وز برق لمعه تیغ حسود راکه کند نقد بوته دغلی
امیرالمومنین علی ابن ابی طالب بن عبدالمطلب پسر عم رسول وزوج بتولست واولین امام است از ائمه اثنی عشر
ووالده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف وکنیت همایونش ابوالحسن وابوتراب است ولقب شریفش مرتضی

ولادت ۱۳ رجب

ولادت جمعه اش بعد از عام الفیل سی سال روز جمعه سیزدهم شهر رجب در درون حرم کعبه اما مقتش بیست وده سال
وکسری ودر ایام خلافت سه نوبت با اهل بغی وشقاق مقاتله فرمودند اول جنگ جمل که ایشان را ناکثین
خوانند در جمادی الآخر سنه ست وثلثین در بصره واقع شد ودر آن معرکه طلحه وزبیر که باعث فتنه بودند کشته شدند
دویم جنگ صفین که در شهر صفر سنه سبع وثلثین با معاویه ومردم شام که ایشان را قاسطین خوانند در موضع
مذکور اتفاق افتاد وقریب صد روز متمادی کشت ودر آن جنگ هفتاد هزار کس از خوارج بقتل رسیدند واز اهل حق
عمار یاسر واویس قرنی ۲ شهادت یافتند سیم حرب نهروان وآنجماعت را مارقین خوانند ودر سنه ثمان
وثلثین در موضع مزبور روی نمود وهمه ایشان بتیغ جهاد کشته تن فرار نمودند وایشان شش هزار کس بودند مدت

شهادت ۲۱ رمضان

عمر شریفش شصت وسه سال شهادتش در نوزدهم شهر رمضان سنه اربعین بعبدالرحمن ابن ملجم علیه اللعنه بزخم زده
ودر شب جمعه بیست ویکم ماه مذکور بفردوس برین خرامید مشهد مقدسش نجف اشرف اعلی ودار الخلافتش کوفه
اولاد امجادش بیست وهفت ذکور امام حسن وامام حسین ومحمد حنفیه وعمر وعباس وجعفر وعبیدالله وعثمان ومحمد
اصغر وعبدالله ویحیی وعون اناث زینب کبری وزینب صغری ورقیه وام الحسن رمله وبقیه ورقیه صغری و
ام هانی وام الکرام وام جعفر وام امامه وام سلمه ومیمونه وخدیجه وفاطمه امام حسن علیه السلام

ولادت ۱۵ رمضان

امام دوم است علی مرتضی پدرش فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مادرش کنیت شریفش ابو محمد
لقب مبارکش زکی ولادتش در مدینه منوره روز سه شنبه پانزدهم شهر رمضان سنه اثنتین بهجری خلافتش شش سال

چهار ماه و شانزده روز شهادتش بسوده الماس بفرموده ملعون ابن ملعون و شیطان ابن شیطان معاویه ابن
ابی سفیان در روز پنجشنبه بیست و ششم شهر صفر سنه تسع و تسعین عمر شریفش چهل و هفت سال مرقد منورش کوهستان
بقیع در مدینه طیبه اولاد امجادش پانزده نفر ذکور زید و حسن و عمر و قاسم و عبدالله و عبدالرحمن
جسین و اثرم و طلحه و اسحق اناث ام الحسن ام الحسین و فاطمه ام عبدالله و ام سلمه و رقیه **امام حسین**
علیه السلام امام سیوم است پدرش مرتضی علی علیه السلام مادرش فاطمه بنت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
کنیتش ابو عبدالله لقب شریفش رشید ولادتش در مدینه آخر شهر ربیع الاول سنه ثلث هجری امامتش یازده سال
و یازده ماه و سه روز شهادتش با هر یزید پلید بن معاویه علیه اللعنه و بسعی عبیدالله زیاد ملعون در روز جمعه دهم
شهر محرم الحرام سنه احدی و ستین بکربلا مشهد سدره مرتبه اش جاریکربلا عمر شریفش پنجاه و هفت سال و شش ماه و
ده روز اولاد امجادش شش تن ذکور علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله اناث سکینه و فاطمه **امام**
زین العابدین امام چهارم است پدرش حضرت امام حسین مادرش شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار
پادشاه عجم کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش سجاد ولادتش در روز یکشنبه پنجم شعبان سنه ثمان و ثلثین در مدینه
امامتش سی و چهار سال و دو روز شهادتش بزهر بفرموده ولید بن عبدالملک مروان در روز دوشنبه دوازدهم
شهر محرم سنه خمس و تسعین عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد مبارکش بقیع مدینه اولاد امجادش پانزده نفر ذکور
امام محمد باقر و زید و عمر و عبدالله و حسن و حسین اکبر و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان و علی
و محمد اصغر اناث خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم **امام محمد باقر** امام پنجم است پدرش
امام زین العابدین علیه السلام مادرش ام عبدالله دختر حضرت امام حسن علیه السلام کنیتش ابو جعفر لقب مبارکش
باقر ولادتش در روز شنبه سیوم شهر صفر سنه ثمان و ثمسین در مدینه امامتش نوزده سال و دو ماه و بیست و پنجره روز
شهادتش بزهر بفرموده ابراهیم بن ولید در روز دوشنبه هفتم ذیحجه سنه اربع و عشر بعد مائه عمر شریفش پنجاه و هفت
سال مشهدش بقیع اولاد امجادش هفت نفر ذکور **امام جعفر صادق** علیه السلام و عبدالله و ابراهیم

وعبیدالله وعلی اناث زینب واُم سلمه **امام جعفر صادق** علیه السلام امام ششم است پدرش امام محمد باقر
علیه السلام مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیتش ابو عبدالله لقب شریفش صادق ولادتش در روز شنبه
هفدهم شهر ربیع الاول سنه ثلث وثمانین در مدینه اما مدتش سی وسه سال ودو ماه تقریبا شهادتش بزهر بفرموده جعفر
دوانقی در شهر شوال سنه ثمان واربعین ومایه مشهد شریفش بقیع عمر مبارکش شصت وپنجسال اولاد امجادش دو نفر
ذکور امام موسی کاظم علیه السلام واسحق ومحمد واسماعیل وعبدالله وعباس وعلی اناث اُم فروه
وفاطمه واسما **امام موسی کاظم** علیه السلام امام هفتم است پدرش امام جعفر الصادق علیه السلام مادرش حمیده
بربریه لقبش کاظم کنیتش ابو الحسن ولادتش در شب یکشنبه هفتم شهر صفر سنه ثمان وعشرین ومایه در منزل ابواء اما مدتش
بیست وشش سال ونه ماه وکسری شهادتش بزهر بفرموده هارون الرشید در بیست وچهارم شهر رجب سنه احدی و
ثمانین ومایه در بغداد ومرقد شریفش در مقابر قریش در بغداد عمر شریفش پنجاه وپنجسال اولاد امجادش سی وشش نفر
ذکور امام رضا وزید وابراهیم وعقیل وهارون وحسن وحسین وعبدالله واسمعیل وعبید
ومحمد واحمد وجعفر ویحیی واسحق وعباس وابو القاسم وحمزه وعبدالرحمن وقاسم وجعفر الاصغر
اناث خدیجه واُم فروه اسماعیلیه وفاطمه الکبری وفاطمه الصغری واُم کلثوم وآمنه وزینب واُم عبدالله وزینب
الصغری واُم القاسم وحلیمه واسما الصغری ومحموده وامامه وميمونه **امام علی ابن موسی الرضا**
علیه الصلوة والسلام امام هشتم است پدرش امام موسی کاظم علیه السلام مادرش نوبیه کنیت شریفش ابو الحسن لقب
همایونش رضا مصرع لقب شد رضا چون رضا بود رش آئین ولادتش روز پنجشنبه یازدهم ذیقعده
سنه ثمان واربعین ومایه در مدینه اما مدتش بیست ویکسال وپنجاه وکسری شهادتش بزهر بفرموده مامون الرشید
در سنه ثلث ومائتین ومرقد شریفش در سناباد طوس عمر شریفش پنجاه ویک سال وکسری اولاد امجادش شش نفر
ذکور امام محمد جواد علیه الصلوة والسلام وابو جعفر ثانی وابو محمد الحسن وجعفر وابراهیم وحسین **امام**
محمد تقی علیه الصلوة والسلام امام نهم است پدرش امام رضا علیه الصلوة والسلام مادرش خیزران

ولادت ۱۷ ربیع الاول
شهادت شوال

ولادت ۷ صفر
شهادت ۲۴ رجب

ولادت ۱۵ ذیقعده
شهادت

کنیتش ابوجعفر لقبش جواد مولدش مدینه نوروز دهم شهر رمضان سنه خمس وتسعین ومائه امامتش پنجده سال
شهادتش بزهر بفرموده معتصم خلیفه در شهر بغداد در روز سه شنبه آخر ذی قعده در سنه عشرین ومائتین مرقد شریفش در
جنب جد بزرگوارش کاظم علیه الصلوة والسلام عمر شریفش بیست وپنجسال ودو ماه وپانزده روز اولاد امجادش
چهار نفر ذکور امام علی نقی وموسی اناث فاطمه وامامه امام علی نقی علیه الصلوة والسلام امام دهم است
پدرش امام محمد جواد علیه الصلوة والسلام مادرش سمانه کنیتش ابوالحسن لقب شریفش نقی ولادتش پانزدهم شهر ذی حجه
سنه اثنی عشر ومائتین در موضع حراء مدینه متبرکه امامتش سی وسه سال وشش ماه وبیست وهفت روز شهادتش بزهر
بفرموده معتمد عباسی در روز دوشنبه سیم شهر رجب سنه اربع وخمسین ومائتین در سامره مشهد شریفش بسامرا عمر
مبارکش قریب چهل سال اولاد امجادش چهار نفر ذکور امام حسن عسکری وحسین وجعفر اناث عالیه امام
حسن عسکری علیه الصلوة والسلام امام یازدهم است پدرش امام علی نقی علیه الصلوة والسلام مادرش حدیث
کنیتش ابومحمد لقب همایونش عسکری ولادتش روز دوشنبه چهارم شهر ربیع الآخر سنه اثنی وثلاثین ومائتین
امامتش پنجسال وشش ماه وکسری شهادتش بزهر بفرموده معتمد عباسی زندیق در یکشنبه هشتم ربیع الاول سنه ستین
ومائتین در سامره مشهد مقدسش بسامرا عمر شریفش بیست وهفت سال ودو ماه وهشت روز ولد خلفش بهین صاحب
الزمان است صاحب الامر امام محمد مهدی علیه الصلوة والسلام وعلی آبائه الکرام امام دوازدهم است
پدرش امام حسن عسکری مادرش نرجس کنیت همایونش ابوالقاسم لقب بحجته الحجه قائم ومنتظر وصاحب الامر ولادت
فرخنده اش شب جمعه پانزدهم شهر شعبان سنه خمس وخمسین ومائتین در سامره عمر شریفش وایام امامتش را خداوند
حی جل وعلا اندر حین کودکی علم وحکمت باوارزانی شد چنانچه حضرت عیسی وحضرت یحیی علیهما السلام وآنحضرت را
دو غیبت دست داده یکی صغری وآن در زمان معتمد عباسی است در سنه خمس وستین ومائتین ودرین غیبت حضرت
میانه ضلحای امت مدت هفتاد وچهار سال آمد وشد مینموده تا در ماه شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمایه
در زمان راضی عباسی آن سعادت بعد از فوت علی بن محمد السمری منقطع گشت واین اول غیبت کبری است

من الخوارق صاحب کشف الغمه گوید من اکثر اوقات قصه غریبه اسماعیل هرقلی را که درین نزدیکی روی نموده بود بنابر غایت غرابت میگفتم قضارا روزی یکی از حضار گفت من شمس الدین محمد پسر صلبی اسمعیل مذکور م را آن چنان اتفاق خوش افتاد و ازو سوال کردم که ران پدر خود را در وقت عرض مرض دیده بود گفت نه در آنوقت خورد بودم اما بعد از صحت مشاهده کرده بودم موی از آن رسته بود شرح این قضیه آن است که اسماعیل هرقله را ریشی در ران راست پیدا شده بود هیچ چیز خوش نمیشد آخر رو خود را بجناب سید رضی الدین بن طاوس قدس سره نمود سید جراحان را طلبیده اشته از ایشان علاج پرسید ایشان همه باتفاق گفتند که علاج این بجز قطع و قطع جایز نیست زیرا که این قرحه در حوالی رگ اکحل واقعست و در قطع این ماده احتمال انقطاع آن رگ است و انقطاع آن مستلزم هلاک است سید چون در آنوقت متوجه بغداد بود او را همراه برده بجراحان آنجا نیز نمود ایشان بعینه همان جواب گفتند اسمعیل گوید چون قطع نظر از علاج کردم مرا یاس تمام دست داد متوجه مشاهد مقدسه سامره شدم و از روی عجز و شکستگی و دردمندی روی طاعت بقبله و عا آورده شبها احیا می نمودم و از بواطن ائمه هدی استعانت میکردم تا روزی بوسطه تطهیر بدن بکنار دجله رفته در وقت مراجعت از آنجا چهار سوار دیدم شمشیرها در میان بسته یکی فرجی پوشیده و یکی نیزه در دست داشت بمن رسیده سلام کرد من جواب گفتم آن نیزه دار بجانب راست فرجی دار و آن دو سوار دیگر بر جانب چپ او بودند پس آن فرجی دار بمن گفت تو فردا نزد اهل عیال خود خواهی رفت گفتم بلی فرمود که پیش من آی تا رخصت را به بینیم پیش رفتم دست دراز کرده آنرا بیفشرد چنانچه در دو بسیاری کرد آن نیزه دار گفت افلحت یا اسمعیل مرا از شناختن او تعجب آمده گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی و همراه مرا گفت اینحضرت امام است من بیتاب شده ران درکاب عظمت او بوسیدم و در رکابش دویدم آن حضرت فرمود برگرد من گفتم هرگز از ملازمت شما جدا نخواهم شد بار دیگر فرمود برگرد که صلاح درین است و من در رفتن اصرار میکردم آن نیزه دار گفت شرم نداری که سخن امام را نمیشنوی با آنصورت توقف کردم چون آن حضرت اندکی رفت رو باز پس کرده فرمود که چون بغداد برسی مستنصر تو را طلبیده است

چیزی بتو خواهد داد در نهانستانی مراحیرتی بسیار روی نمود و ایشان را از نظر غایب یافتم بعد از آن متوجه مشاهد علیه
شده از مردم کیفیت سواران استفسار میکردم گفتند میتواند بود که شرفاً اینجا باشند گفتم خیر بلکه حضرت امام بود گفتند
امام علیه السلام فرجی دارد یا نیزه دار بود گفتم صاحب فرجی گفتند چرا رخم خود را بدو نمودی گفتم در آن وقت مرا
چندان دهشت دست داد که بیدست و پا شده اصلا از خود خبر نداشتم و الحق بوقت خود افتاده گفتم آری نمی دانم
پس روی ران راست را ملاحظه نموده اثری از زخم نیافتم بنابراین مرا از خیال دهشت گمان آن شد که مگر آن ریش در
ران چپ بوده لاجرم آنرا نیز کشاده اصلا اثری نیافتم بنابرین مردم بر من هجوم کرده لباس مرا بواسطه تبرک
وصله وصله میبردند و بدان رسیدند که من در زیر دست و پا هلاک شوم پس خدام آن عتبات عالیات مرا از
میان خلایق بیرون برده بحجرهٔ رسانیدند و آنشب در آنجا بسر برده صباح متوجه بغداد شدم چون مردم شهر
ازین قضیه اطلاع یافتند خلق بی نهایت بر سر من جمع شده هیچ نمانده بود که مرا خفه نمایند و سید رضی الدین
چون واقف شده بود خود را بمن رسانیده مرا از آن مهلکه خلاصی داد بعد ازان نزد وزیر مستنصر که قمی بود برده
من شرح این قضیه را تقریر نمودم وزیر جمله حکما را حاضر نموده از ایشان پرسید که بر تقدیر آن که ماده را قطع کنند
و انکس نمیرد چند گاه علاج پذیرد همه گفتند لااقل دو ماه اما در آن موضع مغاک عمیق پیدا شود و موی از آنجا نروید
گفت چند وقت که ریش این درویش را شما دیده اید گفتند ده روز است پس باشارت وزیر من ران
خود را برهنه کردم یکی از حکما صیحه زده فریاد برآورد که هذا عمل المسیح و سید علیه الرحمه نعره زده و بیهوش شد
و اهل مجلس را حیرت تمام دست داده بعد از آن وزیر مرا نزد مستنصر برد بعد از استماع آن حال اعجاز مآل هزار دینار
بمن انعام فرمود و من بفرمان صاحب الزمان از اقبول نکردم شمس الدین محمد کوز مکیفیت من در زمانی که بدرم
رحل اقامت در بغداد انداخته بود و بامید ادراک این سعادت در هر چند روز بسامره رفته باز می آمدم چنانچه در زمستان
آنسال قریب چهل نوبت آمد و شد نموده بودم اللهم ارزقنا شرف لقائه و احشرنا تحت لوائه بحرمت سید
المعصومین و آله الطاهرین **تمثیل** ابن جوزی گوید که در شهور سنهٔ اربع و سبعین و اربعمائه در واسط

عورتی را جذام پیدا شده بود مرتبه مرتبه بینی و لبها و انگشتان افتاده تمام اندام او منقضی گشت آخر شوهر و پسرش از او تنفر کردند و در آن حوالی بصحرا افکندند پسرش هر روز دو کرده نزد وی برده می‌افکند روزی پسر گفت حسبا جرعهٔ آبی بده تا بیاشامم وی قوصهارا پر ستور نزد وی انداخته بگریخت و تشنگی بر او غلبه کرده چون آبی در آنحوالی بود دختر خود را در آن انداز د بمجرد آن اندک حرکتی او را غشی دست داده از کمال شکستگی و خواری بر روی خاک افتاد یکبار گرم ناتمناهی الهی برحسب فحوای غمز دای اناعند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم نظم چو دلهای شکسته بست مهمانخانهٔ غرت خوشا حلوای نومیدی زهی پالودهٔ حرمان جلوه کرگشته چون بهوش آمد خود را صحیح الاعضا یافت خلایق چون برین مطلع شدند بروی هجوم کردند و از وی سبب صحت پرسیدند ضعیفه صحیحه چنین تقریر کرد که در حین بیهوشی دو مرد و دو زن دیدم که قرص نانی و اندک سبزی و قدح آبی بمن دادند که بخور و بیاشام چون قرص را خوردم ملاحظه کردم که همان بحال خود و آبی آشامیدم که هرگز نجوبی آن نیاشامیده بودم پس بدیشان گفتم شما چه کسانید چنان ظاهر شد که حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبری علیهم التحیة والثناء اند نظم هست از آن معشری بلند آئین که گذشتند زاوج علیین حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان دلیل کفر و نفاق قربشان پایهٔ علو جلال بعدشان مایهٔ عتو و ضلال پس حضرت امام حسن علیه السلام دست شفا بخش خویش برسینه و روی من کشید و حضرت امام حسین ع کف مبارک خویش بر پشت من زده برخیزانیده فی الحال رنجیلی مانند صدف از من جدا شده بینی و لب و انگشتان بحال خود آمد ابن جوزی آورده که مردم فوج فوج از هر ولایت متوجه زیارت آن ضعیفه می‌شدند و از وی برکت میجستند **من غرایب الطلاسم** و بعضی کتب اخبار مسطور است که چون عبد الملک مروان علیها الغفران شنید که دیوان بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام در بیابان اندلس بقرب بحر ظلمات شهرستانی بطریق طلسم انس پذیرفته و اورا بعضی را اعتقاد آنست که شهرستان موسوم است بمدینة النحاس که ذو القرنین اکبر ساخته و برخی از مفسران بر آنند که مراد از آیهٔ کریمه **وَاَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ** چشمه ایست که از آن روی گداخته بیرون آمده

آمده باروی انجا را بدان ساخته اند بناء علیه عبد الملک حکمی باسم موسی بن نصیر حاکم آنجا نوشت
که بدان محل رفته آنچه از غرایب آن آثار و بر وظاهر گردد اعلام نماید موسی نصیر نیز مردم جهان دیده
صاحب بصیرت را بدرقه گردانیده بدانصوب توجه نمود و در عرض چهل شبان روز قطع آن بیابان
بیکران نموده بمقصد رسیده زمینی دید صفایت نزاهت و آب و هوائی در کمال لطافت مصرع
که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور و موسی از گرد راه بجوالی آن بنا رانده هر چند احتیاط نمود
دری یا دریچه ندید که دران توان در آمدن یکی از امراء خود را با هزار سوار بدانجوالی ارسال داشت
که شاید کسی توانند یافت که حقیقتی ازان استفسار کنند هر چند ایشان در آن بیابان بی پایان بمنطوق
کلام حکیم انوری که کس ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان ز تنگ عیشش
برزو هاش برده همای ز استخوان مسافر ذخیرهای گران کسی بروز سپید و شب سیاه در و
بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان شرایط تفحص بتقدیم رسانیدند کسی بدستشان نیفتاد
آخر الامر بران قرار گرفت که نقب زده در آنجا در آیند چون او را بآب رسانیدند ملاحظه نمودند که
در پهلوی آن برج دیواری که محاذی انجا باشد برآرند پس دیواری بارتفاع سیصد گز از کچ و سنگ
برآورده و دیگر امکان نقل آلات نبود دو دیست و دو ارش دیگری مابیست که مساوی آن شود و
معماران بر بالای آن کوشکی بارتفاع صد و هشتاد ارش مرتب داشتند و سنور سی ارش دیگری مابیست
که نردبانی سی ارش ساخته بر بالای آنجا نهادند پس موسی ندا در داد که هر که بدانجا رفته حقیقتی اعلام
نماید هزار مثقال طلا جایزه بگیرد عمل برگشته را طمع بران داشته چون بسر نردبان رسیده خنده بر و
غالب شده قهقهه زده خود را در انجا انداخت و بیکبار از اندرون جوش و خروش و غوغای
عظیم بر خواسته تا شش روز متمادی گشته روز چهارم اقوام آن شخص بجوالی آن حصار برآمده هر چند ندا
دادند جواب نشنیده مصرع جواب کی دهد آنکس که در طلسم افتاد موسی باز ندا را تکرار کرده خون

گرفته دیگر دایهٔ این سفر کرده و او نیز بدستور شخص اول خود را باندرون انداخته آوازهای مهیب
جانگاه بلشکرگاه سلیمان رسید و آن ولوله تا سه روز طول میکشید دیگر هرچند موسی مبالغه میکرد کسی آن
جرأت نمیکرد آخر آن مبلغ را مضاعف ساخت بخت برگشتهٔ دیگر قدم تهور در آن وادی تحیر
نهاده مقرر کرد که ریسمانی در میانش ببندند و چند کس او را در زیر نردبان نگاه دارند چون
خواهد که خود را در آنجا اندازد او را بجنبند و بطریق معهود خوهست که تا خود را در آنجا اندازد و
موکلان ریسمان را بقوت تمام کشیدند قامت آن کس دو پاره گشته بموجب قصهٔ نصف لی
و نصف لک نامش از صفحهٔ حیات حک شد نظم هر کس که رسید بر سر آن کوی کشتش
زنهار حسامی بر سر و مکذر از آنجا موسی نصیر از استعلام آن طلسم مایوس گشته در حین مراجعت
بوجهای بسیار بلندی بیست ارش از سنگ سفید ملاحظه نمود که در آنجا خود و نصب کرده بودند و در
آنجا اسامی پیغمبران و سلاطین رقم کرده از آنجمله لوح مسینی دید که در آنجا نوشته بودند که زنهار
از اینجا تجاوز نکنی که بیم هلاک هست موسی چون بر آن نوشته اطلاع یافت او را از آن عجب آمده
دو سوار با نیکه اسبان را هموار داشتند بدانسوی فرستاد چون از آن حد و دگذشته قدری راه
رفته ناگاه جانوران بر سیاست موران از میان درختان بیرون تاخته جوانان را با اسبان قطعه
قطعه کردند جامی آسان نمیگیرد کار که در سین این طلسم و ندانه که بینی و ندان اژدهاست نادر بود که
دست دهد فتح این طلسم آنرا که نی بدست ارادت کلید هاست و موسی در زمان ولید بن
عبد الملک در اندلس دو شهر بزرگ یکی را طلیطله و دیگر یرا قرطبه گفتندی فتح نمود و در یکی از جبال
آنجا گنجی عظیم یافت از آنجمله خوانی بود زرین با پایهایش از یاقوت احمر مرصع بمروارید های بیهایت که
هر دانه مثل تخم عصفوری و بزرگی آن خوان بشابه بود که صد کس در آن خوان توانستند نشست و در آنجا
نوشته که از سلیمان بن داود علیهما السلام است چنانچه جوهریان از زمان از تقویم آنها عاجز بودند

وَمِنْهَا در جام جهان نما مسطور است که از بلیناس حکیم که از علمای خاتیانست پرسیدند که گفت در شهر مین صنمی از سنگ تراشیده بر ستونی از چوب نصب نموده بودند و اهل آن شهر همیشه بدین آن میرفتند و از کیفیت صنعت و نصب و وضع آن تعجب مینمودند و مشهور بود که یکی از عجایبات عالم است و تصور ایشان آن بود که آنچه از سر آن مفهوم میشود از صنعت و تصنیعش اعجب است و من یتیم صغیر السن بودم و با ایشان میرفتم و میدیدم که مردم در پای او نگاه میکنند و میگویند که عجبها در پای اوست و همیشه در آن تامل داشتم تا بزرگ شدم و برخواندن خط قادر گشتم دیدم که بر سر آن نوشته که مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلَی الْعَجَایِبِ فَلْیَنْظُرْ اِلَی رِجْلَیَّ و دانستم که اهل زمان بر ظاهر حمل میکنند پس زمانی خلوت جستم و پای او را جهت نمودم سردابی مظلم دیدم هر چند خواستم که در آنجا روم از شدت باد و ظلمت میسر نشد که آنجا توانم رفتن از هیبت بسیار ملول و متفکر شدم نعاس بر من غالب شده خوابم گرفت پس در خواب صورت شخصی دیدم متشبه بصورت خود گفت چرا سرداب نمیروی گفتم بسیار تاریک است و همیشه باد میوزد گفت پارهٔ آبگینه شفاف پیدا کن و چراغ در آن نه و برو و بسیار خرم شدم پرسیدم تو چه کسی گفت ادریس پیغمبر پس بیدار شدم و چراغ را بر وجهی که گفته بود نهادم و درون رفتم دیدم که محاذی پای صنم بصورت شیخی نشسته و لوحی چند از جواهر روز پیش او نهاده و بر آن صورت نوشته که این صورت ادریس باشد علیه السلام و بر این الواح اسرار حقیقت و طبیعت و خلقت منقوش است پس آنرا برداشتم و بیرون آوردم و از آنجا با وراق نوشتم و دانستم و بآن دانش بر اعمال عجیبه و صنعت طلسم قادر شدم مِنْ مَفَاتِحِ الْفَصَاحَتْ آورده اند که چون آوازهٔ عشق و عاشقی شبلیه و جمیل بجهان رسید قبایح و صدای فضایح عبد الملک مروان باطراف جهان رسید و می بدیدار شبلیه میل نموده او را نزد خود طلب داشت و نظر بر جمال او گماشت چون او بسنه فام

نعمی الزمن

شخصی ۴

ولاغر اندام بود صفای چندان در و ندیده از و پرسید که جمیل در تو چه جمال دید که از جمله عالم
تر اگزید شیخ سعدی سیه چرده را کسی زشت خواند جوابی بداد ش که حیران بماند شنیده
چون بغایت فصیحه بود در بدیهه جوابش داد که عالمیان در تو چه استحقاق دیده اند که تر از همه
برگزیده اند نظم کسی فسانه شود در جهان بدگر جمیل که نیست جز نقش نیکوی بد موصوف
عبدالملک بغایت منفعل گشته و هیچ نگفت تعالی الله چه مردی بود گر زنی کم بود مُزْدَلِفَة
المناظرات گویند در ایام عبدالملک در شهور سنه ست و سبعین شبیب نام شخصی که در آن عصر مثل او
چابک سواری و پر دلی نبود نه در عجم یکی چو ویست و نه در عرب و در شهر موصل خروج کرده او د
مردی و مردانگی بدادی و خود تنها با دویست سیصد سوار بسیار کوشش کرده غالب آمدی اگر
خصم صد هزار بودندی پیش او نمودندی و او پیش از هزار مرد بجنگ بردی چنانچه حجاج ارسنداد او
بجان آمده عتاب بن ورقا را با پنجاه هزار مرد بجنگ او فرستاد و او با شصت کس بمدافعه او
روی نهاده ایشانرا منهزم گردانید و حجاج از شام استمداد نموده جمعی از شام و عراق مجتمع گردانیده
بمقاتله او شتافت و او پای کم نیاورده کوششی نمود که آشنا و بیگانه بر و ثنا کردند آخر حجاج را منهزم گردیده
کوفه را بر و حصار کرد حجاج آغاز مکر و تدبیر نموده لشکری بسبیل شبیخون بر سر خانه او فرستاد و
برادرش مضارب زوجه اش غزاله را اسیر کردند بنا بر این او دل شکسته شده خواست که از رود صرصر بگذرد
قضارا در آن کشتی ابغری با مادیانی آغاز نشاط کرده کشتی بهلو غلطید شبیب در آب افتاده در مرتبه اول گفت وَ
كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا بار دیگر سر بر آورده خواند که ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ پس غرقه شده و چون خبر مردنش بمادرش
رسید با و نمیکرد همین که گفتند در آب غرقه شد بنیاد نوحه کرد سبب از و پرسیدند گفت چون بد و حامله بودم در
خواب دیدم که آتشی از محل مخصوص من بیرون آمده پر توش همه جهان تافته اکنون دانستم که آتش از هیبت آب نشست
النوادر و حبیب السیر از جامع تواریخ جلالی نقل میکند که چون جعفر برمکی بنا بر تصاریف ایام از بلخ جلا نموده متوجه شام

که در آن زمان دار السلطنه حکام بنی مروان بود گردید روزی بمجلس سلیمان بن عبد الملک در آمده در آن اثنا تغیری فاحش در سلیمان پیدا شده حکم باخراج جعفر نمود و رو با هل مجلس آورده گفت این شخص زهر همراه دارد همگنان بتعجب نمودند پرسیدند که از چه معلوم داری گفت بواسطهٔ آنکه در بازوی من دو مهره جزع بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کنند بجهت امتحان از جعفر سئوال کردند گفت آری زهر زیر نگین دارم تا در هنگام شدید برحکم لاجرم او و اولادش ملقب ببرمکی شدند و چون در مجلس مهرها را باقدری زهر حاضر نمودند هر دو خود را چنان بر یکدیگر زدند که بیم آن بود که شکسته شوند اهل مجلس متعجب گشتند تمثیل هم صاحب حبیب السیر گوید که در بعضی تواریخ مسطور است که نوبتی یکی از سلاطین هند دستمان مرغی بصورت قمری بجهت سلطان محمود غزنوی فرستاد از خواص آنجا نور یکی آن بود که هر گاه طعام مسمومی در مجلس حاضر شدی اشک از چشم آن مرغ جاری گشتی و از غرایب آنکه قطرات بسان سنگ منعقد گشتی و خاصیت سنگ مزبور آن بود که چون از تراشیده بر جراحتها نهادندی التیام یافتی ایضاً سلیمان از جعفر پرسید که هیچ چیزی ازین طرفه تر دیده گفت آری روزی الی الخشب در کنار جیحون نشسته بودم نگین انگشتر تفیش که یاقوتی بود آبدار از دستش در آب افتاد حاضران بر خویش اظهار ندامت کردندی گفت باکی نیست و در ساعت خازن را طلبیده گفت فلان بصند و قچه را بیار چون خازن صندوقچه را حاضر کرد وی از آنجا ماهی بیرون آورده در آب انداخت و بعد از لحظه ماهی آن دانهٔ نفیس را بدهن گرفته بیرون آورد سلیمان از استماع این حکایت تعجب نموده قاصدی نزد حاکم نخشب ارسال داشته او را استدعا نمود چون قاصد عود نموده و ماهی را همراه آورد صدق کلام جعفر بوضوح پیوست تمثیل صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که جوهری هست که از شاه جوهران گویند خاصیتش آنست که چون بمقناطیس خوب جواهر کنند اگر در دریا فرو گذارند جواهری که در آن حوالی باشد با خود بیرون آورد منقول است که از خسرو پرویز انگشتری یاقوت در دجلهٔ بغداد افتاد بعد از مدتی آنرا بیرون آوردند ومن بدایع المناظر از تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است که روزی هشام بن عبد الملک که بقبح منظر و زشتی سیر مشهور و در راه دین احول آئین بود بشکار رفته در آن اثنا نظرش بر غباری افتاد که در شعاع

عام ساطع شده بود ملازمانرا توقیف نمود تا بکنیفر غلام رفیع نام بدانصوب توجه نمود و آن خود قافله بود
کر از ولایت شام بکوفه میرفت هشام را در آن میان نظر بر پیری افتاده روی بدان آورده پرسید که از
کجائی و از کدام قبیلهٔ پیر گفت از کوفام و از دانستن حسب و نسب من ترا چه فایده هشام گفت سبب خطا معلوم
شد چه شرمت می آید که از نسب ناپسند خود ما را خبر دهی پیر گفت من بردی ام از قبیلهٔ حکم و با قبیله عک نیز
قرابتی دارم هشام گفت الله الله چه شکرها واجب است بر آنکس که این نوع نسبی دارد پیر گفت نسبت با اگر
خوب است و اگر بد معلوم کردی باری شما از نسب عالی خود شمه بیان فرمائید هشام گفت اصل ما از قریش است
پیر گفت قریش را طوایف بسیارند و بمقتضای وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا قبایل را شعب بشمار عالی و سافل عالم
و جاهل در میان ایشان هست تو از کدام شعبه گفت از معارف بنی امیه ام پیر خندان شده بزبان
آورد نظم عبد الله شراب عشق عجب شورشی بجان آورد که هرچه در دل من بود بر زبان آورد
مرحبا یا اخا بنی امیه نیک فتی که مرا بر حال خود آگاه گردانیدی و بر جلالت نسب و طراوت حسب خود
حاضر ساختی ترا با وجود این چشم شهلا و طلعت و طلاقت لسان و حلاوت بیان چه شود که بر مردم طعنه زنی
خواجه حسن داری جمالی بی بدل حسنی بی مثلی مثل خال و خطی بس بوالعجب چشم ولی فرمودکی ای عموی
بد انکه ارای خلاق شما ئید و شجره ملعونه که در کلام ملک علام وارد است عبارت از شماست و آیکریمه
أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ نازل شده در شان شماست مردان شما را خال نکال است بر خسار
و زنان شما را از کمال خبث طینت و غلبهٔ شهوت ستی در بند از جمله عفان که صنادید شماست آشکارا
دست از خویشتن باز داشتی و عتبه که از مشاهیر شماست همواره لوای مخالفت حضرت خاتم الانبیا علیه
التحیة والثنا بر افراشتی صخره بن حرب که بدان افتخار میکنید در جاهلیت حمار بود و ببطاریق اسلام
آورد و منافقی بود غدار عطیه بن ابی معیط را که مخبر صادق نسبش از قریش نفی کرده شما او را از قریش
و نسبه بخود منسوب گردانیدید و ولد پلید او ولید در حین مستی فریضهٔ بامداد را چهار رکعت گذارد و گفت

چون امروز مرشاطی ست اگر خواهید بجهت شما هم چند رکعتی بگذارم و در کوفه بدار نفوس مسلمانان حاکم شما
و حکم بن العاص و پسرش مروان که مطرود و مردود است و رانده حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
میباشند شما ایشانرا مقبول و مطبوع و نیسته نبوده اید سبحان الله از معاویه و سگ بچه اش خود چکویم نظم
دستان پسر هند مکر نشنیدی که از دوشه کس او بپیمبر چه رسید او بناحق حق دامادی پیمبر بشکست پسر او سر فرزند
پیمبر برید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بدرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد
لعنت الله یزید و علی آل یزید و از عقایف شما یکی حمالة الحطب است که شمه از حال شقاوت مآل او مندرج
در تحت احوال ابولهب است و دیگری هند است که وحشی را بخود راه داده زر نهای خود را بدو بخشید
تا آنکه سید الشهدا حمزه را شهید کرد اینک مصرع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت کویم پس بعد از تقریر این فصل
دلپذیر روانه شده مشام بموجب فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ گشته سیمه متحیر بماند پس روی بغلام خود آورده
گفت هیچ دیدی که از این پیرک بمن چه رسید غلام گفت نه از غایت دهشت هیچ از کلام وحشت انجام او بخاطر
نماند مشام گفت نیکو رفتی که چیزی از انها یاد نکرفتی والا بقتلت ملجا کشتی همه حال از ان اقوال کثیر المثال
احیانا اگر چیزی بخاطرت مانده باشد بر کسی اظهار مکن چون بلشکر پیوست کر طلبکاری او بر میان بست آمار فقیر
به تک و پو جان از ان ورطه خطیر بدر برد بی تکلف نظم اکرش چشم رست بین بودی رست کر در وراست
دین بودی دست احسان مذل بکشادی جای از اخلعتش دادی من فاتته التعبیر مشهور است که
عبد الملک مروان در خواب دید که چهار نوبت در محراب مکه معظمه بول میکند صباح این خوابرا با سعید
مسیب که معبری بی نظیر بود تقریر نمود وی بسبیل تغییر تعبیر کرده کفت اثر این خواب آنست که چهار پسر از نسل تو به
حکومت رسند اتفاقا پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام که سر دار ارباب کفر و ظلام بودند بعنوان مکنر کفیل مهام
انام کشتند الحق قبیح جلوس آن ناپاکان کم از تجلیس رکن و مقام نبود مصرع زهی مراتب خوابی که به زبید ارزیست
کویند که از جمله انقوم بد عمل یعنی اصحاب جمل یکی مروان بود چون نظر همایون شاه ولایت پناه علیه افضل الصلوة

و اکل الحیات بران بر دود و سیاه افتاد فرمود که از پشت تو یعنی از نسل زشت تو بسی آفت بدین امت خواهد رسید ق م البدایع آورده اند که یزید بن عبدالملک مروان دو جاریه داشت یکی حنانه و یکی سلامه نام همواره لوای عیش و عشرت بایشان برمی افراشت و با وجود صحبت ایشان بکار دیگری نمی پرداخت چنانچه بر درش مسلمه ورا از تعیین تخذیر نموده گفت شرم نداری که عالمی از روی ضرورت تو محتاج و نیازمند و تو شبان روز در خم گیسوی هوا و هوس این دو اسیر در بندی بنابرین وی نیز چند روزی در عیش در بست و براورنگ داوری نشست تا انکه روزی حنانه که فتنه زمانه بود در روی درآمده و بدین ترانه مترنم گردید نظم یکی نغمه دارم زمن گوش کن ورت خوش نیاید فراموش کن و چند بیتی شورانگیز با آهنگ عود انشا نمود و صلای عیش و عشرت در داد یزید چنان مدهوش نای و نوش شد که سخنان خیرخواهان را بالکلیه فراموش کردید بدستور اول بسر کار رفت بعد از یکسال روزی در تابستانی با حنانه آغاز بازی کرده دانهای انگور بجانب او انداخت او بدندان میگرفت ناگاه یکی از آنها در حلق او جسته در دم نفسش منقطع شد و آن پلید میسته را یکهفته نگاه داشته با وی مباشرت میکرد پس از تدفین او روزی در حجره ها طوف میکرد چون از مسکن حنانه گذشت عود را اسلامه آهنگ نموده در فراق حنانه مضمون این ترانه سرود کرد نظم از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن برجای مطل و جام می گوران نهاد ستند پی برجای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن یزید را مضمون این مقال که جامی عقل بر عشق من زند خنده که بمیری تو زار و من زنده بخاطر فاجر رسیده نعره بزد و بیهوش شده و دو شبانروز همچنان مدهوش بود و شب سیم لیلة الجمعه حادی عشرین جمادی الآخر سنه خمس و مائة درگذشت اما ولد پلیدش که بنا بر شرط شقاق مصداق وَخَابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ بود در ایام جباری روز جمعه با یکی از خواری شراب خورده مباشرت کرد چون وقت نماز شد دستاری بر سر او پیچیده و در اعه در گردنش افکنده بمسجد شد و آنه

ساخت و آن عفیفهٔ طاهره بلوازم خطابت و پیشوائی پرداخت الحق پیشوا کراین بود پس وای بر حال شما مرتن

الوقایع در رمانده که دولت بنی امیه برچنین بولی از هم پاشید تعیین این سال الخ مروان الحمار که آخر خلفای بنی امیه است چون در کنار آب زاب در شهور سنه اثنی و ثلثین و مائه با لشکر سفاح عباسی مقابل شده در حین تسویهٔ صفوف از اسب فرود آمده بقضاء حاجت بنشست سپش کرخته در میان لشکر او فتاد مردم را گمان آن شد که ملک او کشته شد لاجرم لشکری چنان که در تصور نمیگنجید دست از هم داده پراکنده و پریشان گشتند مروان چکم که آنجا شاهد گریز سر سیمه گشته بر زبان آورد که اذا تمت الملة لم ینفع العدة آن در میان عرب مثل شده ذهب الدولة بولها و منها گویند چون ابو مسلم مروزی قحطبة بن شبیث طائی را بدفع مروانیه بعراق عرب و شام فرستاد او با جنود نامعدود متوجه آنصوب گشته بکنار فرات رسید یزید بن هبیره که در آن اوان از قبل مروان والی عراقین بود با لشکر پیشتر بعزم مدافعه در برابر آمده شب بود که در هم آویختند قحطبه از اسب خطا شده در آب افتاد فی الفور شعلهٔ حیاتش فرو نشست آب که مادهٔ حیات است او را سبب ممات گشت القصه پیش از آن که مردم بآن اطلاع یابند یزید هبیره را که بشجاعت مشهور بود بشکستند لشکری چنان هراسان حاصل کردند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چون این خبر بمروان رسید گفت خوشتر آنکه لشکر بشکنند دیگر در آن دولت امید خیر نباشد فرع فراعنهٔ بنی امیه چهارده نفر بودند خلیفت بود و نه از سکان امیه چهارده بگرفته اند عرصهٔ آفاق سر بسر آول معاویه پسر هند بدخصال و زبعد و زیدخیما کار بدکهر آنکه معاویه بد و مروان زبعد او عبد الملک ولید و سلیمان و پس عمر آنکه یزید باز هشام است پس ولید بعد از ولید بود ابراهیم بد سیر مروان بن محمد الجعدی لقب حمار بود آخرین و نیست خراب چارده دگر مدت تغلب و تسلط ایشان نود و یکسال بد نمیوال معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه علیهم اللعنه نوزده سال و شش ماه و دوم یزید علیه اللعنه سه سال و دو ماه سیم معاویه بن یزید چهل روز چهارم مروان بن حکم بن عاص بن امیه یکسال و نه ماه پنجم عبد الملک بن مروان بیست و یکسال و یکماه ششم ولید بن عبد الملک نه سال و هشت ماه هفتم سلیمان عبد الملک بن مروان و سال و هشت ماه هشتم عمر عبد العزیز بن مروان دو سال و پنجاه نهم هشام بن عبد الملک

نوزده سال و شش ماه و هم ولید بن یزید بن عبدالملک یکسال و دو ماه یازدهم یزید بن ولید بن عبدالملک
یکسال و دو ماه و دوازدهم سلیمان بن ولید بن عبدالملک شش ماه سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبدالملک دو ماه چهاردهم
مروان محمد بن مروان پنجسال مزبد این وقایع آورده اند که در عهد عمر عبدالعزیز در سنه مائه محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس داعیان باطراف جهان فرستاده خلایق را بخلافت خود دعوت نمود و بعضی را اعتقاد آنست که سلیمان بن
عبدالملک ابو هاشم خلف صدق حضرت محمد حنیفه را در شیراز بر داد و وی این معنی را دریافته هم در آنجا در روز محمد
مذکور با وی ملاقات نموده وی فرمود که نزد حضرات اهل بیت بوضوح پیوسته که عنقریب سلطنت از بنی امیه باولاد تو
انتقال خواهد یافت ازان غافل مباش نبایرین محمد را داعیه پیدا شد آغاز دعوت کرد او در شهور سنه خمس وعشرین ومائه
متوفی شده پسرش ابراهیم بموجب وصیت طالب آن مرشده و ابراهیم ابومسلم را بخراسان فرستاده جمع کثیری را بو
مسلم جمع گشتند او در بیست هفتم رمضان سنه تسع وعشرین ومائه در قریه سفیدج مرو خروج کرد و بتدریج خراسان را
از تصرف نصر بن سیار که از امرای مروان حمار بود بیرون آورد و چون خبر شکست نصر سیار بمروان رسید مقارن
حال قاصدی که از ابومسلم کتابت با براهیم بن محمد داشت گرفت لاجرم ابراهیم را هم گرفته معتقد ساخت سر او را در نهان
آبک کرده نامه در گذشت و در حینی که ابراهیم را در موضع حمیمه گرفتند برادرانش سفاح و جعفر و عمش تخصیص عبدالله
بن علی فرار نموده متوجه کوفه شدند صاحب روضة الصفا از مروج الذهب نقل میکند که این سه تن در اثناء جلا وطن بر سر
آبی رسیده یکی از زنان عرب را نظر بر چهره ایشان افتاد گفت والله که من مثل این روی ندیده ام و دو تن از ایشان اشارت
بسفاح و جعفر کرد که بحکومت رسند و یکی از ایشان اشارت بعبدالله کرد که بر ایشان خروج کند القصه عباسیه بکوفه
آمده متواری شدند تا انکه حسن بن قحطبه با لشکر بی پایان از جانب ابومسلم بکوفه آمده خواست که مهم خلافت را قرار
دهد ابومسلمه خلال که وزیر آل محمد گفتند حسب الصلاح ابومسلم عریضه چند بملازمت حضرت امام جعفر صادق
علیه الصلوة والسلام و یکدو بزرگ از علویان نوشته ایشانرا بخلافت دعوت نمود حضرت پیش از مطالعه عریضه را
در آتش انداخت و عریضه دیگر را در آتش چراغ بسوخت و تعاصد گفت جواب همین است قضا را پیش از انکه فاصد بنماید حسن قحطبه رسیده

بیوقوف ابومسلمه سفاح را در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و مائه از کوفه احضار
بیرون آورده بر وبعیت کرده بودند مرتبا بالحکایات در ایام سفاح عبدالله بن علی والی دمشق گشته
بحسن اهتمام اوصبح آل بنی امیه بشام زوال تبدیل یافت توضیح این مقدمه انکه در روزی هفتاد تن از اعیان
بنی امیه بر سر مایده عبدالله نشسته بودند شبلی بن عبدالله که یکی از موالی بنی هاشم بود در آمده قصیده مشتمل بر غایت
ظلم و عدوان کفره بنی امیه نسبت بخاندان طیبین و طاهرین و تحریص بنی هاشم بر انتقام بنی عبدشمس
برخواند عبدالله را عرق حمیت بحرکت در آمده دست از طعام باز کشید و فرمود تا چوب دستها و عصاهای
انجماعت را درهم شکستند و کلیمها بر بالای ایشان انداختند عبدالله و اصحاب برزبر ایشان نشسته آغاز طعام
خوردن کردند آن فرقه نالهای حزین میکردند و جان میدادند بعد ازان حسب الفرموده عبدالله تمامی قبور بنی امیه را
سوای عمر عبدالعزیز شکافته در کوره معاویه بغیر از خاک چیزی دیگر نیافتند و در کوره یزید ملعون قدری خاکستر دیدند
تمثیل مشهور است که یکنوبتی امیر نصر بن احمد سامانی بهرات آمده انجا او را بغایت خوش افتاد تا امرا را هوای
انجا بود هرچند وسایل می انگیختند فایده ندیده آبرو بسیر نخشب بالنصروه برودکی شاعر که در حضرت امیر ادای فرح افزایش
دلپذیر بود متوسل گشتند و رودکی قصیده مشهور که مطلعش این است مطلع یاد جوی مولیان آید همی بوی یار
مهربان آید همی گفته در خدمت امیر بر خواندن شوق بر و غالب شد که یک پای موزه پوشیده چنان بتیاب
مقید بپای دیگر نشده سوار شد مرتقاة النظیر از ثقات روایت میکنند که سفاح عباسی روزی روی خود را
در آئینه ملاحظه نمود بر زبان آورد که اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک لستاذکنی اقول اللهم انی
اسئلک عیشا هنیئا و منوزا ازان دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت که مدت میان ما و توازده
ماه و پنجروز بیش نمانده و سفاح باین سخن نظر نموده بعد از چند روزی تب کرده و آبله بر آورد و چون از حدیث
غلام شصت و پنجروز بر آمد در ثالث عشر شهر ذیحجه سنه ست و ثلثین و مائه بمرض الوقایع آورده اند که عبدالله
بعد از سفاح در امر خلافت با ابوجعفر تنازع نموده ابوجعفر ابومسلم را بجنگ او فرستاده شرحه منشی ابومسلم گفت با بعضی

از زنود خراسان بر سر خصمی چنانکه یکی از سپاهیان شما ام است رفتن از خرم و در نیماید ابومسلم گفت تو در اب نشاپور فصاحت
کسری و بصد درجه از من بیشی اما در کار حرب از هزار یکی چون من نمی دانی القصه با سپاهی تبع او آنش آفتابه فرو نشست و ابو
مسلم اصحاب آله دولت میگفتندی و او را اصل از اصفهان بود و چون در مرو خروج نمود بروی اشتهار داد بعضی را
اعتقاد اینست که او از اولاد کو در زبن کشواد است در امور ملکی بجدی بود که هرگز بزل نمودی و خنده نکردی مگر در
جنگ و از اتفاقات کو در زیر انجال داشته از فتوحات هر چند طرب افزا بودی خوشحال نشدی و از نکروهات اگرچه سخت
آمیز بودی ملال و کلال بروی راه نیافتی کوتاه بالای گندم گون پاکیزه پوست شیرین منظر فراخ چشت کوتاه سان بود بزبان
عربی و فارسی تکلم نمودی و سه زن داشت و در سالی زیاد از یکبیت باز نمان صحبت نداشتی هزار نفر علمه مطبخ آشپزان
و دویست بار کبیر آلات مطبخ در میکشیدند و بغیر گاو و مرغ همه روزه یکصد دی کوسفند در شیلان او بکار رفتی چون در شهور
سنه ست و ثلاثین و مایه از خراسان متوجه حج شده حکم کرده تهدید بقتل نمود که هیچکس از اهل قافله طعام نخرند بلکه انتظار
خواهند از مطبخ او ببرند و در خلال آن حال روزی شخصی برای مریضی مزوره می پخت ابومسلم بمظنه آنکه بخلاف حکم طعام
میپزد خواست که او را بر نجاند و حال را بیان کرده بعد ازان مقرر کرد که هر روز چند نفر خان و یوغان جهت هر مریضی
در مطبخ او ترتیب نمایند عدد مقتولانش بغیر از انکه در جنگها و حصارها بود ششصد هزار روایت کرده اند آخر از یکدیگر
غمایم شامیان و او ابوجعفر بالکلیه بزبان رفته بود بر خصت از انجا متوجه خراسان شد چون بری رسید کیان ابوجعفر
ولدی پیش آمد مندا و با وزیر خود مشورت نموده وزیر صلاح در رفتن ندید ابومسلم با متوجه نشده متوجه درگاه شد و
چون با ابوجعفر ملاقات نمودند در کار خود متردد شد دیگر باره از وزیر استدعای تدبیر نمود او گفت ترک لقای او
یا ابن اخی و این مثل شد آخر هم در آن ایام در بیست و پنجم شعبان سنه سبع و ثلاثین و مایه غدر نموده ابوجعفر مقتول شد و مصداق
من اعان ظالما سلطه علیه صوح پوست نظم بیع سودی نکند تربیت نا قابل که چه بر برنی از خلق جهان تا عرش سبز و خرم
نشود از نم باران هرگز خار خشکی که نشانی بسر دیوارش و من البدایع از علی بن بطین منقول است که چون ابوجعفر بعد از
برادرش سفاح بر سریر حکومت تنشست خواست که بنای بغداد نماید من جمیع از مهندسان و معماران با تفاق در بن ارض الحال کرد

بغداد

بغداد است سیر میکردیم در آن اثنا من از میان ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدم چون راهب را نظر بر من افتاد
پرسید که این کوکبه کیست و منشأ این تردد چیست گفتم که این ابو جعفر است و غرض آنست که درین حوالی شهری
بنا کند راهب گفت که ما در کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخصی در بنجابه بنای بلدهٔ توفیق خواهد یافت نه ابو جعفر
چون از راهب این سخن شنیدم متوجه ابو جعفر گشته بتقریبی سخن مذکور را ذکر کردم وی چون این سخن شنید از راهب
جدا شده سجدهٔ شکر کرده همکنان از راهب آن سئوال کردند گفت که ما در ادوان بنی مروان اوقاتی در غایت عسرت
میگذرانیدیم و در دبستانی که بودیم مقرر شده بود که هر روز نوبت یک از اطفال طعامی مرتب دارند نوبت که بمن
رسید هیچ نداشتم با تضرع و زاری دایهٔ خود را دزدیده قیمتش را در وجه مصالح طعام مصروف داشتم چون آن
برین واقف شد مرا مقلاص خواند چه در آن ایام در زدی مقلاص نام در شام پیدا شده بود تمثیل
در روضة الصفا مسطور است که حجاج در مرض الموت که در بیست و پنجم شهر رمضان سنهٔ خمس و تسعین واقع شده
از منجمی که بر بالین وی بود پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت بر فوت امیری میکند که از جملهٔ مشاهیر باشد
یا نه منجم گفت آری در پنجند روز یکی از حکام که موسوم بکلیب است نقد حیات بقابض ارواح خواهد سپرد حجاج
آغاز اضطراب کرده گفت در ادوان کودکی مادر مرا کلیب میخواند منجم از روی بیتابی بر زبان آورد که والله
انکس تو ئی حجاج ازین سخن درهم شده گفت باری ترا پیش از خود روان سازم و در دم فرمود تا او را بقتل
رسانیدند نظم اگر بچشم حقیقت نظر کنی بسخن بضاعتی است که سود و که زیان دارد ولی بسی است که
گوینده را بیک لفظی دهد بباد هر آندم که بر زبان آرد مرآت التصانیف چون ابو جعفر در سنهٔ خمس
و اربعین و مائه شروع در عمارت بغداد نموده خواست که طاق کسری را ویران ساخته مصالح آنرا بدانجا نقل نماید
و درین باب با وزیر خود سلیمان بن خالد موریانی مشورت نمود و او صلاح در آن ندید و گفت اولا طاق
کسری یکی از معجزات جناب نبوی صلی الله علیه و آله وسلم است و دیگر مردم خواهند گفت پادشاهی خواست که
عمارت شهری کند تا عمارت دیگری را خراب نکرده نتوانست ابو جعفر گوش برین سخن نکرده شروع در تخریب

آن نمود چون دید که اسباب آن بخرج نقل و انهدام وفا نمیکند دست ازان باز داشت وزیر گفت بمقتضای التشروع
ملزم ترک صلاح نیست چه در روزگار رها خواهند گفت پادشاهی ساخت و دیگری نتوانست کند جزایی نظم
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌کند بارگاه کسری را وهمین النکات در روضة الصفا مذکور است
که روزی ابوجعفر بر بام قصر برآمده نظرش بر فراش پیری افتاد که حوالی قصر را آب و جارو بنیرو او طلب
داشته سئوال کرد که سبب چیست که حکام و ملوک کوتاه عمر میباشند و امثال شما مردم مفلوک عمر دراز می‌یابند
پیر گفت بنابر انکه ایشان روزی خود را بیکبار از خزانه وهاب رزاق و پادشاه علی الاطلاق می‌یابند و ما فقیران
بمرور دهور و فقط ایام و شهور بکار می‌بریم ابوجعفر ازان نکته مسرور و مبتهج گشته سیصد درم بدو بخشید بعد از یکهفته
کودکی را بدید که بدان امر اشتغال دارد و چون حقیقت احوال از و پرسیدند واضح شد که پیر فوت شده و او بجای
پدر کمر خدمت بسته جعفر را سخن او بخاطر گذشته تعجب نمود ایضاً در تاریخ جعفری مذکور است که خواجوی شاعر
کرمانی که در فصاحت و بلاغت نادرهٔ زمان است بعد از انکه هفتاد و دو مرحلهٔ زندگانی طی کرده بود در شهور سنهٔ
ثلث و خمسین و سبعمائه در شیراز بعالم جاودانی شتافته سبب وفاتش انکه وی مداح آل مظفر بود ناگاه از ایشان
بخشی نموده بجانب خصم ایشان شیخ ابواسحاق اینجو توجه فرمود و پادشاه مذکور مورد اراتعظیم و تبجیل نموده انواع
مراعاتش را از قبیل مهمات دانست خواجه نیز در باب ختان حلف الصدق و امیر شیخعلی سهل قصیدهٔ غرا
در سلک نظم کشیده شیخ ابواسحق یک طبق زر سرخ صله بدو موهبت فرمود تقارن این حال مولانا متغیر الحال شده
از هم درگذشت ایضاً در مآثر او کتابی قاآن آمده و مذکور است که شخص پیری بدرگاه قاآن آمده التماس
دویست بالش زر نمود که برسم مساعده بدو دهند تا بدان تجارت کند نوآب او در آن باب مضایقه نموده قاآن
بر تسلیم آنوجه اشارت کرده گفت این پیر سالها در آرزوی این فرصتی بوده اکنون یافته او را محروم ساختن ذکر مت
و مروت دور است و لایق شان سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نیست چون وجه را تسلیم وی کردند
گرفتن همان بود و از هم گذشتن همان ایضاً ابن جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان ابوجعفر بمثابهٔ معمور

بود که در وشصت هزار حمام دایر گشت و چون شهر رو بخرابی نهاد بعضی اوقات به بیست و شش هزار رسید و بعضی ایام بهفده هزار رسید اما در ایام رشید سواد بغداد بچهار فرسنگ طول و یکفرسنگ عرض رسید صاحب نزهت القلوب آورده که هرات در عصر سلاطین غور بمرتبهٔ معمور و آبادان بود که دوازده هزار دکان و شش هزار حمام و کاروان سرا و طاحونه دایر گشت و سیصد و پنجاه و شش مدرسه و خانقاه و آشخانه داشت و در وقت چهارصد و چهل هزار خانهٔ مردم نشین بود و در زمان پادشاه مغفرت انتما سلطان حسین میرزا بایقرا آن جمعیت و معموری بسر حد کمال رسید از جمله در اندرون شهر یکهزار و شصت خبازی بمرتبه بود که بقول رواة ثقات هر روز مواژی بیست و یکخروار تخم برونی آن میکردند و دوازده هزار طالب علم مواظف بودند گویا در آن زمان گفته اند نظم گر کسی پرسد ز تو کز شهرها بهتر کدام گر جواب راست خواهی گفت اورا گوهری اینچنان را هیچ دریادان خراسان را صدف در میان آن صدف شهر هری چون گوهری مدفون الکرام آورده اند که جعفر در استیصال مروانیه کوشیده اکثر را تبع انتقام از هم بگذرانید اما از جملهٔ ایشان معن بن زایدهٔ شیبانی که در پهلوانی چون رستم بی بدل و در کرم همچون حاتم ضرب المثل بوده چنانکه گفته اند نظم ای چو حاتم بجود کشته ثمر پیش تو صد چو معن بسته کمر چیست جود کف تو در عالم طعن معن است و ماتم حاتم نزد تو یاد معن بی معنی است هر کدائی ز جود تو معنی است متواری شده عمرها در زاویهٔ خمول بخون خوردن مشغول بودی از وی منقول است که در ایام انزوا خواستم که از شهر روی بصحرا آرم هیأت خود را بالضروره بتغییر داده از درب حرب بغداد روی بیابه نهادم چون از پیش زمان گذشتم شخصی سبز فام دست در زمام شتر من زده گفت تو انکس نیستی که جعفر به پیدا کردن تو زری بجید و مر وعده کرده گفتم من کیستم گفت تو معن بن زایده نیستی چون اصرار بر انکار موجب اضرار بود عقد جواهری که داشتم بدو دادم گفتم این را بگیر و دست از من باز دار و بپرهیز از انکه بوصیلهٔ تو خون مرا بریزد وی از اکرافت و بر افضا می قیمت آن مطلع شد گفت بشرطی دست از تو باز دارم که جواب آنچه از تو پرسم راست گوئی گفتم سمعا و طاعتا گفت تو بصفت جود موصوفی و بشیوهٔ سخا معروف بیا بگو که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده

گفتم نی گفت نصفی گفتم خیر و بهمین سئوال میکرد تا بعشر رسید شرم مم آمد قبول نکنم گفتم میتواند بود که بدین درجه رسیده
باشد گفت خود این سهل است چه من پیاده ام جعفر سرماهیست درم میدهد و ثمن این عقد که بمن داده چندین هزار
هزار درم میشود اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که از تو کریم ترست این بگفت و آن عقد را در کنار من انداخته روانشد
من او را فریاد کردم که والله پیش من کشته شدن بخواری بهتر از این شرمساریست باز کرد و این را دو مکن که این تو
اولیست از این متبسم گشته گفت میخواهی که دعوی مرا فاسد کنی این التماس از تو نپذیرم و مدت العمر خجالتی نیکی از
تو باز نگیرم القصه بعد از آنکه جعفر از تقصیرات من گذشته مرا از حضیض حقارت باوج امارت رسانید هر چند او را
طلب داشتم که تلافی و عذرخواهی نمایم پیدا نشد مِنْ عَاشَ اَبْجَلَ گویند از هرمز بن سعد باهلی که از ارباب مشت حدت
در وقتی که ابو جعفر رتبهٔ نداشت همواره با او شیوهٔ موالات مرعی میداشت و چون ابو جعفر بحکومت رسید از هرمز
پرسانچهٔ مقرر خواست که خود در مجلس او رساند در مرتبهٔ اول راه نیافت در روزی که بار عام بود از هرمز بصحبت
جعفر رسیده از وی سئوال کرد که بچه کار آمدهٔ گفت بهنیت آمده ام ابو جعفر هزار دینار بدو داده گفت دیگر خود را
بکلفت و زحمت نده و در انسال یکبار دیگر از هر خود در مجلس او رسانیده ابو جعفر را از دیدن او کدورت بیشتر از
پیشتر دست داده پرسید که باز بسبب تصدیع چیست گفت شنیدم که تو مریضی بعیادت که در واقع عبادت است
آمده ام باز هزار دینار بدو داده گفت دیگر باره ما را تقدوهم خود میازار و او سال دیگر بدستور بمجلس ابو جعفر
حاضر شده در این نوبت که چشم ابو جعفر بدو افتاد در تاب شده پرسید که باز باعث این تصدیع چیست
گفت یکباری من از تو دعائی شنیده بودم اکنون التماس تعلیم آن دارم ابو جعفر گفت ای از هر این دعا را
اصلا اثری نیست چرا که من بواسطه ندیدن تو مواظبت نمودم مطلقا اثری بر آن مترتب نشد و مدلول
این مقال حسب حال کثیر الاختلال او بود کمال اسماعیل در عهد نامرادی مازمرهٔ خواص

شبها سمیر بوده ام و روزها صفیر اکنون که استقامت ایام دولتست در طبع تو مقیم و در چشم تو حقیر یا نعی
گوید که این مقدار انعام با این تحمل از کمال خست و شدت سطوت ابو جعفر غریب و بعیدست مِنَ الْغَرَائِب

اوردوانه

آورده اند که چون ابو جعفر در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و مائین بحج رفت نخست در منزل اول که از اعدوی خوانند هنگام
صبح ستارهٔ چنان بدرخشید که برابری با پرتو خورشید همی کرد جعفر از مشاهدهٔ آن حیرت دست داده بغایت
بترسید و در خلال این احوال روزی دو بیت عربی که مضمونش دال بر نقل و ارتحال بود بر دیوار نوشته بودند و
بعقیده طبری آن ابیات در خارج وجودی نداشت بلکه بدو چنین نموده بودند چه بر سر آن حاجب خود را امحاط
ساخت که چرا محافظت آن منزل چنان نکنی که مردم چنین چیزها نوشته اند او گفت چه ابیات و چه نوشته هیچ
جعفر بدو گیران مینمود و نمیدید آخر بروی ظاهر شد که در خارج وجودی ندارد لاجرم از آن خجل گشته از بیم مرگ خود
بلرزید نظم مستعار است ملک و مال جهان نتوان کرد اعتماد بر آن هر که بر مستعار نهد دل خر
خجالت نباشدش حاصل آخر هم در آن ایام در مرحله همول در شب دوشنبه ششم ذیحجه سنهٔ خمس و تسعین متولد
شده و در ذیحجهٔ سنهٔ ستة و ثلاثین و مائه بحکومت رسیده در سنهٔ مذکور ذیحجه وفات یافت بقول طبری در آن ۱۵۸ ه
حین پسرش در بغداد بود ارکان دولتش بیعت باسم او از سپاهی و رعیت و سکان حرم کرفته فاره نام شخصی را
ببغداد نزد مهدی فرستادند و او از راه بادیه قطع مراحل نموده منتصف شهر مذکور ببغداد رسید و من المفاخر
الاش گویند مهدی در سنهٔ ستین و مائه عزیمت حج نموده در آن راه حسب الفرمودهٔ وی بسیاری از مصانع
آباد معمور کردید و در آن سفر خیر بیحد و بیمر نموده در بادیهٔ چنان شیلان بدستور مقرر میکشید و سفرهٔ او بی یخ و سبزی
و برف نبودی چه موازی با یصد برف و یخ میکشیدند و آنقدر برف برداشته بود که بقیهٔ آن بمکه رسید و اهالی آنجا
که هرگز ندیده بودند برأی العین دیدند بلکه از آن محظوظ شدند و انواع ترها و سبزیها در طغار کاشته هر روز تازه
بر سرخوان او حاضر بودی القصه چون حساب خرج او برآورده نمودند مبلغ شش بار صد هزار مثقال طلا شده بود
من الاتفاق در تاریخ طبری مسطور است که در عهد مهدی در ماه ذیحجهٔ سنهٔ اربع و ستین و مائه صباحی بی آنکه
ابر و غبارنی باشد دنیا چنان تاریک شد که یکذره پرتو آفتاب جهان تاب نماند بلکه شب دیجوری که ابر ظلمی
داشته باشد میماند و آنحالت تا قریب ظهر کشید و آن آیت و علامت بزرکی بود که هیچ آفریده ندیده و نشنیده

بود تمثیل آورده اند که سال دویم از سلطنت نوشیروان که او را قیصر ثالث گفتندی موافق سال میلاد کثیر الاسقام پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم آتشی مشتعل بر فلک در حوالی قطب شمالی ظاهر شده تا آخر سال باقی ماند و در آن یام نه ساعت از روز مانده تا شب چنان ظلمت تیرگی واقع بود که چیزی مرئی نمیشد و از جوف هوا چیزهای ریزه ریزه و خاکستر می بارید این حکایت را بعضی در کتب حکمت از حکما ذکر کرده اند من بدایع الوقایع آورده اند که در زمان مهدی بن جعفر شخصی حکیم بن هاشم نام که سابقا در دیوان ابومسلم بامر کتابت مشغول بودی خروج کرد چون کرامت دیدار داشت و مع هذا یکی از حروب زخمی قبیح بر روی او آمده بود بنابرین برقعی فرو میگذاشت و ببرقعی معروف شده بود نظم آنروی را بهر کس منمای الله الله یا برقعی بر افکن یا پرده فرو هل اما اعتقاد آن سرحلقه ارباب فساد آن بود که حضرت حق سبحانه وتعالی در جسم آدم حلول نموده لاجرم مسجود ملایک گشته ابلیس بنابر مخالفت مردود شده همچنین بصور انبیا وحکما متمثل گردیده تا نوبت بابومسلم رسیده حالا آن کیفیت بمن منتقل شده القصه آن ضال مضل خلق را اظلال نموده پرستاری خود دعوت میکرد تعالی الله عما یقولون و آن مردود در مرو آغاز دعوت کرده چون در سحر و سیمیا بیقرینه و همتا بود عامه را بر آن فریب داده جمعی کثیر در ظلال شقاوت مآل آن ضال مجتمع شدند و از آنجا بماورالنهر شتافته و از چاه نخشب بشکل ماه صورت منوری که در دو فرسنگ پرتو انداختی بیرون می آورده حکیم سوزنی بدین معنی ایمائی نموده نظم سودا فتاده خیره سری را هم از خری تا آفتاب و ماه برآرد ز جاه کش دعوی کند خدائی و مر هیچ خلق را نتوان که دست گیرد از جوع و از عطش و بالصورت موجب از دیاد فساد و اعتقاد آن گمراهان شده روز بروز کار آن نابکار بالا میگرفت تا چند حصن حصین آنجا بدست آورده ندای انا و لاغیری در میداد تا آنکه مهدی عباسی مسیب بن زهیر را بدفع او فرستاد و مسیب کار بر او تنگ گرفته برقعی چون دانست از انور طه نخواهد جست و از آن مهلکه نمی تواند رست بنابرین در شهور سنه ستین و مائة اتباع خود را در شراب زهر داده خود در خم تیزابی نشست و اجزای اعضای ناپاکش بتحلیل رفته بغیر از موی سر هیچ اثری نماند والله اکبر مصرع بس رنگ بو العجب که درین نیلگون خم است مطایبه یکی مردی بدشکلی را دید که

حلقهٔ کعبهٔ معظمه را گرفته رو بر آن میمالید و بدان برأت از آتش دوزخ میطلبید شخص با او گفت که الله الله این روی را چرا از آتش دوزخ دریغ میداری مصرع که هر کرا آتش دوزخ نسوزد روی نیکو را مِنَ الضَّحَّاکِ آورده اند که روزی مهدی در شکار از اعوان و انصار باز مانده تشنه و گرسنه بخانهٔ اعرابی رسید و از کمال بتیابی از عرب نان و آب طلبیده وی قدری نان کاورس و ظرفی شیر پیش مهدی آورد نهاد را بکار برده پرسید که دیگر چه داری اعرابی کوزهٔ شرابی که داشت حاضر کرد مهدی جرعهٔ از آن اشامیده گفت هیچ میدانی که من چه کسم گفت لا والله فرمود که من یکی از نزدیکان خلیفه ام اعرابی گفت مرحبا بک اهلاً و سهلاً چون جرعهٔ دیگر درکشید گفت مرا شناسی گفت شما فرمودید که یکی از مقربان خلیفه ام گفت خیر یکی از امراء خلیفه ام باز اعرابی شرط تحیت بجای آورده چون پیالهٔ شیم خورد گفت هیچ پی برده که من کیستم اعرابی گفت شما فرمودید که من از امرای خلیفه ام مهدی گفت من اینها نیستم بلکه پادشاه روی زمینم عرب فی الفور شراب را از پیش برداشته وی پرسید که چرا چنین کردی گفت میترسم که اگر قدح دیگر بیاشامی دعوی نبوت بلکه بالاتر فرمائی مهدی درخنده شده متعارف آن حال جوق جوق ملازمانش از اطراف و جوانب جمع آمدند اعرابی ازان جرأت ترسیده مهدی او را بعواطف خود اطمینان داد و بخلعت و بخرجی خوشحال گردانید اعرابی ازان انعام و اکرام مسرت تمام یافته گفت اَشْهَدُ اَنَّکَ صَادِقٌ لَوِ ادَّعَیْتَ الرَّابِعَةَ وَالْخَامِسَةَ یعنی گواهی میدهم که تو راست گوئی اگر چه دعوی مرتبهٔ چهارم را که نبوت است و پنجم را که الوهیت است نیز میکردی مِنْ مَاشَاءَ الْاَدْبَار گویند مهدی با وجود انکه با اقوام و اقربا تفقد بسیار و منتها داشت یکی از آنجمله بناکامی اوقات میکذرانید مقربان در حق او عنایتی فرموده شمهٔ از بیحوالی او تقریر نمودند و خدمتش را از سوء قطع صلهٔ رحم تحذیر کردند گفت بر شما ظاهر کردانم که در کار وی محتم پس فرمود تا بدرهٔ زر سرخ بر سر جسر نهادند و او را بمهمی بدان طرف فرستادند و عبور نموده اصلا نظرش بران بدرهٔ زر نیفتاد چون از وی سبب آن سوال کردند در آنحال باخود اندیشید که اگر کور باشی از اینجا چگونه عبور خواهی کرد لاجرم در ذهاب و ایاب چشم بر هم نهادم و ابواب محنت بر روی خود کشادم و گذشتم مهدی گفت بحمد الله که حقیقت معلوم شد اقوام بر مثال موی اند مند بعضی را معتبر باید داشت و بعضی را از

خود دور باید کرد چون موی زهار و بغل و بعضی در بودن و نبودن مساوی اند چون موی سلیفه و دست من النوادر
گویند مهدی در شهور سنه ستین و مائه عیسی ابن موسی عباسی را که بموجب وصیت جعفر بعد از مهدی ولی عهد بود از آن
امر خلع نموده ولد خود هادی را بران داشت و او را بایالت و ولایت جرجان فرستاد و در خلال این احوال خبر حال اضلال
سکان اندیار بوضوح میرسید بعضی غماز ان نسبت آنعدوان با براهیم که در آنوقت نایب هادی بود میکردند بنابرین مهدی
او را از هادی طلب داشته وی در فرستادن آن تهاونی مینمود بعد از انکه مهدی او را خلع و ولایت عهد تخویف کرد
با تصور راه او را روان داشت و او را تر دهدی برده بعد از پرسش بر غوی او قطع سخن بقتل شد و چون او را بسیاکاه
برده مهلتی طلبیده غسلی برآورده آغاز نماز کرد و بعد از ادای دو رکعت نماز شهادتین بر زبان آورده در مقام
تسلیم شد ناکاه آواز نوحه و زاری از حرم سرای مهدی برآمده چنان بوضوح پیوست که یکی از جواری وی یکی از سرای
رشک آورده خواست که او را در آسیه نماید لاجرم طبق امرودی جهته وی فرستاد و امرود بزرگی بالای همه بود بزهر آلوده
کردانیده مهدی را نظر بران افتاده رغبت نمود قضارا همان امرود را تناول نمود خوردن همان بود و مردن همان
بالجمله بعد از تشخیص آنواقعه ابراهیم خلاص شد و در البدایع صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که هادی بن مهدی
در ایام حکومت روزی بی سلاح برخری سوار کشته طوف بستانی میکرد در آن اثنا شخصی را که بر وخروج کرده بود
دستهایش کرفته آوردند آنشخص طاغی چون او را بی سلاح دید دستها را خلاص کرده شمشیر از میان یکی برکشیده
متوجه هادی شد ملازمانش از کمال دهشت هر یک بطرفی کریختند اما خودش را چون کرزیر نبود و تدبیری اندیشیده
فریاد برآورد که هان شمشیر برکردنش زن آن شخص بازپس نکریست تا بیند که کیست هادی فرصت یافت خود را بدو
رسانیده او را فرو کرفت و بقتلش فی الحال امر کرد در الوقایع از هزیمه بن اعین تمیمی منقول است که مرا هادی شبی
بخلوت طلب داشته کفت هیچ میدانی که از بین سبک ملحد یعنی یحیی بن خالد چه میکشیم خلق را از من متغیر کردانیده به
رشید دعوت مینماید باید که همین زمان بزندان رفته سر او را از بدنش جدا سازی و بخانه رشید رفته بدنش را
از بار سر سبک کردانی و در زندان هر که از آل ابو طالب یابی بمعمورهٔ عدم فرستی و با فوجی از سپاه کینه خواه بکوفه

تمیم ؟

روی و اولاد عباس را بیرون آورده آتش در انجا زنی من از استماع این کلمات وحشت آمیز بلرزه در آمده بزبان تضرع و ابتهال معروض داشتم که این امور عظیمه است و مرا قدرت بر اقدام اینها نیست جواب داد که اگر درین امور توانائی ورزی بفرمایم تا سرت بردارند و در اثنای این سخن مرا توقیف فرموده بحرم در آمد مرا گمان آن شد که چون اثر کراهیت در من مشاهده کرده رفت که دیگری را بر این امر مامور ساخته بقتلم رساند با خود شرط نمودم که اگر ازین ورطه خلاص شوم سفر اختیار کرده بجائی روم که کسی مرا نشناسد ناگاه خادمی آمده گفت هادی ترا طلب میکند من کلمه شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم تا بجائی که آواز عورات بگوش من میرسید توقف کرده با خود گفتم که تا آواز دیگر نشنوم پیشتر نروم ناگاه آواز عورتی شنیدم که گفت ویلک یا هزیمه منم خیزران بیائین که مرا چه افتاده است من در خانه درآمده خیزران در پس پرده گفت هادی که با نی جور و جفا بود خود بوادی فنا رفت و دافع البلیات همه را از آنجا نجات داد بیاد حال او بنگر من از زیر پرده رویش ملاحظه کردم در سلک اموتش یافتم حکیم سنائی

با همه خلق جهان کرچه ازان بیشتر کرده و کمتر برهند تو چنان زی که بمیری بر هی ز پنجان چون تو بمیری بر هند

خیزران گفت هادی چون بخانه آمد من متفکر از سر باز کردم و خون هارون را درخواست نمودم او سخن مرا رد نموده یکبار سرفه بر و عارض شد در غایت شدت از آن واسطه آب آشامیده فایده نداده و در دم تسلیم شد و بر بعضی خیزران بنا بر فرط محبت رشید او را زهر داد مصراع وای فرزندی کز این سان خصم باشد مادرش

مولانا کاتبی ای برادر ما در دهر از خورد خونت مریز چون تو از خون برادر همچو شیر مادرست

اکنون یحیی را از واقعه خبر کن تا بیعت رشید را باتمام رساند پس من بسرعت تمام بزندان نزد یحیی رفتم و صورت حادثه را بیان کردم و او از آنجا روانه منزل هارون شد وی در بالاخانه بقرائت مشغول بود بدانجا سنجلاقت بر او سلام دادم و او بنیاد استبعاد نموده حقیقت بد گفتم متعاقب حال خبر تولد مامون بدو رسانیدند عرب آن شب را لیلة الهاشمیه نام کرده گفتند هاشمی مرد و هاشمی بجایش نشست و هاشمی بوجود آمد حکمت دنیا چون صفحه تصویریست که تا بعضی را حک نکنند تحریر برخی متصور نباشد یکی چون رود دیگر آید بجای و حسن المقال شیخ سعدی چه خوش گفت شوریده

در عجم بکسری که ای وارث ملک جم اگر ملک بر جم بماندی و بخت ترا کی میسر شدی تاج و تخت و آن واقعه
در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه سبع و مایه سانح گردید من البدایع در همین سال خلیل بن احمد زوزنی نحوی که
حاوی فضایل صوری و معنوی بود علم عروض از فتحرعات ذهن وقاد او دست بعالم جاودانی شتافت وی در
حدس و ادراک نادره بسیط خاک بود چنانکه بافعی از کتاب مقتبس نقل نموده که در ایام او شخصی کحال که در ازالهٔ ظلمت
چشم بی نظیر بود استحال نمود خلایق را از فراق او دیدهٔ امل تاریک شد شمهٔ ازین حکایت بتطویل حکایت کردند وی گفت آیا
از و نسخه مانده گفتند نی پس اشارت کرد تا اوانی که در آنجا داروی مذکور را ترتیب میکردند حاضر ساختند یکان یکان
انها را بوئیده پانزده نوع استخراج نمود قضارا بعد از مدتی نسخهٔ آن ظاهر شده شانزده قسم یافته پانزده موافق و
یکی دیگر که وی از آن غافل مانده بود الحق مصرع چون او ندیده دیده ایام دیگری تمثیل هم وی گوید
که حکیمی را در بلاد شام بیکبار نور دیده زایل شده روز و شب بر فقدان آن میگریست و مطلقا نمیدانست که منشاء
چیست تا انکه خبر حکیم حاذقی در هند شنیده رخت امید بدانصوب کشید چون بنظر حکیم رسید وی گفت همانا که در رو
گرمی که بر مار مرده که در شوره زاری افتاده بود شاشیده و بنا بر بخاری که از آنجا متصاعد گشته دیدهٔ امید خود را خیره
بعد از ان غلامی را اشارت کرد تا داروئی حاضر کردانیده در چشم او کشیده در طرفة العینی او را از ان تشویش وارهانید
چون حکیم شامی بوطن خود مراجعت نمود در صدد امتحان آن در آمده ماری پیدا کرده بکشت و در شورستانی مدت
بعد از مدتها در روز گرمی رفته و بران بول کرده مکفوف البصر شد بالضروره نوبت دیگر بهند اختیار نموده در راه
بغلام خود سفارش کرد که هر گاه که حکیم میل در چشم من کشد نزا از دست او ربوده در دهان من انداز که من حقیقت آنرا
معلوم کنم چون بدانجا رسید متفکر بمجلس ان حکیم در آمده و آغاز زاری کرده حکیم فرمود که ترا دیده ام وی انکار کرده استدعای
معالجه نمود حکیم داروی مذکور را طلبیده اشتره در اثنای انکه میل در چشم او میکشید غلام انرا از دست حکیم کشیده در دهان
خواجه انداخت و حکیم مذکور را ظعم و بوی آن نود و نا دو به راستحدس کرد و یک داروی دیگر که صد تمام شود و نجاطر
نرسیده آخرش چون بدیار خود رسید تمامی آنها را جمع نموده از ترکیب آنها معالجه خود کرده شفا یافت و من الغرائب

کو بنیاز پدر انگشتری یاقوت بدست مهدی افتاده بود که مادر دوران کوهری چنان در رحم کان نه پرورده و دیده مشتری بندرت و نفاست آن انگشتری ندیده بود **بوستان** که بوش نگینی در انگشتری فرو مانده در قیمتش مشتری میراث بهارون رسیده در انگشت داشت ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوت مذکور منقار نام داشت و از خزانه اکاسره دست بدست بمهدی عباسی رسیده بود و او آنرا بر شید بخشید و آن جوهری بود شفاف و نورانی که خانهٔ تاریک را روشن گردانیدی و گویند هر شب چراغ عبارتست ازان اما بر وایت صاحب مروج الذهب آن جوهر جبل نام داشت و رشید انرا بچهل هزار دینار و بقیدهٔ صاحب کامل التواریخ مهدی بصد هزار دینار خریداری کرده آن انگشتری تا زمان معتضد در خزانه دار الخلافه بود و بعد ازان ناپیدا شد و خاصیت دیگر آن بود که هر یک از اکاسره و خلفا که نام خود بران نقش کردند گذشته شدندی و چون حک میکردند مدتی می ماندند در روزی که رشید با بعضی از مخصوصان در کنار دجله نشسته بود خادمی از ها دی که دران زمان سالک مسالک بیدادی بود بطلب آن خاتم پیغام رسانید هارون ازان پریشان گشته گفت سبحان الله من این همه ملک و مال میراثی بدو از زانی میتوانم دید و او یک قطعه سنگ که نزد ارباب همت طمع در آن فی الحقیقه ننگست بمن نمیتواند دید بعد ازان از کمال طیش و اضطراب انرا در آب انداخت و از اینجهت پنجاه گذشته در روزی که بر سریر فرمانده نشست غواصان طلبیده بموضع رابدیشان نمود قضارا اول بار که فرو رفتند آن دانه آبدار بدست آورده بنظر هارون آوردند انّ هذا لشیء عجاب **تمثیل** در شهور سنهٔ ثمانین و سبعمایه امیر تیمور بنابر انتقام غرم رزم والی خوارزم خرم نمود و امیرزاده میرانشاه را منقلای گردانید و او چون بمنزل سه پایه که یکی از منازل راه خوارزم است رسید بنا بر فرط حرارت آفتاب یکدمی در آب جیحون غوطه خورد و در انوقت دزدی که در کوش داشت بیرون کرده خواست که بیکی از ملازمان سپارد ناگاه از دستش رد شده بدریائی چنان که دعوی مساوات با عمان دارد افتاد امیرزاده ما از روی انفعال بغایت بیهم شده حاضران از ان قرین صدگونه الم کشیدند صاحب فتوحات گوید که برای العین مشاهده نمودم که بعد از ساعتی دانه مذکور بر سر نی پارهٔ بند شده بود سر از آب برآورده و بکنار سر بدر آنجا را

نظر بران افتاده فریاد برآورد که اینک دانه همانا که آنجناب در باب آن گفته **نظم** درسی که بشب نمود همچون مهتاب ازگوش شتشهاه درافتاده بآب تا خاطر پاک او ملالت نبرد نی پاره آورد زدریا بشتاب بالجمله در وقت بیعت رشید عمش سلیمان بن جعفر و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبدالصمد بن علی حاضر گشتند و با و بیعت کردند آورده اند که مهدی اول هادی و بعد ازان رشید را ولی عهد گردانیده بود اما هادی در اوان حکومت خواست که پسرش جعفر بعد از وارث تخت و افسر شود لاجرم بعضی امرا تخصیص عبدالله بن مالک خزاعی دست بیعت بجعفر داده ازا مؤکد بندرجی پیاده گردانیده بود در اینوقت که رشید بحکومت رسید جعفر خود را خلع نموده بنا بر رفع مواد هم و غم عام مبایعت نمود عبدالله بدغدغه افتاد که آیا حسب الشرع نذر معهود بجیله از و مدفوع و مردود میتواند شد یا نه فقهای این عهد متفق اللفظ و المعنی گفتند اقدام زیارت رکن و مقام بر وجه نذر بر تو واجب است و هیچ چه ساقط نمی شود بنا برین پیاده از بغداد عازم حجاز شد و نمدها بر راه میگسترانید و او بدین نمط حج گذارده وفا بنذر خود نمود **تمثیل** گویند که هرقل فرمان فرمای روم معاصر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بود چون از دست سپاهای عجم چرتن صدگونه الم بود نذر کرد که چون دست تطاول لشکر خسرو پرویزارد و نستیان او کوتاه کرد و دعوس فتح جلوه گر شود از قسطنطنیه پیاده بپای برهنه بزیارت بیت المقدس رود **مجنون** علی اذ لا قت لیلی یخلو بها ... زیارة بیت الله رجلا حافیا لاجرم چون افتح عجم بموجبی که از سوره کریمه الم غلبت الروم مفهوم میگردد در روزی شد بعد ازان وفا بعهد خود کرد و همچنین در راه او فرش می انداختند و بروی انها از کل و ریاحین فرش دیگر میساختند **نظم** همی نهاد چو مه پای بر سه دیبا همیکشید چو خورشید بر فلک افسر **وفی التنابیح** آورده اند که در سنه ستین و مایه حضرت یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی امام زمن علیه الصلوة و السلام در کیلان ظهور فرموده جمعی کثیر در ظل رایت هدایت آتش مجتمع گشتند و این خبر بر رشید رسید فضل بن یحیی برمکی را بکفایت مهم مذکور نامزد گردانیده امان نامه مسجل بسجل جمهور قضات و خطوط طالبی هاشم و بنی عباس بوی ارسال داشت القصه یحیی بدان استعمال کرده نزد رشید آمده بعضی از ارباب فساد در حق آن سرور و اهل بیت او بنیاد فتنه و اقناع فساد کردند از جمله شخصی عبدالله نام از

از اول

از اولاد زبیر بن عوام که بغض و عداوت او نسبت باهل بیت مورو ثی بود بر شید گفت که یحیی را بخود دعوت بنماید با انکه عداوت مرا باخود یقین میداند پس معلوم که دوستانرا همه بحلقهٔ ارادت در آورده است که نوبت بدشمنان رسیده رشید ازین سخن برخود پیچیده یحیی را حاضر نمود زبیر آن سخن را در حضور وی اعاده کرده یحیی بر گفتار آن نابکار انکار کرده قرار بر مباهله داد ند هر دو در حضور رشید دو رکعت نماز گزارده آن حضرت بخشایش دست بدعا برداشته گفت بار خدایا اگر من زبیر را دعوت کرده ام مرا بعذاب خویش هلاک گردان و باحول و قوت خود گذارد و اگر در حق من دروغ گفته او را هلاک و باحول و قوت خود گذار آمین یا رب العالمین پس او را نفرمود تا بمدعای خود دعا کند پس ازان اهل مجلس متفرق شده زبیری بخانه خود رفت صاحب تاریخ عباسیه گوید که ابو یونس گفت که از عبد الله بن عباس بن حسن بن عبید الله بن العباس معروف بخطیب شنیدم که من و پسرم در آن محل حاضر بودیم چون بوثاق آمدیم هنوز لباس بیرون نکرده بودیم که ملازم زبیری باستد عای من آمد و من او را با پسر خود نزد او فرستادم پسر علی الفور باز پس گشته خبر فوت زبیر بمن رسانید در ین سخن بودیم که کس رشید بطلب من آمد و من با پسر در راه میگفتم که اگر یحیی بدین معجزه دعوی نبوت کردی شایستی چون رشید مرا دید گفت یا ابن عباس خبر زبیری شنیدی گفتم آری سپاس مر خدایرا که او را بزبان او هلاک کرد رشید خود ازان متحیر گشته بجلالت قدر یحیی اعتراف نمود سبحان الله مصرع

پس بود خاصه خصمان قوی اقراری و هم وی آورده که یکی از مشایخ بنی نوفل گفت که یکی از اولاد زبیر که قبل رشید والی مکه بود نسبت بحضرت یحیی نزد رشید سعایتی نمود و میان آن سر حلقهٔ ابرار و آن نابکار مناظره شد یحیی در احول و قوت سوگند داده زبیری در سوگند خوردن مضایقه داشت رشید گفت اگر چنین کوئی ترا عقوبت واجب آید آن نابکار بر انوجه قسم یاد نموده چون بمنزل رفت مفلوج شده و در حال بدرک نکته عن حضرت الصادق نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد من الناس من عاذنا اعاذه الله و من عادنا اهلکه الله ترجمه خواجه عبد الله انصاری ترجمه این کلام معجز نظام بدو کلمه کرده که هر که را خواهند که برانداز ند بامش در اندازند من بدایع قایع البرامکه مثل قبال داد بار آل برمک که در ایام رشید واقع شد مصرع ظاهر او شوا بینند بعد ازین چشم فلک اولا قبول و تقرب

ایشان نزد رشید بشایبه بود که زمام جملهٔ مهام جهان در کف ایشان نهاده و سوای نام چیزی براو باقی نبود و چنانچه متون تواریخ بدان مشحون است این خود سهل است چه دیگر مردم در سر کار سایر سلاطین بدین درجه رسیده اند اما آنکه دختر پادشاهی پیش ازان پدر بدیگری دهند چون بیدر گویند تقیید نماید همانا که درمیانه سایر آنجماعت نبوده تا سلاطین چه رسد توضیح این مقال آنکه **حکایت** ازابواسحق موصلی منقولست که روزی بدرگاه هارون رفته بودم چون معلوم شد که ملاقات میسر نیست برگشته بیکبار جعفر بن یحیی دوچار گشته گفت چه شود اگر امروز با ما بسر بری گفتم می تواند بود پس باتفاق متوجه خانهٔ وی گشتیم چون بدرون رفتیم حاجب را سفارش کرد که هیچ آفریده را سوای عبدالملک بار نخواهی داد و مرا ازین عبدالملک ندیم بود پس دست مرا گرفته بدرون آمدیم نخست لباسهای حریر طلبیده پوشید و مرا نیز پوشانید و مجلس شراب منعقد گشته فرمود که تا کنیزکان حور منظر قمر پیکر درآمدند و عود بچنگ گرفته آغاز سرود کرد

قطعه خوبی سازو خوبی آواز ببرد هریکی به تهادل چون شود هر دو جمع در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل

چون مجلس گرم شد بیکبار پرده برخواسته عبدالملک هاشمی که از اقربای هرون بود از کمال جلالت قدر سهل بصحبت وی نمیکرد درآمد چون چشم جعفر برا افتاد خجل گشته از تغیرش عبدالملک دریافت علی الفور بنیاد انبساط کرده طعام طلبید و چند لقمه تناول کرده بعد ازان قدحی شراب ناب درکشیده و دستی لباس حریر طلبیده پوشید جعفر که از اول نهار اچشم داشت نداشت تعجب نموده بغایت شگفته شد و دست و برابوسیده پیش او بزانو نشست و از روی ادب عرض نمود که باعث این زحمت چیست که قدم به بنده خانه خود رنجه فرموده اید وی گفت منزل تو منزل ماست حالا وقت مقتضی این حکایت نیست چون جعفر مبالغه از حد گذرانید عبدالملک گفت چنان می یابم که مزاج رشید از من منحرف شده چشم اصلاح از تو دارم جعفر گفت این سهل است خدمتی دیگر اشارت فرما گفت چهار هزار درم وام دارم و ادای ان از خلیفه امید وارم جعفر گفت این وجه حاضر است اما مرا حد آن نیست که این وجه بشما انعام کنم فردا خازن خلیفه این وجه را تنخواه و قرض خواه خواهد نمود دیگر خدمات را مترصدم عبدالملک گفت پسری دارم که آثار قابلیت و استعداد ش بر تو واضحست فی الواقع استحقاق آن دارد که خلیفه او را بتفقدی سرافراز

سازد جعفر گفت خلیفه او را منظور نظر تربیت گردانیده ایالت مملکت مصر به وعنایت نموده دختر خود عالیه بانو را در سلک ازدواج او کشید ابو اسحق گوید چون سخن بدینجا رسید با خود گفتم که اینها همه میتواند بود قصه دختر چگونه تمشیر پذیرد بهمانا که جعفر را سورت شراب دریافته از سر مستی حرفی میگوید تا آنکه صباح بدار الخلافه رفته مجلس خلیفه را مشحون بارکان دولت و علما و قضات دیدم مقارن آن حال عبد الملک در آمده خلیفه انواع ملاطفت بسندول داشت گفت ولایاتو صاف کردم و دختر خود عالیه را بجایگاه پسرت درآورده زمام دارائی و امارت مصر بقبضهٔ اقتدار او نهادم و متضمن ادای دینت گشتم من از استماع آن مقالات و مشاهدهٔ آن حالات متعجب گشته چون مجلس عقد بآخر رسید خود را بجعفر رسانیدم و استفسار آن اخبار نمودم گفت صباح چون بپیش رشید رسیدم کیفیت مجلس دیروز را از اول تا آخر بدو عرض کردم گفت آنچه تو گفته چنان است و از ان تخلفی نیست بعد از انکه جعفر و پدرش یحیی و برادرانش فضل و محمد و موسی مدت هفده سال بمنوال زندگانی کرده دست ببذل اموال برگشادند آخر مزاج رشید از ایشان برگردید و بتخصیص از جعفر بواسطهٔ حکایت عشرهٔ عباسیه که با او عقد کرده بود بشروط بر انکه بدو دخول نکند و او در خفیه تصرف نموده بود و دیگر اسباب که در کتب تواریخ مسطور است منحرف گشته در شب شنبه اول صفر سنه تسع و ثمانین و مایه بقلع و قمع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود

رباعی عشق است که شیر نر زبون آید ازو بحریست که در نهاد بون آید ازو
که دوستی کند که روح افزاید که دشمنی که بوی خون آید ازو

حکایت یکی از نویسنده های انوقت گفته که یکباری بر دفاتر جمع و خرج رشید میگذشتم نظرم بر فردی افتاد و در انجا ملاحظه کردم محرر بود که انعام ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله برکاته نقد گاهی چندین چندین و قماش اینقدر و در وجه قیمت عطریات این مبلغ همه را که میزان کردم سی هزار هزار درهم شد و در فردی دیگر احتیاط کردم که در همان قیمت فقط و بوریا که او را سوخته بودند چهار درم و نیم دانگ بود نظم افسوس که در دفتر عمرم ایام آن را روزی نویسد این را روزی حکایت یکی از اعیان گوید که من در روز عیدی بخانهٔ والده خود رفتم عورتی بر چادر نه کهنه پوشیده و بتردیک مادرم نشسته دران اثنا مادرم گفت ایشان را می شناسی گفتم نه گفت عنانیست مادر جعفر برمکی لاجرم متوجه شدم و دیگر پرسیدم از وکه مدت الحیوة از غرایب آنچه مشاهده کرده بیان

فرمای گفت ای فرزند چکویم غریب تر ازین چه تواند بود که عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیز در خدمت من کمر بسته بودند
و من با وجود آن از اوقات خود شاکر نبودم و بر این دقیقه حاضر نه که نعمت عروسی است که صداق آن شکر است جامی
شکر کن شکر درین در پر سنج جز غم و درد نه بیند کله سنج اکنون بر من عیدی میگذرد که بد و پوست کوسفند کیکی را
بزیر انداز م و دیگر یرا بر خود پوشم خورسندم از ان سخن پند گرفتم از حال خود خورسند گشتم رودکی زمانه پندی
آزادوار داد مرا زمانه را چو نکو نگری همه پند است بروز نیک کسان هیچ غم مخور زنهار بسا کسا که بروز تو
آرزومند است مرا بر حال او رقت آمده مبلغ پانصد درهم بدو بخشیدم از انشادی نزدیک بود که ضعف کند نکته
اِنَّ نِعَمَ اللهِ مَجهُولَةٌ مَا دَامَتْ مَحصُولَةٌ درین فیروزه کاخ دیر بنیاد عجب غافل نهاده است آدمیزاد نباشد
و با او نعمت شناسی نباشد کار او جز ناسپاسی بنعمت گرچه عمری بگذراند نماند قدر آن تا در نماند
حکایت محمد دشتی گوید چون حق تعالی فضل بن یحیی را پسری گرامت کرد اکثر شعرا در آن تهنیت قصاید
غرا گذرانیدند و از هیچیک درجه قبول نیذیرفت من در آنوقت چون بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود اگر تو نیز
درین باب دو بیتی انشاء فرمائی گفتم شکوه مجلس تو مرا مانع است گفت باکی نیست بهر حال آنچه بخاطرت میرسد
یکدو بیتی بگوی القصه دو بیت بدیهه واقع شد گذرانیدم فضل را آن ابیات خوش آمده ده هزار دینار انعام فرمود
من ازان وجه املاک خریده مرا تمولی تمام روی نمود بعد از استیصال برمکیان روزی بحمام رفته حمامی را گفتم
کسی را بفرست که مرا خدمت کند حمامی پسری صبیح الوجه نزد من فرستاد قضارا در آن حال کمال افضال و
حقوق نمک هر یک از آل برمک بتخصیص فضل بخاطرم خطور کرده ان دو بیت بر زبانم جریان یافت یکبار آن
پسر را غشی طاری شده بیفتاد و از خود رفت مرا گمان آن شد که او را جنونی عارض شده بیرون رفته حمامی را
مخاطب ساخته گفتم روا باشد که مسروعی را نزد من فرستاده سوگند خورد که این جوان مدتی است در اینجاست
هرگز او را ازین نوع عارض نشده و نمیشود و چون آن پسر بخود آمد گفت قائل آن دو بیت که خواندی کیست گفتم شعر
منست پرسید که برای که گفته گفتم از برای پسر فضل گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم و از

نوازشیدن آن قطعه احوال سابق ببادمن آمده عالم درنظرم تاریک شد نگاه بخود کشم محکم گفت چون دانسته که گریست
گفتم چون ببرکت ولایت تو صاحب چندین جبابت شده ام بیادی فرزند که من پریشانم هم و وارثی ندارم آنچه دولت
تصرف من است از فواضل انعام پدر پنداشت همراه باش که در پیش قاضی حق تو اعتراف نمایم و از استماع این کلمات
آب در چشم آورده گفت والله آنچه پدرم تو بخشیده هرگز از تو باز پس نستانم هرچند مبالغه نمودم که بهرحال خرده ای از من قبول
کن نکرد حکایت مشهور است که فضل فضیلت سخاوت را بارزیت تخوت جمع کرده بود کو نیکی از خواص
ارباب اختصاص یکباری جرات نموده سبب این پرسید وی گفت این هردو صفت را در عماره بن حمزه دیدم مرا
خوش افتاد و آن در خاطرم قرار گرفت بموجب العادة کالطبیعة الثانیة بهیچوجه از من زایل نمیشود شیخ
سعدی خوی بد طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست وقصه عماره چنان بود که پدرم در اوایل
حال مهدی عامل بعضی از ولایت فارس گشته وزیر دار الخلافه بنا بر کدورتی که با او داشت مال آن اقلیم را پیش از حصول
محصول بر تحمیل نموده محصلان غلاظ شداد که هریک مثل نمرود و شداد بودند بر گماشت قطعه
آواز گفتشان ببر و زهره حیات اصوات زشتشان ببرد راحت از ضمیر رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو تگ
دیدارشان عقوبت و آوازشان زفیر کز در خیال دایه کند شکلشان گذر کودک زبیمشان ببرد لب بسوی شیر
و یحیی آنچه داشت تخواه نمود مع هذا سه هزار درم لاکلام باقی ماند و برا حیرت تمام دست داده بمن گفت چاره
این بغیر از عمار کسی نمیتواند کرد من گفتم ای بابا وی با عداوت و شدتی تمام دارد مصرع راضیم کرد
بد علت عصیان نشوم فرمود هر حال نزد او باید رسید و شمه از درماندگی با عرضش رسانید شاید که مقلب
القلوب رحمی در دلش اندازد و چاره این بیچاره بسازد مصرع باکریمان کار ها دشوار نیست ومن حسب
الاشاره پدر بدر خانه عماره رفته بعد از رخصت در آمدم او را در صدر ایوان بر چار بالش عزت تکیه زده دیدم
در زیر صفه ایستاده سلام کردم وی از غرور رو بجانب دیوار کرده لب بجواب نکشود نظم هرکه
علیکم نکند با تمام به که جوابش نکنی والسلام پس سلام پدر بدو رسانیده عرض حاجتش نمودم ساعتی

تأمل بود و گفت تا به بینم من نومید بازگشته از غایت اعراض نزد پدر نرفتم بعد از لحظه که بخانه روانه شدم قطارات استرهای با
را بر در خانه دیدم نیک تفحص نمودم وجهی بود که عمّاره فرستاده بود نظم هر چیز که کنی طلب از اهل آن طلب
گر نار بن نبار رسی نی ز نارون القصه بعد از مهمسازی تحصیل داران یحیی بدان الکار روانه شده مالوجهات او لا یارا به
حصول محصّل گردانیده سه هزار درم را بمن داد که نزد عمّاره برم من آن مبلغ را برداشته باز بدستور رخصت طلبیده چون
بدرون رفتم گفتم وجه مساعدت آورده ام برنجست و گفت گر من صراف پدرت بودم این را بیرون بر لا بارک الله
فیک من آنرا باز گردانیده نزد پدرم بردم مصرع گر کسی منت کشد فی الجمله باری از کریم من ماثر الکرم
فرج بعد از شدّه از یحیی نقل کرده اند که در عهد مهدی احوالم بغایت پریشان بود چنانچه کار بجائی رسید که پیراهن از تن بدر
کرده بفروختم و صرف معاش کردم ثمّه از حال فضل بابی خالد اول که وزیر چین کاتب ابو عبد الله اشعری وزیر مهدی
بود در میان نهادم وی اصلا التفاتی نکرد من خود را ملامت کرده بغایت اندوهناک گشتم آماوی را ندیشه من بوده
هم در آن چند روز در یکجا مبلغ سی هزار درم رسانید و عذر بسیار خواست گوید که آن مدد معاش موجب انتعاش
یحیی شده در ایام حکومت پسر وی احمد را بمکافات آن تربیت تمام کرده در اواخر حال او را شغل از وی فرستاد از
احمد منقولست که چون از آنجا معاودت کردم با من شش هزار دینار منافع آنجا بود بلطایف الحیل خود را بدو رسانیده
یحیی را با تواضع دیدم گریان گردیده در برابر حقوق او وجه مذکور را بدو تکلیف نمودم وی سه هزار دینار قبول نمود
و گفت ای فرزند چنان می بینم که عنقریب رشید رخت زندگانی بسرمنزل جاودانی خواهد کشید و میانه فرزندانش
مهم بوجشت انجامیده کار بر مامون قرار خواهد گرفت و فضل بن سهل در سر کار او اقتدار خواهد یافت پس رقعه توشت
و دو پاره کرده نصفی بمن داد و نیمه دیگر در زیر مصلّی نهاد و گفت در آن چین اگر این را بدو رسانی خوب و دور
نیست من از آنجا بیرون آمده بجهه سه هزار دینار ندامت داشتم و از بیغاید همی انگاشتم تا انکه روزگاری بر آن
گذشت و میانه فرزندان رشید رسید بآنجا که رسید و طاهر بغداد آمده والی گردید من در آن اوان از غایت افلاس
و بیکاری در خانه خود نشسته و در خروج و دخول بر خود بسته بودم و در آن اثنا کسی حلقه بر در زد انقدر کسی ندانستم که

در بازکند عورت خود را گفتم نیکبخت تا چه کس است وی باز آمده گفت سرخی چندی نمایند مرا تو هم تمام روی نمود با نصره بیرون رفتم چنان ظاهر شد که طاهر مرا طلبیده و مرا خود الاغی نبود که سوار شوم ایشان مرکبی دادند برنشستم چون چشم طاهر بر من افتاد تعظیم فراخور نموده مثالی که فضل در طلب من ارسال داشته بود نمود خلاصه آنکه احمد را بنجاه هزار درم و بیست مرکب داده بصوب خراسان روانه کن من بخاطر خوش بمنزل آمده یراق کرده متوجه خراسان شدم بعد از وصول بمقصد چون بصحبت فضل رسیدم مرا نزد مامون برده تعریف پیش از پیش نمود و هم در آن مجلس مهتم دیوان توقیع را جهة من قرار داد فضل که شب بمنزل آمد مرا طلبیده در اثنای سخن از من پرسید که هیچ میانه تو و استاد من یحیی آشنائی بود مرا وصیت یحیی بخاطر رسیده نصف رقعه که نوشته بود از بغل بدر آورده بدستش دادم فضل دست در زیر مصلی کرد و نصف دیگر را بدر آورده بر پهلوی هم نهاده نگریست مضمون آنکه عمر و دولت ما بآخر رسید اکنون زمان ظهور دولت تست چون احمد و پدرش ابی خالد را بر ذمت ما حقوق ثابت است و توفیق عذر خواهی از ما غایب است اگر آن فرزند غدر نخواهد و ورنیست و منها آورده اند که رشید بعد از نهادن خاتم خلافت بر انامل حکم جزم نمود که من بعد هیچکس زبان بکار رم و احسان ایشان نکشایند کویند در آن اوقات هر روزه پیری می آمد و در خانهای ایشان که از صدمت سطوت رشید سمت جعلنا عالیها سافلها پذیرفته بود دودهٔ خاک شده کرسی مینهاد و بر بالای آن شرح فضایل آن طبقه را بسمع جمع میرسانید و بهایهای میگریست جامی شنکدل انکه چون بمنزل یار کمد رد نکدر دز صبر و قرار بقراری و بیخودی نکند ترک این نخردی نکند رشید که اینخبر شنید عرق غضبش در حرکت آمده باحضار انکس امر نمود همان لحظه آن پیر فقیر را نزد او آوردند از موقف سیاست حکم بقتلش واقع شد پیر بیچاره گفت حسبنا الله تعالی مرا انقدر فرصت دهد که دو کلمه بخدمت معروض دارم بعد ازان حکم ترا ست گفت بگو پیر گفت مرا منذر بن مغیرهٔ دشقی کویند آبا و اجداد بنده در سلک کرام شام انتظام داشتند حوادث ایام قرین حال من کشته صبح اقبال بشام او بار تبدیل یافت من از کمال اختلال حال اهل و عیال را بر داشته خود را بدار السلام بغداد رسانیدم حافظ سوخت انیدل خام و بکام خود

نرسید بکام اگر برسیدی بر نیکبختی خونتاب و فرزندان را در فلان دروازه بر در مسجد نشاندم فقیر با مید انکه
شاید یکی از کرام انام مرا در جوار خود گیرد و بشهر در آمدم چون بمیان بازار رسیدم دیدم جمعی از اکابر و معارف باتفاق
یکدیگر میگذرند باخود گفتم بیشک اینها بدعوتی میروند چون از کرسنگی بیتاب شده بودم باآنضرورت بر اثر ایشان
رفتم پس بدرسرای عالی رسیدم حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آنجماعت باندرون گذاشت من هم آهسته در انجا
در آمدم در گوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و منشاء این جشن چیست گفت
این خانه فضل برمکیست و مناکحه واقع خواهد شد چون عقد منقضی شد خادمان طبقهای زرنزد هر کس نهادند بدستور
من نیز طبقی دادند بعد ازان تمسکات ضیاع و عقار ایثار کردند تا هر کس قبالهٔ که دریافته املاک تعلق بدو داشته
باشد از آنجمله دو قباله بدست من آمد آنگاه مجلس از هم پاشید قصد کردم که بیرون روم ناگاه غلامی آستین مرا
کشیده توقیف نمود با خود فکر کردم که زرها و قبالات را میخواهد بستاند بعد از لحظهٔ مرا نزد یک فضل برد و اکرام
ما لا کلام بظهور رسانیده گفت ترا در میان مردمان غریب دیدم خواستم که شمهٔ از احوال تو معلوم کنم حال خود را
بواجبی بیان کن گفتم نظم مکن افسانهٔ ما گوش که این مایهٔ غم حیف باشد که بران خاطر خرم گذرد چون
الحاح نمود من نیز قصهٔ پر غصهٔ خود را از مبادی تا آنوقت بروجهی تقریر کردم که او را رقت شد گفت حالا متعلقان
تو کجا اند گفتم در فلان مسجد گفت غم مخور که آنچه دلخواه تست چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده در گوش وی
چیزی گفت و تشریفی فاخر در من پوشانید و آنروز تا شب با من صحبت داشت در آن اثنا بر چند مبالغه نمودم
که خاطر بجانب فرزندان نگران است مرا رخصت فرمای تا خود را بدیشان رسانم که غمخواری جز من ندارند
جواب داد که چون ایشان را در بیت الله گذاشته خدا کفیل ایشان است القصه انشب را در صحبت او گذرانیده تا
روز دیگر چون روز شد دیدم که خاطر من بسیار نگران فرزندان است خادمی همراه من کرده رخصت داد
چون اراده کردم که بجانب مسجد روم آنخادم مرا براه دیگر برده بالجمله مرا بخانهٔ در آورد بنهایت تربیت افزود
دلگشا و فرزندان خود را آنجا دیدم از ایشان پرسیدم که شما را بدینجا که آورده گفتند دیروز جمعی آمدند و ما را

بدیخانه آورد و اسبابی که در انجامی بینی از فروش و اوانی و مایحتاج و سایر ضروریات خانه همه را حاضر کرد انید ند لاجرم شکر فضل الهی بتقدیم رسانیده ملازمت برامکه را بر خود فرض دانستم **نظم** خلق دعا کوزپی فایده است جای لایلاف پس از مائده است اکنون ای خلیفه اگر در ادای حقوق ایشان اندکی تهاون ورزم هر آینه بگفران نعمت موسوم گشته در دنیی وعقبی مخاطب و معاتب باشم چون رشید فضل فضل ازان شخص شنیده ترحم بحال او کرده ویرا بنواخت وطبقچه طلای که پیش او نهاده بود بجناب او انداخت پیرزن این خدمت بوسیده گفت هٰذا اَیضاً مِن بَرَکَةِ البَرامِکَة و این درمیان عرب مثل شد **نظم** ایطفل دهر کرتو پرستان حرص وآز روزی دو شیر دولت واقبالی برمکی مدهد عمر غره مشو از کمال خویش یاد آر از زمان کریمان برمکی **حکمت** از سخنان حکمت آثار رشیدیار روزگار سفهند یار است که قدر شکر کننده از نعمت دهنده بیشتر است چه شکر باقیست ونعمت فانیست **نظم** آنچه باقی اگر چه خاک دراست به ز فانی اگر چه گنج زر است **وحسن قابل** شنیده که مغربی چه گفت باسنجر چو کز جودت اشعار رو منت صله رفت مدیح من بی نشر محامدی که تراست بشرق وغرب رفیق هزار قافله رفت عطیه تو که وافی بجود و آز نبود زحبس بطن چو آزاد شد بمزبله رفت **حکایت** گویند شبی هارون برگرد قصر طواف میکرد ناگاه نظرش بر کنیزک جمیله افتاد دست خوابیده بود و حال انکه پیش ازان رشید هر چند تمنای قرب او میکرد او تن در نمیداد و درینوقت فرصت غنیمت شمرده خود را بر بالای او انداخت خواست که بند ازارش بکشاید در اثنای تلاش معجر از سنگین او بزیر افتاده جاریه چون چاره بغیر از تسلیمت ندید عذری آورده وعده بفردا افکند هارون صباح محرمی پیش آن جفاکیش فرستاده طلب موعود کرد او در جواب گفت برو و با خلیفه بگوی که کَلامُ اللَّیلِ یَمحُوهُ النَّهارُ چون قاصد مصراع را پیش هارون خواند با وی گفت که بنگر از شعر اکدام یک آمده اند خادم عود نموده گفت رفاشی و ابو مصعب و ابو نواس حاضر ند رشید ایشان را طلبیده امر کرد که انمصراع را تضمین کنند هر یک بنوعی انرا در قطعه خود درج کرده بودند

و ابونواس بر اینوجه انشا نمود شعر ولیل اقلت فی القصر سکری ولیکن زدتنی لشکر الوفاء وهزالریح اذا قانقا
وعضنا فیدقمان صغار فقد سقط الردی عن منکبیها من الجهدین وا ثقل الازار فقلت لها عد بی منیلک وعدا
فقالت فی غد منیلک الدار وما جمعت فیها کلام اللیل نحوه النهارا هارون آن دو شاعر را صله فراخور داده لیکن چون
قطعه ابونواس شنید بغایت برآشفته بموجب وما امر فرعون رشید حکم بقتل او کرد ابونواس را ازان حیرت
دست داده پرسید که ای خلیفه کناه من چیست گفت همانا دوش تو در قصر بوده وصورت واقعه را برای
العین مشاهده نموده وی گفت لا واللّه که من دوش در خانه خود بودم و برطبق مدعای خود شاهد گذرانیده
خلاص شد من البدایع مشهور است که در عهد رشید قاضی القضات ابویوسف قاضی در یکشب از
کرم قضا صاحب پنجاه هزار مثقال طلا شد تبیین این مقال انکه هارون بر یکی از کنیزان برادرش ابراهیم
بن مهدی مفتون و عاشق شده چون ابراهیم توجه تامی بر و داشت هرچند رشید مبلغ سی هزار دینار
بدو داد او سوگند مغلظ خورده که او را نفروشد و نبخشد ابراهیم ندادآخر مال اندیشی نموده از رنجش رشید هراسان
شده در آن باب با ابویوسف قاضی مشورت کرده گفت نصفی ببخش و نصفی بفروش تا حانث نشوی
ابراهیم چنان کرد و از سطوت هارون امان یافت رشید سی هزار دینار بدستور بدو داد ابراهیم
از نیمعینی بسیار خوشدل گشته بشکرانه انکه او را ازین نوع امر خطیر عظیم خلاصی داده بود تقاضی ابویوسف
مبلغ سی هزار دینار را تمام داد چون کنیز را بخانه رشید آوردند رشید در لحظه خواست که با او صحبت دارد
و او چون ملاحظه استبرا نمود بسیار تکدر گشته قاضی را در لحظه طلبیده با او درین باب مشورت نمود
قاضی مشکل کشا گفت او را بغلامی باید عقد کردن و پیش از انکه غلام دخل کند طلاقش باید داد که این
نیز استبرائیست رشید در لحظه یکی از غلامان را طلبیده کنیز را با او عقد کردند و غلام را عرق طمع
بحرکت آمده طلاق نمیداد و او را بده هزار دینار تطمیع کردند فایده نداد قاضی گفت او را کنیز بخش
تا عقد از و برطرف شود چنین کرد آن ده هزار دینار نیز با خلعتهای فاخر تقاضی داد قاضی بسیار

شکر

تاریخ نگارستان

شکفته شده از مجلس بیرون آمد امارشید چون کنیز را دید صد هزار دوی نماند و داد کنیز از انوجوده هزار دونیار بصیغه
شکرانه از جهت قاضی فرستاد اما در شرح مقامات جوزی این حکایت را بروجهی دیگر نقل کرده و بدل ابراهیم بن
مهدی عیسی بن جعفر آورده و عوض غلام جثه استبرا از ادی کنیز و نکاح ذکر کرده والله اعلم بالصواب مترجم
جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کرده که در شهور سنه اثنی وتسعین مایه روزی بمنزل رقه ببلا زمت رشید شتافتم
او را در کمال تشویش و تفرقه یافتم پیش رفته از منشا ملال سوال کردم گفت دوش در واقعه صورتی عجیب
دیدم واز تعبیر ان تغیر کرده ترسیدم گفتم جثه خوابی که سبب شخارات مفده فاسد بوده باشد چرا خاطر مشوش باید داشت
هارون گفت ای جبرئیل چنان مشاهده نمودم که از زیر تخت من دستی بیرون آمده مقداری خاک سرخ برکف
داشت در آن اثنا ندائی شنیدم که ای هارون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود گفتم آن مدفن کجا خواهد بود
جواب دادند که در طوس بعد ازان از دست نا پدید شد و چون مدت چند از انواقعه گذشت از طرف خراسان
خبر خروج و استیلای رافع بن لیث بن نصر سیار بدو رسید بالضروره در سنه ثلث وتسعین ومایه متوجه
آنصوب شده در اثنای راه مریض گشته چون بجرجان رسید آنعارضه سمت اشتداد پیدا کرده بواسطه مخالفت
آب وهوا از آنجا کوچ بر کوچ متوجه خراسان شد چون بطوس رسید مقارن آن حال خبر دادند که هرثمة بن اعین
با رافع محاربه نموده رافع فرار کرد اما برادرش بشیر نام گرفتار شد آورده اند که هرون او را بمجلس طلب
داشته فرمود تا بند از بندش جدا کردند وهم در آن حال بیهوش شده پس از ساعتی بخود آمده مرا گفت ای جبرئیل
خوابی که در رقه دیده بودم هیچ بخاطر داری اینک طوس که مدفن من خواهد بود و انگاه مسرور خادم را فرستاد
که قدری خاک آنسر زمین بیارد مسرور رفته مشتی خاک بنظر آورده در انحمل که بهارون نمود ساعتش برنهشت
هارون آواز برکشید و گفت بخدا سوگند که این همان خاک و همان زراعت و همان منزل است که بمن نموده اند بنا
برین اضطرابش زیاده گشته بعد از سه روز روی توجه بعالم الهیات نهاد وانیو قعه در شب یکشنبه غرة جمادی الاول
سنه ثلث وتسعین ومایه دست داده **تمثیل** حکیم یافعی گوید روزی عورتی بر محمد بن سیرین که در علم تعبیر

بعد میل و نظیر بود در آمده وی بطعام خوردن مشغول بود عورت گفت دوش خوابی دیده ام ابن سیرین گفت
بعد از طعام میگوئی پیش از طعام بالجمله چون سفره برخواست آن ضعیفه بنیاد کرد و گفت چنان مشاهده کردم که ماه
در میان ثریا در آمده هاتفی آواز داد که بر واین رویا را ابن سیرین بگو وی ازان سخن درهم شده گفت و ملک
چون دیدی وی ازا یکبار دیگر بیان کرد ابن سیرین را رنگ متغیر شده برخاست و دست بر شکم نهاد و
خواهرش منشا اضطراب پرسید وی گفت مظنه آنست که من تا روز هفتم نخواهم ماند قضارا در روز جمعه شهر شوال
سنه عشر و مایه که روز هفتم آن واقعه بود فوت شد ایضاً ابن جوزی گوید که احمد بن منصور بن متوکل غزال که بغایت
فاضل و خیر بود در بیمارستان عضدی بغداد بحال بیماران و فقیران پرداخته مرهمی بر جراحت آن دلریشان
نهاختی و از علم رویا نیز بهره متوفی داشت در روز جمعه بیست و ششم ربیع الآخر سنه اربع و عشر و خمس مایه
شخصی در حوالی بیمارستان بدود چار کشته گفت شب در خواب چنین دیدم که تو در همین موضع و اشارت بجرآ
که نزدیک بدانجا بود نمود از دنیا رحلت کردی وی از استماع آن بخود فرو رفته بعد از ساعتی سر برآورده بحضار
گفت مرا بحل کنید و بدعای خیر یاد آرید بعد ازان بمسجد جامع منصوری نماز رفته درحین مراجعت چون بهمان
موضع مخصوص رسید یکبار بر زمین افتاده فوت آزهم گذشت مَنِ ٱلْبَدَايِعُ آورده اند که چون رشید
شنید که در هند طبیبی هنکه نام هست که در شفای مرضی ید و بیضا مینماید و در ازالهٔ امراض دم مسیحا دارد لاجرم
در حینی که متوجه خراسان بود کس بهندوستان روانه داشته همت بر احضار او گماشت و وی در انجا بر شنید
رسیده شروع در معالجه نمود یکمرتبه مرض روی در انحطاط نهاد از سخنان حکمت بیان فیلسوف روم اقلیدس
حکمت شنفت میدرم از کسی که بواسطهٔ خوف امراض از ماکولات رغبت باعراض مینماید و نبارجب جاه از
ذنوب و خطیات که بیم خلود جحیم و در کاشت اغماض القصه حکیم هندی روزی از میدان ری عبور نموده
دید که شخصی هنگامه گرم کرده داروئی بدست دارد و میگوید که این فلان مرض را علاج است حکیم را تعجب آمد
ششمهٔ ازان بسمع رشید رسانیده گفت من نمیدانستم مسلمانان چنین یکدیگر را مباح میدانند چه خاصیتی که در داروی مذکور است

و فلان مرض را

منافی امراضی است که او نام میبرد رشید آن شخص را طلب داشته از آن منع کرده و در قلمرو خود حکم فرمود که دیگر مردم جاهل پیرامون امر خطیر نگردند تا نفوس خلایق محفوظ و محروس باشد آخر رشید چون بطوس رسید میانه جبرئیل و حکیم هندی بر سر تداوی خلافی واقع شده رشید بفرموده جبرئیل عمل نموده منکه گفت این ترسای بی عقل این مرد را به بی باکی هلاک کرد چنانکه گفت و آوازا و را رشید شنید در دم او را در دشکم افتاده حکم بقتل جبرئیل نمود وی استغاثه کرده گفت یک امروز دیگر مهلت ده اگر فردا بهتر نباشی حکم ترا است منکه این را شنیده بمقربان گفت ایمرد او را غریب فریبی داده چه فردا او نخواهد ماند و همچنان شد که گفته بود در شب برد و منها آورده اند که روزی رشید بخبتشوع طبیب را طلب داشته حاضر نمود رشید در مقام طیش شده مقارن آن حال وی رسید رشید از و پرسید که کجا بودی و همچنان او را طعن و لعن میکرد وی گفت اگر جنه عم خود ابراهیم بن صالح که رمقی بیش نمانده ملال نمائی بهتر ازین قال و قیل است رشید در این محل بخوردن طعام مشغول بود پرسید که ابراهیم بن صالح را چه حالتست جبرئیل گفت عمرش تا خفتن بیش نمانده رشید آغاز گریه و جزع کرده طعام نخورد جعفر برمکی چون بر کمال دل نگرانی وی واقف شد طبیب هندی را بالین وی فرستاد و او معاودت نموده تقریر کرد که ابراهیم را مطلقا تشویش نیست و باین مرض نمیمیرد و این معنی را مؤکد بعتاق و طلاق ساخت و مبالغه از حد گذرانید ناگاه نماز خفتن آغاز نوحه از خانه ابراهیم برآمده خبری موحش بر رشید رسید او دو هر که در آنجا حاضر بودند بر طبیب هندی انگاری بلیغ کرده او را ناسزا گفتند حکیم مذکور حاضر شده در گوش ابراهیم مبالغه و اسرار نمود و بر رشید گفت اگر میخواهی که این معنی بر تو ظاهر شود برخیز تا ببالین وی رویم چون بخانه او رفته ابراهیم را در اول بیجان یافتند پس حکیم سوزنی در انگشت ابهام چپ ابراهیم فرو برده و بیت خود را کشیده حرکتی نمود پس حکیم مذکور روی به اهل مجلس آورده گفت مرده هر گز احساس الم میکند پس اندکی از گوشش در بینی او دمیده بعد از یکدم بدن ابراهیم بنیاد اضطرار کرده دوشش بخبیدند و عطسه زد پس از ان برخواسته در میان جامه خواب نشست و آغاز

متکلم برخاسته دست او را بوسه داد و پرسید از وی کیفیت حال سؤال کرده ابراهیم گفت مرا خوابی خوش روی داده که هرگز مثل آن خواب نکرده بودم دیدم که سگی قصد کرده انگشت ابهام مرا بگزید گزیدنی سخت بیدار شدم رؤیای که بعد از ان ابراهیم سالهای دراز در حیات ماند و ایالت مصر نموده انجا وفات کرد **نظم** اگر صد سال اگر صد هزار — بمرگ اندرائی سرانجام کار **ومنها** ابن جوزی گوید که در سنهٔ اربع و ثلاثین و خمسمائه شخصی خبری نام از اهل باب الارخ وفات یافته منادی ندای نماز میت در داد خلایق جهت نماز در مدرسهٔ خواجه عبد القادر گیلانی جمع گشتند در آن اثنا در وقتی که او را غسل میدادند عطسه زد و بخود آمد مدتی در حیات بود **ومنها** گویند کنیزکی از کنیزان رشید را عارضهٔ دست داد پنجهٔ او اصلا هم برنمی آمد هر چند صناد و یاطبا و ران ماده بیدا نمودند فایدهٔ نمیداد آخر این معنی را بجبرئیل بن بختیشوع و سیان نهادند وی گفت اگر غضب نفرمائی تدبیری اندیشم شاید که فایده بر آن مترتب شود همانا کنیز را بمجلس طلب داشته جبرئیل سر او را کشاده دست در بند ازارش زده خواست که بگشاید کنیز از غرق حیا و غیرت بحرکت آمده غرق عرق شد و بیکبار دست دراز کرده در صدد ممانعت در آمد **نظم** غرقه شد از خجالت اندر خوی — خلط بگداخت در مفاصل وی جبرئیل رو بر شید کرده گفت مدعا حاصل شد پس رشید بکنیزک گفت پنجهٔ خود را بگشای کنیزک پنجهٔ خود را گشود و حاضران را حیرت افزود رشید شرط احسان بجای آورده مواجب شهر را هر سال پانصد هزار دینار قرار داد **لطیفه** در طبیبی چونیک ماهر بود پیش او سر کار ظاهر بود — چون بانداز علاج جسمانی — دست زد در علاج روحانی **تمثیل** در لوامع الاشراق جلالی مرقوم و مذکور است که منصور بن نوح سامانی بمرض مفاصل مبتلا گشته قدرت بر قیام و قعود نداشت جمهور اطبا بعد از استعمال معالجات و تداوی بلا انتها اظهار عجز نمودند با الضروره محمد ذکریا را که در آنوقت صیت مهارت و حذاقت او باطراف و اکناف رسیده بود از ری طلب داشتند وی حسب الامر بخدمت صاحب تاج و تخت رسیده مرض را خارج از احاطهٔ علاج یافت چون بالکلیه از معالجات جسمانی نومید شده متوجه تدبیر نفسانی گردید بنابرین پادشاه را

بحمام برده در گرمخانه نشانده بعد از ساعتی شمشیر کشیده نعره زنان وحشی گویان روی بوی نهاد و چون اثر حرارت در عروق و اعصاب سلطنت آب نفوذ کرده بود مع هذا قوت غضبی اشتداد پیدا کرده و حرارت غریزی مشتعل گشته مواد فاسده ملغمی که در مفاصل مزمن شده بود تحلیل رفت و یکبار از جای جسته خواست که بمدافعه پردازد حکیم شمشیر از دست انداخته بیرون رفت و مقربان را از صحت سلطان مژده کامنی رسانید خود بهمانساعت غسلخان مراجعت بمقام اصلی نافت مِنَ الْوَقایع رشید در مرض الموت خزاین و جواهری که همراه داشت در حق مامون که در آن هنگام در مرو مقام داشت وصیت کرد و فضل بن ربیع وزیر هارون خلاف آن عمل کرده انهارا نزد محمد امین ببغداد فرستاد و مع هذا بنیاد فساد کرده امین را بر ان داشت که نام مامون از خطبه بیندازد چون خبر بمرو رسید بدانجا که رسید چون مامون بعد از استقلال بر سریر حکومت نشسته ببغداد آمد در پیدا کردن فضل که در بغداد متواری بود کمال اهتمام بتقدیم رسانید و شاهک سندیرا که از زمره مخصوصان بود بدین مهم تعیین نمود شاهک بعد از چند گاه او را نزد مامون آورده مامون رقم عفو بر جرایم او کشیده کیفیت ایام اعتزال از و سئوال کرد فضل گفت در حین گریز از نزد او روزی از ان منزل وحشت آمیز که بودم بیرون رفتم و میخواستم که بجای دیگر نقل کنم ناگاه در اثنای راه سوار و پیاده من دو چار گشته پیاده مرا شناخته سوار را خبر کرد و هر دو قاصد من گشتند و من جوالی بطریق حمالان بر دوش داشتم از تحریک داده اسب سوار از من رمیده او را بر زمین انداخت من فرصت را غنیمت دانسته بقوت هر چه تمامتر بنیاد دویدن کردم ناگاه دیدم عجوزی بر در سرائی نشسته بنا بر دم او مرا دیده و بر من رحم نموده مرا بخانه درون برده بر بالاخانه نشاند مقارن این حال آن سوار باز آمده کیفیت واقعه گرفتن مرا بپیرزن در میان نهاده تاسف میخورد چون این حکایت شنیدم بیم آن بود که از ترس هلاک شوم و در آن حال عطسه زدم شخص آواز مرا شنیده از ضعیفه پرسید که ان کیست که در بالاخانه است پیرزن گفت برادرزاده که بسفر رفته بود و در راه تالان یافته الحال از راه

دور آمده است واز برهنگی برابر مردم نتواند آمد آن شخص گفت جامه مرا ببر و در و بپوشان واورا ببیار تا به بینیم آن عجوز گفت منت دارم اما او بغایت کرسنه است این نخستر مرا بگیر و ببازار بر و قدری طعام بیار که تناول کند و بعد ازان بخدمت تو آید آن شخص از پی طعام رفت و پیره زن ببالا آمده گفت ایها الشیخ امروز که نوبت تو باشی گفتم آری گفت برخیز سر خود گیر من از آنجا در غایت اضطراب و حیرت بیرون رفته سر سیمه میگشتم تا انکه بدر سرای عالی رسیدم یکدم جهت استراحت نشستم ناگاه او از پای سب شنیدم خود را بدلیز رسانیدم بیکبار دیدم که شاهک بدرون آمده نظرش برمن افتاد تعجب نموده از روی حیرت گفت نظم

یار در خانه و ما گرد جهان ما طلبکارش از آنکار و نهان وَذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ گفت ای فضل ایجا چه میکنی گفتم پناه بتو آورده ام شاهک آغاز تلطف بتقدیم رسانیده گفت بهر جاکه میروی فخاری من از آنجا بیرون آمده نجانه تاجری که سالها در ایام دولت از من رعایت یافته بود رفتم و او بقدوم من استبشار نموده مرا در خانه نشاند و فی الفور بدار الخلافه رفته شاهک را خبر دار کردانید و از انجا سحر بیان بطلیوس است حکمت هر کرا از خرد بهره باشد داند که ظلام غمام و ظلم اهل ظلام و محبت عوام زود در گذرست نظم مردمی از سفله مدان استوار کانهمه فتنه است سرانجام کار اینک شاهک مرا بخدمت شما آورده و مامون شاهک را استحسان نموده گفت اگر شاهک این کیفیت نداشتی چگونه نزد ما علم تقرب برافراشتی انگاه مبلغی نزد آن عجوزه ارسال داشت و حکم باخراج تاجر نمود در من بدا ایها لوفا محمد امین ولد رشید در سن بیست و دو سالگی در عنفوان جوانی و عین شباب و کامرانی بموجب ولیعهدی بر سریر جهانبانی نشست و بمقتضای هوا و هوس جوانی مغلوب فوحش نفسانی گشته از کثرت لهو و لعب و فرط عیش و طرب با مور ملکی نمی پرداخت و از غایت ضعف رای و تدبیر مدار بر مخالطت نسوان و جوانان نهاد سخن پیران و وزیران در دل عشرت مایل او تاثیر نداشت جامی پند تلخ پدران در دل جامی کجا رفت زانکه میل رخ شیرین بهر نست در و تا انکه علی بن عیسی ها مان در دست طاهر ذوالیمینین کشته گشته مهر

هر لشکری که بمدافعه او میفرستاد مغلوب میگردیدند و چون طاهر بعقبه حلوان رسید هرثمة بن اعین از جانب
مامون بمدد او آمده طاهر حسب الحکم بهوازرفت و هرثمه از راه نهروان متوجه بغداد شد و طاهر در ظاهر بغداد
بدو پیوسته باتفاق بمحاصرهٔ انجا قیام نمودند چون کار بر مستحفظان تنگ شد اکثر امرا و لشکریان امین از و برگشته
بطاهر پیوستند امین را جز امان چاره نبوده لاجرم بعضی از ارکان دولتش صلاح در آن دیدند که پناه بطاهر
برده زنهار خواهند اما او بجانب هرثمه میل داشت اخی شیرازی غنان کار نه در دست مصلحت بین است
غنان بدست قضا داده که مصلحت این است چون همکنان در آن باب مبالغه از حد گذرانیدند وی گفت
ای یاران از طاهر من بغایت هراسانم چه درین شبها خواب دیدم که بر سر دیواری ایستاده ام بغایت رفیع
طاهر در زیر دیوار آغاز کندن دیوار کرده یکبار دیوار از پای در آمده و بر زمین افتاده عمامه از سرم دور شد
القصه شبی که امین در دو رق نشسته خواست که نزد هرثمه رود غلامان طاهر که در کمین بودند دو رق را سوراخ
کرده امین از بیم جان خود را در آب انداخت و یکی از غلامان طاهر که او را قریش دندانی گفتندی او را بقبل آورد
و در تاریخ آل عباس از احمد بن سلام نقل میکنند که مردم طاهر را نیز گرفته در خانه معتید ساختند چون پاسی
از شب بگذشت آواز سواران بر آمده در آن سرای را بکوفتند یکبار آواز غلامان بر آمد که اینک پسر زبیده
در آن اثنا امین را دیدم که برهنه در آوردند آثار ادبار بر رخسار او ظاهر و از کمال ترس میلرزید من او را تسکین
میدادم درین گفتگو بودم که قوم عجمی در آمدند با شمشیرهای کشیده من از غایت وحشت خود را در پس دیواری
گرفتم و او بالشی را پناه خود ساخت و ایشان در آمده او را پاره پاره ساختند و سر شرا بریدند و ببردند و بهم
وی آورده که در آن چند روز که او کشته میشد شبی با ابراهیم بن مهدی در کنار دجله نشسته بود چون هوای خوش
و فضای بغایت دلکش بود میل شراب کرد چون سرگرم شد آغاز سرود نمود امین کنیز کی ضعیف نام را
طلبداشت که او نیز سرود گوید قضا را انجاریه آنچه گفت مضمونش دال بر نقل و ارتحال بود و منجر بر طوارق
حدثان و زوال بنا بر این امین ازا بغال بد گرفته از پیش خود دور کرد چون کنیز آغاز رفتن کرد گوشه دامنش

بر قدح بلوری که این اورا بغایت دوست داشتی خورده بشکست امین روی بابراهیم آورده گفت یک
ای ابراهیم دیدی که این گنیز چها گفت و قدح چون شکست گمان نمی برم که ازین مهلکه خواهی جان بکنار سلامت
برم در امتحان بودند که یکی خواند قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ امین یکبار کی ازان دل شکسته شده برخواست
وبحرم رفت وچون در شب پنجم محرم سنه ثمان وتسعین ومایه بدست غلامان طاهر افتاد گفت اَذا لَمْ یَکُنْ عَلَی
النَّقادِ یَخْرُجُ الْبَدَلُ گویند همان روز که شبش کشته نمیشد ناگاه شیشی برجامه خود دید پرسید که این چیست
گفتند جانوریست که در رخوت مردمان میباشد امین گفت اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ زَوالِ النِّعَمِ نظم ز انقلاب زمانه
عجب مدار که چرخ ازاین فسانه هزاران هزار دارد یاد مَنْ اَلِفَ فَاجِعٌ گویند چون ابراهیم بن مهدی
در سنه اثنی وماتین بامامون خلاف کرده بغداد یان اورا بخلافت موسوم گردانیدند مامون از خراسان
متوجه بغداد شد ابراهیم چون تاب مقاومت نداشت در روز سه شنبه بیست ویکم ذی حجه سنه ثلث ومائتین
فرار نموده در بغداد متواری شد چون عسان حسب الامر در طلب او اجتهاد تقدیم رسانیدند در شب یکشنبه
سیزدهم ربیع الآخر سنه عشر ومائتین اورا در لباس زنان گرفته نزد مامون آوردند مامون از جرایم او گذشته
چگونگی زمان اعتزال را از او سوال کرد ابراهیم گفت یکباری در نیم روز که آفتاب بوسط الرأس رسیده
بود وهوا در غایت حرارت میخواستم که از منزلی بمنزلی روم چون بیرون آمده میرفتم ناگاه بکوچه رسیدم
که پیش بسته بود بدر سرائی رسیدم مردی سیاه چرده دیدم ایستاده با او گفتم توانی مرا یکلحظه در منزل
خود جای دهی وی گفت بجان منت دارم مرا بخانه خود درآورده بیرون رفت ودر را از انطرف بروی
من بست مرا یقین شد که او رفت تا عسان را خبر دهد ودرین بیم بودم که ناگاه باز در برآمد وبا شخص
باندرون آمده قدری گوشت وچند کاسه وکوزه جدید شوید وفرشی پاکیزه همراه آورد وزبان
بعذرخواهی کشاده گفت من مردی حجامم وچون شما برین مطلع شوید شاید از اسباب واد وات مستعمل
من تنفر کنید بالضروره ببازار رفته تجدید اینها کردم وبعد ازان بطبخ مشغول شده بعد از خوردن طعام

گفت هیچ میل شراب داری گفتم دور نباشد در دم شیشه از شراب حاضر ساخته چون ساغری چند از هم گذشت
و سر گرم شدیم گفت هر چند بی ادبی است اما امید میدارم که بنده خود را باستماع غنا و سرود و خنیا
گردانی فی الحال عود پیرا حاضر ساخته از وی نیاز گفت **نظم** بی طمعیم از همه سازنده جز تو ندیدیم
نوازنده پرسیدم که از چه دانستی که من این فن میدانم گفت تو مشهورتر از آنی که مخفی توانی بود تو ابراهیم
بن مهدی نیستی که مامون صد هزار درم قبول کرده که بانگس دساند که ترا باور ساند ابراهیم گوید چون
این را شنیدم عود را بر کنار گرفتم گفت ملتمس آنکه اول من سرود گویم و صوتی چند بعمل آورم تو از عود بدر
کنی چنین کردم الحق آنقدر صوت و سرود گفت که من تعجب نموده گفتم که این همه را از که آموخته گفت مدتی
در خدمت اسحق موصلی بوده ام و اینهمه هنرها از و تعلیم گرفته ام القصه چون آنروز را بشب رسانیدیم قصد
رفتن کردم و صرة زر در پیش او نهادم گفت غریب حالیست که من میخواهم آنچه دارم نثار تو کنم و تو در عهده
داری که مرا غیرت احسان خود گردانی بیهمات **مصرع** فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است
من مأثر الصداقت از واقدی صاحب سیر و اخبار که در ایام مامون در سنه تسع و مأتین
رحلت نموده منقول است که گفت من دو دوست داشتم که یکی از آنجمله هاشمی بود و هر سه خود را کنفس واحده
تصور میکردیم **حکمت** حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیستند گفت نفسی واحد در ابدان متفرقه **نظم**
بسی دوستان را بود جان یکی چو باران که باشد در اجزای میغ و ناظر باین معنی مضمون شعر مولانا
جامی من کیم لیلی و لیلی کیست من ما دو روحیم آمده در یک بدن مردم بدوست در همه حال محتاج
در رفاهیت بنا بر تسلط ذهن بحضور ایشان و موانست و در هنگام شدت بنا بر امداد و معاونت **نظم**
مرد را دوستان صاحبدل زیور دین و زینت دنیاست القصه در حینی که افلاس من در درجهٔ
کمالی داشت و در آن عیدی که نزدیک ما آمده بود مادر فرزندان با من گفت ما در شدت فقر متوانیم صبر کرد
ولیکن دل من تحمل بی نوائی اطفال ندارد چه ابنای جنس ایشان درین عید اثواب ملون خواهند پوشید و این

بیچارگان باجاههای دریده خواهند بود اگر می توانی تدبیری کن تا محقری بدست آوری و در وجه مصالح
جگرگوشه گان مصروف داری وی گوید که سخن او در من تاثیر کرده دو کلمه بدوست باشی نوشتم و
ایمای احتیاج کردم مصرع بنوائیم وعید می آید چون رقعه بدو رسید کیسه سربمهر نزد من فرستاد
و آورنده گفت در اینجا هزار درم است اتفاقا هنوز سر او را نگشوده بودیم که از دوست دیگر بهمان مضمون
رقعه رسید بیت شد مدتی که خشت تیغ تحرم کز هیچ ممکن است مرا هم همی فرست من آن کیسه را
همچنان سربمهر نزد او فرستادم و از شرمندگی فرزندان بخانه نرفته شب در مسجد بسر بردم و روز دیگر دوست
هاشمی کیسه را همچنان سربمهر پیش من آورده گفت که بگوی که وجهی را که دیروز برای تو فرستادم چه کردی
من صورت واقعه را با او در میان نهادم وی گفت چون نوشته تو بمن رسید با انکه غیر ازاین هیچ مدانشتم
مروت تقاضای آن میکرد که آنوجه را بالتمام نزد تو فرستم و چون مرا نیز اخراجات ضروری واقع بود
تدبیری جز این ندانشتم که نزد فلان که دوست من و تو است فرستم و چیزی ازو التماس کنم چون نزد
او رسال داشتم او همین کیسه را سربمهر نزد من فرستاد بیت بسیار بوده است که مرد از زره وفا
پا بر سر محافظت سیم و زر نهاد لاجرم در تعجب افتاده پیش تو آمدم که حقیقت انکشاف نمایم نظم
مشرق و مغرب همه پر همدم است لیک از انگونه که می بایدکم است دیده بد دور از آن ارجمند
کو شود اندر سر یاران سپند واقعه دیگر که بعد ازان آن دوست دیگر را طلبیده گفته بعد از اخراج یکصد
درم که در وجه اطفال مقرر شد آن مبلغ را مثلثیا تقسیم نمودیم در تاریخ یافعی از واقعه دیگر نقل کرده که آنچه
که معلومات و محفوظات من زیاده از کتب من است و کتب من یکصد و بیست شتر بار است تمثیل
در بعضی تفاسیر سمت تسطیر یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم خوشه
انگوری و خوشه خرمائی بیکی از یاران خود روان داشت و با وجود کمال فقر و فاقه اصلا در آن تصرفی نکرده
انرا بیکی از احباب اهدا نمود و همچنین وی بدیگری فرستاد و بهفتاد خانه روان داشتند و باز آخر بمنزل

بمنزل شخص اول فرستاد و ندانست صداقت و صفا مقبول درگاه کبریا گردید این آیه کریمه درشان آن فرقه
علیه نازل گشت وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ صداقت عبارست از دوستی
صادق و علامت صدق آن است که اصلا از شایبه اثنینیت جز آنچه شرعا جایز بنا شد خالی باشد چنانچه
هر چه بحبت خود خواهد بجهة الشخص خواهد و هر چه بخود پسند و بانکس نیز نه پسندد کما قال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم لا یؤمن احدکم حتی لا یحب لاخیه ما یحب لنفسه قطعه هر کسی را لقب مکن مومن
گرچه ترا جان و تن کاهد تا نخواهد برادر خود را انچه در حق خویشتن خواهد نظیری آورده اند که روزی
نظر دیوجانس بر دو یار که شیوه اتحاد و یگانها استقرار یافته بود افتاده از حال ایشان استفسار کردند گفتند
دوستان قدیم بر جاده صداقت مستقیمند گفت اگر راست میگوئید چرا یکی بمال در پیش است و ان دیگری
پیاده و درویش است بیت هر کرا خانه نبود پرزر هست مفلس اگر ندارد یار القصه بطول لیالی
اندوستان که از نسیب ابروی یار دادند کرد فتنه ایام را سکون افتاد و زنجنش دهنگام
جوشان صیت سخا و جود درین طاس آبگون رفتند و تیره گشتازان کار روزگار فتنست
اگر شود علم چرخ سرنگون من الوقایع آورده اند که رشید در شهور سنه خمس و سبعین مایه ولایت
عهد خود با عزاولاد محمد امین تعیین نمود و بعد ازان در شهور سنه اثنی و ثمانین مایه مامون را دران کشت
داده در سنه ستة و ثمانین و مایه چون رشید بحج رفت برادر ازاد در درون حرم در حضور اشراف و اعیان
اطراف در باب اتفاق و عدم خلاف سوگند داده در آن باب قسم نامه مرقوم گشته خواستند که انرا
از درخانه در آویزند ناگاه از دست ان شخص بر زمین افتاد و حضار انرا بفال بد گرفته گفتند که عجب که
اخوان بهم بستیزید القصه محمد امین در سنه اربع و تسعین و مایه نام مامون را از خطبه انداخته پسر خود موسی را
که نوزبان آمده بود ولیعهد گردانیده ملقب به الناطق بالله ساخت من النوادر در روضة الصفا
مذکور است که روزی ابو جعفر دوانقی در ضعف بارد در کمال ابتهاج و استبشار نشسته فوجی از اعیان بنی هاشم

ومعارف وامرارا بارداده بود ودرآن اثنا روی بحضار مجلس آورده گفت بشارت باد شمارا که دوش
مهدی راحق جل وعلا فرزندی کرامت فرمود مسمّی بموسی کردید بمکنان بجای تهنیت سکوت اختیار کرده
سر بزیر افکندند ابوجعفر مدعای ایشان را دریافته گفت شما گمان میبرید که این آن موسی است که بسبب او
اختلاف درخاندان ما پیدا شود ودوخونها ریخته تزلزل درملک ودولت ما پدید آید وخراین تهی کردد پدرش
مخلوع کشته کشته شود نجاسو گند که این نه آن شخص است ومیان این زمان وآن زمان تفاوت بسیار است
القصه چون این خبر بمامون رسید وزیر ولایتی که متعلق بدو بود نام امین را از خطبه بینداخت ومحمد امین
ازین برآشفته علی بن عیسی ماهانرا که از اعاظم امرا واعیان بود بدفع او نامزد کرد واورا در آخر روز شنبه
بیست وچهارم جمادی الآخر سنه خمس وتسعین ومائه باشصت هزار مرد روانه خراسان نمود وخود
تا نهروان اورا مشایعت کرده گوئید کیفر سنگ درزیر شکر بود القصه او بدین کوکبه توجه نمود وماموان
طاهر ذوالیمینین را کم از چهار هزار کس بمدافعه روان نمود ودوسی در موضع خلوص مسکون ری بعلی بن عیسی
دوچار کشته بعد از کوشش وکشش چون علی بن عیسی از نهایت غرور حسابی از طاهر برنمیداشت عنان
حزم واحتیاط فرو گذاشت وروی از محاربه کردن برتافت همچنان حرب بسکرد تا اودسیاه نام
شخص از احاد لشکر طاهر بر علی بن عیسی حمله کرده اورا از نهب بینداخت واورا نشناخته درگذشت و
دیگری هم از سپاه طاهر موسوم بطاهر اصغر بدورسیده گفت تو علی بن عیسی نیستی گفت بلی علی الفور
سراورا بریده نزد ذوالیمینین آورده وبشرده این فتح که هرگز بخاطرش نمیگذشت تمامی غلامانی که
حاضر داشت آزاد کرده مسرعی بردوانید وقاصد بر جناح استعجال در شب جمعه روان شده روز
یکشنبه بمرو نزد مامون رسید ودر روز سه شنبه سر علی بن عیسی را متعاقب رسانیدند ومسافت قرب
دویست فرسنگ است وصاحب تاریخ آل عباس که از معتمدان نقل میکند موافق این ذکر کرده والعهدة
علی الراوی وهم وی گوید که چون خبر کشتن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند آن لحظه بکنار دجله بشکار ماهی

اشتغال داشت باقاصد که خبر آورده بود گفت چه محل این حکایتهاست و حال آنکه کوثر خادم و دماهی
گرفته است و من هیچ نگرفته ام مصرع همین باشد کمال عقل و دولت **وَمِنْ غَرَائِبِ الْحِكَايَاتِ**
جبرئیل بن بختیشوع از مامون نقل کرده که در آنوقت که در خراسان بودم از فضل بن سهل چیزی در علوم نجوم
مشاهده نمودم که عقلا را در آن حیرتست حال آنکه چون طاهر را بدفع علی بن عیسی همان ارسال داشتم آنچه
در خزانه بود در وجه علوفه متجندهٔ او صرف شد و بعد از چند روز بقیهٔ لشکر بواسطهٔ مواجب بدرخانه آغاز نشستن
نمودند فضل گفت چه شود اگر لحظه بیام برآمده بر فلان منظر بنشینی او را گفتم این عمل در چه وصله طلب
می نشیند گفت در اینجا نکته ایست از انجا بزیر بیایی مگر خلیفه روی زمین باشی من در دل خود او را بستهزا حمل کرده
بجهة تسلی خاطر او بدانجا رفتم و شعبهای قوم بنیاد سفاهت و لئامت کرده کار بجائی رسید که چند بار اراده
کردم که بزیر آمده بمیان ایشان روم شاید ملاحظهٔ آزرم نموده ترک فساد کنند دیگر خود را ازان باز داشتم
تا فضل اصلا بدان ملتفت نگشته در سطر لابی که با آفتاب داشته بود میگریست و رجاله لشکر قدم از جادهٔ
ادب بیرون نهاده خواستند که درخانه را آتش زنند من از غایت سراسیمگی اراده بزیر رفتن کردم و در
باطن بر انکار فضل اصرار داشتم فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن و گفت والله فرو دنیائی مگر با
خلافت بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جنازه سواری در صحرا می بینی بتعجیل میراند من بغلامان گفتم بنگرید
تا این نوع کسی بنظر شما می آید یا نه یکی از ایشان گفت سیاهی از دور منظور میکرد و اما حقیقت معلوم نیست
اما آن جنازه موصوف بصفت بی اندازه امیر معزی هایل بود مامون نوردانک خورد بسیار رو
ازآهوان برده کرد و در پویه و در تاختن نزدیک رسیده بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و
او را در میان گرفته خبر می پرسیدند یکبار صدای شرده و شلق از هر گوشه برآمد و او آن قاصد بود که طاهر
جهت قتل علی بن عیسی مصحوب او فرستاده بود معارف آن لشکر که آن خبر شنیدند همه بقدم استقبال پیش
آمدند و زبان بتهنیت خلافت بکشادند و من از آنجا بخاطر خوش بزیر آمدم **وَمِنْهَا** آورده اند که مامون

بعد از قتل فضل بن سهل کسی نزد مادرش فرستاده پیغام داد که اگرچه بی از متروکات لاتی سرکار ما باشد
ما بفرست که در برابر رعایت کرده شود مادرش صد هزار قفیز بمهر و فضل بروزده نزد مامون فرستاده چون
سر از اکشادند در جی سر مهر ظاهر شد سر از آستر بازکردند حریر پاره بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه انه یعیش ثمانیة واربعین سنة ثم یقتل یوم الثلاثاء
چون فضل در شهور سنه اثنی و ثمانین در سرخس بحمام رفته قصد نمود خواست که قضای آسمانی را بدین دفع
کند مانست مصرع قضای آسمانست این و دیگر کون نخواهد شد بیکبار قاصدان بر سر او ریخته او را
بقتل رسانیدند لاجرم همکنان از حکیم تعجب نموده بر کمال دانش او آفرین کردند تمثیل و در این
ایام غرابت انجام بنده مستهام مسودهٔ بخط شریف سلطان العلما برهان الحکما سناد النحاریر و تاج المشایخ
البحر المبرور امیر غیاث الدین منصور قدس الله سره دیدم که در آنجا این عبارت مسطور بود که حکمت
فی غرة ربیع الثانی سنة تسع واربعین وتسعمایة علی نفسی بالموت فی التاسع منه و بعد از چند ورق دیگر که
مشتمل بر محاسبات نجومی و تحقیق اوضاع کواکب و تسییرات طالع ایشان بود اینچند کلمه مرقوم بود فقلبت
المشتری یزید علی قوة الشمس زیادة قلیلة والکسوف لا سبیل نفسها قطعا یوم الکسوف غرة ربیع
سنة المذکورة و یوم الخسوف لیلة التاسع منه اللهم ارحمه بکرمک و غفر له صاحب مجمع النوادر گوید در شهور سنه
ست و خمسمایه حکیم خیام و حکیم مظفر اسفزاری هر دو ببلخ تشریف آورده در کوی بردوزان در خانهٔ
امیر ابو سعید حیره نزول فرمودند و من بملازمت آن دو دانشمند شتافته از مائدهٔ افاضت و افادت
ایشان بهره مند بودم تا آنکه در اثنای محاورات از حکیم خیام شنیدم که گور من در موضعی خواهد بود که
هر بهار نسیم شمال از هر بدان نثار کند با خود گفتم بزرگی چنین چرا بر خلاف کلام مالک الملوک و ما
تدری نفس بای ارض تموت سخن راند بلکه بر خاطر گذراند و مدتها ازان گذشته در سنهٔ ثلاثین و ستمایه
در نیشابور رسیدم بنا بر حقوق استادی که او را بر ذمت من بود بزیارت وی رفته قبر او را در پای دیوار باغی

یافتم و در خان شکوفه دار دیدم سر در سر هم آورده خندان برگ و شکوفه بر سر هم ریخته بود که مرا رش
پیدا نبود مرا آن کلام غرابت انجام او بخاطر رسیده رفت کردم فَمِنْهَا وقتی که مامون طاهر
ذو الیمینین را بمقاتله لشکر بغداد و منصور شاد فضل بن سهل در ساعتی مرغوب لوائی بجهت او بست و گفت تا
شصت و پنجبال نخواهند کشود و انچکم موافق قضا واقع شد هان لوا تا ایام استیلای عمرو بن لیث در میان
طاهریه بود فَمِنْهَا آورده اند که روزی در مجلس مامون یعقوب بن اسحق کندی یهودی که سرامد
منجمان دهر بود بر یکی از متفقهین تقدم نمود فقیه ازان متغیر شده بد و گفت که بچه استحقاق بر ین امر
اقدام نمودی یعقوب گفت آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی فقیه گفت ترا هم در فنی که بدان
مفتخری تجربه کنم القصه هر دو کرو بسته فقیه چیزی نوشته در زیر بساط مامون نهاد و یعقوب سطرلاب
برداشته ارتفاع گرفت و بعد از تامل سر بر آورده گفت بر آن کاغذ چیزی نوشته که اول نبات
بوده آخر حیوان شده مامون چون آنرا بدر آورد و بر آن نوشته بود عصای موسی همکنان بدان تعجب
نمودند و یعقوب رد ای فقیه را که بدان کرو بسته بود ند کرفته بنابر استخفاف فقیه گفت که این را
پاتابه خواهم کرد و منصور انتشار یافته بسلیج رسید یکی از فقهای انجا گفته یهودی در دل کرفته ببغداد آمد
و کاردی با خود داشت که چون فرصت یابد او را بقتل آورد بغرم شاکردی بمنزل او افتاد و در چینی که
جمع کثیر نزد او بودند در آمده التماس تعلیم نجوم نمود یعقوب گفت تو بدین بیت آمده که مرا بکشی اما
زود پشیمان شوی و نجوم بیاموزی و از جمله مستخرجان کردی او کارد از آستین بیرون آورده چنید ضربت
و آغاز تعلیم نموده در نجوم یکانکی موسوم شد و ابو مشعر بلخی عبارت از وست مِنَ الْبَدَایَع آورده اند
که مامون در سنهٔ تسع و مائتین در قم الصلح که در آنوقت محل اقامت حسن بن سهل بود با پوران دخت
دختر حسن زفاف نموده و حسن در آن عروسی آنچه شرایط تکلیف و آئین و غایت ترتیب و تزئین است
بتقدیم رسانید از جمله بنادق مشک بر کاغذ پاره ها که بران اسامی ضیاع و عقار و جواری و غلامان

واصناف دواب نوشته بودند براعیان بنی هاشم واعاظم امرا وسایر مردمان نثار کردند بحسب اتفاق
بدست هرکس آنچه او فتادی رجوع بوکیل حسن کرده او را باز یافت نمودی وصداق عروسی ان بود که
مامون بحبیت او قیام نماید تا مامون در فم الصلح بود تمامی ماکولات لشکر برطبقهای زراندودی وعلیق
الاغان وسایر مایحتاج ایشان از سرکار خاصه حسن بوده که میدادند چنانچه هیچکس هیچ چیز از جنس
ضروریات محتاج نشد ودر تهنیت آن عروسی فحول شعرا قصیده غرا گذرانیده بصلات گرامند مخطوظ
وبهره مند گشتند نظم امل زرغبت او در نخاهی نازد چو دایگان عروس از حریصی داماد
وهمچنین نافهای مشک از فروبیضهای عنبر شهب اثیار می نمودند مثبت رسان کواکب اثیار
برسپهر اثیر زبرج بذل که اثیار را بسی اثر است درحجله زفاف بساطی از زر وسیم بافته انداخته
بودند ودوشمع که بوزن چهل من بود از عنبر اشهب ریخته در لگن زرین نهاده بودند در وقتی که مامون
در درون خانه درآمد هزار دانه دُر که هریک مثل بیضه عصفوری بود بر سر او اثیار کردند من
نفایس العرس کوبند فهم واستعداد آن عروس بمثابه بود که درحین رکوب رایض چون حایض
شد مامون خواست که بند ازارش بکشاید پوران دخت خواست که ممانعتی نماید درآندم خواند انّی
امرُ اللهِ فلا تستعجلوهُ مامون ازان سر واقف گشته دست از او باز داشت ودر وقتی که پدرش
حسن وفات نمود واز او مخفی میداشتند در آن اثنا روزی مامون نشسته بود که دختر آمد مامون
قیام ننمود فی الحال دختر فریاد برآورد که وا اتباه مامون پرسید که از چه واستی که پدرت مرده است
گفت از انکه من آمدم وتو قیام ننمودی ومنها کوبند چون مهلب ابی صفره بدیعه مطربه را
بخواست چون خواست باو دخول کند بدیعه درمقارن حال حایض شد خواند وَفارَ التنّورُ نظم
اگر قلبت بقبل چون منی خوشنود نمیگردد بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد مهلب
درجوابش بطریق طیب خواند سَاوِی الی جَبَلٍ یَعصِمُنی مِنَ الماءِ بدیعه خواند لا عاصِمَ الیومَ

من امر الله الا من رحم **مستشیل** از اصمعی منقولست که روزی در بازار بغداد
نظرم بر دکان بقالی افتاد که زلفی بغایت جمیله نزد صاحب دکان نشسته بود و دکانش هم صناف فواکه و غیرها
متضمن آراسته من این خواندم و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
زن فی الغور جوار مدخرات بما کانوا یعملون ایضا شخصی را که دعوی نبوت میکرد نزد مامون آوردند پرسید که تو کیستی
گفت موسی بن عمرانم مامون گفت موسی پیغمبر صاحب آیات و معجزات مثل ید بیضا و عصا بود تو اگر از انجمله
چیزی ظاهر میسازی تو را اعتقاد و ایمان می آوردم والا گردنت را میزنم وی گفت موسی اعجاز در برابر قول
فرعون که انا ربکم الاعلی بست میکرد اگر تو بدان قایلی سوی من معجزی بنمای مامون ملزم گشته دیگر هیچ
نگفت **منها** آورده اند که بعضی اهالی کوفه از عامل خود که مامون وی را از وصمت ظلم و ناراستی
مصون میدانست شکایتی داشتند مامون آنجماعت را بدیوان طلبیده اشتهٔ خاطر بر استکشاف حال آن مدعا
گماشت کوفیان گفتند وی ظالم نامسلمانست بلکه از اخوان شیطان است مامون آغاز سفاهت و دشنام
کرده او را بصفت عدل و رعیت پروری بستود یکی از کوفیان گفت آری هر چه گفتیم محض افترا و نفسانیت
و آنچه شما فرمودید عین راستی و حقانیت است چون اثر عدل می باید که همه بلاد برسد و سایر امم دران
متشارک و متساوی باشند لایق نباشد که همین ما از اثر پرتو عدل او محظوظ باشیم و دیگران محروم کو
همکنان نیز در ظلال عدل مثال او آسایشی کنند و خدمت شما راستایشی **من البدایع** گویند
هنگامی مامون شب بگشوت نامفهوم بمسجدی رسید چون عقد نماز بسته بودند با تضرع و ماموم شد
و نیاز بر انخطاط مرتبه حال درونش معلوم نشد پس صباح که لباس پرویم و هراس عباسی شب بگشوت
گیتی افروز شماسی روز تبدیل یافت در صدد انتقام امام در آمده کس بطلبش روانه داشت و نظر بر امتحان
وی گماشت هر مسئله که از او پرسید برنهج حق و صدق جواب از وی شنید مامون بتنگ آمده بموجب
کل ممتحن ملعون آغاز سفاهت کرده در خلال این احوال گفت غرض تو ازین مناظره گفتگو

است که نزد اصحاب خود تخصیص اهالی بغداد بخود حق کوئی و بمن خطا جوئی اسناد نمائی وی گفت ای مامون حقا که مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع یابند بر انکه بمجلس تو رسیده ام تا بمباحثه چه رسد وَمَن لَا یَتَّقِ فَاتَّقَا گویند مامون شبی بر کنار چشمه بدذان با جمعی از ندماشسته در هر باب سخن میگفتند و در آن اثنا مامون حافظ سعید علاف را مخاطب داشته پرسید که در این وقت چه چیز بهتر باشد که بخوریم او گفت شما بهتر دانید مامون گفت آزاد چیزی خوش است اگر پیدا شود هنوز آن سخن در میان بود که از دهای شتر بر آمد مامون جاریه را گفت برود و نظر کن که در این شتر از جنس میوه ها چیزی هست او رفت و بعد از ساعتی باز آمده سلهٔ رطب آزاد بمجلس آورد و حاضران از آن حسن اتفاق تعجب نمودند مامون قدری از آن بخورد و همان لحظه او را تب گرفته صاحب فراش گشت در خلال آن احوال یکی از امیران روم بنظر وی در آمده پرسید که معنی قشره که اسم این چشمه است بعربی چیست گفت مدرجلک معنی در آرکن پارا او از این ادا بیدست و پا شده درهم و پریشان گشت تمثیل آورده اند که چون امیر تیمور در شهور سنه احدی و ثمانمائه مطابق توشقان ئیل بغزای هندوستان رفت او را در آن ملک فتوحات گوناگون روی نموده بعد از معاودت چون از کابل گذشت روز سه شنبه سیزدهم رجب سنه مذکوره از عقبه شبر قو عبور فرموده در موضعی نزول نمود ناگاه قرحه در دست و پای آن جهان کشا پیدا شده سوار نتوانست شد لاجرم در محفه نشست و در آنجا نیز بتباب شده ملازمان او را بر دوش گرفته قطع منازل مینمودند و چون تحقیق کردند آن موضعی که این ناخوشی در انجا روی نموده سمی نباخوشک بود و لقصه مامون از دیگری سئوال کرد که نام اصلی این چشمه چیست او گفت قره همانا که در زایچه طالع مامون نوشته بودند که رحلتش در قره واقع شود لاجرم هر گز بر قره که از بلاد عرب است نمیرفت چون بر این معنی مطلع شد یکبارگی دل بر هلاک نهاده در شب پنجشنبه نهم شهر رجب سنه ثمان و عشر و ثمانین در گذشت مِنْهَا گویند که چون ابراهیم بن مهدی با مامون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت بر خود نهاد و معتصم دست پسر خود واثق

گرفته گفت بنده زاده‌ات هارون است و چون او ازان امر متخلع گشت معتصم بعد از برادرش مأمون بدان امر رسید ابراهیم دست پسر خود گرفته گفت بنده زاده‌ات بیت الله است و اتفاقا این هر دو صورت در یکخانه دست داد **ومن البدایع** کو نید اسباب وجهات معتصم بن رشید از حد در گذشته بود از آنجمله یکصد و سی هزار اسب ابلق بود در سرکار او جو میخوردند مؤید این قول آنکه فرمود تا تو برهای اسبان خاص او را پر از خاک کردند و در سامره بموضعی ریختند و بر سر آن کوشکی ساختند و از اوائل ایمانی گفتند و لهذا که مفرد آن است بمعنی تو بره است باقی جهات ازین قیاس توانگر و زور و ناز و بیش در مرتبه بود که دو کوسفند را بهر دو دست برداشته انقدر نگاه میداشت که هر دو را پوست میکندند **تمثیل** این چوزی کو میگه غزالدوله بختیار بن معزالدوله دیلمی بشابهٔ قوی هیکل و زورمند بود که تنها کاو بزرگ فربهی را در قوایم چسپیده بر زمین میزد بی مدد و ریسمانی و چندان نگاه میداشت که ذبح میکردند القصه شهر سر من رای از متحدثات آن است و موجب بنای آن آنکه اهل بغداد از هجوم غلامانش شکایت بی نهایت داشتند لاجرم در ذیقعده سنهٔ عشرین و مائتین طرح شهر مذکور را انداخته استادان چابک دست در اندک وقتی انرا بوجه حسن پرداختند کو نید در آن وقت طولش از قنطرهٔ اعلی تا قنطرهٔ سفلی مقدار فرسنگ بود **ومنها** آورده اند که نوبتی مسموع او شد که فرنگیان زن مسلمانی را با سیری برده باو انواع تعدی کرده و در برابر آه و نالهٔ وی میگفته اند که خلیفه‌ات را خبر کن که بر اسب ابلق سوار شده بیاید و ترا از دست ما بازستاند و با آنکه در ایام زمستانی نهایت سرد بود چنانچه

نظم حالا کز اخلق رفتی سوی لب ‌ ‌ ‌ در زمان کشتی کره مانند ما
کوهرا برفی از اقاقم کلاه ‌ ‌ ‌ خکر از سنجاب پوشیده قبا

معتصم لشکر بصوب قسطنطنیه کشیده و آن دیار را مسخر گردانیده و نعورت را خلاص ساخت و در انروز اکثر ملازمان او بر اسب ابلق سوار بودند **ومن الوقایع** مشهور است که در عهد مأمون در شهور سنهٔ احدی و مأتین شخصی بابک نام از طایفه حربی که از الوسات آذربایجان بود خروج نموده مذهب زنادقه آشکارا کرد چون در سنهٔ اربع عشر و مأتین بر محمد بن حمید که بدفع آن پلید اشتغال

وهشت غالب آمده او را بکشت و قوت تمام گرفته جمعی کثیر سر بر خط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت حکومت بمعتصم
رسید و فوجی از غطمای امرا را که سر در اطاعت حیدر بن کاوس که ویرا باسیری از ماوراء النهر آورده بودند
لقب افشین یافته و بر تبهٔ ایالت رسیده بود بر سر او فرستاد و افشین قلاعی که میانهٔ زنجان و اردبیل و رزند
بود و بابک انها را گرفته عمارت کرده بود گرفت و در سنهٔ عشرین و مائتین میانهٔ او و بابک در حوالی اردبیل
بموضعی که انرا رشق گویند مصافی دست داد و خلقی نامعدود از اتباع و اشیاع بابک بقتل آمدند و بابک
فرار نموده بموغان رفت و از انجا بقصبهٔ بدر که وطن اصلی او بود رفت القصه مدتی دور و دراز میانهٔ اسلامیان
و حربیان محاربه قایم گشته بنابر غایت استحکام منازل حربیه بعقبها و کوهها سختی لشکر معتصم رحمت بنهایت
کشیدند و بعضی اوقات بر مسلمانان غلبه کرده ایشان را منهزم میگردانیدند آخر الامر بموجب الحق یعلو و لا یعلی
افشین قصبهٔ بدر را از اولاد بابک گرفته بابک با برادرش عبد الله و معاویه سپهسالار
او بجبال ارمنیه افتادند و اهالی آنجا در هفدهم شهر شوال سنهٔ اثنی و عشرین و مائتین ایشان را گرفته بردهم
افشین سپردند و در پنجشنبه سیم شهر صفر سنهٔ ثلث و عشرین و مائتین ویرا بسامره نزد معتصم برده بنابر تشهیر او را
در آنروز بر فیلی سوار کردند و خلایق بی نهایت تماشای او بیرون آمده بودند آخر دست و پایش را بریده
جثهٔ خبیثهٔ او را بنابر روایت صاحب تاریخ عباسیه در روز جمعه چهاردهم شهر رمضان سنهٔ مذکوره بر
دار کردند برادرش عبد الله را نیز در بغداد بهمین وضع مسلوب گردانیدند گویند نوذر نام جلادی از او ایمن
شده بود معتصم از وی سئوال کرده که چند کس را کشته باشی گفته ده جلاد بودیم من زیاده از بیست نفر را
کشته ام ولیکن از دیگران خبر ندارم و عدد کسانی که در خنک او کشته کشته اند خدا داند

تمثیل

در روضة الصفا از سلطان عماد الدین احمد بن بهاء الدین محمد مظفری نقل کرده که شاه شجاع از پدر پرسید
که جماعتی را که بدست خود کشته باشی هزار نفر باشند گفت احتمال هشتصد یا نهصد دارد اما صاحب فتوحات
گوید که در سنهٔ کام کوری و حبس یکی از موکلانش طنبوری میزد او هر چند منع میفرمود فایده نمیکرد آخر روزی

باشخص گفت طنبوره ات را بیار تا به بینیم که او چون خریست در حالتی که طنبوره بدست او میداد سر دست او را گرفته پیش خود کشید و دست بگلویش نهاد و او را هلاک کرد القصه صاحب تاریخ عباسیه گوید که معتصم خلیفه از کمال دلتنگی که بهم با یک دشتی ارسامره تا عقبهٔ حلوان و از آنجا تا اذربایجان اسپان بام در هر منزلی باز داشته بود فرقه که ایشانرا دیابه گفتندی بر سر کوهها و تلها نشانده که روز بروز نامهٔ او را بافیشین بردندی و جواب باز آوردندی چنانچه در عرض چهار شبانه روز بلکه کمتر ازان قدر مسافت خبر باو رسانیدندی در روز بروز خبر یات حالات او اطلاع نمودی **مِنَ الْعَجَایِب** در شوال سنهٔ اربع و عشرین و مائتین در زمان معتصم در بغداد تگرگی بارید که هر یک مقدار بیضهٔ مرغی بود از جملهٔ تمام طیورات و وحوشات صحرا را کشته از آدمیان هفتاد کس بدان هلاک شدند و سرا و عمارت بسیار را خراب کرد و دو کرآنز و صوتی هایل شنیدند و شخصی را نشنیدند و او مناجات میکرد و که **اِلٰهی اِرْحَمْ عَنْ عِبَادِكَ وَاعْفُ عَنْ عِبَادِكَ** آثار قدش ظاهر بود یک گز درازی قدم داشت دیک وجب پهنا و مابین قدمین او پنج گز بود **مِنَ النَّوَادِر** بصحت رسیده که معتصم هشتم ولد است از عباس و هشتم حاکم است ازان طبقه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام از و مانده هشت فتح بزرگ نمود و هشت ملک بزرگ را جبرا و قهرا خراب کرده و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت و هشت قصر بنا کرده و هشتاد هزار اسب از و بازماند بنا بر این او را خلیفهٔ مثمن مسمی گردیدند **مِنَ الْبَدَایِع** صاحب نزهت القلوب از کتاب مسالک الممالک نقل میکند که واثق بن معتصم که بعد از پدر بر سریر حکومت متمکن شد خواست تا بر حقیقت سد یاجوج و ماجوج اطلاع یابد بنا بر این در سنهٔ ثمان و عشرین و مائتین سلام ترجمانرا با پنجاه نفر مرد باز او را در احاطهٔ تفحص آن فرستاد و از سامره پیش صاحب ارمنیه و از آنجا نزد قیلاشاه صاحب شیروان و از انجا نزد ملک الان و از آنجا پیش صاحب سریر یعنی ملک باب الابواب که حالا بدربند اشتهار دارد و در آخر کتاب مذکور از عجایب مخلوقات

روایت میکنند و لهذا علیه که ملک مزبور در حضور سلام ترجمان مذکور بشکار در مارفت و ماهی بزرگ را
صید کرد و در اندرون آن کنیزکی صاحب جمال دید با پیراهن و شلواری از پوست آدمی تازانوی او و
دو دست بر روی میزد و موی میکند و نوحه میکرد بعد از زمانی بر دوی گوید صاحب تاریخ مغربی
تصدیق این روایت کرده آخر سلام انجلیش ترخان ملک سر بر رفت و ترخان با اشیان دلیلان فرستاده
بیست و شش روز بر فتند و بر مینی رسیدند که از ان بوی ناخوش می آمد و ده روز دیگر بر فتند بشهری رسیدند
که در اول مقام یاجوج و ماموج بوده و خراب گشته بود و از انجا نیز بیست و هفت روز دیگر بر فتند به حصنی
رسیدند تمام یک کوهی که سد در شعب آنست و سلام استکشاف سد بر وجهی که در کتاب مذکور است
نموده مراجعت کرد و در عرض دو ماه بهفت فرسنگی سمرقند رسید و از آنجا براه خراسان و عراق به
سامره رفت و غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود و صاحب طبقات الامم صاحب طبقات
گوید که در زمان واثق در طرف شرق آتشی پیدا شده آواز مهیب داشتی چنانکه هر که از آنجا رود بگذشتی
بسوختی بعضی اعراب از ابالوهیت می پرسیدند خالد بن سنان العبسی از راه خراسان بدانجا گذشت
جمعی کثیر از مردم او بان آتش محترق گشتند بمثابه آورده اند که در عهد انوشیروان آتشی در زمین
بنی عطفان پیدا شده بود که هر که دران مینگریست بالوهیت آن اقرار میکرد و هر که در انولا دعوت دین
عیسی علی نبینا و علیه السلام مینمود آن فرقه را منع میکرد آنجماعت گفتند که ما دین عیسی را وقتی قبول
میکنیم که شما این آتش را دفع کنید بزرگ آنقوم عیسی مخلد باده رفیق متوجه آن آتش حریق شده خود را
که در دست داشت بر آن میزد و رفقا از قفا با نعلین و آتش از پیش ایشان گریخته بجایی فرو رفته عیسی
مخلد از عقب آتش بجایی درآمد و بعد از زمانی بیرون آمده عرق بسیار کرده بود اما هیچ جایش نسوخته
بود بعد از ان دیگر از ان آتش اثری ندیدند و عیسی مخلد در مرض الموت وصیت کرد که مرا در فلان تل دفن
کنید بعد از سه روز شتر دم بریده بدانجا خواهد آمد مرا از قبر بیرون آورید تا شما را از اخبار آینده تا قیامت

خبر دهم قوم خویشتند که چنین کنند خویشانش قبول نکردند و از آنجا حرکت استنکاف نمودند وَمِنَ الْعَوَائِدِ گویند که واثق در اوخال طعام بغایت اصرار نمودی و بی اشتهاطعام خوردی لاجرم اخلاط فاسده جمع شد بمرض استسقا سرایت کرد طبیب نیشابوری که در معالجه ید بیضا داشت او را در تنور کرم که اتش از آنجا برآورده بودند نشانده غدیه و اشربه موافق داد تا بصحت مبدل شد تمثیل گویند که چون سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی دلایا تراخوان و بنی اعمام و سایر امراء و غلامان قسمت نمود شام و عربستان را ابراد برش قسمش مفوض داشت و او در ان ممالک علم جهانگیری برافراشته باعرب و روم و فرنگ زد و خوردهای عجب کردی از انجمله شهر صور را محصور گردانیده نزدیک شده بود که مفتوح سازد والی انجا شرابی او را بفریفت تا زهر هلاهل در ساغر او کرد قضا را طبیبی حاضر بود انرا دریافت و علی الفور شکم خربزه شکافته امعا و احشا را بیرون آورده داورا دروان انشانده بوا جبی علاج نمود تا ان نوع بلیه مندفع گردید القصه حکیم بواثق گفت این نوبت این زحمت صعب برطرف شد اما در اکل و شرب اگر در قاعده اول باشی مرض عود کرده و اپذیر نباشد واثق بقول طبیب عمل نکرده مرض رجعت نموده در چهارشنبه بیست چهارم شهر ذیحجه سنه اثنی و ثلاثین و مائتین در گذشت و مشهور است که در وقت هلاک فرمود که او را از تخت بزیر آورده بر روی خاک خوابانیدند و گفت یا مَنْ لَا یَزُولُ مُلْکُهُ آرْحَمْ عَلَی مَنْ زَالَ مُلْکُهُ اینانج که یکی از ضناديد امرا بود گفته که در وقت نزع پیش او رفتم بگوشه چشم غضب در من نگریست چنان ترسیدم که باز گونه رفتم و از صفه افتادم شمشیرم بشکست و همانده نماندم پس چادری بر رویش پوشیدند موشی از کنج خانه بزیر چادر رفت و آن چشم را که بخشم در من نگریست در یک طرفة العین بخورد اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الْاَبْصَارِ تمثیل آورده اند که مردان در سیم ذی حجه سنه اثنین و ثلاثین و مائه در ناحیه ابوضمیر مصر در دست لشکر آل عباس کشته شد سرش نزد صالح عباسی آوردند وی یکی را فرمود که انرا بجنبانید زبان از دهان مردان بیرون افتاد کربه فی الفور انرا در ربود صالح گفت ای یاران از عجایب دوران عبرت

گیرید و بدولت دو روزهٔ دنیا مغرور نگردید ابن تمین که ای بدولت ده روزه گشته مستغرق
مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم من النبایح الوفا در جامع الحکایات از احمد بن بدر نقل میکند که
محمد عبد الملک مرا حبس فرمود چون در زندان قدم نهادم احمد بن اسرائیل و سلیمان بن وهب را انجا
دیدم بهمه حال ادبار زندانرا بدیدن ایشان تدارک نموده از صحبت یکدیگر متمتع بودیم جامی
خردمند اگر جا بزندان کند ز طبع خوش آن را گلستان کند چو درفشخت و بسط ره یافت دل
چه غم دارد ز قبض این مشت گل در آن اثنا شبی در خواب دیدم که شخصی بمن می گوید که چون ازین
شب یکماه بگذرد واثق در گذرد صباح ازین رویا واثق شده خوابرا باصحاب نقل کردم احمد اسرائیل
مرا از ابراز آن منع کرده گفتم اگر تاریخ اینواقعه را ثبت نمائی چه شود گفت مصرع من لاف بعقل
میزنم این کار کی کنم القصه چون یکماه منقضی شد احمد گفت امروز روز وعده است و هیچ صورتی
حادث نشد گفتم تا شب هزار صورت ممکن است که ازپس پردهٔ غیب روی نماید چون دو پاس از
شب مذکور بگذشت جمعی بزندان آمده خبر فوت واثق رسانیدند من العجایب ابن جوزی
گوید که در ایام متوکل بن معتصم که بعد از واثق بحکومت رسید سیزده قریه از قریهای قیروان بزمین فرو
رفت چنانکه از ساکنان آن محل زیاده از چهل و دو کس بنجات نیافتند و هم در زمان او یکی از مواضع قومس
در جنبش آمده مردمش بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل و اعوذ بالرحمة
لعبادهٔ تمثیل در تاریخ گزیده مذکور است که مرزبانان قبیله معروف در قزوین بوده اند
و در ایشان علما و اهل حدیث بیش از پیش نشو و نما یافته اند چنانچه در تدوین که مشتمل است بر احوال اهل قزوین
مذکور است که شبی از شبها که در حوالی منازل ایشان بود آوازی بر آمد الرحیل یا اهل المزر در همان شب
چهل دانشمند بی مانند از قبیله ایشان در گذشتند و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که کوهی بود
جدا شده بموضعی دیگر افتاد چنانچه هیچ قصوری در اراضی و صحاری آن واقع نشد ایضاً

من لاف ادرا
ع

ابن ابی الوضاح گوید در بعضی قلم و متوکل طاهری بزرگتر از غرابی بر درختی نشسته فریاد برآورد که
ایها الناس اتقوا الله و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده بپریدو روز دیگر باز آمد این کلمه را چهل نوبت بدستور
سابق اعاده کرد منهی محضری بشهادت پانصد کس نزد متوکل فرستاد متوکل آورده اند که در
ساحل دریای نیل مرغیست که سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن جانور از آن موضع بجای
دیگر نرود و پیوسته از ماهی آن بحر خورد و هرگاه که در طیران آید بلفظ فصیح گوید الله فوقی الفوق
منها از ابن الجلال منقول است که در زمان تسلط متوکل در بعضی از مواضع خوزستان واهواز
شخصی وفات یافت چون جنازه او را برگرفتند مرغی آمد و بر آن نشست و بزبان خوزی گفت ایز دتعالی
این میت را و هر که بر جنازه او حاضر گشته بیامرزد ایضاً در ایام متوکل آب دجله زرد شد
و تا سه روز زردی بماند و ازین سبب خوفی بر دلها نشست و خلایق در ناله و زاری افتادند بعد ازان روزی
چند چون بکذشت رنگش سرخ شد و در ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و مائتین هم در ایام او در دامغان چهل و
پنج هزار کس بعلت زلزله هلاک شدند و دو دانگ بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان
و قم و کاشان جمله در یکروز بعلت زلزله خراب شدند و زبرکوهها ازهم شکافته آب طاهر گشت و در قریه
از قرای مصر که انرا سویا خوانند سنگ بارید که هر یک بوزن ده رطل از آنجمله یکی بر خیمه اعرابی آمد آتش از آن
جسته جمله را بسوخت و ازان سنگها یکی بقسطاط و یکی بتفلیس نمونه بردند و در دیار مین کوهی عظیم که بر آن چند
مزرع بود حرکت کرد و بزمینی که دور از آنموضع بود فرود آمد و همانجا در حدود مصر و دمرو از صاعقه سوخته
شد یکی سیاه شد و زنده بماند و من الوقایع آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سیم شهر شوال
سنه سبع اربعین و مائتین باغوای پسرش مستنصر در سامرکشته شد بیان این حال بر سبیل اجمال آنکه متوکل با ندما
و مقربان ظرافتهای ناخوش کردی مثل آنکه طوق از گردن شیری برداشته در مجلس ها کردی و گاه مار
در آستین بیماری انداخته زخم آن دردمند را بتریاق فاروق معالجه کردی و بعضی اوقات سبوهای عقرب

در مجلس شکستندی و آن عقربها در مجلس پراکندی و هیچکس را یارای جنبیدن نبودی و امثال این قبایح از و سر میزد

نظم

از سرشت بد نیاید جز بدی ... از بدان دوری گزین گر نیکبختی روزی

در وصف شمشیری مبالغه از حد گذرانیدند و متوکل کس بجرین ارسال داشته از ایشان بقیمتی تمام خریدند و غلام خاصه خود باغر ترک بخشیده گفت تا این شمشیر بخبری از زدونه تو باغر و بعضی غلامان ترک بقصد او کمر بستند چون اسباب قتل او آماده شد باغر و غلامان ترک در قفا شمشیر ها کشیده در مجلس ریختند یکی از ندما از جهل بر ظرافت نموده گفت ای خلیفه کار از مار و عقرب و شیر گذشته اکنون نوبت تیر و شمشیر است متوکل گفت که این چه سخن است که میگوئی هنوز حرف تمام نشده بود که غلامان بشمشیر او را گرفتند فتح بن خاقان که وزیرش بود خود را بر بالای او انداخته گفت ای خلیفه من بعد از تو حیات نمیخواهم و عتقب مسخره در آنجا حاضر بود از ترس شمشیر در زیر حصیر گریخته گفت من بعد از تو زندگی نمیخواهم و منها در شهور سنه ثمان و ماتین اکثر امرا و مقربان و ندماحتی قتلغ خاتون خالهٔ سلطان احمد جلایر از قبح سر ایرا و تبنک آمده نمیخواستند که او را از میان بردارند غلامی او را از اتفاق ارباب کید و نفاق آنها واقف گردانید لاجرم سلطان در صدد انهدام بنیان ایشان شده اعیان امرا را بیاسا رسانید سلطان بدست خود غلب ندما و محرمان را کردن زد و در حینی که از قصر بزیر می آمد و شمشیر برهنه در دست داشت فراشی دوچار سلطان شد سلطان گفت فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان گفت نیک رفتی پادشاها می باید من و تو زنده باشیم سلطان خنده شده شمشیر از دست بینداخت اَلْمُلْكُ فَانِيهِمْ يَتَنَفَّهُونَ فِي الْخِطَابِ مَنْ يَتَحَمَّرُ فِي الْجَوَابِ ضَرْبُ الرِّقَابِ مَنْ اَحْسَنُ مَنْ قَالَ بود ایوان قرب شاه والا ... بران ایوان مرو بسیار بالا

که ترسم چون ازان ایوان برافتی ... زهر افتاده محکم تر افتی

القصه در همان شب که واقعه متوکل دست میداد قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی دو بیت عربی که مضمونش کنایه بود از انصراف دولت متوکل و فتح ابن خاقان وزیر بر و میخواند متوکل خود ش در خواب دید که

که دابّه با وی سخن میکند صباح ازرا به معبری گفت معبر را این آیه بخاطر گذشت که اِذا وَقَعَ القَولُ عَلَیهِم اَخرَجنا لَهُم دابَّةً مِنَ الاَرضِ تُکَلِّمُهُم بیچ تغییر نکرده گفت خیر باشد از اتفاقات آنکه در موضعی که ازرا با خود میکشیده خسرو پرویز را در انجا رسانیدند مشهور است که متوکل همواره نسبت بخاندان طیبین و طاهرین ظاهر بغض و عداوت و کین نموده نام مبارک خود را در جریده اشقیا مرقوم میکردانید از جمله جفایی که از شرف زیارت عتبات عالیات منع کرده آب در اراضی مقدسه کربلا انداخت و آب بحریم مرقد منور و مشهد معطر حکم کوشه سید الثقلین ابی عبد الله الحسین صلوات الله علیه و آله تا جائی که ازرا حایر خوانند آمد و پیشتر نرفت بلکه بر سر هم ایستاده حیرت کرد لهذا آن مشهد معطر حایر به موسوم گشت صاحب جامع الحکایات گوید هم دران ایام که آن ظالم بدنهاد بدرک بئس المهاد می پیوست شبی در خواب دید که حضرت امام البرره قاتل الکفره اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین علیه الصلوة او را مخاطب ساخته فرمود ای بدبخت تا بکی مرا رنجیده داری و اولاد مرا بیازاری بعد از آن هفت تازیانه بر او زد صباح این خواب را با صحاب خود تقریر نمود یکی از ایشان گفت که با خود اندیشیدم که تازیانه خیر الابرار ذو الفقار بوده دور نیست که این رئیس الاشقیا بشامت بغض آل عبا و فرزندان فاطمه زهرا ببلائی مبتلا گردد قضا را هم در آن روز بضرب تیغ اترا ک هلاک بر خاک هلاک افتاد و پسرش مستنصر بر کیفیت خواب واقف بود گفت بنگرید که تا او را چند پاره کرده اند گفتند شش پاره گفت حضرت او را هفت تازیانه زده لاشک او را هفت پاره کرده اند آخر یکی از فراشان نیک تفحص نموده یک بند انگشتش را یافت و اثر خواب غرایب آب نزد ارباب صواب بوضوح انجامید وَمِنها احمد بن محمد بن موسی بن العرات گفته که پدرم از جمله عمال احمد بن الخصیب و پسر مستنصر بن متوکل بود یک نوبت از پدرم رنجیده میخواست که عمل او را بدیگری دهد و مبلغی با و بدهکار نماید من این خبر شنیدم به پدر عرض کردم او را ازین سخن ملالی دست داد بخواب رفت و بعد الحظه

چون بیدار شد فرمود که در خواب چنان دیدم که وزیر هم در این موضع ایستاده میگوید که خلیفه بعد از سه
روز دیگر نخواهد ماند من گفتم تستقصر یکساعت پیش ازین کوی میباختی الحال بخوردن طعام که مهیا شده
بود مشغول گشت و سبوز سفره در میان بود که شخصی از معارف بخانه ما آمده گفت که حال وزیر را بر
وجه دیگر انقلاب متغیر یافتم سبب تغیر از و پرسیدم گفت چون خلیفه از کوی باختن بپرداخت بحمام رفت و از انجا
بخانه آمد و در باد گیر خوابیده تبی او را عارض شد من نزد او رفته گفتم همانا این تب از اثر هوا خواهد بود و خود را
کمتر نباید ساخت مستقصر گفت ای احمد من از مرگ خائفم چرا که دوش دیدم که شخصی بمن میگوید ایام حیات
تو بیست و پنج سال است و هم در آن دو سه روز پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و مائتین در
گذشت **حکمت** یکی گفته اند حظ خود را از نعیم دنیا بگیر که مرگ در عقب است گفت اکنون ترک حظ
بصواب اقربست **نظم** از انرا که همچو مرگ بود دشمنی بترس و از انرا که همچو گور بود منزلی بپیش برخود
اگر بگیرد و گر کند نشاط باشد ز روی عقل و بصیرت بجای خویش **من الکمال** در روضة الصفا
از سعید بن محمد الصفیر منقول است که گفت یکبار ی مختصر مرا بیکی از شغال دیوانی بمصر ارسال داشت
و من در آنجا بر کنیزکی که در حسن سیرت و ملاحت رشک حور العین بود و در حسن صورت بی نظیر حسن و
الجمال **نظم** روی او عکسی از چراغ ارم قد او کلبنی ز باغ ارم چشم او شیفته فتنه ناز خال او
تخم شوق اهل نیاز گر برآرد بمطربی آواز جان رفته برده آید باز طایر روح را بنغمه و چنگ
بر ریاض بقا دهد آهنگ مفتون شده بمقام خریداری در آمدم صاحبش چون بر کمال نیازمندی
من واقف شد قیمت را بجائی رسانید که دست همکنان بدو نمیرسید **نظم** نرخ کالا ز حد
چو در گذرد رغبت از جان مشتری ببرد بالضروره بعد از اتمام مهام بصوب دار السلام شتافتم اما
سودای آن حور بر من غیرت آورده نزدیک بود که از حلیه خرد مجرد باشم **بیت** نه کنیزک بدست
نی بالم محرمی کو که پیش او نالم بالجمله بملازمت مختصر رسیدم و به نیکو خدمتی مقترن باحسان گردیدم

پرسید که چه حاجت داری من از غایت بی تابی حدیث آن پری پیکر را خلیفه گفتم و او اغماض کرده هیچ نگفت اما در خلال آن احوال گاهی در بزم عشرت ازان وادی سخن شوق انگیز بر زبان آورده ندما با من نزلها میکردند تا انکه روزی بخدمتش رسیده مرا گفت بنشین در آن اثنا آوازی از پس پرده بگوش من رسیده نزدیک بآن بود که مدهوش شوم پس روی بمن آورده گفت این آواز را میشناسی گفتم آری گفت بصاحب آواز توقع داری گفتم حالا قطع طمع کردم فرمود ای سعید بخدا که این جاریه را بخریدم الا برای تو او را آزاد کردم و تو بخشیدم و ازانمدم که او را از مصر خریده پیش من آورده اند من بیش از یک نظر بروی او نیفکندم پس او را بفرمود که با حلی و حلل و زر و زیوری که در سر و بر داشت بمن تسلیم نمودند حکایت گویند در عهد منتصر شخصی از قریش در مکه مبارکه صلای عیش در داده در بیت العشرة با نسا و رجال خوشحال و معاشران بود و شیره کان بهم شدت اتصال داشتند بیت در سرای مغان رفته بود آب زده نشسته پیر و صلای بشیخ و شاب زده القصه این ترانه بگوش شیخه آنجا رسیده حکم باخراج او واقع شد و او از نفس مکه معظمه بیرون آمده در عرفات بدان طریق اوقات میگذرانید و درین مرتبه که این معنی مسموع والی انجا شد او را طلب داشته گفت ای دشمن خدای در شعر اکبر برفسق و فجور اقدام مینمائی او بر این انکار کرده زمرهٔ از اهالی آن دیار در آن باب گواهی دادند و سخنان ایشان را منسوب بقرین ساخته آن جماعت گفتند که هیچ شاهدی بهتر ازین نیست که خزان مکاری را بگنیم اگر بمنزل او رویم صادق باشیم و الا فلا پنجان کردند خزان بی توقف بخانه او رفتند بنابرین حاکم در صدد آن آمد که او را آزار کند مایه حاضر گردانیدند قرشی گفت آزار من سهل است اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب کرده گفت بدنامی من چرا پست گفت در میان عرب شهرت خواهد یافت که مدعیان از گذرانیدن شهود بسان عاجز بودند حاکم گواهی خزان را اختیار کرد بیت مرا سهل است از جان دست شستن چه غم گر صد چو من نابود گردد چه خواهی گفت پیش نکته گیران ترا گر آستین آلوده گردد حاکم ازین سخن بخندید و دست از جبر

او باز داشت **من الغرایب** در تاریخ آل عباس مذکور است که در عهد معتمد عباسی در سنه ستة وسبعین ومائتین در تل صله که معروفست بتل بنی شفیق هفت قبر پدید آمد که هفت شخص درست در انجا بودند با کفنهای نو ومحاسنها بحال خود بود وبوی مشک از ایشان میدمید یکی از آن جمله جوانی بود که گیسوان وپیشانی وسر وگوش ورخساره وبینی ولب وگردن وغره او وچشم بحال خود بود ولبش تری داشت چنانکه گویی همان دم آب خورده باشد فرقهٔ از معتبران را فرستادند که ایشان را ملاحظه نموده خبر واقعی بیاورند انجماعت بدستوری که مذکور شد نقل کردند ونیز گفتند که یکی را موی از پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانکه گویی زندگان باشد وهم درین تل جوهری پدید آمد ودران سنگی بلون ودر آن خطی نوشته بود ندکه کسی نمیدانست که چه زبانست اصحاب ادیان را بیاوردند هیچ یک آن را نتوانستند خواند **ومن الوقایا** معتضد بن موفق بن متوکل پیش از حکومت بخواب دید که در کنار دجله پیر نورانی دست در دجله کردی وکف آبی بر داشتی در دجله هیچ آب نماندی باز آب را ریختی آب دجله بقرار روان کشتی معتضد از احوال او پرسید گفتند حضرت امام المتقین امیر المومنین علی صلوات الله علیه وآله است برو سلام کرد امیر المومنین علیه افضل الصلوة والسلام ترهیب نموده فرمود که چون نوبت حکومت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار ومگذار که بدشمان زحمت رسد معتضد هم در آن ایام متقلد قلاده سروری گشته در تعظیم وتبجیل حضرات علویه بذل جهد نمود **منها** کویند محمد بن زید العلوی برادر صغیر داعی کبیر که بعد از وفات او الی طبرستان شده بود هر سال سی هزار دینار زر تاجری ببغداد ارسال داشتی تا در وجه حضرات سادات علویه انفاق نماید در سنه اثنی وتسعین ومائتین شخصه ببغداد برین واقف شده آن وجه را از قاصد بستد وآنرا کفایتی تصور کرده بمعتضد گفت وی باستداد آن حکم کرده گفت شبی بخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بر سر جسر رسیدم شخصی را دیدم بسرای نماز میگذارد بخاطرم رسید که آن شخص مردم را از عبور منع خواهد کرد چون خدمتش از نماز فارغ شد پیش رفته سلام کردم وسبیلی بمن داده گفت خاک این زمین را بر کن چون سبیلی چند بر زمین زدم گفت هیچ میدانی که من چه

کسم گفتند فرمود که من علی بن ابی طالبم بعد دو پسری که برزین زدی یکی از اولاد تو بحکومت رسند باید
که رنج و تعب باولاد من نرسانی مِنَ الوقایع گویند که معتمد عباسی در شهور سنهٔ احدی وستین و مائتین
پسرش جعفر را ولیعهد خود ساخته ملقب بمفوض بالله گردانید بعد از پسر برادر خود احمد را که موسوم بود
بموفق چون ایشان در زمان حیات معتمد درگذشتند معتمد در سنهٔ ثمانین و مائتین ابوالعباس بن موفق را به
ولیعهدی منسوب گردانید و در تاریخ آل عباس مذکور است که بنا بر رنجشی که از پسر داشت ویرا در سنهٔ
خمس وسبعین و مائتین محبوس گردانید و او تا حین وفات پدر در زندان بود صاحب جامع الحکایات
از احمد حمدان نقل میکند که از معتضد شنیدم که گفت در حینی که در زندان بودم خصمان من غلوی تمام در افنای
من داشتند لامحالهٔ خوف و هراس بر من مستولی شده شبی از شبهای مذکور خوابیده مرا اعتقادی تمام
بعطیهٔ حیات بل ارتقا بدارج سعادات حاصل شد با خود قرار دادم که در اوان حکومت بمعتضد ملقب گردم
ازان خواب سه روز نگذشته بود که پدرم را غشی طاری شده وفات یافت و من از آن مهلکه خلاصی
یافته بعد از عم بر سریر حکومت نشستم نظم تا نمیرد یکی بناکامی دیگری شاد کام ننشیند من مائش
السیاسة آورده اند که سیاست و مهابت معتضد بمرتبه بود که یکی از لشکریان خوشه انگوری از باغ
رعیتی بگرفت چون خبر بمعتضد رسید از وی پرسید که از خیل کدام امیری گفت از فلان معتضد او را با
امیرش بگشت گفتند امیرش را چه گناه جواب داد که در ایام عم خون ناحقی کرده بود و من نذر کرده بودم
که چون نوبت بمن رسد او را قصاص کنم دیگر آنکه مرا اتباع خود را در امثال این امور تحذیر نمایند که اینها واقع
نشود صاحب تاریخ عباسیه از محمد بن عبدالواحد هاشمی نقل میکند که تاجری گفت مبلغی گزاف نزد یکی از
امرای معتضد داشتم و بیچگونه بحصول نمی پیوست هر چند امراء و ارکان دولت دران باب سعی نمودند فایده مترتب
نگردید بالضروره دست ازان باز داشته عزیمت سفری کردم یکی مرا گفت یک علاج دیگر مانده است دست مرا
گرفته پیش شیخ خیاطی برد که بر در مسجد سوق الثلثا کار میکرد این ماجرا با او بنهاد کردم و من با خود گفتم

ازاین مرد چه آید همه حال با او تا بدرخانه آن امیر رفتم چون امیر را از قدوم آن پیر خبر گردانیدند بیگبار بسیرون
دویده و برادر کنار گشید و سبب تصدیع پرسید شیخ از روی عتاب گفت چرا از این فقیر را نمیدهی امیر علی
الفور در صدد مهمانداری شده آنچه نقد داشت داد و از برای تتمه مرهونی من داده مراجعتی تمام دست
داده بخاطر خوش مصحوب شیخ روان شدم و از روی نیاز منشا آنرا سوال کردم و می گفت شبی زنی را اگرفتی
بمسجد کشیده بود عورت بر چند زاری میکرد آن ظالم دست از وی باز نمیداشت من رفتم که شفاعت کنم مرا
آزار کرد من بیام مسجد برآمده آغاز بانگ کردم که شاید خلایق برگمان صبح بمسجد آیند و این ضعیفه را خلاص
دهند اتفاقا آن آواز بگوش معتضد رسیده مرا طلب داشت و بنیاد عتاب کرد که چرا بیگاه اذان میگوئی
و مسلمانان را بغلط می اندازی من غرض را عرض نمودم و متقرن باستحسان گشتم پس آن ترک را طلب داشته
سیاست کرد و مرا گفت که هرگاه خلاف شرعی از کسی مشاهده کنی بی هنگام بانگ کن تا من دفع آن کنم حالا
اینجاعت بنا بر انکه اذان بیهنگام نکویم او امر و نواهی مرا مطیع و منقاد ند من العجایب آورده اند که در
سنه ثلث و ثمانین و مایتین در حینی که ابواب دار الخلافه مسدود بود شخصی بصورت مختلفه بر معتضد ظاهر شد
گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و احیانا در صورت جوانان با روی چون خورشید نوبتی در
کسوت تجاران و کرتی در زی شجاعان جلادت شعار آن سگر جلوه میکرد و خدام دار الخلافه را ایذا و اضرار
مینمود و ایمنی موجب تحیر معتضد میگردید چون این قضیه غریب شیوع یافت مردم هریک چیزی میگفتند بعضی را
گمان آنکه شیطانیست مارد قاصد آزار معتضد و بعضی میگفتند جنی است مومن که خود را باین طور مینماید تا ضعیفه
نرسیده از اعمال سیئه اجتناب نماید و زمره را اعتقاد آنکه یکی از خدام معتضد را تعلقی بمردم حرم است
لاجرم دست بطلسمات و نیرنجات زده بدین اشکال برمی آید القصه بواسطه این معتضد قاصد جان بعضی
کنیزکان گردید الاعجوبه در عهد مکتفی در سنه تسع و ثمانین و مایتین وقت سحر زلزله شد که تمامت کواکب
یکدفعه بر طرف شده اصلا اثر ستاره ها نماند منظم نماند در فلک زانجم نشانی به نیلوفر مبدل شد گلستانی

وَمِنْهَا گویند وزیر مکتفی بن معتضد قاسم بن عبدالله بود و بعد از او عباس بن حسین بجای او نشست مشهور است که چون قاسم بحضور رشد عباس بعیادتش رفته پسران قاسم باستقبالش آمدند عباس دست ایشان را بوسید قضارا در همان روز قاسم وفات یافت جایش را بعباس دادند چون او بتعزیت آمد اولاد قاسم دست او را بوسه دادند و این صورتها در یکروز دست داد **نظم** زبروزبر اگر شود عالم ای بدانشی چه غم که در گذر است کاین فلک همچو شیشه ساعت ساعتی زیر و ساعتی زبر است **مِنَ الْوَقَایِع** مشهور است که در زمان مقتدر در شهور سنه تسع وعشرو ثلثمائه قرمطیان بحرین و احسا مقدمشان ابوسعید جابی در مکه قتل عام کرده چاه زمزم را از کشتگان پر کردانیده سه هزار کشته بر اطراف حرم انداختند و حجرالاسود را کنده بردند و بر بستر استراحت افکندند و ابوسعید از مکه بعزم جنگ مقتدر بعداد آمده با پانصد سوار در نهر ملک نزول کرد مقتدر ابی ساج را که یکی از اعیان امرا بود با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد ابی ساج خصم خود را خوار داشته پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابی سعید را گرفته بخدمت خواهم فرستاد مقتدر در جواب نوشت که جسر را قطع کن تا وی نتواند گذشتن ابی ساج بدین سخن التفات نکرده با بوسعید قاصدی فرستاد که میان من و تو صحبت قدیم است و ترا طاقت مقاومت من نیست یا باطاعت من درآی یا سر خود گیر تا بسلامت بمانی ابوسعید از قاصد پرسید که با ابی ساج چند مرد ند گفت سی هزار ابوسعید گفت والله سی مرد نیستند پس از مردم خود یکی را گفت تا سر خود ببرید و دیگری را حکم کرد تا خود را از آب غرق کرد و یکی خود را از بلندی بشیب افکند و گفت هر که را چنین لشکری باشد از کثرت دشمن نیندیشد ترا از من امانست لیکن ابی ساج را بزنجیر بسته بتو نایم و همانشب بر ابی ساج شبیخون زده جمعی را بکشت و بعضی را منهزم گردانید و ابی ساج را اسیر کرده باسکان بزنجیر بست **مِنَ الْبَدَایِع** گویند چون حکومت باهتمام عباس بن حسین بمقتدر قرار یافت و او سیزده ساله بود مردم زبان طعن دراز کرده عباس از این معنی متألم گشت و داعیه نمود که محمد بن معتضد را حاکم سازد اتفاقا او هم در آن ایام وفات یافت و ثانیا اراده

باسکان ۴

نمود که ابوالحسن را که یکی از اولاد متوکل بود بر سریر حکومت نشاند قضا را او نیز در آنروز رحلت نمود و در خلال آن احوال در شهور سنه ست وتسعین ومأتین عباس وزیر حسین بن حمدان کشته گشته حسین و جمهور معارف داعیان با عبدالله بن معتمد بیعت نمودند بغیر از مونس خازن و مونس خادم وغریب پسر خال معتضد را معتضد رکسی دیگر نماند و کار بجائی رسید که دارالخلافه را از معتضدیان بپرداختند یکبار عبدالله بن معتمد را که غافل نشسته بود گرفتند و بفرمودهٔ معتضد سرش را در ایوان آهن کردند تا برده یکبار کی امروز ماند هی بر معتضد قرار گرفت نظم جهان نرا از این فتنه با هر سریست که رنج کمی راحت دیگریست مِنَ النَّوَادِر ما آورده اند که یونس الاستاد بنا بر اتفاع افساد حسین وزیر از معتضد رو گردان شده بصوب موصل روان گشت اولاد حمدان که والی آنجا بودند تحریک وزیر کور در مقام مدافعهٔ یونس درآمده داود بن حمدان با اخوان اتفاق نیکرد سبب پرسیدند گفت یونس را در ذمت ما حقوق بسیار است میترسم که در روز جنگ تیری بر متقتل من آمده بشومی کفران نعمت از جان برآیم ایشان او را منع کرده با سی هزار سوار بمقابلهٔ یونس شتافتند او با هشتصد کس کوشش نموده قضا را تیری بر داود آمده از پای درافتاد و آل حمدان بهزیمت رفتند وَمِنَ الْغَرَائِب صاحب تاریخ قوام الملکی از تاریخ مولانا نورالدین حکیم نقل میکند که در سنهٔ اربع وثلثمائه در ایام معتضد را از طرف خراسان خبر رسید که در قندهار در برجی از بروج آن که خراب شده بود قریب هزار سر آدمی در زنجیر بهم بسته از انجمله در گوش بیست و نه سر از آن سرها رقعه بود بر سیمان پیشین بسته و نام آنکس بر آن نوشته و آن نوشتها از جملهٔ اسم شریح بن جسان وحسان بن ازیره خلیل بن موسی وهمچنین نامهای هریک و مورخ بود تاریخ سنه سبعین هجری و آن سرها تا زمان سلطنت امیر تیمور مانده بودند مگر بعضی که نزدیک بود که پوست از تنها برود و استخوانشان تمام خاک شود وَمِنْ بَدَائِعِ الْوَقَائِع معتضد روز بیست و هفتم شهر شوال سنه عشرین وثلثمائه کشته گشت وسببش آن بود که او برادر خود قاهر را محبوس کرده میخواست که از

ازمیان برگیرد مردی تبریزی چابکسوار ملازم قاهر بود با یونس الاستاد مواضعه داشت روزی درمیدان متقتدر
مردم راسلحشوری میکرد و متقتدر میخواست که بهتر تماشا کند مردم و حاداران را از برابر خود دور کرد تبریزی
فرصت غنیمت دانسته در تاخت و حربه که در دست داشت چنان برسینه متقتدر زد که سرسنان از پشتش سر برون
کرد و اسب برانگیخت و آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاصی دهد چون ببازارسته شنبه رسید خر واری خارد و چا
اسبش کشت و اسبش برمید قضارا قلابی از دکان قصابی برحلق تبریزی افتاد و اسب از زیرش بجست تبریزی
آویزان شد چون کسان متقتدر از عقب رسیدند و او را بدانحال دیدند همان خار در زیر پایش برده آتش
در آن زدند وَكَانَ اللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا مِنْ فَاتِرِ الْقُتُولِ چون قاهر با سعاد یونس
الاستاد قهرمان بغداد کشت بخت و استیصال او و سایر غلامان خلیفه کوشش نموده آن فرقه را منهزم
گردانید گویند سر یونس برتبه بزرگ بود که چون مغز سرش را بوزن درآوردند مقدار شش رطل بغداد بود
بیت هرکرا سر بزرگ تر باشد مرورا درد بیشتر باشد اما جوقه از غلامان شامی از او متفرکشته خواستند
که ابواحمد ولد مکتفی را بخلافت نشانند و قاهر را از هم بگذرانند قاهر اینمعنی را دریافته برافروخت و فی الفور ابوا
طلب داشته درون حرم سرای بچهار میخ بر دیوار دوخت از جمله داعیان احمد ابویحیی را که حامل مشمول بود بدست و
هزار دینار مصادره کرد ابویحیی اظهار عجز نموده گفت قدرت اینوجه ندارم قاهر گفت ابواحمد در خانه اندوخته
و او متعهد است که خاطرنشان نماید که تو قدرت داری ابویحیی چون باندرون رفته او را بدانوضع دید از غایت
وهم برخود بلرزید مصرع مرا بین چنین بسوا و فکر خویشتن میکن القصه همانساعت بیرون آمده آنوجه را
باتمام قبول کرده همانروز بخزانه آورده و بواسطه تمول اصلا از مرتبه خود تنزل نکرد نظم لاله را گفتم ای
عروس چمن صورتت خوب و سیرتت نیکوست ازچه رو داغ بست بردل تو گفت زخمی رسید از دوست
گفت نی نی که زر ندارم زر زرکه اسباب شادمانی اوست غنچه را بین که خورده داغ دارد می نگنجد زخمی در پوست
الاعجب بکر زمان متکفی در سنه ثلاثین وثلثمائه کوکبی ظاهر شد که دنباله او از مشرق تا بمغرب تمام بگرفت و بعد

روز بماند و از تأثیر آن علامت زشت یکجا بیب نکند م به سیصد و بیست مثقال طلا شد بلیت کشت چون پروین
بقیمت سنبله کار کند م اینچنین بالا گرفت و آدمی یکدیگر را از گرسنگی میخوردند و در اثنای قحط و بائی پیدا شد که
کس را مجال دفن کردن نبود **مِنْ مَآثِرِ الْاَعْجَانِ** در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه در زمان مطیع عباسی حجر الاسود را
که بموجب بیست سال بود که برده بودند و بر ستون هفتم مسجد کوفه بستند و گفتند بفرمانی برده بودیم و بفرمانی باز
آوردیم و در این باب از حضرت مظهر العجایب و الغرایب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
روایت کنند که فرمود **كَاَنِّيْ نَظَرْتُ اِلَى السَّارِيَةِ وَ قَدْ حَمَلَ حَجَرَ الْاَسْوَدِ مِنْ مَكَّةَ وَ عَلَّقَهُ
مِنْ هٰذِهِ الْاُسْطُوَانَةِ** و اشاره بستون هفتم فرمودند که **يَنْصِبُ رَجُلٌ اِبْهَامَهُ** رحمه چون واسطه آنرا بر
ستون اول و دوم و سیم مسجد کوفه می بستند بند نمی شد آخر بر هفتم قرار گرفت و در حینی که واسطه آنرا از مکه شریف
می بردند چهل شتر قربه در زیر آن سقط شد و در نیوقت که مسلمانان بمکه معظمه باز بردند یک شتر لاغر از انکه آورده
عجب تر انکه در زیر آن قربه شد **تَمْثِيل** ابن جوزی گوید که در سنه ثلث و عشر و اربعمائه در موسم حج و حینی
که هنوز حجاج از منی رجعت نکرده بودند شخصی از مردم مصر اشقر چشم میل استلام حجر نموده ناگاه کرزی که بر سر داشت
سه ضربت متوالی بر حجر زده گفت تا کی سنگی را عبادت کنم نه محمد و نه علی مرا از این منع کنند حاضرا از ان
حرکت شنیع وحشتی دست داده از او کناره کردند چرا که از رفقای او ده سوار بر در مسجد الحرام ایستاده بودند
بیکبار شخصی از یمنی آن شقی را بحجر زده مسلمانان هجوم نمودند و او را بقتل آوردند و بسوختند بعد از ان جمعی
نفر دیگر از رفقای او بدست افتاده معترف شدند که ما چند نفریم که بر این اتفاق نموده بودیم الیشار از تیر از غضب
ملعون روانه جهنم کرد انیدند و در حجر سه سوراخ بقدر سر سوزن شده ریزهای او را مشک و گلاب کرده
و بجای خود نهادند **مِنَ النَّوَادِرِ** گویند در شهور سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه در عهد مطیع عباسی اعجوبة الدهر
نادرة العصر سعلای معلم حکیم یونانی ابو نصر محمد بن حرجانی الملقب بمعلم الثانی که شیخ ابو علی سینا با وجود کمالات
نفسانی شاگرد و تصانیف او دست بعالم جادوانی شتافت و او از فاراب ترکستان که مولد او بود بغرم بیابان

حرمین الشریفین زادهما الله شرفا بیرون آمده بولایت شام رسید و بمجلس سیف الدوله بن حمدان فرمان
فرمای آن بلدان درآمده قضارا آنروز خواص علما و فضلا در مجلس او بمباحثات و مناظرات مشغول بودند
ابو نصر همچنان ایستاده در دقایق مباحثه تصرف نموده دران اثنا سیف الدوله او را گفت چرا نمی نشینی گفت
که کجا بنشینم گفت هر کجا که خواجه باشد فی الفور متوجه گشته بر گوشه تخت او بنشست و او را اینمعنی تفاوت
تمام کرده بزبان خاص یکی از غلامان خود گفت که چون این ترک بر ترک ادب چنین اقدام نموده از اینجا که بیرون
رود بسیاستش برسان ابو نصر آن زبان را فهمیده گفت أَیُّهَا الْأَمِیرُ اِصْبِرْ فَإِنَّ الْأُمُورَ مَرْهُونَةٌ
بِأَوْقَاتِهَا نظم مکن کس را بناحق ظن باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد که چون شک از یقین کرد دو
جویدا پشیمان کردی و سودی ندارد سیف الدوله تعجب نمود گفت مگر تو لغت هم واقفی معلم گفت من بهمه
لغات واقفم بعد ازان با فحول علما مناظره نموده بر جمله ایشان غالب آمدم دران محفل دانشمندان سخنان
او را بر سر جراید ثبت کردند و سالها بدان تلمیذ مباهات کردندی سیف الدوله خدمتش مغتنم داشته بعد
ازانکه مجلس طرب منعقد گشت او را نگاه داشت و ارباب ساز را آواز داده خاطر بر حظ روحانی گماشت معلم
بدستور در آن وادی نیز دخلهای موجه نموده آن فرقه را التزامات کرد ثانیا سیف الدوله متعجب گشته ازان
فن استفسار نموده خدمتش در دم خریطه از میان بکشاد و از انجا چند قطعه آلات غنا بیرون آورده آنها را بر
یکدیگر وصل کرد بر وجهی که حاضران اختیار نجنبد و انداخت و بعد ازان آنها را بوضع دیگر ترتیب داده بنوعی
آهنگ کرد که جمله بها بپای گریستند و نوبت دیگر شباب آنها را بهم اتصال داده آغاز ساز کرد که تمامی اصحاب را
خواب در ربود سیف الدوله شیفته صحبت او شده بدیگری نمی پرداخت آخر هم دران اوقات از شام بیرون
آمده در اثنای راه بقطاع الطریق دوچار گشت و چون در علم تیر اندازی همثیل نبود با ایشان بنیاد جنگ
کرد ناگاه تیری بر مقتل او آمده از پای درافتاد و بعضی روایت کرده اند که هم وی منکر وارد صحبت صاحب
ابن عباد در آمده عود را از پیش برداشت و بطریق مذکور بنواخت و در فصل آخر که همه دیکند خواب آید

بود و در سنه غود نوشت که جلد فارسیا ثم غاب و صاحب عباد بعد از افاقه بر آن نوشته مطلع گشته
مدت العمر از ساتکف بود من البدایع و الوقایع راوان طایع عباسی در بیست و یکم ذیقعده سنه خمس و ستین
و ثلثمائة ابوالحسن حمدانی که در طب و دیگر علوم یونانی وحید زمان بود و فات یافت در تاریخ الحکما که موسوم
است بعیون الانبیا مذکور است که وی روزی بر سید محمد که از اشراف سادات آن وقات بود در آمده
و بر اضیق النفسی بغایت شدید طاری شده بود چون نبض وی را ملاحظه نمود چیزی چند فرمود سید گفت
فصد کردن چگونه است حکیم گفت اگرچه فصد تخفیف تمام سید هذا مناسب نیست پس از وی ابوموسی طبیب
در آمد و بعد از ملاحظه نبض و قارورة فصد فرمود سید گفت ابوالحسن تجویز نکرد ابوموسی گفت وی نبرسید
بعد ازان بعضی اطبا حاضر شده در باب فصد مبالغه از حد گذرانیدند بعد از فصد مرض تخفیف تمام یافته وی
بخواب رفت ابوالحسن آخر روز بخدمت سید آمد و یاد کمال آسایش یافت پرسید که کم فصد کرده خواست
که انکار کند وی گفت این آرامش نمی تواند بود مگر بعد از فصد لامحاله اقوار بفصد کرد ابوالحسن گفت بشارت
باد ترا بر تب ربع که اگر حکمای سلف چون تبراط و جالینوس جمع شوند تا شصت نوبت نگیرد از آنکه متصل
نخواهد شد اخر همچنان شد که او گفته بود ایضا هم در انجا مذکور است که یکی از حجاب آنزمان را غلامی
بود که مدار خدمت وی بر و بود حاجب خواست که ارکان دولت را رضیا قی کند چون شروع در معالجات
آن کرد غلام راتب محرق عارض شد ابوالحسن را حاضر ساخت و کمال دل نگرانی خود را بد و اظهار کرده گفت
میخواهم نوعی کنی که فردا غلام بر سر پا ایستاده بوظایف خدمات قیام نماید حکیم گفت او هیچ تشویش
ندارد و در تعجیل مداوی او مباش که اگر در استعلاج استعجال کنی سال دیگر که بهمین روز رسید و یرانتی عارض
خواهد شد که اگر حکمای اولین و آخرین جمع کردند علاج نتوانند کرد و در بحران اول یا ثانی از عالم خواهد رفت
حاجب نشنید و آن سخن را خوار داشت و اگرچه در امروز غلام برخاست تا سال دیگر بیمار شده در روز
هفتم چنان افتاد که دیگر برنخواست که فردا برنخیزد بلکه فردای قیامت هم الا یعجونه آورده اند که در سنه

خمس وسبعین وثلثمائه دایام طایع مرغی از دریای عمان برآمده بزرگی از فیلی برداشته روبجانب مشرق کرده دو سه نوبت بزبان فصیح گفت قدقرب وبازطیران کرده بدریا رفت تا سه روز نبیرون آمده بدستور این کلمه میگفت وباز بدریا میرفت **تمثیل** درشجره آلهیه مذکوراست که دربعضی ازجزایر هند طایریست که آنرا رخ گویند وعظم جثه اش شبابه لیست که فیل رانجلب ربوده درهوا طیران مینماید **ایضا** در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکوراست که اهل اسلام درحین فتح جاولاکه در ذیقعده سنه ست عشر هجری واقع شد سیصد نفر ازمسلمانان رابسرداری نصد نامی بتاخت ناحیتی ازنواحی علوان ارسال داشته بعد از معاودت نمازعصر میان دوکوه نزول نمود ومتوجه ادای نماز شد چون الله اکبر برزبان راند ازکوه آوازی آمد که کبرت تکبیرا یانصد همچنین دربرابر هرکلمه اقامت جوابی درغایت بلاغت باو رسید لاجرم بعد ادای نماز آواز برکشید که ای تفاکر ازجنس ملایکه فضل الله علیک واکر ازصنف ارواح مرحبابک واکر ازنوع بنی آدمی بیرون آی تا ازانفاس شریفت فایده بریم مقارن اینحال پری سربرهنه کموی و وسرش سفید شده وعصائی درکف ازعصبه آنکوه بیرون آمده برعصاکیه زده گفت **اَلسَّلامُ عَلَیْکَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ** ونصد بموجب **فَحَیُّوا بِاَحْسَنَ مِنْهَا** بجواب مبادرت نموده پرسید که توکیستی گفت من ورقه بن ترسام وصی حضرت عیسی علیه السلام وببرکت دعای اعجازآیاتش تاحین نزول آن منبع السعادات درقید حیاتم وحسب الامراو اینجا میباشم القصه بینهما صحبت منعقد شده حکایت بعلامت قیامت رسید پرگفت ای نصله هرگاه که مردان بامردان وزنان بازنان جمع شوند وباوجود وفور غلات نرخ ارزان نکردد وخون بیگناهان ریخته شود ودرویشی اکرسالی کدائی کند درم نیابد وحفاظ قرآن رابالحان خوانند ومساجد را نقاشی کنند علامت قرب قیامت است ودریب بعدازادای آنکلمات غریب ناپدید شد **من لا نفاقات** چون این متعلقه واضع خطه که وزیر راضی عباسی بود اززبان وشمال بحکیم ماکانی نوشته اورا ببغداد طلب نمود این رابتی که درآنوقت امیرالامرا بود مکتوب مذبور ابکرفت وچون خلیفه بطلب او راضی

ملزم کشته

نبود این مقدمه را در این باب سواخذ کرده این مقدمه بر ان انکار نمود چون مکتوب ظاهر شد راضی بقطع دستش حکم نمود و بعد از چند روز زبانش را نیز ببرند **نظم** زانقضای دور گردون کرید آید ترا چند روزی برجهان بر قول و فعلی دست رس بشنو از این سین پندی نهایت سود مند تا سلامت عمر اگر داری بسی بردن هوس بد مگو و بد مکن با هیچکس در هیچ حال تا نه بد گویند و نه نیز بد بینی ز کس **وکان ذلک** فی شهور سنه ست وعشرین وثلثمائه و او بحسب اتفاق سه خلیفه را وزارت کرده سه مصحف مجید که چشم اهل روزگار مثل آن ندیده بود نوشته بود و او را سه نوبت سفر اتفاق افتاده بعد از فوت سه کرت مدفون شد **من الوقایع** چون طایع بی استصواب بهاء الدوله در امور ملکی خوض مینمود بنابر این در شهر شعبان سنه احدی وثمانین وثلثمائه او را خلع نموده خواست که دیگری را از آل عباس بحکومت نشاند و در این باب با اعیان مشورت نموده را یها بر قادر بن اسحق بن مقتدر قرار گرفت و او در آن اوان از طایع گریخته بمهذب الدوله والی نظیجه پناه برده بود در روضة الصفا مسطور است که هیبت الله بن عیسی کاتب مهذب الدوله روایت کرده که روزی در نظیجه بمجلس قادر رسیدم و پیرامتفکر یافتم چون سبب پرسیدم گفت امشب خواب دیدم که آبی بر کرد این نظیجه است که از حد اعتدال تجاوز کرده جسری بر آن بسته اند من از روی حیرت گفتم قطره بدین عظمت بر روی دریای چنین که بسته باشد ناگاه شخصی از آن جانب جسر آواز داد که میخواهی از این دریا بگذری گفتم آری فی الفور دست دراز کرد تا بدست من رسید و مرا گذرانید من از هیبت و شوکت آن بزرگ ترسیدم پرسیدم که تو کیستی گفت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب هم و حکومت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید با اولاد و شیعیان من شیوه وداد مرعی داری راوی گوید که کلام بدینجا رسیده بود که او از ملاحان و ملازمان بهاء الدوله بگوش ما رسید که بطلب وی آمده بودند **من الوقایع** مشهور است که میانه قادر و سلطان محمود سبکتکین که از ریگ زار فردوسی شاعر غبار کدورت ارتفاع پذیرفت سلطان مکتوبی با و نوشت که اگر فردوسی ایمن نفرستی دیگر در دیار تو نگذاشته بسم فیل دمار از روزگار برآرم قادر

در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
واصل این حکایت آنست که فردوسی از موضع تاراست از ناحیه طبران ولایت طوس و آن قریه از مضافات قهی
آنجا بوده و فردوسی در آنجا شرکت بیشتری داشته در مجمع النوادر آمده که بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و هم
در موضع مذکور بگفتن شاه نامه مدت پنج سال اوقات صرف کرد خواست که از صلهٔ آن دختر خود را تجهیز کند بنشابور
بغزنین برده باسم سلطان محمود نموده بوسیلهٔ احمد بن حسن میمندی بگذرانید و در حق قبول یافت الحق در آن
کتاب سحر نصاب داد سخنوری داده همگنان بر فصاحت او قایلند و از تتبع آن راجل خان گفته اند نظم
سکه کاند رسخن فردوسی طوسی نشاند کاوزم کر هیچکس از جمله رومی نشاند اول از بالای کرسی بر زمین آمد
سخن او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند القصه مدعیان نبا بر کارشکنی فردوسی را منسوب بتشیع ساخته
آتش تشنیع را تیز کردند که گفته نظم خردمند کشتی چو دریا نهاد برانگیخته موج زوتند باد چو هفتاد کشتی در او
ساخته همه باد بانها برافراخته یکی خوب کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس محمد بد اندر او
با علی همان اهل بیت نبی و وصی اگر چشم داری بدیگر سرای بزد بنی و وصی گیر جای گرت زین بد آید گناه
من است چنین دان که این بسم و راه من است بدین زادم و هم بدین بگذرم شناگوی پیغمبر و حیدرم
آخر الامر ابراهیم سلطان کرینه مدار الملک نعد اد شتافت و بقاد رتوسل گردید و هم این حال عاید بر حسب
آن سعدلت شعار ماند بیت خوش است قدر شناسی در ین خمیده سپهر سهام حادثه را عاقبت
کند فوسی گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی من البلد الیم
آورده اند که چون بساسیری دعوت اسماعیلیه قبول کرد با لشکر خون آشام متوجه دار السلام شد سلطان
طغرل بیک حسب الصلاح قایم عباسی بخجکاو رفت و در خلال آن حال ابراهیم ینال که برادر مادری سلطان بود
از او روگردان شده متوجه عراق شد مرورش بر نیشابور افتاد متمولان آنجا اموال خود را بنا بر حراست بر
داشته روبکوه نهادند اتفاقا دو چار ابراهیم شده بغارت دادند و اهالی شهر که مادر بر توکل نهاده از جای

نجنبیده بودند مصون ماندند القصه ابراهیم بعراق رسیده و آن ملک بار بگرفت سلطان دفع فتنه او را اهم دانسته غمان بصوب او معطوف داشت بسا سیری در غیبت سلطان فرصت غنیمت دانسته در سنه خمسین واربعمایه بغداد شتافت و قایم را بدست آورده مقید ساخت و در ذیقعده این سال در بغداد خطبه باسم مستنصر اسماعیلی خوانده مدت یکسال و چهار ماه فتنه او قایم بود و قایم از غایت پریشانی رقعه بسلطان نوشت که مسلمانی را دریاب که مذهب و شعار تو اسطه آشکارا شد سلطان منشی خویش صفی الدین ابوالعلا گفت که در جوابش نوشت که اینک با لشکر ما رسیدیم منشی بر بدیهه آیه کریمه در جواب نوشت اِدْفَعِ الَّتِیْ فَاِذَا الَّذِیْ بَیْنَکَ وَبَیْنَهٗ عَدَاوَةٌ کَاَنَّهٗ وَلِیٌّ حَمِیْمٌ وَمَا یُلَقّٰهَآ اِلَّا الَّذِیْنَ صَبَرُوْا فَلَمَّا تَبَیَّنَ مِنْهَا اِذَا لَهُمْ صَارِخُوْنَ سلطان را ازین جواب خوش آمده گفتا سپید وارم که چنین شود و آخر چنان شد مِنَ الْاِتِّفَاقَاتِ صاحب روضة الصفا از تلقیح بن محمد جوزی نقل میکند که در اواخر ایام قایم در عراق عجم باران بمرتبه رسید که آب دجله طغیان تمام نموده بر روی آب بجای حباب حیات و سباع و وحوش ظاهر گشت و دران اثنا آب از زیر سریر قایم بیرون آمده وی خواست که خود را بقصر رساند نتوانست خادمی را بر دوش گرفته ازان گرداب بساحل نجات رسانید مِنَ الْغَرَائِبِ گویند شهر تبریز را زبیده خاتون منکوحه هارون در سنه خمس وسبعین ومایه بنیاد نهاد و در سنه اربع واربعین بزلزله خراب شد باز در زمان متوکل بعمارت در آمد و در ایام قایم حکومت آنجا با امیر هودان الزندی معوض داشت ابوطاهر منجم شیرازی که در نجوم یکتای موسوم و موصوف بود در تبریز واقع شده حکم کرد که شب جمعه رابع صفر سنه ثلث وثلثین واربع مایه میان شام وخفتن زلزله عظیمی میشود واین شهر خراب میکرد و اگر مردم آنشب بسر خاب رفته شهر را نظاره میکردند که بیکبار مقارن آنوقت مذکور زلزله شد که مصدوقه وَزُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا الاشد پدیدا گشت و امیر ناصر در ظفرنامه خود آورده که دران تاریخ در تبریز بودیم جمعی که از خانها و شهر بیرون رفته سخن منجم را خوار دانسته بودند زیاده از چهل هزار نفر کشته شده بودند و هم ابوطاهر مذکور در سنه اربع وثلثین واربعمایه بطالع عقرب آنجا را بنا نهاد

و ماتین

کرد

گفت تعهد خرابی زلزله میکنیم اما سیل را متضمن نمیشویم و تا عاقبت آن نبا بقیست وَمَنْ لَمْ یَتَفَرَّسْ در احوال مستجد
مذکور است که شبی با یکی از خواص گفت آواز مطرقه زرگری از زیر سقفی می آید و در چنین موسم این عمل نتوان کرد الا
قلابی است پس لحظه تامل کرده گفت بغلان محله و کوچه برو و منتظر باش انکس که در این هنگام چنین کار کند
او را روشنی ضرور بود و در بگشاید و در درون رود و انکس را از درون آرد و همچنین کرد و آنشخص را با دراهم مسکوکه و
مطلس نزد آورده مستجد چون عیار آنها را مشاهده کرد قصوری ندانست پرسید که چرا اینها را در دار
الضرب در نمی آری گفت مرد درویشم اجرت و طمعای از اروجه عیال مصروف میدارم مستجد را بر او رحم آمده
گفت این کار را در دار الضرب میکن و طمعا مده منها دیگر از مستجد مرویست که شبی از بقره که بشب بدان آب
بالا میکشند و بروز چون سد شود فرو آورند استماع نمود چون آن فصل مقتضی آن عمل نبود گفت شک نیست
که میانه عاشق و معشوق مواضعه است کس به انجا فرستاد دید که مردی پیر از خانه بیرون آمده بمسجد
رفت و جوانی خوش صورت خواست که در انخانه رود کس مستجد او را گرفته نزد وی برد تفحص کردند انجوان
معشوق زن آن پیر بود وَمَنْ لَمْ یَتَفَرَّسْ فِرَاسَةَ الْعَارِفِینَ گویند در غرهٔ صفر سنهٔ ثمانین و اربعمائه بمقتدی با یکصد و سی
قطار شتر که حلهای آنها دیبای رومی بود و بار ایشان طلا آلات و نقره آلات و اجناس قیمتی و متعهٔ
نفیسه و هفتاد و چهار قطار استر که قلاید و جرسهای زرین داشتند از اصفهان که دران اوان دار السلطنه
او بود مصحوب دختر ترکان خاتون و خواجه نظام الملک وزیر بغداد فرستاد با قطار استران از جمله
دوازده صندوق مملو از لعل و جواهر گرانمایه بود حمل نموده بودند و سی و سه اسب با زینهای مرصع پیش
پیش تحفه عروسی میکشیدند و حوالی تحفه بسیصد کنیزک پری پیکر محفوف بود و خواجه سرایان که در پیش و
پس تحفه میرفتند از شماره بیرون بودند القصه عروس با کوکبه و استعداد چنان بظاهر بغداد رسیده
مقتدی جمهور خواص و عوام با استقبال فرستاد یسصد جنیبت با یسصد مشعل پیش حرم سلطان آوردند
در آنشب دیجور که عروس را بشهر می آوردند نظم چو بگرفت فلک در عماری شست شب تیره در پرده

داری نشست عروسان شب زیور آراستند فلک را کوهر پرستیدند همه شهر و بازار از دو فور شمع و چراغ نمونه فلک دوّار کرده سلمان بهشمعی که ماهی برگرفتی فلک صد شمع انجم درگرفتی زمانه مدلول این کریمه وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ را بعالمیان توضیح نموده روشن ساخت شاه ظاهر شاه مهر چو آید بشبستان حمل لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل خلایق را گمان آن شد که مگر روز است و در آن روزگار مثل آن شبی کسی ندیده بود روز دیگر که عروس حجلهٔ طرب اعنی مستوره شب در پس پردهٔ حجاب نشست و مقتدی روزگار یعنی خورشید فیض آثار منطقه زرنگار بر میان بست نظم چو مه رویان زنگاری شبستان درین زرّین طبق کشتند پنهان عروس روز خون آلوده دامن خرامان شد برین فیروزه کلشن مقتدی طوی ترتیب نمود که از جملهٔ اسباب چهل هزار من شکر صرف شده بود قیاس اجناس دیگر ازین تواند کرد و در وقایع سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمایه مسطور است که روزی مقتدی با خواجگان و خواص بر سر سفره نشسته طعام میخورد و بعد از طعام خوردن اکثر مقربان پراکنده گشته بغیر از فخر مانه و شمس آلنهار در مجلس نماند خلیفه شمس آلنهار را گفت که این بردم چه کسانند که بر خصت ما در آمده اند چون او باز نگریست هیچکس را ندید همان لحظه دست و پای مقتدی از کار باز مانده فوت شد بیت درین صندل سرای آبنوسی کهی ماتم بود کاهی عروسی مرآت الغرایب در بعضی از نسخ تخصیص در جامع التواریخ رشیدی مذکور است که اباقا خان بن هلاکو خان بن هلاکو خان در طوسی که وزیرش خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در همدان کرده بود نیم شبی بقضای حاجتی بیرون رفت و دران اثنا بدیدهٔ خیال مرغی سیاه در نظرش آمده بنزدیکان گفت این چه مرغیست که بشاخ امید درخت نشسته است از تعبیر نزدیکان هر چند احتیاط نمودند هیچ جانور ندیدند معاودان ان ساعت دیده برهم نهاده از هم گذشت نظم بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی کند سلطان مرگ هیچ محابا نمیکند مرآت الاحکام در شهور سنهٔ تسع و خمسمایه در عهد مستظهر کواکب سبعه سیاره بغیر از زحل در برج حوت قران کرده منجمان

حکم کردند که طوفانی مثل طوفان نوح خواهد شد مستظهر درین باب از ابن عیسی که منجمی بی همتا در سیه کفیت پرسید وی گفت در زمان حضرت نوح علیه السلام سبعهٔ سیاره در سرطان جمع شده بودند اکنون شش کوکب در حوت است گمان چنان است که آن شدت نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر که از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غرقهٔ دریای فنا کردند قضارا هم در امسال زیاده از دو هزار آدمی از حاجیان در رودخانهٔ فرود آمدند وسیلی عظیم ایشان را احاطه کرده اند کی از ایشان بمقتضای جان فزای ساوی الی جبل یعصمنی من الماء پناه بکوهها برده خلاص شدند و سر کذب المنجمون برتب الکعبه بظهور پیوست تمثیل صاحب کامل التواریخ گوید که در حین اشتداد مرض وثاق با درش قراطیس بابر کمال دلبستگی تمامی منجمان بتخصیص حسن بن سهل بن بحیی را احضار فرموده زایچهٔ طالع وثاق را بدیشان نمود و از حقیقت حال او سئوال فرموده همه باتفاق گفتند که بعد الیوم پنجاه سال دیگر زندگانی خواهد کرد و او در همان روز بمرد نظم دروغ است کاین دهم کوتاه بین فلک راند کار سار زمین زمین و فلک چون منش بنده اند بتسلیم خدمت سر افکنده اند (۱۲ ب) از بعضی تواریخ مسطور است که در زمان مستر شد در شهور سنهٔ اربع وعشرین وخمسمائه در بغداد عقارب پرنده پیدا شده خلایق را اضرار میکردند و بعضی کودکان از زهر نیش آنها هلاک گشته از محل بلد انتقال کردند مرا البتوای در زمان مقتضی قطب الدین قیماز بر وجهی اعتبار یافت که هیچیک اولیای دولت را آن اعتباری نماند و در سنهٔ سبعین وخمسمائه قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که از اهل اعتبار آن روز گار بود و در سلک مخصوصان خلیفه سمت انتظام داشت نمود و آن بیچاره خود را بدار الخلافه رسانیده و قیماز با فوجی از امرا و عوام در باب تماشا متعاقب او بدار الخلافه رسیده میخواستند که او را بتعدی بیرون کشند چون بر تو این خبر بر پیشگاه خاطر مستضیی تافت ببام کوشک برآمده با واز بلند با عوام گفت که چون قیماز قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاد سرش از تنش است و مالش از شماست عوام این سخن شنیدند بیکبار متوجه کشته خانه اش را

بجا روب غارت پاکروب کردند وقیمار ما چارگشته بدفع عوام مشغول شد وهر چند خواست که دست تطاول ایشان کوتاه کند میسر نشد ونزدیک شد که دستگیرش کنند بهت اگرنه خوف سیاست بود خلایق را چه فتنها که شود ظاهر از غلو عوام لاجرم دیوارخانه راسوراخ کرده با پانصد سوار بیرون رفت وناگاه یکی از مفالیک عوام رانظر بر بیچ بدره زر کرد در کنج آتشخانه نهاده بود فریاد وا خواندیشید که این وجه را هیچون نمی خواهند گذاشت نگاه کرد دید که در مطبخ طعام پخته چیده اند بدره ها را در دیگی انداخته بر سرنهاده بیرون دوید خلایق اورا دیده بخندیدند او دررفتار تعجیل نمود میگفت که حال دم نقد آش میبرم که اهل وعیال رااز ان انتعاشی باشد نظم کرده ام خون میشود تا کیرده از تنور رزق بیرون میکشم مزار اثار الغ در شهور سنه سبع وثمانین وخمسمائه در زمان ناصر عباسی شیخ مقتول شهاب الدین سهروردی مشهور بمقتول را در حلب بواسطه نسبت بفلسفه کشتند واو چون در علم شعبده وسیمیایی نظیر نبود آورده اند که یکباری با فوجی در سفری برمه ترکمانان رسیدند وگوسفندی از ترکمانی بدزدیدند که بخورند صاحب گوسفند مضایقه داشت شیخ بارفقا گفت شما گوسفند را ببرید من صاحب را راضی میسازم رفقا گوسفند را ببردند وشیخ با ترکمان بگفت وشنید بود چون یاران بقدر مسافتی رفتند شیخ براه افتاده بنشیاد دویدن کرد ترکمان ستیزش گرفته بکشید که بکجا میروی که زنده بیکبار دست شیخ از شانه جدا شد وخون ازان بنشیاد رفتن کرد ترکمان چون اینحال مشاهده کرد دست پاچه شده ازا انداخته بگریخت وشیخ بازبا دست در بر رفیقان پیوست مصرع دست بردی نمود با ترکمان مزار فائز الکرم در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر با یکی از خواص اشراف در خزانه سیر مینمود ناگاه نظرش بر حوضی افتاد که مملو بود از دراهم ودنانیر گفت آیا اجل اینقدر مرا مهلت دهد که اینوجه را بر طبق دلخواه صرف نمایم انشخص خنده کرد مستنصر پرسید که سبب این خنده چیست وی گفت روزی در خدمت جدت

جدّت ناصر بنجا حاضر شده بودیم قرب دو شبراز ین حوض خالی بود گفت آیا آنقدر فرصت باشد که بنچه
ازین حوض خالیست پر سازم بنا برین مرا ازین دورای مختلف خنده آمده **نظم** نام بنج بر شنده
پر واز کرد زانکه زخود لشکر خود باز کرد نام بنجیلان بر مین ماند پست زانکه زدش سنگ کران
هر که هست **حکمت** بدترین خصلت کریم ترک عمل است و بهترین شیوه لئیم ترک عمل حکیمی را
سؤال کردند که خردمند کیست و بیخرد چیست گفت خردمند کسی که خورد و کشت بخرد آنکه مرد هست
بیت زر را برای خرج کند سکه دار هین لعنت بر انکسی که و را کرد سیم و زر آورده اند که معتصم
خلیفه اگرچه بضعف رای و قلت عقل صاحبنمای موسوم بود ولیکن او را خاصیتی چند واقع بود که
هیچیک از سلاطین سلف را نبوده از جمله هیجده نفر از اجداد وی حاکم ذوی الاقتدار بوده اند و اسباب
جهانداری خزاین و دفاین او از حیز شمار خارجست و عظم شان و جلالشان بمرتبه بود که هیچیک از سلاطین
و خواقین جهان را در مجلس او بار میسر نشدی بلکه در حوالی بارگاه او سنگی بطریق حجر الاسود نصب کرده
و طاقیه از اطلس سیاه بر مثال آستین از رواقی او نخته بودند تا حکام انام و سایر خواص و عوام انها را
طواف کرده بدان مباهات کردندی اما آن غافل نادانست از ین نکته زاهل **نظم** بمردم در آویز
اگر مردمی که با آدمی خو کرست آدمی احیانا اگر از حریم حرم اراده خروجی نمودی بر قعی بر روی خود
افکندی و خلایق از خواص و عوام بر در و بام برای دیدن و هجوم و ازدحام بر مردم تنگ آمدی
بیت انهمه باد بروت که چه وین تکبر زمن بموت که چه ای تو اندر جهان هیچ کاره
هیچ بین هیچ بین هزاران هیچ در وصاف مذکور است که در انروز مردم غرفها و خانها که در
هر کذر بودی زمانی را کرایه کرده مبلغی گرامند دادندی از جمله یکنوبت حساب کردند هر یکیا
که در غرفه یا خانه نشستندی هزار دینار شده بود در تاریخ یافعی مذکور است که در اواخر عهد معتصم
در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و ستمائه در ظاهر مدینه طیبه در وادی که از اجلین گویند آتشی

پیدا شده خلایق در اضطراب بودند از اعلامات آخر الزمان پندشتند چه درین باب حدیثی نقل میکنند
لا یقوم الساعة حتی یظهر نار بالحجاز او یضرب بها الاعناق الابل البصری یعنی که بدید که در واقع کردن شتری از مصر تا
شام نمیشود و زنان مدینه در پشت بام بر دشنی آن چرخ می رشته اند و اندکی باقی بود و از غرایب
انکه سنگ و آهن را میگداخت و چوب و خس و خاشاک را نمی سوخت چنانکه شریف انجا منیف بن سنجه غلامی
و شخصی دیگر را تفتیش آن روان داشت و هر دو بحوالی آتش امده تیری از جانب پیکان بدرون آتش
فرستادند پیکان گداخت و چوب بحال خود باز ماند و باز از جانب سوفار انرا در آتش کرده تمام بر
سوخته و چوب همچنان بحال خود بود و این آتش در آن سنگستان بطریق مورچه از جنوب بشرق بجانب
شمال میرفت اما حرارتش چندانی نبود و هم در مدینه در شب جمعه اول ماه مبارک رمضان این
سال بعد از خفتن از سر شمعی که در دست فراش ابو بکر مراغی نام بود بی اختیار بر زمین افتاده
زبانه کشیده و فراش مذکور را بتمام ستوف و ستونهای مسجد مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
بسوخت خلایق در گریه و زاری افتادند هر چند خواستند که از انبشانند میسر نبود و بمثیل گویند
پرویز بن هرمز بن نوشیروان که او را خسرو نیز گفتندی مصرع خطایش خسرو پرویز خواند بدین
اتفاق از شهریاران آفاق طاق بود چه از دو تا بار دشیر بجده نفرمان ده جهان بود و اند و خزاین
و اسبابش بدان مرتبه بست که یکی از کنوزا و کنج بادا ورست و آن چنان است که خسرو قصد مرز روم
نموده در کنار دریا بار نزول نمود قیصر بنا بر احتیاط تمامی نقود و جواهر و سایر جهات مستوره ظاهر
خود را در کشتیها نهاده بیکی از جزایر ارسال داشت نظم چو دید آن پیش بین مرد خرد مند کشاد از
کنج زرتین آستین بند بکشتی کرد کنج بیکران بار زری کز وی شدی دریا گرانبار پر از دینار و زر بیقیاس کشتی
چو گلهای تر از باغ بهشتی زکو هر شصت کشتی چون ثریا تو گوئی مایه بیرون داد دریا دگر بر نقره صد کشتی
سراسر که هر یک بود با دریا برابر قضا را نسیم اقبال خسرو در حرکت آمده بغایر الحوالی وی رسانیده نهاد

تشریح

تشریح

انها بحیثیه تصرف درآورد آری بیت خدا کشتی انجاکه خواهد برد اگر ناخدا جامه برتن درد وهموار پانزده
هزار کیسه مطربه و شش هزار خادم و بیست هزار و پانصد سبا رکیر و استر زینی و نهصد و شصت زنجیر فیل در
اردوی او حاضر بودی وچون سوار کشتی دولست کس مجرهای خود بخور کرده در حوالی او رقصیدی و هزار اسقا
و بارکیر آب بر رهگذر آن کامکار پاشیدندی و از نوادر که مخصوص او دست کاسه بود که هر چند آب از و
خوردندی همچنان پر بودی و پنجاه زاج که هرگاه او را فرزندی میشدی ازار در آب نهادندی مقارن ولادت
آن بچه در هم آمدی و طالع معلوم شدی و پاره طلا که بطریق موم نرم بودی و از آنچه هر چه خواستی
کردی و دستمالی که چون چرکین شدی در آتش انداختی پاک شدی و در عهد او فیل سفید در ایران بچه آورده
و مثل بار بد مطربی که در اردو او روزگار همچنان موسیقی دان پرکاری بروی کار نبوده معنی داشت
که از اینها همه مرغوب تر و از جمله کی اینها همه محبوب تر برین موجب که لذات الدنیا ثلاث اکل اللحم و
رکوب الخیل و دخول الحمام فی الحمام همچون شیرین شور انگیز خلوت آرای و چون شبدیز براق جهان پیمای داشت
من البدایع اخیار ارباب اخبار در تصانیف صحت آثار خود درج نموده اند که یکسال پیش از انقراض
دولت آل عباس داروغه یعقوبیه بر فراش استراحت خوابیده ابن عمران نام قلقچی بمالیدن پایش مامور گردانید
بعد زمانی نعاس بر ابن عمران غالب گشته و ستش سست شد و پای بر سینه اش زده گفت در چه کاری
گفت معذور دارید که مرا خواب در یافته واقعه غریبه مشاهده شد داروغه از کیفیت آن سئوال کرد گفت چنان
دیدم که استیصال آل عباس شده زمام حکومت بغداد را در قبضه اقتدار من نهاده اند آقای من نباید تمسخر و استهزا
نموده و در مضحکه ساخت تا انکه هلاکو خان بغداد را محاصره کرده در انوقت بواسطه عبور لشکر مغول و تاتار کیاه در
دیار نمانده بود تا بجو و کاه چه رسد لاجرم در اردوی هلاکو خان جنس ماکول و علیق دواب نهایت یاب شده
نزدیک بآن رسیده بود که لشکر مغول فتح نامکرده از سر بغداد برخیزند این مضمون بر خاطر ابن عمران که در آن هنگام در مضیق
محاصره بود تا فته و کلمه بدین مضمون نوشت که هرگاه خان مراکه ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید متعهدم که یکماه تمام طعام لشکر را

خود آمد

سامان نمایم برتیری رستم کرده بر لشکر گاه مغول انداخت چون در اثر مان سطوت و صلابت مغول چنان
در دلها نشسته بود که اگر مغلوکی پسر صلبی خلیفه را میطلبید تسلیم میکرد نا بادنی قلقی مجهولی که هلاکو خان طلب دارد
چه رسد لاجرم چون هلاکو خان ابن عمران را طلبیده خلیفه بعد از تفحص بسیار او را پیدا ساخته نزد هلاکو خان فرستاد
ابن عمران چون بمعسکر مظفر اثر رسید قطارات خان و سایر امرا و لشکریان را بیعقوبیه برده سر چاههای آشامیدنی را
کشاده آنقدر خلق که ضرور بود بار داد و فرستاد نظم اهل هنر کر شماری درند بهنران نیز بکاری درند نکتهی
برو لد ظرف رود کرند بهار سر آید سرود قهقه زد کبک زرفتار زاغ کز چه نهی کام پریشان بباغ
زاغ به و گفت که پر واز کن گر کر واز من بر نی باز کن هیچکسی نیست زز یبا در شت کش نه حکیم از پی کاری
سر شت القصه این خدمت نیکو در معرض قبول افتاده شاه و سپاه عذر خواه شد از وی بجان منت دار
گشتند و بعد از فتح که در سنه ستة و خمسین و ستمایه واقع شد و مستعصم او لادش تقبل آمد ند ابن عمران را و انی بغداد کردانیدند
منها صاحب مدوین گوید که مردم زهرای قزوین بشاه در تشیع غلو دارند که کیفیت غریبی بایشان رسیده چون
شنیدند که او عمران نام دارد آزاری کردند شخص فریاد برآورد که من عمران نام دارم بچه سبب مرا رنجه میدارید
انجماعت گفتند که تو عمری بالف و نون عثمان **منها** صاحب روضة الصفا آورده در حینی که مستعصم مقید شد
حسب الحکم خان آب و نان از وی باز گرفتند او بیطاقت شده از موکلان غذا طلبیده اشت بحکم هلاکو خان طبعی از
زر و جواهر پیش او بردند که بخور وی گفت که اینها بدل ما یتحلل چکونه تواند شد پس بدو گفتند که چیز بر یا که تواند خورد
چرا فدای جان خود و چندین هزار آدمی نکردی می خجل کشته دیگر دم نزد **منها** در قابوس از ابن شاکر
نقل کرده که یکباری در ولایت یمن بسبب رو دسیل قبری ظاهر شد در آنجا عورتی بود در کردن و دستها
هفت کردن نبد از دُر و در دستها و پاها و بازوی او هفت دست برنجن و خلخال و بازو بند و در سر
انگشتش انگشتری که جواهر ثمین داشت و صندوقی مملو از اموال و لوحی بر بالین او بود و بران سطری
چند مسطور خلاصه سطور انکه انا جه بنت شعیر هر چند که بجهت ما کولی که بدان سد رمق توان کردن انقدره

و طلا بازار روان کردم یافت نشد آخر بعضی از انها را اصلا یه نموده نزد خود آوردم که شاید دفع جوع
شود نشد آخر بصد درد و داغ جوهر نفس نفیس و نقد حیات را وداع کرده سر در نقاب تراب کشیدم
التماس از واقفان چنانست که بر حال من رحم نموده از نو میدی این بیچاره یاد آرند مصرع چشم
دارم که ز محرومی من یاد آرید **فرع آل عباس** بدانکه از آل عباس سی و هفت نفر لباس استعار
حکومت پوشیده اند ایام استیلای ایشان از ابتدای روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی
و ثلثین و مایه است تا ششم شهر صفر سنه ست و ثمانین و ستمائه پانصد و بیست و سه سال و دو
ماه و بیست روز علی ما ذکره الفاضل ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس مشهور
بسفاح چهار سال و نه ماه ابو جعفر منصور مشهور بدوانیق برادر بزرگ تر سفاح بیست و دو سال
مهدی بن جعفر ده سال و یکماه هادی بن مهدی یکسال و سه ماه هرون الرشید بن مهدی بیست
و سه سال و دو ماه و نیم محمد امین بن هرون چهار سال و نه ماه و هشت روز مامون بن هرون هشت
سال و هشت ماه و دو روز واثق بن معتصم پنجسال و نه ماه و سیزده روز متوکل بن معتصم چهارده سال و نه روز
منتصر بن متوکل شش ماه مستعین بن معتصم سه سال و نه ماه و ده روز معتز بن متوکل سه سال و هشت
ماه و بیست و یکروز مهتدی بن واثق یازده ماه و ده روز معتمد بن متوکل بیست و سه سال معتضد بن
موفق بن متوکل نه سال و نه ماه مکتفی بن معتضد شش سال و هفت ماه و بیست روز مقتدر بن معتضد بیست
و چهار سال و یازده ماه قاهر بن معتضد یکسال و پنجاه و هفت روز راضی بن مقتدر شش سال و دو ماه و
دو روز متقی بن مقتدر سه سال و یازده ماه و نیم مستکفی بن مکتفی بن معتضد یکسال و چهار ماه مطیع بن مقتدر
بیست و نه سال و نیم طایع بن مطیع هفده سال و دو ماه قادر بن اسحق بن مقتدر چهل و یکسال و چهار ماه
قایم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه مقتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال و پنجاه مستظهر بن
مقتدی بیست و پنجسال و سه ماه و نیم مسترشد بن مستظهر هفده سال و دو ماه راشد بن مسترشد

هشت ۲ ۵

دو سال متقی بن مستظهر بیست و چهار سال یازده ماه مستنجد بن متقی یازده سال مستضی بن مستنجد نه
سال و هشت ماه ناصر بن مستضی بن مستنجد چهل و شش سال و یازده ماه معتصم بن مستنصر یازده سال و نیمه ماه
من الوقایع ابو سعید بن کلثوم بن ثابت روایت کند که من در زمان مامون صاحب برید
خراسان بودم و جمعه از جمعات در مشهور سنه سبع و مایتین طاهر ذوالیمینین نام مامون را از خطبه انداخته
بجای آن دعائی که ترجمه اش اینست خواند که بار خدایا تو کارامت محمد را بصلاح آور و باسپه صلاح
اولیای خویش را بدان میدانی و اشیاء را از قصد طاغیان و بدکاران نگاه دار و جماعت ایشان را
پیوسته کن و بهر چه خون ایشان در بند شود و باصلاح ذات البین باز کرد و ایشان را میسر گردان
و من صورت حال را بی زیاده و نقصان بمامون نوشتم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الامارة
کس بطلب من آمده گمان بردم که مگر مضمون نوشتن من بر طاهر ظاهر گشت و قصد من خواهد کرد چون
کلمه شهادت بر زبان رانده متوجه مجلس او گشتم چون بدار الامارة رسیدم طاهر بیرون آمده گفت دیشب
دیر وقت از نوشتی گفتم آری گفت قضیه امروز را که خبر مرگ پدرم است نیز بنویس من حسب الفرموده
عمل نمودم خلاصه حال آنکه در شبی که روز پیشین آثار خلاف ما از طاهر بظهور رسیده بود بنغرض و
مرضی بر فراش استراحت خوابیده صباح او را مرده یافتند حکایت مشهور است که چون سلطان
ارسلان سلجوقی در منتصف جمادی الاخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه در گذشت خلف صدق
او طغرل که در اصناف کمالات کامل بود بجای او بر تخت بنشست چنانچه شیخ سامی شیخ نظامی
ایمائی بدان کرده نظم سریر افروز اقلیم معانی ولایت گیر ملک زندگانی پناه ملک
شاهنشاه طغرل خداوند جهان سلطان عادل بسلطانی و تاج و تخت پیوست بجای ارسلان
بر تخت بنشست و در بدو حال امور ملکی برای صایب اتابک محمد بن ایلدگز و ضبط و نسق لشکر
بطغرل ارسلان مفوض بود و تا اتابک محمد در حیات بود هیچ منغصتی بدو نمیرسید اما چون وی در شهر

و پنجاه سنه احدی و ثمانین و خمسمائه سال اول قران سبعه رحلت نموده ملک پر آشوب شد مفتنان میانهٔ سلطان و قزل ارسلان که بعد از برادر جملة الملک شده بود بزیان آوردند و چند نوبت بینهما مصاف روی نموده آخر سلطان در همدان بدست قزل ارسلان گرفتار شده در قلعه کهران اقبال در زندان محبوس گشت قزل ارسلان راه هوای سلطنت در سر متمکن شده در شبی که صباحش بسلطنت می نشست از هم گذشت و او را علی الصباح بر فراش مرده یافتند منها آورده اند که چون مسعود بن محمود غزنوی در شهور سنه ثلاثین و اربعمائه در حدود مرو بصحرای دیدقان از سلجوقیان شکست یافت عنان عزیمت بصوب غزنین تافت و برادرش محمد را که بفر موده او میل کشیده بودند از قلعه بیرون آورده متوجه هندوستان شد و در اثنای راه لشکر بر او خروج نموده برادرش محمد را بپادشاهی نشاندند و مسعود در سنه ثلاثین و اربعمائه بقتل رسانیدند بعد از یکسال مودود بن مسعود بر عم خود خروج نموده او را و اتباع او را در سنهٔ اربع و ثلاثین و اربعمائه بکشت و بسلطنت نشست و در آن اثنا برادرش محمود که در آن ایام والی بعضی از ولایات هند بود بقصد برادر از دار الملک لهاور نهضت فرمود قریب بغزنین که رسید مودود بغایت تبرسید قضا را همدران ولا او را بشی مرده بر فراشی یافتند و قاتل او معلوم نشد منها صاحب روضة الصفا گوید که در ایام عبد الله بن طاهر ذو الیمینین العتبی والی در قریه مالان هرات بوعظ اشتغال نموده جمعی کثیر در پای منبرش حاضر میشدند تا آنکه روزی رو بامل مجلس آورده عتاب کرد که درین شهر مسلمانی نیست و مرد مرا در دین نهاذه چه در جوار فلان مسجد اتشکده کبر است و هیچ مسلمانی نیست که حریم آن مسجد را از لوث معبد اهل شقاق پاک سازد این سخن در حاضران اثر کرده در شبی که مجوسان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر در انجا رفته مسجد و اتشکده را خراب کردند و مسجدی در آنشب تمام نمودند علی الصباح که مجوسان از تیمغی خبردار گشتند دود حسرت در دماغ ایشان راه یافته در آن روز راه گریزشان بود که در آن وقت دار الاماره بود پیش گرفتند و از

بعبدالله طاهر رفع نمودند چون ایشان جزیه خود را ارفقرا و اقع بدیوان او جواب میگفتند عبدالله در
صدد منع مسلمانان در آمده موازی چهار هزار مسلمانان در آمده موازی چهار هزار مسلمان ریش سفید آنشهر
وبلوکات آمده ادای شهادت نمودند که هرگز درین موضع آتشکده نبوده و مدت العمر این مسجد را دراینجا
دیده ایم **مثیل** در تاریخ وصاف که درین فن مجمع الاوصاف است در باب عمارت
وزیر جهان خواجه تاج الدین علیشاه ختلان وزیر سلطان محمد خدابنده که موسوم بنگارخانه چین و از مخلصات
عمارات سلطانیه این عبارات وائق وکلمات شایق مسطور است که از عهد جمشید ارجمند که بانی
رسوم جهانبانی بود الی یومنا هذا بعیان ندیده اند و بخبر در تواریخ نشان نداده اند که چنین بنای رفیع ارکان
منیع هرمان صورت تارم سیرت بدت سیزده روز افراشته شود و در کم از چهل روز بنقوش بدایع نگاشته
در مطلع السعدین خطا مسطور است که درحینی که ایلچیان شاهرخ در ایجا بودند پادشاه بشکار رفته بود چون معاودت
نمود ایلچیان باستقبال شتافتند و چون مرة طی کردند بار دوی پادشاه که شب در ایجا فرود آمده بود رسیدند
ملاحظه نمودند دیواری پانصد قدم در پانصد قدم و پانصد گز بلندی در انشب برآورده بودند و دیوار
قابلی درخطا رو دمیسازند و دروازه گذاشته بودند و از پس دیوار که خاک برگرفته بودند خندقی شده بود
من الوقایع باید دانست که چون ابوطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی از قبل مامون لشکر
ببغداد کشیده نهال حیات محمد امین را از بیخ برکنده سر او را نزد مامون فرستاد مامون در حق او متغیر و بد
گمان شده هرگاه چشمش بر او افتادی متغیر گشتی طاهر آنمعنی را دریافته بسبب ظاهر اغماض عین نموده خواست
که بهانه خود را از دور اندازد لاجرم با حمد بن ابی خالد وزیر توسل جسته احمد جهته وی ایالت خراسان را
گرفت و او در سنه خمس و مائتین متوجه انجا گشته بروجهی که مذکور شد بعد از چند گاه نام مامون را از خطبه
انداخته مدت پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان او بماند و بعد از و چهار کس از اولاد او متصدی
امر حکومت شده اند و یکی از شعرا اسامی حکام طاهریه را در دو بیت درج نموده است نظم

در خراسان زآل مصعب شاه طاهر و طلحه است و عبد الله باز طاهر دگر محمد دان که بعقوب و اوتخت
و کلاه من الوقایع یعقوب بن لیث که نخستین پادشاهست ازان طبقه در بدو حال بسبب موروثی قیام نمودی
و هرچه ازان ربکذر بجنبک آوردی بر سایر اطفال که همسال او بودندی ایثار کردی و بعد از دو سه که ولی نعمت او
هم بود بر سپر آنش نصر و صالح خروج کردایشان متوسل بزنبیل حاکم کابل شده با سی هزار مرد بجنبک آمدند یعقوب با
سه هزار کس بمدافعه شتافت اما چون در قوت مقاومت نیافت از در خدعه و فریب در آمده بزنبیل پیغام
داد که من از روی ولی نعمت زاده کان شرمنده ام التماس انکه گناه مرا ازایشان درخواست کنی و بعهود و
مواثیق مرا مستظهر گردانی تا بدستور در سلک چاکران ایشان منتظم باشم القصه بواسطه تمهید عهد زنبیل او لاد در هم
با معدودی چند بگوشه رفتند او نیز با نقدر مردم نزد ایشان رفت بکبار فرصت یافته شمشیر در ایشان نهاد
و خاک وجود انجماعت بباد داد و بعد ازان باستقلال تمام لوای اجلال برافراشت گویند در زمان حکومت خواست که
ابو یوسف بن یعقوب بن سفیان را که نسبت بعثمان بن عفان مرتکب سب و لعن بتقدیم رسانیده بود ایذا و آزار
نماید وزیر گفت ایها الامیر او زبان بطعن عثمان بن عفان سنجری دراز نکرده بلکه اینها در حق عثمان بن عفان مشهور مذکور
ساخته یعقوب ازان ماجرا در گذشته گفت مرا با او کاری نیست حکایت مشهور است که لیث صفار
در وقت کودکی بچه بود که همتش کمند بستی بر کنگره کاخ فلک انداختی و همواره بمنهد شجاعت در میدان شهامت تاختی
و سرش بدان شغل دنی فرو نیامده از سلاح ورزی بعیاری و شب روی نپرداخته و لیکن در انکار شیوه انصاف مرعی
میداشت از جمله شبی بر خزانه درهم بن نصر والی سیستان دست یافته جمیع درهم و دینار و جهات بشمار بیرون آورد
در ان اثنا نظرش بر جوهری شغاف افتاد بگمان انکه در سیت یمین در دهان افکنده چون دانست که نکست
حق آنرا ملاحظه نموده انجمات را بجای گذاشته هیچ نبرد غیبت زخم که از خون تو گوید سخن چونکه نمک خورد بپندد
دهن خازن که بر نیمقدمه خبر یافت بتعجب کنان انواقعه را بدرهم عرض نمود درهم همان روز منادی کرده دزد را
امان داد و ولیت حاضر شده از و مختار بنزد او سوال رفت او حکایت همی کرد و رعایت حق آن نمود

لاجرم ملک را سخن افتاده او را تربیت کرده برتبه حجابت رسانیده **من بدایع الوقایع** گویند در ربیع الآخر سنه سبع وثمانین وماتین امیر اسمعیل سامانی بتحریک معتضد عباسی با دوازده هزار سوار که رکاب ایشان اکثر از چوب بود بجنگ عمر لیث که در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار داشت آمده چون روز سه شنبه منتصف شهر مذکور رستم صفوف دست داده کوس جنگ فرو کوفتند اسب عمر لیث آغاز بازی کرد سرکشی نمود و عنان از دستش ربوده در دم او را بصف اعدا رسانید بی انکه جنگی واقع شود بمجرد آواز طبلی ان نوع لشکری منهزم گردید و عمر لیث را در خیمه محبوس ساختند **نظم** بمید و عمرو زید چون تو بکجخیم خم لشکر چون کوه را کس بجد اکم نکشت یکی از فراشان او در آن حوالی گذشت عمرو او را طلب داشته گفت برای من خوردنی بیار کن فراش قدری کوشت در سطلی انداخته میجوشانید در ان اثنا بطلب حوایج رفته بود سگی خواست که از او ربابد و هش سوخته سر بتعجیل بیرون آورده دسته سطل در گردنش افتاده میدوید و سطل را میبرد عمر لیث بخندید موکلان گفتند چه جای خنده است **بیت** خنده که بوقت گشاید گره گریه ازان خنده بوقت به گفت صباح همین روز خواسنا لار بواسطه قلت شفقت بخانه با انکه سعید نفر بود بشکایت پیش من آمده بود اکنون سگی با بانی میبرد چگونه بر بی اعتباری دنیا نخندم که این جهان کاهی چنان کاهی چنین باشد **حکایت** گویند عمرو غلام بچگان خریده در رعایت ایشان کوشیدی و چون بزرگ شدندی ایشان را بمقربان درگاه بخشیدی و بدستور از مراعات ایشان غافل نبودی و همواره از ایشان بتفحص احوال صاحبان بودی از خصوصیات اندرونی و بیرونی ایشان واقف گشته در مجلس آنها را بزبان آوردی امرا را مظنه انکه ملک جنبان و بر احوالات ایشان واقف میسازند بنابرین همیشه در مقام احتیاط بوده بر امری که مخالف رضای او باشد قیام نمی نمودند **من الوقایع** گویند عمرو اعوری بود بغایت سفاک و زشت رو لشکر مایز ابا بندک تهاونی که در خدمت گردنی سیاست بلیغ نمودی یکباری عرض لشکر میدید و نظر بران داشت که نگاه در کدام فربه تر است و اسلحه کدام بهتر ناگاه شخصی که اسبش بغایت لاغر بود پیش او گذشت عمرو از روی غضب گفت عجب

حالتیست که سپاهیان زنان خود را فربه بسیار ندهد اسپان خود را لاغر آن در دمند فی الفور از سمند بزیر دوید
هر دو را نو برزمین زد گفت که ایخداوندزن من بصد مرتبه ازین اسب لاغر تر است اگر باورت نیست اورا
نیز عرض نمایم عمر و ازان سخن خندان شده اورا انعامات بسیار فرمود من البدایع مشهور است که هیچیک
از سلاطین روزگار در زمان وسفره مثل عمرو نبوده اند عجب انکه او در مجلس معتضد چندان نماند که از کرسنگی
بلاک شد که هیچکس از مردمان بسر وقت او نیفتادند و از آثار او مسجد جامع شیرانست حکایت آورده اند
که در شهر رجب سنه ثمان وسبعمائه امرای مصر سیما سالار معزول از محکمات ملک ناصر بسر القی تنبک آمده
خواستند که اورا از میان بردارند و از بیمغنی مستشعر گشته بر قریه از مصر بیرون آمده بقلعه کرکین متحصن
شده امرای مصر جاشنی گیر را بجای او صاحب سریر گردانیدند اما او را با وجود جهات ناصر کار از
پیش نمیرفت آخر هم درین سال ناصر از قلعه متوجه دمشق شده اکثر امرا میل بجانب او کردند و او چون
بجوالی مصر رسید جاشنی گیر فرار کرده ببر به رفت و سالار در مقام اعتذار آمده دست خود را بسته
بنظر ناصر رسانیدند و ناصر او را محبوس گردانیدند و ماکول و مشروب از و باز گرفت و او در ان حبس بمرد پیش از
موت از فرط جوع موزه خود و نمدی از حصیر را بجوزد و بنا کامی جان سپرد ایضاً مشهور است که زال پدر
رستم با منکوحه خود رودابه بر سر مائده نشسته بودند که بیکبار کلاغی بر دیوار باغی نشسته آوازی چند مخالف
در داد و زال از آواز او آغاز جزع کرده با منکوحه خود گفت که بعد از مصیبت کرسنگی هیچ چیزی بدی و
بلائی برابر باین خبر جانور نیست ابو علی مسکویه در کتاب ذخیره کوید که زال بحذمت یکی از اصحاب
داود رسیده زبان مرغان را بیاموخت القصه رودابه استکشاف انواقعه نمود زال گفت رستم
و شغاد و زواره بعالم بقا انتقال نمودند رودابه از شدت آن قضیه بولناک شده سوگند خورد که
هیچ نخورد تا بلاک شود موازی هفت شبانه روز گریه و زاری میکرد و هیچ نخورد تا آخر بطاقت شده
خود را بمطبخ رسانیدند و از غایت جوع نور باصره اش نمانده بود دست کرد که چیزی برداشت و قضارا

مارمرده بدستش آمد خواست که آنرا فرو برد کنیزکی فریاد برآورد که مار مرده است رودابه آنرا بینداخت
و انصاف داد که حق بجانب زال بوده است که گفته **شیخ سعدی** این تکلم بی هنر هیچ هیچ صبر
ندارد که بسازد بهیچ **فرع صفاریه** ملوک صفاریه سه تن اند مدت حکومت شان در جمیع خراسان و
وسیستان و مازندران و فارس و خوزستان و کرمان از سنه ثلث وخمسین و مائتین تا سنه سبع و ثمانین و مائتین
سی و چهار سال و کسری بوده و بقول فناکیتی که یکی از اهل تواریخ است چهل سال و برینقول است یعقوب بازده
سال عمر و بیست و سه سال طاهر بن محمد بن عمرو شش سال **من مکارم الاخلاق** آورده اند
که نخستین کسیکه از آل سامان بر تخت سروری نشست سرور جلیل امیر اسمعیل است و او پادشاهی است باخلاق
کریمه و اوصاف حمیده آراسته و بفر الهی و توفیقات نامتناهی پیراسته از جمله اخلاق مرضیه اش انکه در
مبادی حال از قبل برادر بزرگ ترش که نصر نام داشت حاکم بعضی ولایت بخارا بود و آئین عدالت را شعار خود
ساخته رعایای اطراف میل بر عیتی او نموده مملکت او بغایت آباد ان شد مفتنان انتفاع فتنه و افساد میان برادران
بجائی رسانیدند که قاصد جان یکدیگر گشتند نصر از سمرقند باعساکر از نهر سقیط و انبتاه دست اعتصام در فتراک و ما النصر
الا من عند الله بنا بر دفع صنایل عساکر خود را جمع نموده بمقابله شتافت القصه از قبل و قال بجدال و قتال انجامیده جهم را تیغ
زبان تیغ و سنان رسیده در خلال حرب و ضرب لشکر نصر مغلوب گردیده و حد تش لو یرد فیر المرء من اخیه عمل نموده ۲ مطابق
در اثنای فرار بدست یکی از لشکریان امیر اسمعیل افتاده او را دست بسته نزد اسمعیل آورد ند یکی را از دور و نزدیک
اعتقاد آن بود که فی الفور تقبلش میرساند اما آن ملک ملک سیرت از انجا که کمال سلامت
نفس و پاکی طینت است از سب بزیر دویده زان رکاب نصر را ببوسید چنانکه نصر را
گمان آن شد که استهزا و تمسخر میکند بعد ازان جبه او جبه و باز کاهی ترتیب نموده در برابر خانه
خود او را فرود آورد **حکایت** گویند روزی یکی از طاغیان که دشمنی و عداوتش با اسکندر مشهور
یافته بود و کردن از اطاعت برتافته دست و گردن بسته او را بخدمت آوردند اسکندر رقم

۱ الحمد لله وحده

اسکندر رقم عفو بر جریده او کشیده خون او را بخشید همگنان بتعجب نمودند و زبان بطعن کشودند و او بمضمون بیت شیخ سعدی عمل نمود بیت بخرخونی و دزد آلوده دست بجنبانی بر هر کناری که هست یکی از حضار از کمال قساوت دل از غایت غباوت بر زبان آورد که اگر بجای تو من بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نکشتم لو علم الناس حتی العفو لیفروا الی بالجرایم از سخنان حکمت بیان ان پادشاه خافقین یعنی ذوالقرنین است حکمت عاقل را بزیادت مکافات نیکی و عفو به ی بعد از قدرت موجب شادمانیست نظم ما از کناه خصم تجاوز کنیم از انک درعفو لذتیست که در انتقام نیست القصه امیر اسماعیل بانصر گفت تو همان برادر بزرگتری و مخدومی که اگر نجارا را بمن ارزانی میداری خوب والا انچه مقتضای رای ملک آرست تقدیم رسان بیت انکه از دشمنان نسازد دوست فلک از دوستان دشمن اوست نصر از نیمعنی خجل گشته امیر سعادتمند او را روانه سمرقند گردانید و در سنه تسع وسبعین و ماتین نصر وفات یافته یکبارگی تمام ماوراالنهر بقبضهٔ اقتدار امیر اسمعیل در آمد من ماثر العدل در حینی که امیر اسماعیل متوجه دفع عمرو لیث بود کذرش بر کوچه باغات هرات افتاده در کوچه درختی پرسیب دید که از دیوار سر براه نهاده امیر شخصی را بر آن گماشت که ملاحظه نماید که کسی آیا سیبی از ان درخت میرساند یا نه از فرط عدالت و وفور سطوتش جملکی طبقات لشکر از ان راه گذشتند واحدی از ان سیبی نچید و احسن المقال نظم پاست فرو نشاند از خاک شاخ صولت حفظت نکاه دارد بر آب نقش خاتم امیر چون بر بن خبر گشت شکر الهی بتقدیم رسانیده دل در ظفر بست حکمت پادشاه چون رودخانه بزرگست ارکان دولت چون جویهائی که از ان منشعب شده چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد جویها را نیز چنان باشد پس بر پادشاه واجب است سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز سیرت نیکو گیرند منها کویند محمد هارون سرخی که از جانب امیر اسمعیل حاکم هرجان بود چون باظهار کلمهٔ عصیان مبادرت نمود امیر متوجه دفع او کشته محمد از دیگر سخت امیر او را تا قزوین تعاقب نموده در محلی که بقزوین رسید

هنگام ارتفاعات بود لشکر بانش خوشه انگوری از کسی طلب نکردند گاه بزر میخریدند و مع هذا بجائی نیز میطلبیدند حکمت طمع از جمله آفاتست لهذا میانه ان و معدلت منافاتست بیت هرگز اول بعدل شد مایل طمع از مال خلق کوتکسل طمع و عدل اتش و آبند هردو یکجا قرار کی یابند چون عمر ولیش بدست امیر اسمعیل گرفتار آمیر از آنجا که غایت کرمت است یکی از معتمدان را بپرسش او فرستاد و او را مستظهر گردانیده امید وار نمود عمر و نیز در برابر ان الطاف کاغذ پاره از بازوی خود باز کرده بانکس داد که این گنج که در ایام سلطنت من و برادرم اندوخته ایم میخواهیم که در قدم امیر ایثار کنم حاجب ازا گرفته بتعجیل تمام نزد امیر اسمعیل آورد و حقیقت باز نمود امیر بانک بر وزده گفت برو و این نسخه را بدو باز ده و بگوی میخواهی برخوردار دنیوی پیشی گیری تو و برادرت از گنج از کجا آمد عالمیان را معلوم است که شما دارد کرا بگذارید بمساعدت زمانه چند روزی شما را برکشید و بتعدی و تطاول مال بزه و سکین جمع کردید اکنون میخواهی که از روی دانش مظلمه که از انها برگردن شماست برگردن من اندازی این بیضا آورده اند که یکبیتی بسمع شریف امیر اسمعیل رسید که در ری سنگی که بانخراج از ری عایا میگیرند زیاده از سنگ معمول است بنا بر این چپر و ایلچی بسبیل استعجال بصوب ری روان داشت چون بحوالی ری رسید مردم دغدغه کردند که متصدیان مگر وبای طاعون شخص بشهر در آمد سنگها را در کنیسه نهاده سر بمهر کرده بهمراه خود به بخارا برد چون زیادتی سنگ بر رای محکمانتمای امیر با فرسنگ ظاهر شد حکم باسقاط زیادتی آن نموده سنگ معدلرا بری ارسال داشت و حکم فرمود که عامل آنجا زیادتی که در سنوات گرفته از خرج آینده ایشان کم کند و از سخنان حکیم سولون جد مادری افلاطون است حکمت بهتر چیزی که ارباب حکم و فرمان بر آن قدرت یابند چشانیدن زهر سیاست است و حلاوت تخفیف مئونت از رعیت امید که بهمین یک شیوه مرضیه حاکم روز حساب و میزان بموجب وعده کریمه فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ جای ان امیر معدلت آئین را در فراديس جنان و اعلی علیین تعیین نموده باشند

و درین شک نیست که بهترین عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که عَدْلُ السَّاعَةِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً نظم عدل کن زانکه در ولایت دل ☆ پیغمبری زند عادل ازینجهان سلطان سلاطین نشان انوشیروان عادل است حکمت عدل کنجیست چندانکه از و بیشتر خرج کنی بیشتر شود و سعادت درین افزاید و ظلم چندانکه کمتر خرج کنی کمتر حاصل کرده منهما بعضی گویند امیر اسمعیل بعد از انکه عمر ولیش را گرفته بهرات آمد اهالی آنجا امان خواستند ایشان را امان داده چون عساکر از ابتدای توجه تعنیمی محفوظ نگشته بودند لاجرم تنکی و عسرت دست داده پریشانی تمام راه یافته بود و از مردم هرات نیز امدادی واقع نشد اعیان دولت معروض داشتند که در مشهد ولایت صد هزار کس خواهد بود اگر هر یک ده مثقال زر مدد کنند دویست هزار مثقال و اگر یکمثقال صد هزار مثقال میشود بدینقدر مرتب احوال لشکر میتوان کرد امیر گفت ما چندین هزار مؤمن را امان داده ایم و خلاف ان از روی شرع و مروت بدیع است و غریب بلیت هست کافر سیرت نیکو منظر فیض و فضل ربانی ☆ هر کرا نیست حسن عهد و وفا هست دور از زره مسلمانی دوران لحظه از هرات روان گشته تا دیگران سخن را اعاده نکنند شیطان تهتجی ننماید که موجب نقض عهد و میثاق گردد چون بمنزل اول نزول نمودند اعیان حضرت بدستور آن سخن را اعاده کردند گفتند از مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند باز چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی دور مینماید امیر گفت خدائی که اسب عمر در ابتدا زیانه تقدیر پیش من دوانید قادر است که بی نقض عهد تهمت لشکر ما کندان جماعت مأیوس از پیش او برخاستند مقارن این حال کثیری از خاصان امیر در انجا در آمده حمایلی که مرصع بود بچند دانه یاقوت سیراب بود از گردن بیرون کرده بر بالای رخوت نهاد غلیواژی در کنار بود بتصور انکه وصلهای کوشست انرا در ربوده جانداران سوار شده بر اثر آن می تاختند چون خوست که فرو آید سواران رسیدند حمایل از مخلب او جدا کشته بیغما بجاهی که در محاذی

آن بود فرو شد کسی را در چاه فرستادند از آنجا بچاهی دیگر راه بود چون فرستند ضمند و تهادینه
که نمود جمله پر از زر سرخ و سفید آن خود از خزانه عمرو بود که سام قوم او از جنگ کاه گریزنده
تا حدود هرات آورده در طرفی که مرور خلق بدانجا کم واقع شده نهان ساخته بودند القصه آنچه
میخواستند که بر اهالی هرات تحمیل کنند اضعاف و مضاعف آن بدست آمد نظم چه گنجها که نهان
دیگری برداشت چه رنجها که کشیدند دیگری آسود مرآت الوقایع آورده اند که احمد بن اسمعیل چون
بفنون فضایل متحلی بود بنا برین مراعات طبقهٔ فضلا بیشتر از دیگری نموده اکثر اوقات با ایشان
ملاقات نموده صحبت میداشت لاجرم زمره تخصیص فرقه غلامان از نمیخی رنجیده هم در آن چند روز
بشکار رفته چون معاودت نمود آتش در آنمنزل که نزول نموده بودند در خلال ان احوال خبر
اختلال ملک و شورش از هر جانبی بسامع جلال امیر رسید باز مراجعت فرموده در منزل
سوخته فرود آمد همکنان انزا بفال بد گرفته امیر در آن مرحله روزی مناجات کرده گفت خدایا اگر
تقدیر تو چنین است این ملک بر من بشورند و بندگان تو در زحمت افتند بیشتر مرا مرگ فرصت ندهد
که تا احوال رانه بینم در ان ایام شبی پاسبانان فراموش کرده دو شیر که هر شب مقرر بود که بر در
خانه از جهت حراست می بستند نه بسته بودند فوجی از غلامان بدرون رفته او را قصد کردند و این واقعه
در سیم جمادی الآخر در سنهٔ ثلث مائه بنیجا واقع شد مرآت التجارب در تاریخ آل سامان مذکور است
که چون ماکان بن کاکی از دیلمان کرنجیه عزم تسخیر خراسان داشت و میخواست تغلب بدانجا مستولی
شود بنا برین والی انجا امیر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی سپهسالاری امیر علی نام با لشکر آراسته
نامزد انطرف گردانید در وقت روان کردن امیر علی را نزد خود طلب داشته در باب جنگ و رعایت
ناموس و ننگ سفارشها نمود امیر علی در اثنای گفت و شنید بر خود پیچید چون از خدمت امیر
بیرون آمده پیراهن از تن بدر کرد عقربی در درون پیراهن بود و هفده جا اندام او را نیش زده بود

چون خبر بسمع امیر رسید گفت چرا پیشتر از خود دفع نکردی گفت اگر بنده در بند کی امیر تاب
نیش عقربی نیاورد او را در میان سخن گذارد چگونه تاب زخم تیر و نیزه و شمشیر تواند آورد بیت
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا ها سپر تواند بود بالجمله تلاقی عسکرین در طلا
ری دست داد یکی از لشکر امیر علی خدنگ جان سپاری چنان بر پیشانی ماکانی زد که از خود گذشته در سرش
تراز و شد سرش که هوای تاج و سر بر داشت با تیر بر بیده نزد امیر علی آورد ند خوشت که کبوتر نامه
بر بجانب امیر نصر که در انوقت در نیشابور بود پرواز دهد بنابرین با سکانی منشی که سر آمد منشیان بود
گفت دو کلمه که مخبر شد از قتل ماکان با میر بنویس او بر بدیهه نوشت اما ماکان ساد کانیمه
ولی الکار ما کونید روزی در خدمت امیر نصر تعریف جوهری میکذشت که تاجری در معرض بیع
در آورده بود جوهر را اما تاجر حاضر ساختند امیر علی جوهر خود را شناخت از وی پرسید که از که خرید
اشارت بیکی از غلامان امیر کرد امیر چهارده هزار دینار بعوض سیزده هزار دینار که از غلام مبیع
نموده بود بتاجر داد و بازرگان چون لطف و عدل دید جرم غلام را درخواه نمود امیر غلام را
بد و بخشید و منهادر آن اوان که برادران بر امیر نصر فرو جه کردند بعضی مردم بخزانه دست درازی کردند
چون وی از ان قضیه آگاه بود کاردی آوردند که امیر از ا بخزد امیر کارد را شناخت پرسید که اینرا
بچند خریده گفت بد و یست دینار امیر در تسلیم انوجه اشارت فرمود شخص مضایقه کرده گفت از
هزار دینار کمتر نیست حاضران گفتند امیر کارد خود را بانچه خریده از تو میخرد مضایقه چیست خواستند
که انرا از و بغصب بستانند امیر گفت او را هیچ مگوئید خود داند در تحمل غمازان فرصت یافته عرضه داشتند
که جمعی از ارباب ثروت مبلغی از خزانه برده اند انها را از ایشان مع شیئی زاید میتوانکرفت امیر گفت
هر کس نصیب خود برده اند ایشان را مجمل کردم مصرع ما مجمل کردیم باری آنچه با ما کرده اند
فرع آل سامان آل سامان که در خراسان و ماوراء النهر بسلطنت رسیده نه نفرند که اسامی

عرض سلطنتی شد در نظر کرد

ایشان درین رباعی مندرج است **رباعی** نه تن بودند زال سامان شهور هریک بحکومت خراسان
مغرور اسمعیلی و احمدی و نصری دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور مدت ملکشان
صد و دو سال و شش ماه و بیست روز بهذا التفصیل **اول** امیر اسمعیل هشت سال و دو ماه **دوم**
احمد بن اسمعیل پنجسال و چهار ماه **سیم** نصر بن احمد سی و سه سال و سه ماه **چهارم** نوح بن نصر دوازده
سال و هفتماه و هفت روز **پنجم** عبدالملک بن نوح هفتسال و نیم **ششم** منصور بن عبدالملک یازده
سال **هفتم** نوح بن منصور قریب بیست و دو سال **هشتم** منصور بن نوح یکسال و هفتماه **نهم**
عبدالملک بن نوح بن منصور شش ماه و هفده روز و نسب آل سامان بهرام چوبین میرسد بدین ترتیب
اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن عداه بن جسمان بن طغاتم بن نوسرو بن بهرام چوبین مرزبان الجبال
البتکین که از جملهٔ غلامان احمد بن اسمعیل بود در زمان عبدالملک بن نوح بایالت خراسان شتافته
در سنه خمسین و ثلثمایه چون عبدالملک وفات یافت امرا در کار سلطنت متردد گشته از آل بتکین اجازت
طلبیدند چون منصور بن عبدالملک در حداثت سن بود البتکین عمش را صاحب اختیار کرد امرا از
جواب او منصور را پادشاهی برداشته بودند بنابرین سخن منصور از آل بتکین رنجیده بعد استقلال
او را بدرگاه خواند و او از آن میکدت مطلع گشته از حکم او سر پیچید با هفتصد نفر از معتمدان خود از
کنار آب آمویه مراجعت نموده متوجه بلخ شد منصور پانزده هزار سوار از عقب او روانه نمود
البتکین از بلخ گذشته و از راه کریوهٔ هندوکش بصوب کابل نهضت نموده بر سر دره فرود آمد
و در آنجا خبر لشکر بخارا شنیده مردم خود را گفت چنگ با اینجماعت را قبل غنیمت است شما هر که خواهید
سر خویش گیرید و راه عافیت پیش همه باتفاق گفتند که سالهاست که ترا بر ما حقوق نعمت است
ترا در اینوقت گذاشته کجا رویم **تمثیل** گویند سبب آزادی لقمان آن بود که روزی صاحبش
خربزه بدو بخشید بغایت تلخ داد بی تکلفی ازو خوش نخورد خواجه ازو پرسید که این تلخ بود چگونه

خوردی گفت ای خداوند من از دست تو چیزهای شیرین خورده‌ام اگر یکبار خسته تلخ نخورم
چه شود چون شربت زهرناک مرگ چشیدنیست طعام دنیا چه شیرین و چه تلخ و چون سر بگریبان
خاک کشیدنیست مقام چه غزنین و چه بلخ و بستکین شرایط محمدت و تحسین بجای آورده بیست
نفر را در دو طرف آن دره در کمین گذاشت و پانصد کس را پیچ قشون ساخته در برابر لشکر آمد چنگ
سخت کرد و آخر بجانب دره فرار نمود و لشکر از عقب ایشان تاختند چون دره تنگ و معابر
بود اندکی درنگ نداشت که تمامی لشکر برآمد و خود از پیش لشکر برگشته حرب در پیوست و عرصه را مجال آنبود
که کثرت را بر قلت تفوق باشد و سواران برزبر یکدیگر میرانیدند و از بالای سر ایشان سنگ و تیر می انداختند
خواستند که برگردند مبارزان که در عقب مانده بودند کمین گشادند و مارا از روز کار ایشان برآوردند
القصه اکثر ایشان از تیغ و تیر گذشته بقایا دستگیر شدند القتکین از آنجا بغزنین رفته تغلب بر انجا مستولی
شد مدت شانزده سال حکومت کرده وفات یافت حشم و خیلش سبکتکین را که غلام و داماد او بود
چون آثار دولت بر جبینش هویدا دیدند بسروری برداشتند من تنایا یلق یا در جامع الحکایات
مذکور است که امیر ناصرالدین سبکتکین در پنجشنبه دهم محرم سنه احدی و ستین در دیوانخانه برقرار
استراحت نموده در عالم رویا چنان مشاهده نمود که در میان آشدان او نهالی برآمد و آن شجره مرتبه
بزرگ شد بمثابه که تمامی خانه را در شاخ و برگ خود پوشانید از خواب بیدار گشته با خود
اندیشه داشت که مقارن آن حال یکی از خدمتکاران حرم بشارت قدوم مولود عاقبت محمود
رسانید سبکتکین را غنچه مراد مانی بر شاخسار نهال کامرانی شگفته بدان رویا سعود الابتداء و
محمود الانتها مستظهر و امیدوار گشته لهذا فرزند ارجمند را مسمی بمحمود گردانید و بسی برنیامد که نهال
اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که اکثر شکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند و از شوا
ایمعنی شهنامه فردوسی است نظم جهاندار محمود شاه بزرگ به آشیخ آرد همی پیش گرگ

چو کوک لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود کو بخت مرنتایج المعادات در وصای
وزیر عدیم النظیر آن فلک بحر فضل خواجه رستان نظام الملک مسطور است که در اوایل دولت
سلطان محمود ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند و میان او و علی خویشاوندی
بزرگ حجاب بود همواره که در رتبی واقع بود خواجه سلطان را از ینعنی واقف گردانیده علی هر چند
در باب او سعایت کردی مؤثر نیفتادی و اگر کسی دیگر در باب خواجه افسادی کردی هم از تحریک
او دانسته اعتباری نکردی تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجع نهاده سلطان را از خود رنجانیده
خواجه کسی را نزد او فرستاده از وزارت استعفا نمود سلطان جواب داد که بر و ظلم و جوری روا
نمیدارم و مالی که بتعلم خود در ممالک جمع کرده و ذخائر ا دیدان ناطق است بخزانه رسانده از کار
معاف باشد خواجه احمد بن حسن میمندی در میانه واسطه بود بعد از تردد بسیار بران قرار شد که خواجه
صد هزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل خطیر برهد و خواجه با دل مشغول گشته هر چه در زمان نیابت و هنگام
وزارت سلطان حاصل کرده بود از ضیاعت و ناطق و عقار و منقول بخواه کرد و بسلفها هنوز
در می بایست و خواجه حکایت فقر و فاقه را بسلطان آنها کرده سلطان بر حال او ترحم فرموده
نزد خود شطلبید گفت اگر بجان و سر من سوگند خوری که بر چیز دیگر قدرت ندارم معاف باشی
خواجه گفت الحال سوگند نمیتوانم خورد یکبار دیگر بخانه روم و از ضعایف و اهل بیت تحقیق بنمایم
اگر محقری مانده رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده با یمان مغلظه و انواع تخویف و تهدید معلوم
کرد که جزوی از اسباب دختر طفل او نزد یکی از تجار مانده او را بدست آورده بخزانه فرستاد
بعد ازان سوگند یاد کرد که هیچ چیزی دیگر در نیوقت نیست علی خویشاوندی که سالها منتظر فرصت
بود مجال یافت قضا را سلطان در آن اوان بنیت غزا بصوب هندوستان متوجه بود بخلوتی مستحد
سلطان معروض داشت که سالهاست که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته چون بسیدیدم که

سلطان سخن مرا محمول بغرض میکرد اند چیزی نمیگفتم الحمد لله که خیانت او بیواسطه من ظاهر گشت اکنون
سوگندی مبین عظمت را خلاف یاد نموده چه جنسی چنان از نفایس عالم که در خزاین سلطان مثل آنها
یافت نمیشود پیش او موجود است بیت بنا خوب تر صورتی شرح داد که بد مرد را روی نیکی مباد
بدندیش برخورده چون دست یافت درون بزرگان بآتش بتافت سلطان ازین سخن متاثر گشته
گفت اگر اینقول بصحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست عظیم و کلی باشد علی خویشاوند
گفت اگر تجسس بنده مرجوع گردد اثبات قول خود بر وجه اتم نموده شود سلطان گفت بشرط آنکه
تا دام که صدق قول تو بوضوح نپیوندد تعرض جانی بدو نرسانی و برین مقرر شده خواجه در حویلی
در یکی از قلاع محبوس بود علی خویشاوند را در حین فتح بلاد از خزاین ملوک هند خنجری بدست
افتاده که قبضه آن از یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال بود از خاین آل سامان قدحی از فیروزه
که یکمن شربت میگرفت از خوف آنکه مبادا سلطان بران مطلع شود از همه کس مخفی داشته این هر دو
نادره را قلعه برده خواجه بیچاره را بوکلان سپرده بعد از چند روز بخدمت سلطان آمد خنجر و قدح را
همراه آورده گفت اینها بی شکنجه و عذاب حاصل شده دیگر از حیلاکات ملوک هند است که بدرگاه
ارسال داشته بودند او از سلطان اخفا نموده و دیگر برادر وقت عرض خزاین نبی سامان خیانت
نموده از میان برده اکنون در طلب باقی اشارت چیست سلطان از غایت تغیر مزاج گفت این هر دو
تو بخشیدم بهر وجه که توانی وجه مقرر از وی بحصول رسان در آن اثنا سلطان بغزا نهضت
فرموده علی خویشاوندان درد مند را در شکنجه هلاک کرد تمثیل آورده اند که یعقوب بن داود
طلحان بنابر فرط عقل و غایت مقبولی و حسن مقال نزد مهدی عباسی عزت و اقبال تمام یافته
محسود اقران گردید او در باب معاشرت نسوان و صحبت ایشان با مهدی همزبان بوده مهدی را
بهیچوجه از صحبت وی شکیبائی نبود ارکان دولت بتخصیص ابو عبد الله وزیر را بر و رشک آمده

نسبت بد و قصدی در خاطر داشتند عربیه حسد المرء یاکل الحسنات دان اعتماد کنها سنوات
نکشد از شر شریر بهیزم آن ضرر کز حسد کشد مردم تا آنکه یعقوب شبی از نزد مهدی بیرون آمده
میخواست که سوار شود در رکابش لگد بروی زده ساقش را شکست و این خبر بمهدی رسید پای برهنه
بیرون جست و ازان جهت مخرون گشته او را بمرزبش فرستاد چون ایام غیبت او روزی چند کشید
غمازان فرصت یافته او را نزد مهدی بر فض و تشیع تشنیع نمودند و بحب و ولای آل عبا منسوب
ساختند و از اینمعنی غافل نظم با اهل بیت عشق و موالات نیست رفض ورز انکه هست
رفض فطوبی لمن برفض مهدی بعد از صحت او را بصحبت طلبیده اشتهٔ بمت برامتحان او گماشته و
دران اثنا نسبت بد و کمال مرحمت نموده هر چه در مجلس از فروش و ظروف نفیسه و کنیز معنیه حاضر
بود جمله با صد هزار درم و کنیز شیرین وشم بدو داده گفت چشم داشت دارم که فلان علوی را بعالم
فنا رسانی و مرا از خار خار او رهانی چون یعقوب این بشنید بحسب ظاهر ازا قبول نموده
آنرا بخانه خود برد و در اثنای محاورات بر زبان ان منبع السعادات گذشت که ای یعقوب
رحم آور بر حال خویش و از شر مسماری جدم بنیدیش و برا رقت آمده صد هزار درم بدو داده
گفت هر جا که خواهی برو بیت علوی دوستدار خاقانی کز عشرت علی است فاضلتر
بدشان به ز مردم نیکو نیکشان از فرشته کاملتر و کنیز مشار الیه این معنی را بخدمت مهدی
انها کرده بفرمود تا گماشتگانش علوی را بگرفتند و یعقوب را طلب داشته حقیقت استفسار نمود
وی گفت بقتل آوردم مهدی او را بجان و سر خود سوگند داده بعد از فتم خوردن سیدرا
حاضر کردند یعقوب خجل گشته ببدترین وضعی محبوس گردیده مآل حالش رسید بانچه رسید
من مآثر الموالات و هم در انجا مسطور است که سلطانمحمود در اواخر از وزیر خود خواجه احمد
بن حسن میمندی منحرف گشته از اطراف و جوانب دشمنان بهجوم و غلبه داشتند و خواجه حسنک

بحال

میکائیل بواسطهٔ اقبالی که از سلطان ملاحظه مینمود منتظر الوزارت بود هر روز آوازه می افتاد
که جای خواجه احمد را امید هند اما بحمایت حرم تو که دختر خان ترکستان بود هیچ منقصتی بدو نمیرسید
و حرم مذکور را از روی تعظیم مهد علیا گفتندی و جمیلهٔ قندهاری از جملهٔ مواشی و خدمهٔ او بنسبت
بخواجه در مقام امداد آمده خواجه روزگاری با عانت او از همه وقایع و حوادث ایمن بود مثل التونتاش
که او را قایم مقام سبکتکین میدیدند هر وقت که با خواجه در مقام مخاصمت می آمد شکست می یافت
از جمله وقتی که اردوی سلطان در حوالی کابل بود خواجه بواسطهٔ فیصل بعضی مدعیات بغزنین
آمده پیش او مذکور ساختند که کاروانی اراده ترکستان نموده چنانکه در اول رستاق بغزنین
معاودت مینماید خواجه را بخاطر گذشت که هر سال از جهت خاصه و فرزندان چندین پوستین می باید
اگر همراه ان قافله کسی فرستاده شود تا از امتعهٔ غزنین چیزی چند برده از آنجا ملبوس بیاورند
فی الجمله خالی از فایده نخواهد بود القصه کسی بفرستاد و چندان از تبرکات و طرایف غزنین جهت
بیع و شرا بدو داد که بشرح راست نیاید و همانروز غماز ان و نمامان که میانهٔ نور و جرم دوری
افکنند این خبر بحسن که رسانیدند و او بالتونتاش در میان نهاده التونتاش چون این سخن بشنید
بغایت خرم شد و با یکدیگر گفتند که هیچ مادهٔ جهت التزام و خجلت او ازین بهتر نیست چه همه وقت
بدین مباهات میکنند که هرگز بهیچ امر از امور دنیوی ملتفت نشده ام الا بحمیت مصلحت نوایب
سلطان اکنون تجار با طراف میفرستد این کمال شرمندگی و خجلت اوست آنجا باید که بعد از تحقیق
خلافی ظاهر نشود و انفعال منعکس نگردد حسن گفت این سخن را تحقیق کرده ام و درین شک و ریبی نیست
فی الواقع اگر این ظاهر کشتی خواجه را شکستی عظیم بودی اما چون خواجه برین وقوف یافت جمیلهٔ قندهاری را
خبر کرد و رابطهٔ خواجه چنان بود که در سالی بسیار واقع شدی که یکبار ملاقات نبودی و معدلک
در روزی ممکن بودی که ده بار حکایت رسانیدندی و باز آوردندی بصورتی که غیر ما نحن فیه هیچ

افریده ـ ابرآن اطلاع بنمودی القصه جمیله پیغام فرستاد که خواجه را خواطر مشغول نباید داشت که تدارک بسی آسانست و همان لحظه پیش مهد چکل صورت حال باز نمود وی گفت تدبیر چیست جمیله گفت آنچه خواجه تباجر داده بوالده و خواهران برسم بیلاکات نامزد باید کرد چند چیز دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا آن اضافه کنند و مسرعی نهانی از راه دیگر متعجل روان گردانند تا تاجر بگوید که چون مردم التونتاش او را باز گردانند در راه از نیمه‌ی هیچ ظاهر نکند چندانکه او را بدیوان آورند گوید که فرستاده مهد چکل و مکتوبات را نماید و بیلاکات را ظاهر گرداند القصه چون جنگ جازم شد التونتاش این سخن بسلطان رسانید سلطان گفت مبادا غیر واقع باشد التونتاش گفت لفحص تمام نموده شده واقع است

نظم

به تحقیق نشاید سخن گفت زود ۔۔۔ نگفتم ترا تا یقینم نه بود

سلطان گفت صدق این چگونه نزد من ظاهر شود التونتاش فی الحال کسان فرستاد تا از عقب قافله رفتند و آن تاجر را باز گردانیدند بقرار معهود در راه هیچ نگفت چون بدیوان رسید فریاد برآورد که فرستاده مهد چکل و مکاتیب را بهر مهد چکل نمود و بیلاکات که مخصوص بخواتین بود چون مقنعه و حمایل و امثال آن ظاهر ساخت آن جماعت بسیار شرمنده شدند و خایف و متوهم گشتند و آن حرکت را تاویل نتوانستند کرد چون سلطان بحرم رفت مهد چکل عتاب آغاز کرده گفت بعد از مدتی که جهت اقوام و اقربا از درگاه چون تو پادشاهی امثال این محقرات برسم تحفه بفرستم اینهمه خجالت و ملالت بفرستاده من رسد و مقنعه و حمایل من بر سر دیوان بگشایند و زنیقوله چند حکایت دیگر گفت سلطان از این حال متغیر الاحوال گشته از غایت تغیر و تاثر بقتل آنجماعت که اتباع و فساد کرده بودند فرمان داد و مهد چکل میدانست که ایشان بیگناهند نخواست که بسعی او چندین خون بناحق ریخته شود گفت اینطایفه از این نوع گناه فراوان

خواهند کرد لازم نیست که از یکدیگر من باشد کوارتمرد دیگر باش میبت هر که شاه آن کند که
او کوید حیف باشد که خرنکو کوید حاصل که التونتاش را زیاد از حد شکست رسید جهنک را
فضیحت واقع شد و از همه نازکتر آنکه بصد عزاز و ناز آنشخص را روانه طراز نمودند حکایت
چون سلطان محمود را در شهور سنه عشر و اربعمایه فتح سومنات ضمیمه سایر فتوحات شد خواست که
سالی در آنجا باشد چه مملکتی بود دلشحون نبود در غرایب من الغرایب در جامع الحکایات مذکور است که
در تنجانهای یکی از ولایت سلطان بتی دید که معلق ایستاده بود و هیچ چیز قایم نه سلطان را حیرت
دست داده تر آن از حکمای زمان استفسار نمود گفتند تمامی سقف و جدار آن از سنک مقناطیس است
و این بت از آهن پس قوت جاذبه از اطراف و جوانب بدان سمت تساوی دارد لاجرم در میانه ایستاده
بهیچ طرف مایل نیست چون حسب الامر سلطان یکدیوار ازان ویران کردند تیک سنکون افتاد
دیکر چندین کان بود که زر خالص از زمین میرست و یاقوت تمام ممالک هند را معدن سراندیب
بود که از توابع آنجاست اما اولیای دولت از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصه خراسان را
که بچندین مصاف مصفی ساخته بر سر آن جواهر نفوس نفیسه ایثار کرده کذاشتن و سومنات را دارالسلطنه
کردانیدن از مصالح ملکی بدیع است چون این معنی در معرض قبول افتاد سلطان میل معاودت نموده
فرمود که کسی جهت حفظ و ضبط المملکت مقرر کردانند اعیان دولت با هواداران و دولتخواهان آنجا
مشورت کرده کفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار که در حسب و نسب بد اسکندر نمیرسد و
امروز ازان دودمان یکی مانده و بکبوت را همه بحکمت و ریاضت مشغول است اکر سلطان
ایشان مملکت را بدو دهد شایسته آن است اما بعضی برین کفتار کرده کفتند او شخصی بدخلق است و بدذل
الهی کرفتار و ترک و اعراض او از دنیا نه باختیار است نظم سرکاو عصارازان در کاست
که از کنجد شش رسیمان کوتاه است بلکه چند نوبت در دست برادران خود اسیر کشته و بجان زنهار خواسته

دادشلیم دیگر هست از اقارب او بسی عالم و عاقل و برامده او را بحکومت معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاهست اگر سلطان این ولایت را بدو شفقت فرماید باج و خراجی که مقرر شود او بنحو این بعد مسافت بخلاف بخزانه عامره رساند سلطان گفت اگر نزد من می آمد مملکتی بدو تفویض میشد و این همه مملکت را بکسی که در سلطنت جائی متمکن باشد و تا غایت از و خیر خواهی بوقوع نپیوسته رجوع نمودن از عزم دور است القصه سلطان دادشلیم مرتاض را طلب داشته رائی انجا رابد و مرجوع داشت او باج و خراج را ملتزم گشته گفت از اقوام من دادشلیم دیگر هست و میان من او کدورت قایم است و دور نیست که چون موکب سلطان دور شود لشکر بسر من کشیده چون مرا هنوز عدت و تمکینی حاصل نیست غالب آید اکنون سلطان بجانب او توجه نموده شر او را بالکلیه مندفع گردانده باشند مصرع کرده باشی رحمتی آنکه بجای خویشتن سلطان گفت به نیت غزا نه سال است که توجه نموده بیرون آمده ایم کوته سال دشمنان باش القصه لشکر بسر او کشیده مملکتش مسخر گردانید او را بدست آورده بدادشلیم مرتاض سپرد وی گفت در آئین ما پادشاه کشتن روا نیست و بر حفظ او نیز قادر نیستم چه ممکنست که بعد از غلبه سلطان هوادار ان او خروج نموده او را از دست من بستانند و ضرری لاحق شود و طریق حبس این طایفه آنست که در زیر تخت خانه تاریک ترتیب دهند و او را در انجا بر مسندی نشانند و یکسو راخ گذارند که هر روز طعام آنجا فرستند و آن رخنه را باز استوار کنند و گاه باشد که همان روزها برده باشد و یا تا زنده بماند غرض که همه روز انچنان میگذراند و چون مرا هنوز قدرت آن نیست اگر ملازمان سلطان او را همراه برده بعد از انکه استقلالی پیدا شود و کس من بدرگاه آید رسال دارند بیشک بصلاح اقرب خواهد بود سلطان او را همراه برده دادشلیم مرتاض بسلطنت نشست و خاطر ارکان دولت را بتحف و هدایا خوشوقت گردانیده بعد از انکه در سلطنت متمکن گشت خزاین جواهر جه سلطان فرستاده دشمن خود را طلب نمود سلطان از مرتوت مانع آمده متردد شد چون ارکان دولت از دادشلیم مرتاض متنفر بودند گفتند بر کافر مشرک چرا باید ترحم کرد و خلاف آنچه سلطان قبول

فرموده باشد لایق نیست و دور نمینماید که بمخالفت آن دلشلیم منجر شود بالجمله در تسلیم فرستادگان
دلشلیم مرتاض نمودند چون او را بسر حد آن مملکت رسانیدند دلشلیم فرمود تا زندانی بطریق مذکور مرتب
داشتند و رسم ایشان چنان بود که چون دشمن را بحوالی مستقر سلطنت آوردندی پادشاه خود با متقال
رقعه طشت و افتابهٔ خاصه خود را بر سر او نهادندی و او را بدان وضع پیاده آوردندی و بموضع مذبور
ارسال داشتندی القصه دلشلیم برسم استقبال سوار شده یکچندی قطع مسافت نمود چون هنوز آن
جوان را نرسانیده بودند دلشلیم هوای شکار کرد و بهر طرف تاخت چون هوا گرم شده بود لحظه بسایه
درختی نزول نموده بخواب رفت و رومالی سرخ بر سر و روی پوشید در همین وقت جانوران
چنگال و تیز منقار بسیار است اتفاقا ازان جانوران یکی در طیران بود و رومال سرخ را گوشت پنداشته
از هوا در آمد و چنان منقار بر روی دلشلیم زد که از صدمهٔ آن چشمش کور شد بنابرین اضطرابی در
میان مردمش پیدا شده در حال آن جوان را آوردند چون دلشلیم کور شده هیأتی غریب بر کرده
بود و غیر آنجوان کسی استحقاق سلطنت نداشت لاجرم همگنان بسلطنت بروی سلام کردند و
همان طشت و آفتابه را که جهت او تعیین نموده بودند بر سر دلشلیم مرتاض نهادند و میدوانیدند
تا بارگاه و از آنجا بچاه مذکور فرو کنند اشتندش اما وی در کار خود متعجب گشته بجای اشک خون
از دیده میبارید و مناسب این حال مضمون این مقال بر زبان میراند بیت زچشم و دل بدان
خاکیم در آتش دلآبست بچشم من بدل رحم کن که کار خرابست سبحان الله بیک طرفة العینی سر حد
من جفر بر اولاخیه وقع فیه بوضوح پیوست بیت هر که بر ره بهر کسی چاه کند از پی خود زیر زمین
راه کند حکمت اراده بچون یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگاه
دارد من النصایح مشهور است که سلطان محمود گرمسیر همیشه بود در روزی آینه در دست داشت و نظر
بر آنجا میگماشت و در آنجا بغیر از گرامیت چیزی ندید متالم گشته بر خود پیچید و هماناکه مناسب این مقال

گفته نظم آئینه خویش را بصیقل دادم روشن کردم به پیش خود نهادم در آئینه عیب
خویش چندان دیدم کز عیب کسی دگر نیامدم یادم وزیر مرآت الضمیر انور فراست ثابت
پرسید که سبب ملالت چیست سلطان گفت مقرر است که دیدن پادشاهان نور بصر فزاید اکنون
این شکل و شمایل که مراست عجب که دیدنش بیننده را کور نمی سازد وزیر گفت نظم نیکی مردم
نه نیکو رویست خوی نیکو مایه نیکویست صورتت از هزاران هزار یکی نه بینند و سیرتت
همگنان را شامل است تو بسیرت پسندیده اقدام نمای تا محبوب دلها باشی بیت گر خوی تو چون
عارض نیکوی تو باشد حاشا که کسی را کله از خوی تو باشد تمثیل مشهور است که جعفر دوانقی
از وزیر لتخواهی پرسید که بی تکلف در پسرم مهدی چه عیب میدانی تا او را ازان منع کنم جواب داد
که مقتضی ندارد و رای آنکه در دلها محبوب نیست جعفر تدبیر کرد تا ملاک بسیار از ملاک بستد و در انعام
قبالات و اسناد کرفته علیحده در خزانه نهاد و در اوان رحلت بفرزند وصیت کرد که انها را نظر به
صلاح حال تو از مردم کرفته ام وظیفه آنکه بصاحبان رو کنی تا بمقتضای تدبیر بسعد الخیر محبوب دلها
و سرور جهانیان کردی که کفته اند بیت تو جهد کن که کنی جای خویش در دل هر کس که
دل نظر که حق است تا در ان نظر افتی اگر ز عرش در افتی بکنج چاه ملامت هزار بار ازان به که از
دلی بدر افتی القصه سلطان را این کلام حکمت انجام خوش افتاده سیرت را بجائی رسانید که در اخلاق
ضرب المثل است من مکارم الاخلاق کویند ترکی از خدمتان سلطان عاقبت محمود مصرع که
تختکاه غزنین بود نیم شبی بخانه درویشی شتافته بعنف آن بیچاره را از خانه آواره کرده اهل بیتش را
بخدمت تصرف در آورد درویش دلریش سراسیمه بسلبیل داد خواه بدرکاه سلطان شتافت سلطان
چون بخت مقبلان در آنوقت بیدار یافت شمه از قصه خود ذکر کرد سلطان از استماع این حکایت مشتمل بر
شکایت مصرع چو شمع تافته و در کرفته دکریان بغایت متاثر کردیده و آن جفا رسیده را

درامد درویش

با فاضت عدالت و رافت مستظهر گردانیده گفت چون آن نابکار بار دیگر بر این وقاحت اصرار نماید مرا خبر کن که دفع شرّ او نموده شود القصه بعد از سه شب باز آن تیره بخت مست بخانه آن درویش دربند برخاست صاحب تاج و تخت را خبردار گردانید و سلطان با معدودی چند از مخصوصان بخانه آن بیچاره شتافت و انظالم ستمکاره را انجا یافت در دم باطغای چراغ اشارت فرمود شرّ شرار شعلهٔ بعضا حیات آن سرحلقه اشرار را بدم تیغ عدالت آثار فرو نشاند لولا السلطان لاکل الانسان بعضهم

بعضا

بیت کرنبود سطوت سلطان روان خانه مظلوم بگیرد عوان بعد ازان چراغ طلبیده روی مقتول را دیده بسی شکر تقدیم رسانید بعد ازان بدرویش گفت از جنس خورونی هرچه داری بیار درویش قدری نان جو و سرکه پیش آورد مصرع خجلت رسد درویش را بیکه چو مهمان در رسد سلطان از روی رغبت تمام بدان میل فرموده بعد از رفع خوان میز بانرا عذر خواهی نموده اراده رفتن کرد و درویش زبان بدعای سلطنت شعار معدلت گستر کشوده از روی تضرع و ابتهال سئوال کرد که موجب نشاندن چراغ و دیدن روی آن شخص و سجده شکر کردن و شروه در اکل نان جو و سرکه چه بود سلطان گفت از آنوقت که این قصه از تو مسموع شد بخاطر رسید که بغیر از اولاد من دیگری جرات این امر نخواهد کرد و بغیر از ایشان کسی دیگر بر این امر شنیع اقدام نخواهد نمود لهذا حکم بکشتن چراغ واقع شد بنابرین بود که مبادا چون روی او ببینم عرق انوت مانع از دفع او آید و این بمعنی خلاف عدالت باشد ازان سرور انوار نامتناهی افلاطون الهی مرویست حکمت عدل را یکصورت و ظلم را صورت بسیارست لاجرم ظلم آسان و عدل دشوارست و این صفت بصواب و خطای تیر انداز شبیه است چه صواب انداز محتاج است بتعلیم و ممارست تمام و خطا انداز احتیاج ندارد بهیچکدام بیت چیست عدل انکه بکذری ز فضول نکنی از طریق شرع عدول شرع را نصب عین خود سازی چشم بر غیران نیندازی اول از ابشرع سازی رهست انکه اری بجای هیکم و کاست زانکه

میزان معدلت شرع است شرع اصل است وغیر آن فرع است القصه چون بعد از دیدنش
معلوم شد که بیگانه است بشکرانه آن سجده کردم چون از انشب تا حال من از غصه چیزی نخورده
بودم لاجرم از توجنس خوردنی طلبیده آشته بدان تسکین جوع دادم شریفترین عطیه که معبود جل ذکره
بخواص عباد ارزانی داشته سیرت محمود است نظم اگر صحیفه اعمال خود بچشم خرد کنی مطالعه
بزرگ نشماری تواضع است و بزرگی و سیرت محمود نه کبر و سلطنت و سرکشی و جباری
در روضة الصفا مذکور است که روزی سلطان در قصر خود نشسته بود باطراف و جوانب نظر میکرد
ناگاه دیدارش بر رندی بی سروپا افتاده مشاهده کرد که وی اشارتی میکند و جغت مرغی در دست
گرفته آن اشارت را مکرر کرد تا آنکه سلطان از وسئوال کرد که تو کیستی و منشأ این اشارت
نمودن مرغ را چیست رند گفت من مردی قمار بازم و بشرکت سلطان دو جغت مرغ برده ام
اکنون بجغت که تعلق بنواب خورشید ایاب دارد بگیر سپارم سلطان خنده کرده بملازمان اشاره
کرد و آنها را گرفتند روزی دیگر بدستور جغتی مرغ آورده سلطان فرمود که آیا این شریک
در باره ما چه اندیشه دارد القصه سه چهار روز بدین وتیره عمل نموده روز دیگر بی دست آویز
مغموم و مهموم در برابر منظر ایستاده بزبان حال مضمون این مقال ادا میکرد بیت کنون
مانده ام کیسه پرداخته همه سود و سرمایه درباخته سلطان بحاضران گفت امروز شریک ما را
همانا الی رسیده و از جام غم جرعه چشیده مهره امیدش در شش درغم است و کعبتین مرادش در طا
ماتم همه روز شهبازی بود مرغ امل در چنگال و امروز بوتیمار یست نومید از صید امانی و آمال باطل
حقیقت از وسئوال رفت گفت امروز بشرکت سلطان هزار دینار باخته ام و لوای تحسر برافراخته
سلطان متبسم گشته پانصد دینار بدو عنایت فرموده گفت تا دیگر بار حاضر نباشم بشرکت من
قمار نبازی وَمِنْهَا در ترجمه یمنی مذکور است که شاه شار حاکم غرجستان پسر شار ابو نصر بست

بسلطان اعلان عصیان نموده سلطان التونتاش حاجب ارسلان جاذب را بتادیب او
مامور گردانید و ایشان با عساکر فراوان بانولایت شتافته قلعهٔ کهتحصن نموده بود قهرا و جبرا گرفته
ویرا بچنگ آوردند و او را بقوچی از معتمدان سپرده روانهٔ غزنین گردانیدند غلامی که سرور ایل
بود خواست که پیشتر مکتوبی بمنکوحهٔ خود نوشته او را از بعضی حالات خبردار کند کاتبی حاضر نبود
آن التماس از شما رمز و شما را از غلام تیره شده با وجود گرفتاری و عدم استبشار آغاز خوش
طبعی کرده بخواتون نوشت که ای نابکار مراد و رویدهٔ که بهرجا که خواطر خواه تست رسیده جهانی
که بصد خون جگر حاصل کرده ام بحریفان برایگان داده وکاه و بیگاه ابواب عیش و عشرت گشاده

بیت بالوندان همه دم نوزه چون شیرزنی واقع انصاف توان داد که تو شیرزنی

آنها را بباد میدار و از لوح خاطر فرو مگذار نظم چو با حریف نشینی و باده پیمائی بیاد آر
حریفان باده پیمارا و السلام غلام سر از اطاعت برکرده بقاصد سپرده متعاقب روانه شد چون بغزنین
رسید بخانه درآمد نه از خانه اثری دید و نه از جانانه خبری شنید بیت چه زان بتر بود بر عاشق
زار که بی دلدار بیند جای دلدار نیک تحقیق کرد موجب آن پریشانی کتابتی است که از روی
نادانی نویسانیده چون این خبر بسلطان رسید بغایت منبسط گردیده فرمود که کسی که بی ادبی
کند و بزرگتر از خود را کار فرماید سرانجام چنین خواهد بود من الله التوفیق چون در سنهٔ
اربع و تسعین و ثلثمایه سلطان برامر شتیعی که از حاکم سیستان خلف بن احمد در وجود آمده بود بدان
نهضت نموده فرمود او را بعد از فتح قلعهٔ طاق که وی در آنجا بود بچنگ آورد آن ولایت را ضبط
آورد و هم در امسال در یکی از جبال انجا معدن طلا بشکل درختی از زمین بدید آمد چندانکه
میکندند و زیر میرفتند دورهٔ اش بیشتر میشد و زر خالص بیرون می آمد تا بحدی که دورش سه گز
شد حکمت زر از معدن بکان کندن برون آید و از دست بخیل بجان کندن بیت

زر از معدن بکان کندن برآید زر زل اما بجان کندن برآید القصه در زمان سلطان مسعود از زلزله انکوه ناپدید شد مزالبدایع در اکثر کتب مذکور است که چون سلطان سلیمان را که از نسل سکتکین بود فتح قلعه بهیم که در اقصای ممالک هند است دست داد و آن قلعه ایست که در حصانت و رصانت بی بدل و در کثرت خزاین و وفور دفاین ضرب المثل است القصه غنایمی که بتصرف می آمده بقیاد هزار هزار درم و هر درمی بقیاد مثقال بود و هفتصد هزار و چهارصد من زر نیه و سیمنیه و از اصناف اثواب قیمتی چندانکه دبیران و محاسبان از شمار آن عاجز گشتند و جواهر و داری نیز از حیز احصا بیرون بود و خانه بدست افتادی که زرع در پانزده زرع تمام سقف آن از نقره خالص مزالبدایع سلطان در سنه عشرین و اربعمایه عراق را از آل بویه انتزاع نموده به پسرش مسعود داد و در خلال این احوال در دان لوچ و بلوچ در بیابان نه در بندان بر قافله عراق زده بعضی را کشتند از آنجمله پسر زالی بود و زال بسلطان داد خواهی نموده سلطان گفت چون آن ولایت از دار الملک دور است بواجبی حفظ نتوان کرد پیره زن گفت چندان ملک بگیر که حفظ توانکرد در روز عرض اکبر از عهده جواب بیرون توانی آمد بیت

رجوا من رود کار دانی براه بملک تو آرند مردم پناه شود کشورت پر زرد خواسته وزان لشکر گرد آراسته

سلطان را این سخن نهایت موثر افتاده زال را بمال خویش خوشحال گردانید و منادی کرد که هر کس از بیابان نه در بندان عزیمت هندوستان نماید مال و جان او را ضامنم بنابران کاردانی بهم پیوسته سلطان صد غلام بدرقه همراه کرد قافله سالار گفت بدرقه از هزار باشد هنوز کم ست سلطان بد و گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم و مهتر غلامان که جوانی کاردان بود آمد موحت که چه باید کرد و چون کاروان باصفهان آمد غلام خرواری چند میوه تجریدی زهر آلوده کردانید چون وانستند که در دان نزدیکند غلام چند خروار میوه بهانه آنکه خشک

مزالبدایع

میساز د بیرون آورد ناگاه دزدان تاخت آوردند غلامان زمانی درنگ کرده بهزیمت رفتند
فریاد ازنهاد آن بیچارگان برآمد **مصرع** چارهٔ نیست درینواقعه الا تسلیم تمامی جهاتر
دقایهٔ حیات ساخته سپردند وجان ازان ورطه بیرون بردند **نظم** سیم وزر بهر وزفتنه
بود سر بماند چو سر دزر بازد مفلسی کش بلا رسید فراز مال چون نیست تن دراندازد گاه
کش تیغ برسپر گیرد بی سپر دست را سپر سازد دزدان دربیابانی چنان میوهٔ بدامان دیدند
اول بدان پرداختند وجانرا فدای شکم ساختند خوردن همان بود ومردن همان **بیت** ازادمی
عجب چه گه ماهی درآب تیز جانراز حرص درسر کار دهن کند غلامان معاودت نمودند وتیغ از
ایشان دریغ نداشتند وبقیهٔ السیف را بسرحد عدم رسانیدند وقافله رااز ان لجهٔ خوانخوار بکنار بردند
درحینی که سلطان در ملازمت پدرش متوجه استیصال ابوعلی سمجور بودند دریکی ازمنازل مذکور
شد که درانجوالی شخصی هست که اورازاهد آهوپوش گویند واز دحالات غریبه ومقالات عجیبه
بظهور میرسد سلطانرا رغبت صحبت او شده جنگ میکال راکه منکر این طایفه بود همراه برد
سلطان ازروی نیازبصحبت زاهد رسیده بغایت معتقد او گردیده خواست که تقدیمی در
بارهٔ او بتقدیم رساند زاهد دست درهوا برده مشتی زر درکف پادشاه بحر وبر نهاده گفت کسی را
که ازخزانهٔ غیب امثال این وجوه دهند همانا ورا یارمد ومخلوق احتیاجی نخواهد بود **نظم**
زاهد پیراکه چشم باشد باز نزد پادشاه وسیم وزیر نتوان گفت عارفش هست او بنیوشد
بدست نفس اسیر سلطان ویرا وداع کرده بیرون آمد **بیت** نظر آنانکه مکردند برین
مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظراند درمآثر حکماند کورست که روزی
سلطان راگذر برمکان دیوجانس کلبی که ازعظمای حکمای وقت بود افتاده بنسبت بتکلیم او
بتجیل وتعظیم تقدیم رسانید وی ازروی تعظیم بجواب اقدام ننمود پادشاه انیعنی درغضب

رفته گفت ای دیو جانس ترا بخاطر میرسید که از من مستغنی این مقدار پندار نهایت دور از کار است
وی فرمود که من بر بنده خود حسیاج ندارم سلطان پرسید که غلام تو کیست و مقصود
از غلام چیست گفت انکس توئی چرا که حرص و شهوت را مقهور و مملوک خود گردانیده ام و تو
از کمال استیلای این شیمهٔ ذمیمه را رهی در رهین گشته **حکمت** دشمن که کلمهٔ حق باز نگیرد به از دوستی
که مداهنه بیت هر که گوید سخن راست بود دوست ترا دشمن آنست که عیب تو نهان میدارد
پادشاه از این سخن خجل گردیده گفت آنچه مسئول تو باشد مبذول است وی گفت چون من از تو
غنی تر باشم چرا چیزی استدعا نمایم **نظم** تقصد کسب غنا کنج زر طلب چه کنم چو با تو انگری
دل غنی ز کنج زر م القصه سلطان بنا بر ازالهٔ انکار خشک درا بهم را بدو داده گفت **بیت**
طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری خشک درانها دیده و ملاحظه
نموده که اینها بنام ابو علی سمجور مسکوک است بسلطان گفت منکر درویشان نیستیم اما کسی که در عبادت
با سم او درا بهم مضروب گردانند بمذاقت او نشاید رفت سلطان در آنها نگریسته متامل گردید
حکایت عجوبه در تواریخ از شیخ ابو علی منقول است که روزی در حوالی جرجان آهن پاره که بوزن
یکصد و پنجاه من از هوا در افتاد اهالی آنحوالی آواز عظیمی شنیدند و چون او را نزد والی جرجان بردند
سلطان محمود قدری ازان طلب داشته هر چند خواستند که چیزی ازان جدا کنند میسر نشد آخر
بتدبیر آهنگران ما هر قطعه ازان جدا ساخته نزد سلطان روان کردند وی هر چند جهد کرد که تعیین
ازان ترتیب کند صورت نبست چه اجزای ان بر مثال دانهای جاورس بهم اتصال یافته
بودند در غایت صلابت و هم از ابو نصر بن ابی منصور هر مز نقل میکنند که روزی در طرستان
چیزی بهمان وضع از آسمان بزمین افتاد که نه سنگ بود و نه آهن و کسی را معلوم نشد که چه
بود **تمثیل** ابن جوزی گوید که در سنهٔ عشرین و اربعمایه در حینی که سلطان محمود بعزم تسخیر عراق

آمده در حوالی بغداد چون نعمانیه و دیر عاقول لشکری عظیم بارید و یکی ازان جمله در وزن زیاده از صد رطل بود در بصره و نجاه من محرر میکردند و در صورت شبیه بود بکاوخته و چون بضرب بزمین خورده بود موازی یک گز بزمین فرو رفته بود در الوقایع چون مسموع سلطان محمود شد که در خوارزم نزد مأمون خوارزمشاه از حکمای بقرینیه و همتا چون شیخ ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و ابو الخیر خمار و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراقی که هر یک نادره عصر و اعجوبه دهر مجتمع گشته اند بنابرین ایلچی باستدعای ایشان نزد خوارزمشاه فرستاد و پیشتر از وصول رسول خبر بمامون رسید وی دران باب با انجماعت مشورت نمود شیخ ابو علی و ابو سهل ازین سخن ابا نموده مامون گفت مرا تاب عصیان سلطان نیست صلاح در آنست که پیش از نزول رسول شما سر خود گیرید تا بصره هر دو از انجا بیرون آمده آن روز پانزده فرسنگ طی کردند و شب هنگامی بر سر چاهی نزول نمودند ابو علی در تقویم بواسطه چکونگی سفر نظر انداخته رو با بو سهل آورده گفت دور نیست که ما را گم کنیم و شدت بسیار به بینیم ابو سهل گفت رَضِینَا بِقَضَاءِ اللّٰهِ من خود چنان میسیایم که ازین سفر جان ببرم چه تسییر طالع بعیوق که قاطع است رسیده بهمه حال مرا امید نجات نمانده است ابو علی منقول است که روز چهارم بادی مهیب بر خواسته اثر طوفان بظهور پیوست بعد از انکه باد تسکین یافت راهها را ریگ گرفته بود بدرقه نیز همچون حیران شد القصه کار ابو سهل در ان بیابان بپایان رسید و از فرط تشنگی و شدت گرما بعالم بقا شتافت و من بهزار زحمت بلبور افتادم چون در ولایت خراسان کسان سلطان مرا طلب میکردند بنابرین بجرجان شتافتم گویند که چون ابو نصر و ابو ریحان و ابو الخیر حسب الفرمان بخدمت سلطان پیوستند ایشان را از تخلف ابو علی که مقصود بالذات از طلب او بود اعراضی شد تا ابو نصر که بقدر از علم تصویر خبیر بود صورت ابو علی را طلب داشته مصوران را متبع نموده ملازمان سلطان او را به

باطراف وجوانب بردند وبمردم هشیار سپردند که چون بدین هیأت شخصی بینند اورا گرفته بدرگاه
رسانند بالجمله ابوعلی سینا بجرجان آمده درکاروانسرائی نزول نمود ودرانجا بامرطبابت پرداخته
اثر حذاقت او بوالی انجا قابوس رسید قضارا دیرا دران ایام خواهرزادهٔ که بغایت مقبول او بود
بیحضور گشته اطبای زمان درتشخیص مرض او عاجز بودند نواب قابوس حکیم را بربالای مریض
بردند وحکیم نبض وقاروره ملاحظه نموده مرضی بغیر از کتمان محبت ندید بنابران شخصی که واقف
برمحلات وکوچها وکوبها وخانهای آن شهر باشد طلب داشت وشیخ آن نبض راگرفته اشخص
اسامی محلات میگفت چون محلهٔ مطلوب مذکور شد درنبض اضطرابی ظاهر شد پس درآن محله نام
کوچها وخانها ذکر کردند چون نخانهٔ معشوق رسید بازهمان اضطراب بوضوح انجامید وچون
اسامی سکان انخانه را برزبان آوردند درذکر اسم محبوب سرعت نبض بیشتر مفهوم شد شیخ
گفت **نظم** دلبران زمانه خورد وبزرگ دیده رابوسفند ودل راگرگ منکردر
بتان که آخرکار نگرستن کرستن آرد بار پس ازان روی بمردم قابوس آورد گفت
علاج این منحصر است درروصال فلان چون این سخن بقابوس رسید تحیر کرده اورا بمجلس خود
طلبید چون اورا از دور دید بشناخت چه ازان صور تها یکی نیز نزد او بود فریاد برآورد
که توابوعلی هستی شیخ گفت بلی پس ازتخت فرود آمده اورا دربرکشید واز مقدمش بغایت
مسرور گشت اما آن سه تن بخدمت سلطان رسیدند سلطان خواست که نقد دانش ایشانرا
برمحک امتحان بیازماید بنابران درحینی که درخانهٔ چاردری نشسته بود ابوریحان راگفت یکی
ازکدام دربیرون میروم ابوریحان ارتفاع گرفته چیزی برکاغذ نوشته وزیر نهالین سلطان
نهاد وبعدازان گفت سلطان ازهردرکه داند بیرون رود پس سلطان فرمود تا دیوار
شرقی رابشکافتند وبیرون رفت وآن نوشته راطلب داشته دید که بعینه نوشته که سلطان

چنین وچنان خواهد کرد پس ابوریحان را ازان قصر بزیر اندختند و او بر دامی که در پای تخت بود
خورده چنان برزمین افتاد که ضرری باو نرسید پس سلطان از و سئوال کرد که ازین قضیه
خبر داربودی گفت بلی و هم در مجلس از غلام تقویم طلبیده تحویل آنروز را بیرون آورده همچنان که
واقع شده حکم نموده بود سلطان و تمامی ارکان دولت ازان حیران ماندند مرآت البلدان گوید چون
کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علمای انجا به مطالعهٔ آن پرداخته مقدم ایشان در آن رساله شبهه
چند کرده آنها را بر حواشی مرقوم کردانیدند و مصحوب ابوالقاسم کرکانی بملازمت شیخ باصفهان
روان داشتند ابوالقاسم قریب بغروب شیخ را دریافته آنرا بمطالعه غرر سانید و شیخ تا وقت خفتن
با وی صحبت داشته پس ازان بمطالعهٔ آن سخنان پرداخته بنیاد جواب نوشتن کرده همان شب که
از لیالی تابستان بود دیبچ خطبه را نوشته ورقی در آن باب کتابت فرموده وقت نماز بامداد ان خطبه را
تسلیم ابوالقاسم نموده گفت اِسْتَعْجَلْتُ فِی الْجَوَابِ حَتّٰی لَا یَمْکُثَ الْقِطَطُ فضلای شیراز که آن اجوبه را
دیدند وکیفیت تحریر آن شنیدند انگشت حیرت بدندان عبرت گزیدند من اَلْمُنَاظِرَاتِ صاحب
تاریخ گزیده گوید که شیخ اگرچه در آن ایام استاد علمای جهان و اعجوبهٔ دوران بود در روزی از گناسی
ملزم گردید و انچنان بود که گناسی در حینی که بعمل خود که از ادنی اعمال اناس است اشتغال داشت
شیخ با کوکبهٔ وزارت برو گذشته شنید که برین بیت سر ترنم است نظم کرامی داشتم انفس
ازانست که آسان بگذرد بر دل جهانست شیخ متبسم گشته از روی تعرض گفت همین باشد
کمال عزت وافتخار نفس که بذل کناسیش کرفتار ساخته و عمر نفیس درین شغل خسیس در باخته بیت
خار برپشت زنی زنیسان کام عزتت چیست عزتیت کدام گناس گفت در عالم همت نانان
ازشغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن بیت اگر کنی ز برای جود گناسی وگر کنی ز برای
مجوس کل کاری درین دو کار گریه انیقد رکراهت نیست وزین دو فعل شنیع آن مشابه

دشواری که در سلام فرد مایکان صدر نشین بروی سینه نهی دست و سر فرو داری
دیگر دل از دنیا بر داشتن و تخم مرگ در دل کاشتن از کتاسی آسان تر است که از صاحب شوکت
و اساس مرآلق قایتبای سلطان در اواخر عمر بعرض مرض سل مبتلا گشته دست تداوی فرقه اطبا
و زمره حکما از دامن استعلاجش کوتاه آمد مصرع تنش دوانپذیرد طبیب را چه گناه
و هر روز ضعف قایتبای مضاعف روز سابق میگشت نظم درین دقیقه بماندند جمله حکما
که آدمی چکند با قضای کن فیکون اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل بلای عجز فرو رفت
پای فلاطون صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد بماند بهیده در دست بوعلی قانون
چون کار از علاج گذشت دست از تاج و تخت شسته دران هفته که ارتحال می نمود بعرض خزاین
اموال اشارت کرد نخست دفاین و خزاین را از عقود و نقود و جواهر و اصناف بضاعه که در خزانه عقول
فحول نگنجیدی بنظرش جلوه دادند و بچشم حسرت در انها نگریسته بهایای بگریست و مضمون
بلاغت مشحون اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ منظور داشته انها را بالتمام بواسطه تهیه اسباب غزا و
جرع غازیان بمقتضای لَا مُلْکَ اِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ اِلَّا بِالْمَالِ بخزانه روان نمود و همچنین دواب و اصطبل و شتر خانه را
میان میدانی بنظر امعان ملاحظه نموده انها را هم بحال خود در روان داشت نظم در اول چه خواهی کنی جمع مال بسی رنج
پر خویش باید کماشت پس از بهر آن تا بماند بجای شب و روز میباید تاس داشت ازانجمله ان حال مشکل تر است
که آخر بحسرت باید گذاشت اما بعضی از ارباب طمع با وجود فضل و ادراک این معنی رحل بر امساک ان پادشاه
عالی نژاد نموده قدح در مکارم اخلاق او می نمایند نظم درون پر طمع جامی مزن لاف
که در طبع فلان ممسک کرم نیست چو آید در نظر میزان انصاف طمع در هشت از امساک کم نیست
واقعه مذکوره در روز پنجشنبه بیست و هم ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه روی نمود
بعضی گویند که مدت عمرش از شصت و یکسال نگذشته بود و او را در شبی تاریک که باران می بارید در

قصر فیروزه غزنین دفن نمودند فرع غزنویه آل سبکتگین که ایشان سلاطین غزنویه گویند چهارده
تن اند مدت حکومتشان یکصد و پنجاه و پنجسال سلطان محمود سبکتگین سی و پنجسال مسعود بن محمود
پنجسال محمد بن محمود بن مسعود هفت سال مسعود بن محمد دو دیگماه علی بن مسعود دو سال عبد الرشید بن
محمود سبکتگین یک سال فرخ زاد بن عبد الرشید شش سال ابراهیم بن مسعود بن محمود چهل و دو سال
مسعود بن ابراهیم شانزده سال شیرزاد بن مسعود یکسال ارسلانشاه بن مسعود سه سال بهرام
شاه بن مسعود سی و دو سال خسرو شاه بن بهرام شاه بشماه مسعود بن بهرام شاه دو سال
من الغرایب چون سلطان محمود جماعت غوریانرا برانداخت نبیره سوری ملک غور بهندوستان
افتاده در تنجانها اوقات بضلالت میگذرانید پسرش سام اسلام آورده بامر تجارت اقدام
مینمود بعد از مدتی که او را جمعیتی فراهم آمد بموجب **حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیمَانِ** عزیمت مقام اصلی نموده
با اهل و عیال و اسباب و اموال در کشتی نشست و متوجه غور گشت ناگاه در دریا شورشی پیدا
شده ان کشتی بشکست و همه غرق شدند بغیر حسین پسر سام که بمقتضای **اَلْغَرِیْقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیْشٍ**
از بیم جان دست بر تخته پاره زده مقارن ان حال شیر درنده که در کشتی بود در
ورد یف حسین کشته پاره از ان تخته را بدست گرفته رفیق شفیق او شده فی الواقع مصرع
خوش ست آثار کی او را که همراهی چنین باشد القصه حسین و آن رفیق پر شور و شر سه شبانروز
بر روی دریا بودند بهزار جان کندن خود را بکنار رسانیدند **تنبیه** محمد بن محمود شهر رودی
در شجره الهیه گوید که دلفین نام حیوانیست آبی که آدمی خصوصا صبیانرا دوست میدارد و شیخ
ابو علی در شفا آورده که آن حیوان همراه کشتی میباشد اگر احیانا شکستی واقع شود مرده رازنده را
بر داشته بساحل میرساند و گاه باشد که مردم را نیز بکنار می برد و چنان چیست و چالاکست که
بیک جستن از نیطرف کشتی از بالای تیر خود را بدانطرف می اندازد القصه چون بساحل رسیدند شیر

لجبت وحسین برست و در کنار دریا بشهری رسیده چون کسی را نمی شناخت بر دکانچه رحل اقامت
انداخت و بخفت نظم نه مرا مفرش و نه مفرش کش نه غلامان ترک و نه خوش وش
شب در آید چو کلب دهقانی دم بسر در کشم بخسبم خوش عسسان بمطنه در دی او را گرفته بزندانش
فرستادند مدت هفتسال در زندان بماند تا انکه پادشاه آنجا را مرضی طاری شده باطلاق زندانیان
اشارت کرد حسین نیز خلاص شده عزیمت غزنین نموده در اثنای راه فوجی از دزدان بدو دچار
گشته چون او را قوی هیکل دیدند بعد از مبالغه ملازم خود گردانیدند قضا را هم دران دو سه روز دزدان
بدست سلطان ابراهیم غزنوی گرفتار شدند و از موقف سیاست حکم بقتل جمله واقع شد بیت
سر ظالم و دزد را بدیدریغ بنیداز چندانکه یابی بتیغ چون نوبت بحسین رسید گفت خدایا غلط
بر تو روا نیست آیا درین چه حکمت است که من بناحق کشته شوم نزدیکان سلطان از احوال او سوال
کردند وی نیز سرگذشت خود را بروجهی بیان کرد که دل همگنان بر و بسوخت نظم بهر که قصهٔ خود
گفته ام جگر خونست تو هم بپرس ز من تا بگویمت چونست کیفیت حالش را عرضه داشتند سلطان
بر بیگناهی وشدائد احوال او بخشید چون آثار نجابت در ناصیه اش هویدا بود در ترتیبش کوشیده در حرکت
مقربانش منتظم گردانید چون نوبت بسلطان مسعود بن ابراهیم رسید اما رستغور که وطن اصلی او بود
تفویض نمود بیت مکن زرنج شکایت که در طریق طلب براحتی نرسید انکه زحمتی نکشید
تمثیل صاحب جامع الحکایات گوید که روزی دوستی از دوستان را حکایت کرد که وقتی
با بعضی یاران بسیر و شکار رفتیم گذر ما بریشهٔ افتاد یکی از رفقا گفت مرا انجا طرب میرسد که مرا باغی
بسرپنجهٔ قهر خواهد ربود توقع انکه این پر تال و دراز کوش مرا با اهل و عیال من رسانید ما السخن را
حمل بر وسواس او کرده کاعتنائی در ازالهٔ ان نمیکوشیدیم ناگاه دران اثنا شیری از بیشه بیرون
دویده بر و حمله آورد وی از خر بزیر آمده کلمهٔ شهادت بر زبان راند و شیر او را در ربوده و به

وبچنگل گرفته ببرد و همگنان از فوت او متاسف گشته بغایت ملول و محزون گشتیم چون بشهر خود رسیدیم
مترو کا تشرا بر داشته بدر خانهٔ او بردیم و حلقه بر درش زدیم ناگاه جوانرا دیدیم که خودش
بیرون آمد ما را از دیدنش حیرتی دست داده موجب خلاصی سئوال کردیم وی گفت چون شیر
مرا بمنیشه برد ناگاه آواز مهیب شنیده مرا بجای گذاشته بدان صوب توجه نمود من سر برداشته دیدم که
باگرازی در جنگ است فرصت غنیمت دانسته آغاز دویدن کردم و در اثنای فرار نظرم بر
استخوان آدمی بسیار آمد و در آن میان شخصی بنظرم آمد که نصفی از و خورده بود و همیانی در میانش داشت
همیان دریده شده درمی چند از آن در زمین ریخته بود آن نقود را درهم آورده بیکبار خود را بدینجا
رسانیدم مصرع شاید که چو وا بینی خیر تو درین باشد ایضاً صاحب فرج بعد الشدة از
قاضی ابوالقاسم هنوجی روایت میکند که وی گفت روزی در کوفه در مجلس ابو علی عمرو بن یحیی بودم
که از غلامان او غلامی در آمده فریاد برآورد که فلان وکیل مارا شیری در زبود وی گفت سبحان الله
چند سال قبل ازین هم دران محل پدر او را شیری بزمنیشه برد قاضی گوید که روزی دیگر ما بمجلس
ابو علی بودم که وکیل مذکور بیکبار در آمد همگنان را از دیدن او حیرت بیش از پیش دست داده
حقیقت حال سئوال کردند وی گفت چون شیر مرا در ربود از غایت خوف مرا بیهوشی روی نموده
چون بخود باز آمدم خود را تنها در منیشه دیدم تمامی اعضا و جوارح من بسلامت فی الحال برجسته
آغاز دویدن کردم ناگاه پایم ببدرهٔ آماز برداشته در بغل انداختم و بجانب بامنی شتافتم
چون از محل خطر بگذشتم سر از بگشادم مفصلی بخط پدرم دیدم از بیرون آورده در پیش ابو علی بر
زمین نهاد ابو علی چون خط پدرش را دید بشناخت و لوای تعجب و حیرت ازان واسطه برافراخت

مرآت البدایع علاء الدین حسن بن حسین بر تبهٔ سلطنت رسیده چون در ایام دولت او
دولت غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع در آن ملک کرده میانه او و سلطان بهرام شاه

غزنوی که مدوح حکیم سنائی است چنانکه گفته بیت عرش اگر بارگاه را زیبد شاه بهرام شاه را زیبد جنگی واقع شده علاءالدین غالب آمد و برادر خود سوری خان را حاکم غزنین کرده بغور رفت کشت و بهرام شاه از سند بالشکری عود نموده سوری خان را بگرفت و بر کاوی نشانده کرد و مخلات غزنینش بگردانید پس از آن او را بکشت علاءالدین حسن از استماع این واقعه قرین محن شده استیصال غزنین پیش نهاد همت خود ساخته این بیت بگفت بیت گر غزنین را بیخ و بن برنکنم من خود حسن ابن حسین و جسم پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه وفات کرد علاءالدین شعله قهر زبانه کشیده هفت شبانروز آتش در غزنین زده بسوخت لاجرم ملقب بجهانسوز گردید آخر در شهور سنه اربع واربعین وخمسمائه باتفاق علی جبری که حاکم هری بود و بیمن نظر سلطان سلاطین سنجر از حضیض حقیری باوج امیری رسیده بجنگ سلطان آمده گرفتار شد علی جبری را در زیر تصنیف؟ علم بدونیم زدند چه کفران را از همه تضعیف کرده بود لاجرم از شمشیر عدل بهره بتصنیف یافت و علاءالدین را مقید ساخته بعد از چند گاهی خلاصی یافته در غایت بی اعتباری در اردو بازار سلطان میگشت روزی سلطان بر وگذشته دید که موی سرش بسیار بلند شده از وی منشأ از سئوال نمود وی این قطعه برخواند نظم اگرچه کوکب بختم بلند گشت چنان که آفتاب صفت آسمان سریر شدم ولی بلندیم آخر نتیجه آن بخشید که همچو ذره بچشم کسان حقیر شدم درآن حین که سر تعلق بمن داشت چند هزار پرستار ملاحظه آن مینمودند اکنون چون تعلق به بندگان سلطان دارد حکم ایشان راست سلطان ازا دای فرح زدای او خوش آمده در سلک مقربانش درآورد و هم درآن ایام طبقی پر از جواهر بدو بخشید وی بدیهه این رباعی گفت رباعی بگرفت و بخشت شه مرا در صف کین با آنکه بدم کشتنی از روی یقین اکنون طبقی مید هم در ثمین بخشایش و بخشش چنان کرد و چنین سلطان تبا برین باو بر سر لطف

آمده غور را بدستور باد مفوض داشت داد در شهور سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه لوای
عزیمت بجانب آخرت برافراشت حبیب السیر آورده اند که چون سلطان غیاث الدین محمد
بن سام بن حسین بسلطنت غور رسیده در سنه سبع وتسعین وخمسمائه بعزم تسخیر خراسان لشکر
بدرشاد باخ نیشابور کشیده وحاکم انجا علی شاه بن تکش خان خوارزمشاه بحصانت حصار مغرور
گشته تنها برحفظ وحراست برج وباره برآمد واطراف انجا را مردم کاروان سپر وسلطان
غیاث الدین نیز با خواص خود بپای حصار آمده بزبان الهام بیان گذرانید که از فلانجا تا فلان
برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کردن قضا را اتفاقا بارهٔ که او بدان اشارت فرموده بود به
یکبار افتاد طرفه تر انکه علیشاه وچند شاهزاده دیگر که در اساعت با نجا بگاه رسیده بودند
همه دستگیر گشتند وشهر بتسخیر درآمد تمثیل گویند که چون شاپور بن اردشیر بابک
بفتح قلعهٔ دیار جزایر پرداخت اکثر انهار را بتسخیر درآورده سایهٔ عزیمت برگشادن قلعهٔ
نصیبین که نصیب هیچیک از سلاطین روی زمین نشده بود انداخت بعد از مدتی که اثار عجز
بر ناصیهٔ او ظاهر شد از عالم غیب باو گفتند که علاج آنست که تمامی لشکر ولشکرکش آنچه
قلوبرا از زنگ ریوب ودغل وغش بزدائید شاید که این عقده را از دل او بگشائید شاپور
بدانچه مامور بود عمل نمود وتمامی عساکر نصرت مآثر گرد حصار را احاطه نموده بهیأت اجتماعی
سورن انداختند قضا را برجی فرو افتاده لشکریان بی تعجی بدرون تاختند وکار انجا را بر
طبق دلخواه ساختند حبیب السیر مکارم الاخلاق آورده اند که چون ملک فخر الدین بن غیاث الدین
محمد ولی نایمان طمع در ولایت برادرزاده کرده بعزم تسخیر ولایت غور توجه نمود از والی
هرات وبلخ در امعاطه استمداد نمود والی بلخ پسر مماح پیش از رسیدن ملک خود را بسعد دو
مملکت غور رسانید ملک غیاث الدین وبرادرش شهاب الدین عطف عنان بجانب او

او کردند و او را مغلوب گردانیدند و بقتل آوردند و سرش را با شقبال ملک طغا ارسال داشتند ملک فخرالدین از آمدن پشیمان گشته بقاراتن آن حال لشکر موفور او را احاطه کردند بیت

عرصهٔ مملکت غور چه نامحدود است که دران عرصه چنین لشکر نامعدود است

ملک غیاث الدین غم را چون ردیف غم دید برحسب اَلْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ مِنْ عَلَامَةِ الْاِسْتِيْلَاءِ او رقعهٔ بپادشاه گشت وران ورکاب او را ببوسید و در رکاب او بلشکرگاه خود مراجعت نمود و در تعظیم پیش از پیش نموده بر تخت نشاند و ملازم آسا در پیش کمر بست ملک فخرالدین این معنی را حمل بر تمسخر و استهزا نموده سلطان را سخنان درشت گفت اما سلطان در استرضای خاطر عم کوشیده او را باعزاز و اکرام بی پایان نمایان روان گردانید نظم

زمیدان کسی کوی دولت ربود که پاکیزه خوئی شعارش بود
سعادت کسی یابد از روزگار که خلق نکو یار کارش بود

سلطان شهاب الدین ابو المظفر برادر کهتر سلطان غیاث الدین محمد سام در راه غزنین در مرحلهٔ دمنک در شهور سنهٔ اثنی وستمائه بخنجر یکی از فدائیان کوکری هندی در وقت نماز بامداد شهادت یافت کسی از شعرا در آن تاریخ گفته نظم

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین کز ابتدای جهان شه چو او نیامد یک
بیوم زعزهٔ شعبان بسال ششصد و دو فتاد در ره غزنی بمنزل دمنک

غرض که چون ولایت غزنین و تختگاه آل سبکتکین چهل سال بنیابت برادر و چهار سال باصالت مستقر دولت ملک شهاب الدین ابو المظفر بود و در اکثر اوقات بغزای هندوستان و جهاد کفار آنجا قیام مینمود از نفایس جواهر و نقود و اقمشهٔ فاخره در خزانهٔ او چندان جمع شده بود که محاسبان و هم و خیال از حساب و احصای آن اموال عاجز بودند صاحب طبقات که در آن اوقات بوده هست آورده که دختر سلطان غیاث الدین برادرزادهٔ شهاب الدین با خواجه اسمعیل خازن کیفیت خزانه استفسار نمود خواجه خازن

بعرض رسانید که از جملهٔ اجناس جواهر یکهزار و پانصد من الماس الحال در خزانه است
دیگر اجناس برین قیاس تواند کرد حرفا ثالث الشعرا آورده اند که سلطان شهاب
الدین ابوالمظفر را بغیر از یک دختر فرزندی نبود بیت عقبت نیست زانکه هست عقیم
نظیر تو چرخ نادره زای چون حرص با لاکلام در جمع غلامان داشت لاجرم چندین هزار بنده ترک
در سلک بندگانش منتظم گشته بارها فرمودی که اگر دیگر انرا فرزند چند معدود هستند مرا صد هزار
فرزندند که ممالک را بعد از من ضبط خواهند کرد نظم غلامی که از روم و چین آورند چو
شایسته باشد کند سروری چو فرزند شاهان بود نا خلف نه بیند بهر جا رود برتری فی الجمله
چند تن از ایشان بعد از شهادت سلطان بمرتبهٔ ارجمند سلطنت سر بلند گشتند و در غزنین و اطراف
هند بدان امر سالها اشتغال داشتند چون تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه در ملتان
و آچه و قطب الدین ایبک در دهلی گویند که محمد بختیار خلج که فی الواقع تهمتن روزگار و یکی از
ملازمان سلطان بود بعد از ارتحال آن پادشاه عالیجاه بسلطان قطب الدین ایبک توسل نمود
بوجهی در پیش او ترقی نمود که محسود اقران گشته همگنان در افنایش بایکدگر همداستان شدند یکبار
در ملازمت قطب الدین او را بکمال شجاعت و تهور می ستودند غرضشان از ان ستایش افنای
او بود چه یکی از قاصدان گفت داعیهٔ جنگ فیل او را می شود سلطان را از سخن او تعجب روی
نموده از وی سئوال کرد و او را نیز حمیت جاهلیت رخصت داده انکار نکرد لاجرم در روزی که
جمهور خواص و عوام و اهالی و اعیان حاضر بودند فیل سفیدی که در انروز ها مست شده بود و
فیلبانان از وی تحاشی مینمودند محمد بختیار متعهد پیکار آن گشته دامنها بر میان استوار کرد و متوجه
فیل شد گرز گرانی که در دست داشت چنان بر خرطومش زد که آن فیل نعرهٔ غریبی زده از پیش
آن تهمتن فیل افکن گریزان شد و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان گرفته از هر گوشه

صدای تحسین بسپهر برین رسید و سلطان قطب الدین و امرا و اعیان اموال بیکران بر و ایثار کردند
وان رستم حاتم نشان جمیع انجا تر ابلکه چیزی از خاصه خود بدان اضافه نموده بر حاضران قسمت کرد

نظم درروی روزگار مرا دراسد بخش دعوی پهلوانی و نام تهمتنی بیشک و شبهه روز
مصاف و کهنجا اورا ست بزم حاتمی و رزم بیژنی **تمثیل** آورده اند که بهرام گور را تفرج
هندوستان بخاطر سعادت ناظر خطور کرده تنها بدانجا شتافت و اهالی انولایت او را در غایت
شجاعت یافته شمه از تیمغنی بفرمان فرمای انجا انهاکرده قضا را در انولا فیلی از فیلهای او بسیار
قوی هیکل در آن نواحی عاصی شده راه بر آینده و رونده مسدود گردانیده بود فوجی از پهلوانان
که بدافعه او لوای تهور برافراخته بودند پایمال حوادث ساخته بهرام را از استماع اکلام غرایب
انجام عرق پهلوانی جنبیده بدان منصوب بنصفت نمود و پادشاه انجا چون صفت مردی و شجاعت
او را از افواه و السنه استماع نموده بود خواست تا بر حقیقت آن اگاه گردد لاجرم منادی را فرستاد
که ناظر کار و بار آن رستم آثار باشد و شخص مذبور بر بالای درختی بر آمده ملاحظه می نمود که چون
چشم آن فیل بر او افتاد و بهیبت تمام روی بهرام نهاد فی الحال تیری در کمان پیوسته چنان بر
پیشانیش زد که تا سوفار نشست القصه الشجاعت پناه از اسب پیاده شده رو برو نهاده دست
در خرطومش زده بزانو در آورده بیکضرب شمشیر سرش را از بدن جدا ساخت و بساط انولایت را
از فرزین بندی که در راه خلایق ساخته بود بر انداخت **فرع سلاطین غور** سلاطین
غور پنج تن اند و مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا شهور سنه تسع و ستمایه شصت و
چهار سال برین منوال بود علاء الدین حسن بن حسین بن سام که او را علاء الدین جهان سوز گویند
شش سال سیف الدین محمد بن علاء الدین بن حسین هفت سال سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن
حسین چهل سال سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام چهار سال سلطان محمود بن غیاث

الدین محمد هفت سال مرقاة الاحکام در تواریخ مذکور است که بویه بن فنا خسرو که پدر
سلاطین دیلم است و از اجداد بهرام گور در قریه کلنگش دیلمان ساکن گشته اوقاتی در غایت فقر و
فاقه میگذرانید چنانچه قدرت بر هیچ چیز نداشت مع هذا در ان اوان با در فرزندانش وفات یافته
خیل هموم بر وی هجوم آورده بود من العصمة ان لا تفقد واحسن ما قیل نظم عصمت است انکه نیست سیم و
زرت که شود چون هوای شور و شرت مطرب آری نجانه می نوشی شاید اگر اکنی هم اغوشی
روزی نبا برتسکین مواد الم بمنزل شهریار بن رستم که نسبت بدو در مقام ولادبو د شخصی را دید که
از علوم نجوم تعبیر سخن میگفت بویه بدو توجه نموده تقریر کرد که درین شبها خوابی دیده ام که
اتشی عظیم از سر قضیب من بیرون آمده بر بعضی از بلاد پرتو انداخت و هر لحظه نورش تزاید پذیرفته
شعله اش با سمان رسید انگاه منقسم بسه قسم گردید عموم مردم نمرزد بوم پیش آن آتش شفاعت
میکرده ند معبر گفت این خواب غریبی است اما مرا تا چیزی ندهی تعبیرش نتوانکویم بویه باظهار کمال افلاس
و پریشانی کرده معبر را رحم بر حال او آمده گفت ازین خواب چنان معلوم میشود که ترا نه پسر است
که دران محال که از پرتو آن اتش روشن شده سلطنت نمایند و انوار اقبال شه عدیم المثال بر
وضیع و شریف آن محال تابد بویه السخن را حمل بر مطایبه نموده چون فرزندانش علی و حسن و احمد
حاضر بودند گفت اولاد من اینها اند که می بینی اما مردم فقیر و نامراد یم بچه استحقاق سلطنت تو انیم
کرد بیت ماکجا امر سلطنت زکجا سلطنت کی شود نصیب گدا منجم بر قول خویش
اصرار نموده گفت اگر تعیین اوقات ولادت ایشان توانی کرد من بدلایل نجومی خاطر
نشان نمایم بویه ساعت تولد آن سه مولود عاقبت محمود را بیان نمود منجم بعد از تامل بسیار
سر برآورده دست پسر بزرگتر علی را که درایام سلطنت ملقب بعماد الدوله بود بوسیده گفت
نظم شاد باش ای خسرو عادل عماد دولت و دین قهرمان و ناصر دین امیر المؤمنین

در میان فرزندان اوّل این سلطنت رسید و بعد ازان دست حسن را که ملقب برکن الدوله بود و احمد را که ملقب بمعزالدوله بوسیده گفت اینها نیز بسلطنت میرسند **تمثیل** در روضة الصفا آمده که محمد بختیار خلج که شمهٔ از احوال غرایب مآلش در ضمن احوال سلطان شهاب الدین غوری گذشت لشکر بسرای لکهنور که مدت هشتاد سال بحکومت شرقی بهار گذرانیده بود کشید و آن ملک را از تصرّف او بیرون اورد و بسرای فضیلت آرای اذکیا و خاطر بدایع نواظر ارباب ذهن و ذکا پوشیده نماند که اصل حکایت وی آنست که چون آثار وضع حمل بر والده رای لکهنور ظاهر شد منجمان را طلب داشته از سعود و نحوس کواکب استفسار نمود همه ایشان گفتند که فرزندی که در ساعت آید در غایت ادبار و شقاق باشد و اگر پس ازین بد و ساعت آید پادشاهی با استحقاق باشد آن شیرزن فرمود تا هر دو پایش را بهم بسته سرنگون آویختند و منجمان طالع وقت اختیار نموده او را فرو گرفتند بقارن وقت مسعود مولود بر زمین آمد تا مادرش وفات یافت و رای مذکور را و ان سلطنت بعدل و داد کوشیده عطایای او هرگز کمتر از یک لک نبود **در الوقایع فقاعی** آورده اند که در زمان استیلای کاکان در گیلان اخوان مذکور در ملازمت وی بودند بعد ازانکه اسفار بن شیرویه بر وی غلبه کرده بجای کاکان نشست ایشان الآن کاکان بدستور ملازمت اسفار اختیار کردند و اسفار در سنه خمس و عشر و ثلثمائه بر دست یکی از فراشطه کشته گشته و مرد آویج بن اثار عم قابوس و شمگیر بجای اسفار نشست و او بملک گیلان و طبرستان قناعت نکرده آزری تا اذربایجان در ضبط آورده خواست که بر دیگر بلدان تخصیص همدان دست یابد بنا بران در انجا قتل بافراطی نموده چنانچه دو هزار سر بریدند ازشلوار مقتولین حاصل شده بود و اولاد بویه بدستور ملازمت وی میبودند و او ایشانرا بکوچ فرستاده خود باصفهان شتافت و ازانجا بر مظفر بن یاقوت که از قبل متقدر عباسی حاکم انجا بود ظفر یافت و مظفر نزد

پدرش بشیر از رفته پدر و پسر با لشکر بیشتر از پیشتر بر سر مرداویج آمده مغلوب گشتند و یاقوت
با دو هزار کس راه انهزام پیش گرفته در لورستان گذرش بر حوالی اردوی آل بویه افتاد ایشان
در آن حین سیصد کس بودند و سیصد کس دیگر از اکراد آنحوالی بدیشان پیوستند قضارا در نوائی
نفر از لشکریان دیلم از آل بویه روگردان شده نزد یاقوت رفتند و یاقوت بر ایشان اعتماد
نکرده همه را بخنجر شتم بگشت و روزگار بزبان حال در باب حصول آمال و شمول اقبال آل بویه
این ترانه میسرائید نظم مژده کاقبال تو زناکه داد مالش نیک درخور دشمن
دستبرد کرامتت برداشت سر دشمن بخنجر دشمن لاجرم اهل دیلم در مقاتلهٔ او یکرو
شده میانهٔ ایشان و یاقوت آتش محاربه بالا گرفت و یاقوت در روز جنگ فرمود تا
پیادگان سپاه پیش رفته آتش در قارورهای نفط زدند اتفاقا بادی از جانب دیالمه
وزیده و آتش در پیادگان افتاده یاقوت بالضروره بهزیمت رفت و اولاد بویه غنیمت
بسیار یافته بشیراز رفتند در خلال این احوال مرداویج در حمام اصفهان در شهور سنهٔ احدی
وعشرین وثلثمائه بدست غلامان بقتل آمده علی بن بویه در شیراز بسمت سلطنت شرف امتیاز
یافت مرزوادهٔ الاتفاقات عماد الدوله علی بن بویه چون بر یاقوت حاکم فارس فیروز گشت
در شیراز بخانهٔ او نزول کرد و لشکر علوفه و طغار مقرر طلب میکردند و او چیزی حاضر نداشت
ازین رهگذر ملال بشیر بر خاطرش استیلا یافته متحیر بود که آیا چه سازد ناگاه بر سقف خانه نظرش
بر ماری افتاد که از سوراخی سر بدر کرده فی الفور از آن منزل بیرون جسته بشکافتن آن سقف امر کرد
چون او را بشکافتند مار را نیافتند اما تا صد صندوق مملو از اقمشه و امتعه و دراهم و دینار و جواهر
آبدار که یاقوت آنجا مضبوط کرده بود یافتند مصرع گنج و مار و کل و خار و غم و شادی بهم
عماد الدوله خواست تا در همان روز از ان اسباب و اثواب ترتیب نماید خیاطی را طلب داشت

اتفاقا خیاط کربود عماد الدوله بچاکری اشارت کرد که چوب گز بیار خیاط تصور کرد مگر نخجیر او بردی
کار افتاده چوب بواسطهٔ ازار او طلب میرود گفت ای خداوند کار چه احتیاج بچوب دارست از مال
یاقوت نزدمن زیاده از سه قصد صندوق نیست عماد الدوله بخندید و همگنان تعجب کنان از روی ستایش
بدو گفتند نظم چاکران تو که رزم چو خیاطانند کرچه خیاط نیستند ای ملک کشور گیر بگریزند قهر
خصم تو می بپایند تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر تمثیل درچینی که براق خان بیرهٔ جغتای بن چنگیز
خان با نوئیلاقا آن عصیان ورزیده جنود نامعدود بولایت ختن فرستاد یکی از لشکریانش بخانه درآمده
تیری در آشیانه مرغی افکند قضارا قطعهٔ دری از انجا بپائین غلطیده درچاه مستراحی افتاد مغولان
سراز ابشکافتند در انجا موازی یک هزار وصد و شصت بالش طلا یافتند و هم در آن ایام فوجی
از مغولان الاغان خود را بدرخت بزرگ سالخورده که در آنجا واقع بود بسته بودند ناگاه شبی
ستوران ایشان رم خورده درخت را از میان بدو نیم کردند از جوف موازی شش هزار بالش
نقره بدست ایشان افتاد مرتبایج الوقایع چون یاقوت از جنگ عماد الدوله شکست یافته
بدار الخلافه رفت معتمد لشکری عظیم مصحوب یاقوت بر سر عماد الدوله فرستاد و چون خبر لشکر بدو
رسید مردم خود را مرتب گردانیده متوجه ایشان شد در فیروزان ملاقی فریقین دست داده
ایام محاربه تا صد و روز امتداد یافت طرفین را طول زمان بخاطر گران آمده عماد الدوله برآن
بود که اگر یکروز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نگردد طریق انهزام پیش گیرد قضارا همانشب در واقعه
دید که از فیروزان براسب فیروزه نامی که داشت سوار شده چون اندک مسافتی قطع کرد او را
مژده فیروزی دادند چون آن خواب مشتمل بر لفظ فیروزی بود بدان تفاءل نموده مسرور گشت
و بفیروزی مستظهر گردید لاجرم علی الصباح که جمشید خورشید برسمند فیروزه مانند فلک برآمد پلت
صبحدم کافتاب شیر شکار کشت بر سبز خنگ چرخ سوار عماد الدوله براسب فیروزه سوار

شده

سوار شده قدری راه که رفت خاتم فیروزی یافت بنابرین ظفر را بر یاقوت بخاتم دل نقش
بسته باید تمام توجه نموده ناگاه خبر آوردند که لشکر عرب فرار کرده و اموال و جهات خود را بگذاشتند
بیت بیش ازان ملکی که جم راشد میسر پیش ازین شاهرا اکنون بغیر و زیست در زیر نگین
در ابو فاریغ در سنه اثنی وعشرین وثلثمائه معزالدوله احمد بن بویه حسب الفرمان برادر بزرگتر
عمادالدوله بتسخیر کرمان شتافته امیر علی بن الیاس والی آنجا را محاصره کرد کوبنده امیر علی هر روز
جنگهای مردانه کرده داد مردانگی بداد می وشب جهت دیالمه مردمی نموده خوان فرستادی گفتند
اگر دشمنی میزبانی چرا ست واگر دوستی پس دشمنی چگونه روا ست مصرع دوستان باری
اینچنین کنند وی درجواب گفت که در روز چون بشمنید از روی جد وجهد میکوشیم و در شب
چون غریب و مهمانید بنان پاره که مارا دست رس ست خدمت میکنیم معزالدوله ازین مخجل گشته
از در کرمان برخواست بخوزستان رفت و بعد از تسخیر املاک بغداد متوجه شده در شهور
سنه خمس وثلثین وثلثمائه مستکفی زمام مهام انام را طوعا او کرها بقبضه اختیار او داد و قاعده عدل
و داد در بغداد نهاده در قلع وقمع ارباب عناد کوشیده در خلال آن احوال فرمود تا بر ابواب
مساجد دارالسلام این کلمات رقم کردند که لعن الله یزید ابن معاویة بن ابی سفیان ومن غصب حق
فاطمة الزهرا فدکا ومن منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلوات الله علیه ومن
سبخی اباذر الغفاری ومن اخرج العباس عن الشوری وعوام کالانعام دارالسلام آغاز سفاهت
کردند و در خفیه بعضی از انکلمات را حک میکردند آخر حسب الصلاح بعضی اسم معاویه را کنده اشته
بدل آن عبارات این را نوشتند لعن الله الظالمین لآل محمد در روز عاشورا تعزیت حضرت امام
حسین وشهدا علیهم السلام را و بنیاد نهاد **در ماثر التواریخ** در تاریخ قوام الملکی مذکور است
که یکی از کنیزان عضدالدوله را با یکی از ملازمانش سر و کاری پیدا شد آن شخص بروزی از روزها

بشکار رفت دران اثنا از عقب روباهی تاخت و روباه خود را در سوراخی انداخت لشکری
انسوراخ را کنده ناگاه بزینه پایه رسید و ازانجا بزیر رفته خانهٔ دید مملو از خمهای زر و جواهر
قدری ازان برداشته در انزر مضبوط کرد و بعد ازان در رعایت محبوبه آثار کرم بظهور
آورده در ایثار درم و دینار تقصیر نکردی معشوقه که آن غرج را زیاده از وسع امید است
در هنگام استیلای محبت از کیفیت و حقیقت ان سئوال کرد بعد از مبالغهٔ بسیار و استفسار پیش از
پیش از سر کار او آگاه گشت و این معنی را وسیلهٔ تقرب پادشاه دانسته در خلوتی بموقف عرض
رسانید که بواسطهٔ امر قبیحی که از من صادر شده مستحق عقوبت شده ام اما چون باتیان خدمتی
لایق تلافی اقدام مینمایم اگر امیر دانسته از خون این ضعیفه بگذرد عرض کنم عضد الدوله او را بنوید امان اطمینان
داد جاریه آن ماجرا را بعز انهار رسانیده امیر گفت از تشخص التماس بردن خود را در انجا کن بعد از انکه
میروی دستمالی کاغذ ریزه همراه خود ببر و در راه میریز و میرو القصه عضد الدوله و چند نفر از خواص
دنبال ایشان شتافته در درون گنبد آن دو بیاردیر نیه را یافتند بیت مقبل ناکشید محنت و
رنج بر دوش اقبال و بخت تاسر گنج و انشخص سر سیمه گشته امیر و یرا بمکارم خود نوید داد و گنجینه را
با قدری ازان نقود بده و مکرمت فرمود و گنج چنانرا که در خزانه تصور و اوهام نگنجیدی ضبط نمود
از انوجه عمارات رفیعه و خیرات منیعه کرد از انجمله گنبد فایض الانوار حضرت امیر المومنین و
امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و بند امیر فارس که در عالم اشتهار دارد
و کارنامهٔ سلاطین دوی الاقتدار است بنا فرمود مصرع اینکار دولت است کنون
تا کرا رسد مینها و هم وی آورده که عضد الدوله را اراده نشاند که بطریق سلاطین
عجم قیاصرهٔ روم را در ربقه اطاعت آورد تدبیری اندیشیده یکی از تجار را که بمتانت رای
رزین و رزانت عقل در بین آراسته و پیراسته بود پاره ازان نقود و جواهر انچه مخطور خاطر

بود تسلیم نموده تاجر برده شتافته تحف و هدایا خاطر قیصر دامرا بدست آورده بعد از مدتی معروض
داشت که میخواهم مسجدی درین ملک بسازم و التماس رخصت دارم القصه خرابه بدو دادند و طولی
که مقصود بالذات بود انجا مدفون گردانیده آغاز عمارت نموده بواسطه استحکام بنیان چند گزی به
پایان رفته ناگاه نوشته ظاهر گردید کارکنان بگمان اینکه گنج نامه ایست از ابدیوان برده بنظر قیصر
رسانیدند وان چند سطری بود بخط رومی بر ورق آهوی کهنه کشته نوشته مضمون انکه فلان حکیم
یونانی اندرونی نجوم و اوضاع آسمانی حکم کرده که در تاریخ کذا که موافق ایام عضدالدوله باشد
ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر ذوالقرنین ملاذ انخافقین گردد و دستانش از
طوارق حدثان مصون و دشمنانش از غایت انکسار مغموم و مفتون باشند پادشاه و مقربان حون
بر این مضمون که محل تحیر و اشتباه است آگاه گشتند تاجر را طلب داشته سئوال کردند که تو با عضدالدوله
هیچ سابقه داری گفت بقدر ربط خدمتی هست بعد از تحقیق اوصاف چون موافق نسخه یافتند و برا
برافقت رسول که بفارس و باج و خراج بصاحب تخت و تاج انجا برد مکلف ساختند بالجمله
تاجر با تفاق ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسید عضدالدوله بعزم شکار بیرون آمده بود در سر بند امیر
ایشان را اتفاق ملاقات افتاد ایلچی وظیفه رسالت بجای آورده بصنوف نوازش مخصوص گردانید
دران اثنا خیل و زغ آغاز شورش و غوغا کرده خاطر بکبانرا بالحان مخنث نشان میخراشیدند
بیت طرفه جغد غوک برآوازرود ایک مباد اکه سراید سرود در شجرة الهیه مسطور است
که زغ از گوش ها و بکبان از دهان چه در کوشش پوستهای رقیق است و در حین صیحه انها کشاده
شده آواز از ان بیرون آید القصه عضدالدوله انمعنی را دریافته کاغذی که در و داروی تسکین زغان
بود نزد یکی از ملازمان انداخت و گفت برو این را در آب انداز و بگو فرمان عضدالدوله است که
یکدمی نغمه سرائی موقوف کنید آن شخص چون حسب الامر کاغذ را در آب انداخت زغان خاموش گشته

ایلچی باخود گفت این شخص را چون حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام حکم بر جمیع حیوانات روانست

نظم

رو میان این سخن چو شنفتند متعجب بیکدگر گفتند که مر او را سر امیری ما نه بر جستن نه زاج گیری ما بر تر از وی چو شهریاری نیست باج او کردن ما عاری نیست القصه امیر صایب تدبیر بدین تدبیرای ممالک آرای چون آفتاب عالمی را بنخیر تسخیر در آورد

بیت

در هوای صایبت رایش آفتاب سپهر ذره نمای

مرآت البلدان در آثار البلاد آمده که شخصی باجر مالی و افسر تقاضی کرد فاجر دکه از جمله مستحدثات امیر عضد الدوله بود پسر دوسفری اختیار کرد مدتی در آن سفر ماند چون عود نمود امانت خود را طلب داشت قاضی انکار صریح فرمود بیچاره داوری بخدمت امیر آورد و وضع را از خود و انکار قاضی تقریر کرد عضد الدوله را بر حال او ترحم آمده تا یکدو ماه از و مهلت خواست پس در تکریم و تعظیم قاضی باقصی الغایت کوشیده روزی ویرا بخلوت طلبیده و گفت خاطرم بحبت فرزندان و جزوی جماتی که از ودایع دوران نزد من فراهم آمده بمقتضای اِنَّمَا اَمْوالُکُمْ وَاَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ بغایت نگران است و مرا بر کمال امانت و دیانت تو اعتماد است توقع آنست که نقودی که بحبت ذخیره ایشان تو میسپارم از اغیار مخفی داری و خود متوجه ضبط و حصانت آن شده بامید دیگری نگذاری اما باید که چون مرا صورتی دست دهد از انجا که کمال حقانیت تست ازا کما فرض الله میانه ورثه قسمت نمائی قاضی بخشت قبول بر دیده نهاده امیر فرمود که حالا این دیوست دنیا را بخرج موضعی که سیصد قمقمه زر در آنجا توان نهاد صرف کن قاضی ازا گرفته تمامی بخانها پیش خود گذرانید بلکه در محل خود بمصرف رسانید پس امیر بدانشخص گفت این زمان وقت طلب است اگر مدافعه کند بکو بیش ازین مرا تاب تحمل نمانده فردا غسان امیر را خواهم گرفت داد تو شکایت خواهم کرد انشخص چنین کرد قاضی از بیم انکه مبادا این ماجرا را بامیر رساند و تصوری در ادراک مقصود شود دلداری و تسلی نموده با تضرع و جه را تسلیم نمود چون این خبر بعضد الدوله رسید قاضی را عزل

نموده تشهیر فرمود و حکایت قاضی کردفناجرد ضرب المثل گشت من بدایع الوقایع آورده اند
که فخرالدوله بن رکن الدوله حسن بنابر قصد برادرش مؤیدالدوله لشکر بجرجان کشیده قابوس و فخرالدوله
از صدمت حملهٔ او روبخراسان آوردند و در کنف حمایت آل سامان در کمال بیسامانی اوقاتی میگذرانیدند
فخرالدوله قریب بسته سال از ملک مهجور بود تا انکه نیر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف و جلال
رسید عضدالدوله که برادر مهترش بود و محرک آن فتنه بود بر خلاف آیه کریمهٔ سنشد عضدک
باخیک باخصمان در استیصال و انهدام کاخ اقبال او شریک بود و در شهور سنهٔ اثنی وسبعین و
ثلثمایه مؤیدالدوله در سنهٔ ثلث وسبعین وثلثمایه رحلت کردند و وزیر عدیم المثال صاحب ابن عباد
که وزیر مؤیدالدوله بود که همچو او وزیری هرگز در پیش هیچ صاحب سریری نه ایستاده سخنانش را
چون کلام پسندیده سحبان علمای عربیت و معانی بیان باستشهاد می آورند مشهور است که چهار صد شتر
کتابخانه او را میکشید و مدت بیست سال وزارت باستقلال کرده در سنهٔ خمس وثمانین وثلثمایه
وفات یافت وقتی که تابوتش را بیرون آوردند جمیع اعیان دیالمه زمین بوس کردند و شمهٔ از جلالت
قدرش ازین دو بیت معلوم میتوان کرد نظم ابن عباد آن بری زعباد یار عباد و کارساز
عباد نام او زیب نامه کرده است همچو او ئی درین زمانه کم است چون بغیر از فخرالدوله دیگری را
مستحق این کار نمیدید بعد از مؤیدالدوله ملک را ضبط کرده او را از خراسان طلبیده بسلطنت
نشاندند و فخرالدوله بعد از انکه چهار ده سال سلطنت باستقلال کرده بود در شهور سنهٔ سبع وثمانین
وثلثمایه در قلعهٔ تبرک اصفهان در اثنای شرب شراب بکباب گوشت گاو میل نموده بعد از ان
چند دانه انگور بکار برد بعد از یکساعت دردی در معده او پیدا شده اشتداد یافت تا وفات نمود
دران حین منکوحهٔ او سیده بغایت متمولی بود چنانکه هیچکس را حد و یارای آن نبود که گفتی جهت او
از خزانه بیرون آورده با انکه در انوقت سه هزار خروار جامه بریده بود و نود بار هزار هزار اشرفی

هفتاد هزار و هفصد و نود و چهار دینار طلا و صد و چهل بار هزار هزار مثقال نقره بغیر از مرصع آلات
طلا و نقره در خزانه موجود بود و آنرا کفن او را از متولی مسجد ترک قرض کرده او را کفن کردند
مصرع ای خداوند تو مان مال الاعتبار الاعتبار مرآت نگارستان آورده اند که چون فخر الدوله از
صدمهٔ سپاه کینه خواه مؤید الدوله بنجوان افتاده پناه بآل سامان برد و در انولا حسام الدوله
تاش امیر الامرا آنجا بود و حسب الامر امیر نوح سامانی لشکر بجرجان کشیده منهزم بازگشت و فخر الدوله
در پناه او وقات میگذرانید تا انکه از عراق او را طلب داشته بسلطنت نشاندند بعد ازان جمعی در
پیش امیر نوح در حق پدرش سعایت کرده با تصور وه از سامانیه رو گردان گشته نزد فخر الدوله بجرجان
رفت آن پادشاه حق شناس مورد شرا بتعظیم تلقی نموده او را در دار الاماره که بفرشهای فاخره
و اسباب و ادوات شاهانه آراسته بود فرود آورده و جمیع مهمات مثل خزانه در کارخانه و غیره
با تمامی اسباب که در انجا بود بدو گذاشته خود بری رفت و خراج دهستان و آبگون و جرجان
در وجه اخراجات او مقرر گردانیده او را بتحف و هدایا یاد آوری نمود می ترجمه عینی سطور است که
فخر الدوله از ری بواسطهٔ وی مواری پنجاه هزار مثقال طلا و ده هزار هزار مثقال نقره و پانصد تخته
اثواب ملون و یکصد سراسب و استر با افسار و زین زرین و امتعه و اسلحه مبنهایت ارسال داشت
خدمت صاحب ابن عباد مصرع با وجود علو همت داد اینمعنی را بر تبذیر و اسراف حمل نمیبرد
فخر الدوله بغراست دریافت و روی بصاحب آورده گفت اگر همه ملک و مال مکتسب و موروث
در وجه تاش ایثار کنم هنوز از هزاری یکی و از بسیار اندکی حقوق ایادی ویرا غدر نخواسته باشم انا
جمله در آن ایام که در نیشابور بودم چنان بمن رسید که برادرانم مکاتیب بد و نوشته در طلب من
مبالغه از حد گذرانیده اند و با و مبلغی گرانمند نیز تعهد فرموده اند قضا را هم دران نزدیکی
عم بخت یار بدست عضد الدوله گرفتار گشته از پا در آمد غالب ظن من آن بود که وی مرا بدیشان

خواهد سپرد و در آنشب از غایت وهم و هراس و خیالات ناشی از کمال وسواس مرا خواب نبرده
مضمون این بیت نصب العین من بود **نظم** زانیکونه کز قضا و قدر درگذشتم درحیرتم که کار من
آخر کجا کشد صباح حاجب تاش بدرسرای من آمده و بعد از اجازه درآمده من بالکلیه قطع امید کردم چه
از جانب صاحبش دعا رسانیده گفت امیر میگوید ای استاد عای قدوم شما دارد این معنی نیز علاوه انهماشد
القصه باخاطر مشوش وحالی ناخوش روی براه آوردم چون بادی اتفاق ملاقات افتاد از آنجا
که غایت مکرمت او بود شرایط استقبال و تلطف بیشتر از انکه معهود بود بتقدیم رسانیده مرا بگرمتبه
ازان تشویش که داشتم اطمینان نخشید و روی بمن آورده گفت نمیخواستم که نوشتهای پدرانت را بتو نمایم
اما چون این معنی مستلزم سوء الظن و موجب تفرقه خاطر شما بود لاجرم انها را بتو مینمایم و سوگند مغلظه یاد
کرد که بگیا رموی ترا بتمام عراق ندهم و اگر توفیق رفیق گردد بکوشم تا ترا بملک موروثی رسانم و
چندی ازین مقوله بیان کرد تا مرا بالکلیه اطمینان حاصل شد اکنون ای صاحب چکونه خود را در کسی که
بسابقه معرفتی و بعلاقه محبتی و مودتی بی انکه بر ذمت او حقی ثابت بوده باشد در باره انکس اینهمه مردمی
بتقدیم رسانیده باشد باوجود قدرت مکافات خود را معذور دارم و نام خود را در اعداد حق ناشناسان
در آرم آخر تاش پسندیده معاش در شهور سنه تسع وتسعین و ثلثمایه در دهای مفرطی که در جرجان و استراباد
دست داده بود فرو رفت و احسن القائل نظم زانش قهر دیدنا کامان خراب استرابادی کنه
خاکش بود خوشبوتر از مشک اندرو از پیرو از برنا کسی باقی نماند آنش اندر ریشه چون افتد نه ترماند نه
تمثیل در بعضی از کتب مسطور است که عبد الله بن سلیمان ابن وهب گفت روزی در سامره در
خدمت پدرم در دیوان نشسته بودم که احمد بن خالد صیرفی کاتب درآمد پدرم را چون نظر بر وی افتاد
از جای جسته او را بر صدر مسند نشاند و از همه کارها اعراض نموده مدتی از روی ادب با او صحبت داشت
و چون برخواست بتعظیم هرچه تمامتر او را مشایعت نمود من گفتم که چه واقع شد بعد ازان جواب من

نکهته لراد اصحاب خود را با او قدری راه فرستاد همگنان را ازان حیرت زیاده شده پدرم بفرست
دریافت و بگذشت تا خلوت شد پس روی بما آورده گفت بگویم سبب احترام چیست وی چند سال
عامل مصر بود او را عزل کرده این شغل بمن حواله رفت چون بمصر رسیدم و تفحص احوال او کردیدم از عموم
مردم آن مرز و بوم بغیر از شکر و ستایش او چیزی نشنیدم هر چند خواستم تا ماده الزامی جهت او پیدا کنم
نتوانستم آخر او را بخلوت طلبیده گفتم درین ده سال حساب خود بدیوان خلیفه مرفوع نداشته هیچ میتواند بود
که جزوی از جمع کم کنی و در خرج بیفزائی تا مرا تو فیری باشد و تو از دست من خلاص شوی گفت حاشا که
من خیانت کنم هر چند او را تهدید کردم فایده نداد ناچار او را از کرده بزندان فرستادم مدتی در
حبس ماند با وجود ان بدان همه استیان نشد تا انکه روزی رقعه بمن نوشت و التماس ملاقات نمود او را
بخلوتی طلبیده گفت محل آن نشد که دولت را بر من رحم آید و مرا ازین عذاب خلاص کنی گفتم تا
مهمسازی نکنی خلاص متصور نیست وی همان سخن سابق گفته من بتنگ آمدم و بضرب دشتم او را آزار
بلیغ نمودم گفت البته ترحم نخواهی کرد گفتم لا والله پس رقعه سربمهر بیرون آورده من سر از کشاده دیدم
دو کلمه بود نوشته بخط متوکل خلیفه مشتمل بر عزل من و نصب او من او له الی آخره از شدت اشتغال متغیر
الاحوال گشته نزدیک بآن بود که بیهوش شوم و احسن ما قیل نظم منه یا منصبی را در میانه
که عزل و نصب را کردی نشانه قدم در کوچه بی منصبی نه که از هر منصبی بی منصبی به مقارن انجال
امیر شهر و اصحاب او آمدند و اسکر برا آوردند و بندهای او را برداشته من از کمال انفعال خویش خود
بزیر خزیده در پیش او بدوزانو در آمدم انجماعت خواستند که مرا و اتباع مرا بموکلان سپارند و خانها را
مهر کنند وی نگذاشت پس ازان مراد لجوئی نموده او و اصحاب او بیرون رفتند بعد ازان هر روز
چون من رفتمی او را دیدمی او نیز همانروز بدیدن من آمدی و همواره بتحف و هدایا یاد آوری کردی
بعد از یکماه گفت یا ایوب اگر میل داری ترا روانه کنم گفتم یا سیدی لطف میفرمائی مرا گفت فردا

روز خوبی است بفلان منزل که پنج فرسنگ است نزول نموده می‌باش تا من بدین تو آیم القصه روز دیگر با کوکبه تمام بدان منزل آمده خلوتی کرده غدر را خواسته گفت از مال دیوان سی هزار دینار و از خاصهٔ خود پنجهزار اندیشه نموده‌ام بفرمای تا قبض کنند من از کمال خجالت نزدیک بود که آب شوم گفت اینها خود سهل است اما چون فردا بدرخانه روی اصحاب دیوان و کتاب از تو سوقات خواهند طلبید و میدانم که تو تا غایت تهیهٔ اسباب ننموده‌ای اسامی تحف و تنسوقات از دواب و جواری و غلامان حبشی و دیگر اجناس که قیمت آنها زیاده از ده هزار دینار میشد بیرون آورده بدست من داد و من دستش را بوسیدم دیگر مرا گفت که من بر ترتیب فروش میل تمام دارم و در پنجدقت فرموده بودم که در ارمنیه چندین فروش نادره مرتب دارند از انجمله چند عددی بجهت تو آورده‌ام بالجمله مرا غریق احسان خود ساخته روانه کردانید خود انصاف دهید که در حق این نوع کسی بغیر از نیکوئی دیگر چه تواند کرد غدر را بکدام زبان توان خواست **مرّ الثدایر** گویند سیده زن فخرالدوله در عهد شوهر حاکم مطلق العنان بود و بعد از او در عهد پسرش مجدالدوله که در آنوقت سیزده ساله بود یکبار کی بلوازم سلطنت قیام نموده روز دیوان در پس پرده نشستی و بجمیع عرضیات ملکی و رسولان ملوک اطراف را بسخنان دلپذیر خشنود کردی از جمله سلطان محمود غزنوی لشکر بجانب او کشیده پیشتر رسولی باو فرستاد که خطبه و سکه بنام من کرده باج و خراج را ملتزم شود والا جنگ را آماده باشد او در جواب نوشت که تا شوهر در حیات بود همواره تو هم آن داشتم که مبادا سلطان بد عنصر مملکت طمع کند اما چون شوهر از سرم رفت ازین دغدغه دارستم چه سلطان بدولت میداند که کار جنگ در مشیت حق جل و علاست و حقیقت آنکش معلوم نیست اگر غالب شود بر بیوه زنی غالب شده باشد و معلوم که این نزد ارباب عقل و دانش چه قدر دارد مصرع

نه مردیست با نا توان زور کرد و اگر مغلوب شود این ننگ تا قیامت بر صفحه دولت سلطان

باقی ماند بیت مباش غره که دارم عصای عقل بدست که دست فتنه درازست و چوب او سراست
لاجرم سلطان ازان سخنان متأثر گشته از سر آن غرامت برخواست بیت برائی لشکر برانگیختن
پشت بشمشیری یکی تا ده توان گشت هر مائر الدوائر مشهور است که چون سیده والدهٔ مجدالدوله
وفات یافت قواعد ملکی که برای صابیهٔ ملکه مشید بود چون بنای عهد دلبران زود از هم فرو ریخت سپه
سالاران حشم و سرداران لشکرش هر یکی رائی میزدند و هر کدام خود را بزرگ انگاشته دیگری را
وجودی نمیهادند چون خبر اختلال حال او بمسامع جلال سلطان رسید در سنهٔ عشرین و اربعمائه عنان
او کرده مجدالدوله لی عاقبت بیت هران پسر که شود قانع از پدر به نسب حقیقت
نسبش آتش است و خاکستر از امر أخود شکایت نزد سلطان محمود برده از چشم داشت امداد
داشت سلطان سپاهی برای ارسال داشت وان دولتمند بدیشان پیوست و متعاقب سلطان
در روز شنبه دویم جمادی الاول بری رسیده و یرانزد خود طلبیده شت و در مجلس او را مخاطب
گردانیده گفت شهنامه خواندهٔ و شطرنج باخته گفت آری گفت در نهاد هیچ مشاهده و مطالعه کرده
دو سلطان در یکمکان و دو پادشاه در یک اقلیم متر لکاه ساخته باشند بیت جامی دو شمشیر
نیامی که دید بزم دو جمشید مقامی که دید گفت نی سلطان گفت پس ترا چه برین داشته
که زمام اختیار خود را بدست کسی که از تو قوی تر باشد دهی مجدالدوله ازین سخن خجل گشته دیگر دم
نزد سلطان مجدالدوله را گرفته بابیرش بغزنین فرستاد عربیه مَنِ اسْتَعَانَهُ بِغَیْرِ اللّٰهِ فِی طَلَبِ
فَإِنَّ نَاصِرَهُ عَجْزٌ وَخِذْلَانٌ شخصی در راه از پیاده رفتن عاجز گشته دست نیاز بر داشت و الاغی از راهب
علی الاطلاق طلب داشت و مقارن حال سواری بدو رسیده اسب کرّه که همراهش بود از کمال
فرو ماندگی قدم از قدم برنمیداشت لاجرم جبراً و قهراً از بر دوش نشاند چون قدمی چند رفت
بغایت سراسیمه گشته روی بجانب آسمان کرده گفت بارخدایا من مرکبی طلبیدم که بر آن نشینم اکنون

چه واقع شد که خود را مرکب می‌فهمیم حاشا که تو غلط شنیده باشی همانا که من غلط گفته باشم بیت
رهم پیش و بار گران بر سرم بگو کاین گرانی بسر چون برم مزالبدایع در جامع
الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ ذیالمه گوید که دو شخص نزد من بخدمت نامه الله ولد آمدند
که پشت هر دو بهم چسبیده بود قریب بیست و پنجسال عمر داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان
بخلاف هم بود اما ابن جوزی گوید در شهور سنه اثنی و خمسین و ثلثمایه دو شخص چنین که معده ایشان
بیکدگر اتصال داشت و دیگر جوارح و اعضای هر یک علیحده بود از ارمن نزد ناصرالدوله حاکم موصل
فرستادند و پدرشان همراه بود یکی را هوای زنان در سر بود و یکی را عشق خوشپسران در سینه قضارا
یکی مریض شده فوت شد بعد از چند روزی بوی بد میکرد و یکی دیگر در حیات بود و این عذاب
میکشید تا انکه وی نیز مرده خلاص شد من نوادر الاحکام چون بعد از ضمصام الدوله در شهر
صفر سنه ثمانین و ثلثمایه سلطنت فارس و کرمان و اهواز بر برادرش بهاءالدوله بن عضدالدوله قرار
گرفت اکثر اعیان دیالمه سر از خط فرمان او نهاده ولادغر الدوله بختیار خصوصا ابو نصر سرکشی میکردند
از جمله بکرمان لشکر کشیده ابو جعفر والد استاد هرمز را که از جانب بهاءالدوله والی آنجا بود منهزم گردانیده
بصوب بحرجان رفت نا برین بهاءالدوله جمعی از دیالمه را بسرداری موفق بن اسمعیل بسر او فرستاد
و او بحرجان شتافته ابو نصر را در انجا نیافت اهالی آنجا خبر دادند که از اینجا تا لشکرگاه هشت فرسنگ است
موفق از سپاه خود سیصد نفر اختیار کرده چون بدان محل رسید از وی اثری ندید بالنصر زده از آنجا
ایلغار کرده خود را باو رسانید و بران قتال اشتعال یافته شخصی هم از لشکریان خود نصر را به قتل آورد
و سر او مندفع گردید قبل ازین منجمی بموفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد و چون
پنج روز بدوشنبه مزبور ماند موفق از منجم پرسید که دوشنبه رسید و خبری از ابو نصر نرسید منجم گفت وی
اگر دران روز کشته نشود تو را بعوض بکش قضارا هم دران دوشنبه جنگ شده ابو نصر بقتل آمد فیع

آل بویه آل بویه که ایشانرا دیالمه نیز گویند هفده تن اند زمان سلطنت ایشان از ابتدای شهور ذی قعده سنه احدی وعشرین وثلثمائه تا شهور سنه ثمان واربعین واربعمائه صد وبیست و هفت سال ونیم عماد الدوله علی بن بویه شانزده سال ونیم مؤید الدوله بن رکن الدوله هفت سال و نیم فخر الدوله بن رکن الدوله چهارده سال مجد الدوله بن فخر الدوله وادرش سی سال ونیم شرف الدوله بن عضد الدوله چهارده سال ونیم صمصام الدوله بن عضد الدوله نه ماه بهاء الدوله بن صمصام الدوله بیست وچهار سال وشش ماه سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال وچهار ماه شرف الدوله بن بهاء الدوله شش سال دو ماه جلال الدوله بن بهاء الدوله بیست وپنجسال عماد الدین انبه بن بهاء الدوله بیست وچهار سال ملک رحیم بن عماد الدین انبه هفتسال ملک ابو منصور بن عماد الدین انبه هشت سال ونیم منازل القوابع آورده اند که اسرائیل ومیکائیل وموسی ویعقوب ویونس پسران سلجوق که از طایفه ترکمان قنوق اند بعقیده بعضی مورخین بسی وچهار بطن به افراسیاب میرسند ودر سنه خمس وسبعین وثلثمائه بنا بر کثرت خیل وحشم از ترکستان بماوراء النهر آمده در تمتعات انجا رحل اقامت انداختند واز ایشان اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفته سلطان در اثنای صحبت از و پرسید که اگر مارا لشکر احتیاج افتد چه مقدار سوار مدد توانی کرد اسرائیل دو تیر و یک کمان در میان دشت یک تیر بسلطان داده گفت چون این رنجیل ها فرستی صد هزار سوار بمدد توانند گفت اگر بشتر خواهیم تیری دیگر بدو داد وگفت اگر این تیر بلنجان آوه سال دارنجا پنجاه هزار سوار بمدد آیند سلطان گفت اگر بشتر خواهیم وگمان پیش از نهاده گفت اگر از تیر توران فرستی چندانکه خاطر خواست بشکر متوجه بارگاه سلطان شوند سلطان از کثرت ایشان اندیشه نجاطر خود راه داده واز گرفتن قلعه کالنجر فرستاد و بعد از هفت سال در آن حبس ارتحال نمود میکائیل برادرش را دید و پسر بود طغرل بیک وجغربیک سرور آن قوم شدند واز جیحون عبور نموده بخراسان در آمدند ودر زمان سلطان مسعود بر سوباشی امیر الامراء

فراسان که حسب الفرمان سلطان بیگ ایشان رفته بود غالب کشتند و ملوازم سلطنت قیام
نمود ذکر البدایع پون سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق در شهور تسع وعشرین و
اربعمائه در نیشابور بر سریر تخت مسعودی نشست و اسم پادشاهی بروی نهادند خواست تا دختر قایم عباسی را
در نکاح آورد قایم مضایقه داشت سلطان بفرموده وزیر عمید الملک ابونصر کندری دست او را
از تصرف ولایت عرب کوتاه کردانید تا نیک بنک آمده بوصلت رضا داد و وزیر صاحب بیر
ستیده دختر قایم را به تبریز نزد سلطان آورده و در آنجا عقد بستند سلطان خواست که زفاف در
ری باشد بنا بر آن متوجه آنولایت شد چون هوا گرم بود بواسطه اعتدال هوا بروادبار قصران فرت
و در انجا در حوالی قلعه طنجرسیت رعافی بر و غالب شده بهیچ چیز نمی ایستاد تا در بیستم رمضان سنه
خمس وخمسین و اربعمائه بان درگذشت کمال اسمعیل خاک ری پس غریب دشمن بود و زنه
او را چه وقت مردن بود و عروس همچنان باکره بخانه پدر رفت نظم کسی را که باشد
فرا پیش مرگ نشاید که گیرد زخرم بود کجا خوش بود خانه کاندرو عروسی و ماتم به
یکدم بود ذکر الاتفاقات چون در مبادی دولت الب ارسلان ابن عم پدرش قلتمش خان
طغیان نموده بر سلیمان بن جغربیک که ولی عهد بود خروج کرده بعد از شکست او بر ملک مستولی
شد لاجرم سلطان با عساکر گردون مآثر بجانب او حرکت نموده تقارب فریقین در دامغان واقع
شد ناگاه در اثنای جنگ و غوغا قلتمش از اسب خطا کشته سرش بر سنگ خورده مغزش پریشان
کشته لشکرش امان یافتند و یکی از ایشان را خون از بینی نیامد بیت بید رد سر نیزه و آمد شد
پیکان آن فتح که مفتاح امان بود برآمد حکایت خواجه نظام الملک در وصایا آورده
که در سالی که سلطان الب ارسلان بنا بر عصیان قراارسلان بفارس و کرمان نهضت نموده
فضلویه که والی ولایت طنجه بود اظهار دولتخواهی نموده بنا بران سلطان حکومت ولایت

نامزد ایلد و تفویض فرمود چون سلطان را توجه بجانب کرمان واقع شد و از انجا عازم ولایت
خراسان گشت فصلویه یکی از قلاع فارس را که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خزانه
را بدانجا نقل کرده با موال موفور و رجال غیر محصور مستظهر شد و خیال طغیان و عصیان در سویدای
گفتار ایشان بعزت سلطان در خاطر مخمر گردانید و مرا به جهت دفع فتنه و طغیان آن نابکار بدانجا بایستی
و چون عساکر بنواحی آن حصن حصین رسیدند هواداران و دولتخواهان سلطان که بر کیفیت آن مطلع
بودند گفتند هیچ محاصره لایق نیست چه بصورت محاربه فتح آن میسر نه اما اگر فصلویه را تحریص
بخاطر رسد و عساکر بجای دیگر حرکت نماید دور نیست که از جانب او انقیاد و مطاوعتی ظاهر شود
بعد از ان بتدریج تدارک کار او توانگرد هر چند تامل نمودم و جهات رفتن و نرفتن را با یکدیگر میزانیدم
گردم رجحانی ظاهر نشد و دلایل هر دو جانب متقارب بود آخر الامر گفتم بر تقدیری که آن مجموع
مساوی باشد امر سلطان بر همه راجح است و اقل فایده آنکه سعی و اهتمام خود در طلب رضای او
سبب دل گردانیده باشم اگر مثمر فایده باشد نیکو و الا متروک ما مور مؤاخذ نباشم القصه بجانب فصلویه
حرکت واقع شد چون لشکر قلعه را احاطه کردند اهالی آن از غایت استغنا و استظهار بر اطراف و
جوانب قلعه ظاهر نشدند و من جازم شدم که ترک محاصره کنم و دیگر از خجالت اندیشه کردم و
فرمودم که از ممالک یکسال اسباب اقامت لشکر تهیه کنند آنشب همه شب همچون ماهی در شکنبه
طپیدم و رخت حیرت بسر منزل یاس و اضطراب کشیدم و آخر با خود گفتم ابن یمین مکرده
طبعت آنچه شود واقع ای حکیم خوردن غمش یکی است غمهای زاید یا میشود بکام تو یا خود
نمیشود در هر دو حال خوردن غم را چه فایده لاجرم خود را ازان وادی گذرانیده به
مضمون این بیت عمل کردم بیت غم نا آمده خوردن نبقدم رنجه میدارد بدان بهتر که فردا را
گذارم کار فردا را فردا بوقت چاشت فریاد الامان بر آورده امان داده شد و خراج معهود

گرفتند و اموال و هدایا ارسال داشتند و کس نمیدانست که موجب آن چیست اهل آن مملکت متحیر شدند
که چون فتح این قلعه هرگز کسی را میسر نشده بدین زودی چگونه واقع شد از متوطنان و مستحفظان
آن قلعه تفحص رفت گفتند که در آنشب که روزش امان خواستند مجموع آب انبارها و حیاض بقدرت
ایزد متعال فرو رفتند چنانچه در هیچ چاه و حوض یکچرعه آب نبود **مرزمانرا ثل الاقبال**
سلطان در آن سفر متوجه کرمان شد حاکم آنجا قاورد برادر سلطان الجی چرب زبان باستقبال ارسال داشته
سلطان را از رفتن آنجا منع کردند و موکب سلطانی از راه بیابان بخراسان توجه نمود و در آن بیابان
بیکران که سبزی چون مرغزار آسمان پیدا نبود لشکریان را آب و علف که همراه بود جمله تلف شده بغایت
مضطرب و عاجز شدند چنانچه داوری بخدمت سلطان آورند خدمتش ایشانرا خاطرجوئی فرموده
توکل ارشاد فرمود **بیت** مخور غم بهر روزی کز کلاغی کم نه کورا توکل چون درست آید برآید از
زمین دانش لشکریان نیز دست اعتصام در حبل المتین و آب منان زده قطع آن چول و بیابان را
میکردند تا آنکه بقلعه کهنه که منزل ثعالب و ارانب بود رسیدند هیچکس از شاه و سپاه گمان نبود که
یک برگ کاه در آن نوع جایگاه باشد قلعه را مملو از جو و کاه یافتند همگنان را حیاتی تازه و مسرتی بی
اندازه روی نمود اما از قلت آب در غایت اضطرار و اضطراب بودند و سلطان بر کمال پریشانی ایشان
رقت نموده در سراپرده خاص سر برهنه کرده بدرگاه کردگار نبالید قضارا ابرهای بارانی پیدا شده چندان باران بارید که آدمی و دواب سیراب گشتند و آن فتوحات را حمل بر کرامت انفاس
سعادت نمودند **تمثیل** چون در شهور سنه احدی و تسعین و سبعمایه موافق ییلان ییل قتمش
خان لشکر بماوراء النهر کشیده امیر تیمور کورکان بمدافعه شتافت و خان تاب مقاومت نیاورده
عنان معاودت بصوب دشت قبچاق تافت امیر او را تا موضع ال قرشون تعاقب نموده چون
در سال گذشته انواع خسارت از حسابرت مغولان بابالی ما وراء النهر رسیده بود دلیای دولت

صلاح در آن دیدند که اول بدفع ایشان پردازند بنابرین یورش دشت قبچاق را موقوف داشته
بوای عزیمت بجانب مغولستان برافراشتند وچون بالقین سوری رسید مذاب در انجا مغایث نایافت
بود و لشکریان در نهایت عذاب بالضروره چاه کنده بقدر آبی حاصل میشد و در آن اثنا در آن بیابان چنان
در فصل تابستان سبزه و برف و یخ بسیاری یافتند چنانچه لشکریان دد و دواب محظوظ و سیراب گشتند

منها و هم در وصایای خواجه بی همتا مذکور است که در سنهٔ ستّه و خمسین و اربعمائه سلطان الب
ارسلان از خراسان بروم نهضت فرمود چون بنواحی گرجستان رسید سلطان متوجه روم شده و
استخلاص ولایت گرجستان را بشاهزاده ملک شاه موسوم گردانید پس بدانجا متوجه نموده شد القصه
در قلعهٔ خبور افتاد در غایت رفعت و حصانت آبی عظیم بدان محیط و نام آن قلعه مریم نشین و شیرم بسیار
از مملکت اکثر در آنجا بودند و چنین گفتند که از معابد نصرانیان یکی در آن قلعه بود و اهل گرج اکثر نصاری
بودند فی الجمله احتیاط اطراف و جوانب آن نموده چنان معلوم شد که سوار بپیاده مون اسواران متعیّن
گشت و پیاده را عروج بر بروج میسّر نیست شاهزاده را ملال بسیار روی نموده و ترک قلعه و عدم
تعرّض باهل آن موضع جهت مواضع دیگر ضروری تمام داشت و استعانت و استغاثت بسلطان و توجه
باقی عساکر خالی از صعوبتی نبود و اشتغال بحرب و قتال ثمره و نتیجه نداشت و بی ناموسی آخر از همه زیان
مگر غیب دری کرد کار بگشاید اورا گفتم که پریشان مباش که مهمات سلاطین بصورت دیگر
نهایت میشود و با وضاع سایر خلایق مناسبتی ندارد و اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلایق
بودی تائید الهی بدان لاحق نگشتی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و جهانیان منقاد و مامور نبودندی القصه
روز دیگر تهیهٔ اسباب محاربه و مقاتله نموده شد و کشتیها ساخته رجال و ابطال بر خندق عبور کردند و سعی
بسیار نمودند اما هیچ فایده نداد و بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند و شاهزاده بیوقوف
من جراتی کرده با خواص خود تردیک برجی رفت و از قلعه کمند ها افکندند و بیم آن بود که خطری عظیم

واقع گردد اما خدای تعالی او را خلاصی بخشید و مردم از قلعه دور آمدند و چون این حال مشاهده
تحیر و تفکر بر من مستولی شد و از تدبیر باز ماندم که ناگاه باد و طوفان و ظلمتی پیدا شد چنانچه همه
عالم تاریک گشته در آنحالت زلزله عظیم پدید آمد چون نمودار قیامت فی الجمله بعد از انکه حادثه تسکین
یافت و جهان روشن شد دیدم که جانب شرقی قلعه نخندق ریخته پر شد لشکر بکلفت بحصار
درون رفتند و مجموع دیر و کلیسیا های ایشانرا سوخته اکثر نصاری مسلمان شدند **تمثیل**
در تاریخ ترکی روم مرقوم است که غازی مراد ولد اورخان در شهور سنه سبع وثمانین وسبعمایه بعزم
تسخیر ولایت الجوک که اصل ولایت روم ایلی است نموده با لی آن الکا پناه بقلعه بولست که الحال
از غایت حصانت بتکری باقدوغی اشتهار دارد برده بودند پادشاه با تمام جیل وسپاه چند
روز در آنجا محاصره نموده قرین تحیر و تاسف معاودت نمود در اثنای راه در زیر درختی عالی نزول
نموده پشتی بر آن داده از کمال ملال بخود فرو رفت که بیکبار مبشران رسیده خبر دادند که یکطرف
حصار فرو آمد همگنان ازان متعجب گشته غازی مراد ولد شاهین راکه از اعاظم امرا بود بضبط اموال
و اسیری فرستاد و او بدانجا شتافته اسیر کثیر و جهات خارج از حیز تقریر بدست آورده نزد وی
آورد **مرآة الوقایع** گویند چون سلطان عزم تسخیر خوارزم نمود فغفور والی آنجا بقدم اخلاص و
خدمت پیش آمد و سلطان ویرا از سطوت و یاس خود اطمینان داد **خواجه سلیمان**
شمشیر تو آوازه رسانید بفغفور حالی بسلمانیش انگشت نما کرد در عاشر محرم سنه ثمان و
خمسین واربعمایه حوالی خوارزم را بجای معرکه رزم مجلس بزم گردانید و در آنجا سلطان ملکشاه
و ملک هزارسیف حاکم خوارستانرا که داشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه استیصال چارغ گردید
و در اثنای راه قراولان جاسوسی گرفته بخدمت سلطان روان کردند و فرمان بقتل او نا گذشت
اتشخص زنهار طلبیده قبول نمود که لشکر را سر کرده بیکان بر سر چارغ برد و در شبی که بر سر خیل و خانه وی

تلخون می برد و ند جوانی که پدرش را چارغ کشته بود بدرگاه سلطان پناه آورد و سلطان تعهد انتقام او فرموده پیش از همه بمنزل چارغ رسید و بآواز بلند گفت ای چارغ اینک آن کسی که سزای تو در کمان تو نهد رسید چارغ بر بانگ آن آواز تیری بر کمان پیوسته بود کشاد و از قضا آن تیر جان شکار بر مقتل آنشوا آمده چارغ با سی نزار سوار که از اطراف در هم کشیده بود متعدد پیکار گشت و سلطان پیشتر با سی نزار جوان بجوالی ایشان رسیده نایرهٔ قتال اشتعال پذیرفت و چارغ رو گردان شده بقیهٔ لشکر که از عقب رسیده بودند بار از روزگار ایشان برآوردند **تمثیل** در روضة الاحباب مذکور است که چون مزه از انصار که ایشانرا اوس گفتندی بنابر فرمان قضا جریان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم در سال سیم بهجرت کعب بن اشرف یهودی را بقتل آورده بودند و آن چنان بود که آن بدبخت همواره در ایذای مسلمانان کوشیدی و حضرت را بسیار رنجانیدی لاجرم بعضی از اصحاب از انجمله ابو نایله که برادر رضاعی کعب بود بدفع او مامور گشتند و شبی بجوالی حصاری که نزدیک مدینه بود رفته او را آواز دادند زوجه اش مانع آمده گفت مرد که از این آواز بوی خون می آید دی گفت این ابو نایله برادر من است که اگر مرا خفته بیند بیدار نسازد القصه بزیر آمده نزد ایشان رفت و آن جماعت در السخن مشغول ساخته در آن اثنا بضرب شمشیر تیز پیکر خبیث او را ریزه ریزه کرده سرش را بریده بخدمت حضرت بردند

بیت مسعود جاه ترا خلعت عدم نرسید ❊ که خایعست لباس وجود بر بالا

فرقه خزرج که طبقه دیگر از انصار ند خواستند که ایشان نیز خدمتی تقدیم رسانند بنابرین بقتل ابو رافع تاجر حجازی میل کردند و آن جماعت در حوالی حصار او که در حدود خیبر نزدیک زمین حجاز بود رسیده متقدم ایشان عبد الله عتیک قریب بغروب خود را بدر حصار رسانید و نزدیک در حصار بطریقی که مردم طهارت کنند نشسته دربان بد گفت زود باش و درای که در را بهندم عبد الله در آمده در گوشهٔ کمین کرد ابو رافع در بالاخانه نشسته قصه خوانی پیش او قصه میخواند القصه عبد الله گوید که بدانجا در آمدم

و تاریک بود خوابگاه را نمیدانستم گفتم ای ابو رافع جواب داد و من شمشیر بر بهنه بر هنجا آواز براندم کار کرنیا مد بیرون آمده لحظه توقف کردم بعد ازان درون رفته تغیر آواز داده گفتم ای ابو رافع این چه آواز بود گفت مردی درانجا نه است این نوبت شمشیر را ندم و کارش را تمام کردم **حبیب السیر** و **اتفاقات** آورده اند که ارمانوس قیصر روم عزم تسخیر ایران کرده اکثر لشکرش از کرما هلاک شد با لضروره برگشت و دیگر باره لشکر ترتیب کرده با سیصد هزار سوار بجنگ آمده سلطان الب ارسلان توکل کرده با دوازده هزار سوار در برابر قیصر رفت **بیت** هست اعتقاد را همه بر لطف ذوالمنن در بلا دجرد بیکدیگر رسیدند سلطان دران اوان بعرض لشکر اشارت فرموده عارض بنا بر حقارت جثه غلامی العشقت نام که در عرض اعتبار نمیکرد و اسمش را نمی نوشت و سلطان بموجب ارباب الدول ملهون گفت نامش را بنویس شاید که قیصر بدست او اسیر شود روز دیگر از طرفین تسویه صفوف نموده بنیاد جنگ کردند القصه بمقتضای **وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ** حق بر باطل غالب گشته اعلام ظلمت انجام کفر سرنگون گشت و همچنانکه سلطان گفته بود قیصر بدست انعلام گرفتار شد **شیخ نظامی** هران فالی که از بازیچه برخواست چو اختر میکند شت آن فال شد راست گویند که چون ساوه شاه خان ولد خاقان که خال هرمزبن نوشیروان بود قصد ایران نموده با سیصد هزار ترک از جیحون گذشته بر در بلخ نزول فرمود هرمزبهرام چوبین را که از ملک زادگان ری بود و از فرط شجاعت داستان پور دستانرا طی کرده با دوازده هزار سوار منتخب بمدافعه وی روانه داشت القصه بهرام با اینقدر لشکر که مختار او بود در برابر رفته در ضرب ساوه شاه بر زیر تلی بر تخت شاهی نشسته موازی دویست زنجیر فیل بیتوان آثار و صد شیر آدمی خوار در پیش لشکر باز داشت و لشکر خون آشام بهرام بر فیلان و شیران تیر باران کردند انها از ضرب تیر جان شکار روی بوادی فرار آورده بقول طبری قریب سی هزار سوار پایمال شد

و ترکان ازان دستبرد انگشت حیرت بدندان گرفته روی ستیز برتافته پای در وادی گریز نهادند و
ساوه شاه در حین انهزام سپاه خواست که از تخت بزیر آمده برهمند جنده برآید بیکبار بهرام رسیده
تیری چنان برشکمش زد که رخت از تخت بتخته کشید و آن حال بقیه السیف رسید باسنجه رسید من
النوادر سلطان طاقیه بلندی بر سر مینهاد و محاسنش نیز نهایت کشیده بود چنانچه از کله کلاهش
تا پائین لحیه وی دو گز بود و در وقت کوی باختن و قبق تاختن محاسن خود را سه کره میزد آخر استیلا
و استعلا باینجائی رسید که هزار دو دو نیست پادشاه و پادشاه زاده در پیش تختش کمر بسته
الوقایع چون تمامت ایران الب ارسلانرا صافی شد در سنه خمس وستین و اربعمایه بعزم تسخیر
ماوراء النهر انجیحون کذشته در کنار آب قلعه زلم را مسخر کردانید یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان آورد سلطان
از احوال وی پرسید او درشت جواب میداد بسیاستش حکم رفت یوسف کاردی ازموزه برکشیده
متوجه سلطان کشت بیت بشوید چو از جان خود دست پاک زند کارد بر خواجه کشتر خلام
جانداران اراده قصد او کردند سلطان چون بر شصت خود اعتقاد تمام داشت ایشانرا منع نمود
سه چوبه تیر برو انداخت هر سه کار کر نیامده زد شد و با انکه در آنوقت هزار غلام خاص بعز از را
و خواص درباركاه حاضر بودند همه از صدمه آن واقعه هولناک پراکنده شده سلطان خواست که
از تخت بزیر آید کوشه دامانش بر کنار سریر بند شده او نکان کردید او در پیچید سلطانرا
چند زخم زد سعد الدوله عارض خود را بر بالای سلطان انداخت او نیز زخمی چند خورده یوسف
همچنان کارد در دست میرفت جامع فراش نیشابوری که مهتر انطائفه بود چنان منجکو بی بر سرش
زد که از پای در آمد سلطان گفت در جمیع عمر خود بغیر از امروز خود بین نبوده ام نظم
مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی انکه در خلق بد بین مباش
دکر انکه در خویش خود بین مباش و درین روز دو با نفس اماره سرکشی کرد یکی انکه

صباح بر پشته برآمده سواد لشکرم بنظر درآمد از غایت کثرت چنان بخاطرم خطور کرد که من بعد کسی با
من مقابله و مقاتله نتواند کرد دیگر انکه بنا بر فرط غرور جاندار را از قصد منع کردم تا آخر این یکتن
مرا هلاک کرد **بیت** چیره زبون شد چو ضعیفش گزید شه زملس در پشه خانه خرید ثالثا
واضحست که نه لشکر و نه حشر قضا و قدر را دافع است و نه جاه و جلال و مال و کوپال اجل را مانع
و اینواقعه غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول سنه مذکوره واقع شد و در مملکت مرو مدفون گشت
بیت چه باید نازش و کاهش ز اقبالی و ادباری که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن
بنی **مرا الغرایب** سلطان ملکشاه بسعی خواجه نظام الملک وزیر صاحب تاج و تخت گشت و
بجای پدر نشست و از شاعهٔ عدل و افاضهٔ جود خلایق را مرفه و خشنود فرمود گویند بعهد او
قیصر لشکر بقصد ایران کشید و سلطان بمدافعه شتافت و عسکرین در برابر یکدیگر نزول کردند و
در آن اوان سلطان با تنی چند بشکار رفته بود فوجی از رومیان بدیشان باز خورده سلطان و
اتباع او را دستگیر کرده بردند سلطان غلامان را گفت مرا تواضع مکنید و یکی همچون خود انگارید و چون
وزیر صاحب تدبیر از این واقعه هایله واقف شد نماز شام چون قوت از غلامان زبسر اپرده خاص در آورد
آوازهٔ معاودت سلطان در انداخت و لشکر بعزم مصالحه نزد قیصر رفت قیصر نیز چون از آمدن
پشیمان بود سخن از مصالحه گفت **بیت** قاید اقبال درین کهنه دیر غلغله انداخت که الصلح
خیر خواجه نیز از القبول تلقی نموده قیصر گفت دیروز مردم با بعضی از لشکریان شما را گرفته اند
خواجه گفت غلامی چند مجهول بوده باشند قیصر آن جماعت را بمجلس طلبیده بخواجه سپرد و زر بسیار
تدبیر پیشکش از درحضور قیصر اهانت بیشتر کرده روان شد چون بقدر مسافتی دور گشتند خواجه از
اسب پیاده شده ران در رکاب سلطان را ببوسید و عذر خواست سلطان او را نوازش بسیار
کرده منتها داشت **بیت** منی داشتم از وی که ندارد بمثل اعمی از چشم و فقیر از زر و

عین از باه نظم حکیم گفت که تقدیر سابق است ولی هیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار
که گر موافق حکم قضاست تدبیرت بکام دل رسی از کار خویش برخوردار وگر مخالف آنست
وارد ت معذور کسی که دارد از انوار عدل استظهار **حرز الشدائد** مشهور است که چون
سلطان بنا بر عصیان سلیمان خان حاکم سمرقند در شهور سنهٔ احدی وسبعین واربعمایه بماوراء النهر
شتافت بعد از حصول مدعا در حین معاودت خواجه اجرت ملاحان جیحون را بانطاکیه ومواجب سکبانرا
باستنبول نوشت این ماجرا را بسبیل شکایت بسلطان رسانیدند سلطان از وزیر باز خواست
کرده وزیر معروض داشت که غرض من آنست که تا بر صفحات روزگار باقی ماند که بسعت
مملکت سلطان در مرتبه بود که اجرت ملاحان جیحون را بانطاکیه نوشتند ووجه مواجب سکبانرا
باستنبول مقرر کردند آخر برات را از آنجماعت خرید وتنخواه از خزانه داد **تمثیل** گویند
در عهد سیف الدین رستم والی ولایت لرکوچک در شهور سنهٔ احدی وعشرین وستمایه بعد
از شجاع الدین خورشید حکومت آنقوم بدو رسیده بود زنی در قریهٔ واسنجان بدل همیه وسیر گین
جو در تنور ریخته نان پخت چون این سخن بسیف الدین رستم رسید بعد ازان سبب از عورت پرسید
وی گفت تا در روزگار باز گویند که بنا بر فرط عدالت تو ارزانی بمثابه بود که جو بعوض سیم میتوان
وذخیره بنکنامی تجمیه تومی اندوخته **حرز الوقایع** آورده اند که سلطان در اواخر عهد بتعلقات
حرمش ترکان خاتون از خواجه انحرافی پیدا کرده خواجه بنا بر آنکه در باب ولیعهدی بر کیارق
غلوی داشت وخاتون میخواست که ان امر به پسرش محمود قرار گیرد از خدمت وزیر بغایت
دلگیر بود لاجرم همواره در خلوت محاسن او را در صورت تقبیح بسلطان مینمود تا زمانه انخواجه یگانه را
بدین ترانه خاطر جوئی مینمود **نظم** خواطر مدار رنجه اگر عیبهای تو هرجا نموده باز
هنرها نهفته اند از کج چه اعتبار اگر کج نموده اند بر راست طعنه چیست اگر راست گفته اند

آخر موجب نقض گردید اِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ سهام مکاید او بر هدف مرام آمده دیگر اسباب نیز دست در هم داد از جمله چون
سلطان بر ابو المحاسن جعفری که عبارتست از منشی متعبر شده او را اهیل گشید و منصب او را بمؤید الدوله خواجه مذکور تفویض
فرمود ابو جعفر روزی که ملقب بود بادیب مختار محرر و نایب ابو المحاسن بود و سلطان ادیب را بعنوان فضایل منشاست
اما مؤید الملک بوی سوء المزاجی کرده یا تمثیل او را بمعیل کاتب اصفهانی رجوع نمود و هر چند ادیب ملاطفت نسبت بمؤید الملک
کرد فایده نداد با لضروره فرصتی جسته روزی خود را بنظر پادشاه رسانیده سرفرود آورد سلطان دانست که او را چه حاجت
پرسید که ای ادیب حالت چیست وی نیز درد دلی که داشت بر صحیفه عرض نگاشت سلطان را بنا بر سبق خدمت ترحم بر حال
او آمده قاضی مظفر قاضی عسکر را گفت تو پروانه باش و از زبان ما بمؤید الملک بگو که الحمد لله مملکت وسعت دارد و دولت الا فاضل
محتاج بنچدین محرر نیست چون قدمت خدمت ادیب بر دست اینده ولت ثابت است گو از انجمله یکی او باش قاضی حسب الا
همراه ادیب رفته پیغام سلطان بمؤید الملک رسانید وی گفت اشارت اشارت سلطان است اما چون من سوگند خورده ام
که او را کار نفرمایم امید وارم که سلطان روا ندارد که من جانب شوم قاضی گوید هر چند بآن دولتمند از روی خیر خواهی نصیحت
نمود م او را از وخامت عاقبت تحذیر کردم فایده نداد ناچار عود نموده بخدمت سلطان آمد م سلطان چون مراجعت
بان قاضی حکایت کرد وی گفتم حسب الامر امتثال خواهد نمود و خاموش بایستاد م سلطان دانست که من سخن مخفی دارم مرا پیش تخت طلبید و
حقیقت استکشاف نمود من بالضروره آنچه گذشته بود بعرض رسانیدم دید م که رنگ سلطان بر افروخته گفت او سوگند
خورده که ادیب را کار نفرماید ما خود سوگند بخورده ایم فی الحال تمغاج حاجب را گفت ما طغرا کشی را با دیب شقفت
کردیم او را ببرو تشریف بپوشان و در دار الانشا بنشان نظم زمانه دیر شد کاین پیشه دارد کزین بستاند و این را
سپارد و این اول دهنی بود که بحال خواجه راه یافت دیگر خواجه بنا بر اراده ازلی و بمقتضای حدیث جلی اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ
تَنْفِیذَ قَضَائِهِ وَقَدَرِهِ سَلَبَ عَنْ ذَوِی الْعُقُولِ عُقُولَهُمْ حَتّٰی تَنْفُذَ فِیهِ قَضَاؤُهُ وَقَدَرُهُ
بیت قضا چون زگردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر حکمت چون دولت رو بکسی کند آرزوها
خدمت عقل او کنند و چون رو گردان شود عقلش خدمت آرزو ها کند با وجود انکه از مؤید الملک امر مهمی چنین که منشاء

استخفاف تمام بود سر زدبازاو را بموجب اولاد ناکیا دنا نواخته رائق وفائق مرو کرد ایندو آمد و لتمند خردمند از
قباحت سابق اصلا شرمنده نگشته باشخنه انجا که از خواص غلامان سلطان بود آغاز سفاهت کرد و او را از ربلیغ نمود شخنه آن
ماجرا بعرض رسانید سلطان از ان نابکاری متاثر شد و کسی پیش خواجه فرستاده پیغام داد که مگر خواجه درین سلطنت با من سهمیت
که بلا و مرا بر من با ولاد خود قسمت میکند بعد ازین چنین نکند والا بفرمایم که دستار از سرش بردارند خواجه ازان در تاب
شده جواب داد که در ازل این دستار را بآن تاج در هم بسته اند خاتون این سخن را آب و رنگ تمام داده بسلطان عرض نمود
سلطان بیش از پیش رنجیده فی الحال بعزلش فرمان داد نظم گر سخن راست بود جمله در تلخ بود تلخ که الحق مر منصب او را
بنیابت ترکان خاتون تاج الملک ابو الغنایم قمی رجوع فرمود و خواجه را هم در آن ایام در شب دوازدهم رمضان
سنه خمس و ثمانین و اربعمائه ابو طاهر ایوانی از فدائیان حسن صباح بود در نهاوند کاردی بر شکم زد و این قطعه را خواجه
در انوقت گفته بملازمت سلطان فرستاد قطعه سی سال باقبال تو ای شاه جوان بخت کردستم از صفحه ایام ستردم ❊
منشور نکونامی و طغرای سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم چون شد ز قضا مدت عمرم تو دوشش اندر سفر آخرت
یک کار دبمردم بگذاشتم آنخدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم من البدایع همدران ایام سلطان
بدار السلام رسیده بروایت ابن جوزی میخواست که مقتدر را از بغداد اخراج نماید چه از بکدر و حرش که در حبالهٔ نکاح
مقتدر بود از وی رنجیده باصفهان رفته بعد از اندک وقتی فوت شده بود غایت کدورت داشت لاجرم
کس نزد مقتدر فرستاده پیغام داد که ترا درین شهر نپاید بود و محصلان غلاظ و شداد بر او گماشته هرچند خواست که
او را تا یکماه مهلت دهند نگذشت تا انکه مقتدر وزیر سلطان را طلبیده اشتهٔ آغاز استعانه نموده وزیر نزد سلطان آمده شفاعت
بسیار کرد تا بده روز قرار یافت قضارا چون سلطان از نماز عید فطر باز پرداخت بشکار رفته بهر طرف میتاخت گرمی هوا
در وی اثر کرده رنجور شد و در پانزدهم شوال سنهٔ مذکوره بجوار رحمت ایزد متعال انتقال نمود معزی شاعر در ان باب گفته
نظم رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر گر دنا که قهرمان عجم سلطان
آسکار قهرمانی همین و عجم سلطانی نکر من البدایع الاخبار در مجمع التواریخ مذکور است که همچنی موصلی سالها در سفر و حضر

ملازم رکاب خواجه بودی وازوی تخلف ننمودی وخواجه نیز در مراعات او بذل جهد فرمودی آخر الامر اجل مهیل حضیض وبال کرده وکوکب امیدش بنابر غایت ضعف پیری بسنر حد احتراق رسیده جامی پشت او چون کمان قضیه شیب منصل در کمانش سهم الغیب بر چه از آسمان خبر داوی تیر حکمش خطا نیفتادی پیر چون تیر شکسته میل کوشه گیر کرد وخواجه وظیفه ورابته اورا در نیشابور مقرر داشته ویر ابدانجا فرستاد اما در حین وداع بدو گفت آیا تیر در جعبه طالع واستخراج که خدا و نیلاج من نموده گفت آری خواجه پرسید که زمانه کی رقم عدم بر وجود من خواهد کشید ودوران قلم بطلان بر آمال وآمانی من خواهد راند چه وقت آن شده مبیت کرد در بروی صفحه خاک سخنوان دست از نهر حرف تجربه ویکران قلم موصلی گفت بعد از من نشسته وخواجه تا او در حیات بود بوظایف مراعات او پرداخته همواره از وارد ان خبر سلامتی او استفسار نمودی تا انکه جامی زین حکایت گذشت سالی چند بود خواجه بحال خود خورسند تا کهان قاصدی رسید از راه از نیشابور واهل آن ناکاه خواجه احوال موصلی پرسید گفت مسکین بخواجه جان بخشید وچون برای ملک آرای خواجه پر تو انداخت که پیر فقیر در منتصف ربیع الاول سنه خمس وثمانین وار بعمائه در گذشته است اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم آن پرداخت وبعد از شش ماه چنانکه مذکور شد بعالم بقا شتافت من البدایع گویند که محصول خاصه املاک سلطان هر ساله مبلغ بیست ویکهزار تومان زر سرخ رکنی وخرج سرکار او در یکسال بیست هزار مثقال طلا بود وبعضی هزار تومان گویند وهمیشه چهل وهفت هزار سوار ملازم رکاب نصرت آثارش می بوده اند چون او در عهد سلطنت خود بفرح مملکت خود که از لاذقیه روم وانطاکیه شام است تا حدود حطاوختن واز دریای خضراست تا اوانی طایف ودین رفته در سنه احدی وثمانین وار بعمایه حج گذارده بنابرین قطعاتش را در ممالک پراکنده داشتند تا بهر جا که رسیدی علوفه وطعام لشکر مهیا بودی من النوادر آورده اند که در اواخر عهد سلطان در شهور سنه اربع وثمانین وار بعمائه مزع روح پرفتوح ذوالسعادات ابوعلی شرف شاه که از اولاد جعفر طیار است در فضای عالم قدس پرواز کرد واولاد امجادش قریب شصت سال بحکومت قزوین اشتغال داشتند واز ارثوی وافر وکنتی متکاثر بود واکثر مواضع ونواحی وباغات ومستغلات شهر از و واتباع او بوده وحاصل املاک او هر سال ششصد وشش هزار دینار سرخ میشد ورابته مطبخش هر روز

نان و صدر ج

سیصد من گوشت بوزن قزوین بوده و اما با وجود این نعمت در لباس تکلف نکردی و چون وفات یافت وارثش منحصر بدختری بود جمیع املاک و اسباب او باندک وقتی تلف شده آخر کارش گدائی کشید نظم مکن بال تفاخر منازپسای بنعمتی که مصئون نیست از فنا و زوال مراالغرایب در مجمع النوادر مذکور است که در زمان سلطان در بغداد طبیبی بود مشهور بسمعیل ادیب که فیلسوفی بود در حکمت موصوف ع که جهان همچو او ادیب ندید روزی در بازار عبور نموده ملاحظه نمود که جوان قصابی در عنفوان شباب در حین تسلیخ گوسفند پیه کرم از اندرون او بیرون آورده و خود را بی‌صورت در نظر او مسکره نموده شخص لقالی که در جوار او بود گفت عنقریب این برنا ببلای مرضی صعب مبتلا خواهد شد باید که چون او را قضیه بایه دست دهد مرا خبر کنی بعد از اندک وقتی خبر افتاد که فلان جوان قصاب بمرض مغاجا در گذشت اقوام و خویشانش از در و بام بخانه اش ریخته آغاز نوحه وزاری و تعزیه و سوگواری کردند لقالی نیز علی الرسم بعزای او آمده حکایت طبیب نجا طبرش رسید فی الفور دویده او را خبردار کردانید حکیم فرمود که او دیر مرد من ازین زودتر گمان میکردم القصه بر سر بالین وی آمده پرده از روی او برداشت و همت بر رفع سکته او گماشت روز سیم مرده زنده شد و برخواست مردم ازان متعجب گشتند ایضا در فرج بعد الشده مذکور است که یکی از معارف مصر را ناگاه سکته عارض شده جمله اطبا حکم بموت او کردند لاجرم متعلقانش در صدد تجهیز و تکفین او در آمده آغاز نوحه وزاری کردند طبیبی که سرامد حکمای روزگار بود بر آن آگاه شده شروع در معالجه نمود علاج منحصر بود در آنکه شخصی را فرمود تا دهانه تازیانه بر روز دیش نبض را ملاحظه نموده اندک حرکتی احساس کرد پس روباطبا کرده گفت نبض مرده هرگز حرکت کند گفتند نی پس مرتبه مرتبه او را تازیانه میزدند تا حرکت نبض او زیاده شد تا آنکه مریض بهوش آمده سخن گفت پس طعام بخورد و بصحت و سلامت برخاست و همین موجب حیرت همگنان گردید ومنها خواجه انوشیروان خالد صاحب کتاب بقیة القصد در گفته که من از لفظ خواجه شنیدم که در بدایت حال با برهمی محصلان مرا از جائی بجائی میبردند و من بر اسبی ضعیف و ناتوان که از غایت لاغری همه رخیال میکرد مثالش القلم موکاشته بود ع امتحان نقاش را در نقش اسب لاغر است و در بورش و دواسب چون این شطرنج از و گرد برده بیت تا شاه روح بر فرس جسم شد سوار چون اسب من

مدینه

ندیده درین سبزه مرغزار واحسن ما قیل نظم نه از غبار خاسته بیرون شدی برون نه از زمین جسته بر آسمانی غبار سوار بودم
ومحصلان در آمدن من کمال استعجال فرموده من از راه عجز و اضطرار بدیشان گفتم نظم ابهی از لاغری چنانکه برو گر نشنید
عکس شود بدو نیم او چو مردار کشته گندیده من چو زاغی بر و نشسته مقیم خود نشستن چو زاغ بر مردار طوطیان را جلا فضیحت
عظیم ناگاه در ان صحاری سواری که از اسبش چون نگاه در نظر بگذشتم زدن سبز حد بصر رسیدی و هیچون شبدیز خیال در دم
از سر حد مبدا بمنتهای آمال دویدی بیت جهان نوردی کامروزش از براگیری بعالمیت رساند که اندرو فرو است
بمن رسیده گفت الحسن میخواهی که این اسب را با اسب تو بدل کنم گفتم ای برنا درین محل چه وقت مستخره استهزا است گفت
والله هزل نمیکنم و علی الفور بزیر دویده زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرد خود بر اسب من سوار شد و از نظر ما غایب
گشت چون من و محصلان او را نمی شناختیم حیرت کردیم من البدایع مشهور است که خواجه نظام الملک میگفته
که در بدو حال که من ملازم الب ارسلان گشتم او را در آنولا سفری پیش آمد هر چند در نه بساط خود نظر کردم اصلا استعداد
سفر نیافتم از بیغنی بغایت دلتنگ گشته با خود گفتم فوضت امری الی الله در دم وضو ساخته بمسجدی که در ان نزدیکی
بود در رفته بنماز مشغول گردیدم ناگاه نابینائی بمسجد در آمده فریاد کرد که در اینجا کیست من مشغول نماز بودم جوابش نگفتم بعد از آنکه
خاطر جمع نمود که کسی نیست نزدیک محراب آمده کوزه مملو از تنکجات بیرون آورده در همی چند بران افزوده در انجا دفن
کرد بعد از لحظه که بیرون رفت من آن نقود را برداشته در توجه ضروریات سفر مصروف داشتم تا آنکه الب ارسلان در
سنه خمس و خمسین و اربعمائه بعد از عمش طغرل بیک بر جایش سلطنت تکیه فرموده خواجه بر معارج مدارج وزارت ارتقا
نمود روزی با کوکبه در بازار میرفتند ناگاه نظرش بر ان نابینا افتاد خواجه او را شناخت و یکی از ملازمان گفت او را
بمنزل برده نگاهدار و چون خواجه بخانه آمد ویرا طلبیده تفحص از و کیفیت وجه کمشده استفسار نموده گفت یافتی یا نه
گفت علی الفور دست بدامن خواجه زده گفت الحال یافتم خواجه گفت چون یافتی گفت گفت من مردی کدایم و آن وجه را
از دریوزه بهم رسانیده بودم چون بر فقدان آن آگاه گشتم بغایت اندوهناک شده از زمه کس اخفا کنون از ین ادا
بوضوح پیوست که آنوجه را شما دارید خواجه متبسم نموده مضاعف المبلغ را با متعلقی بدو مکرمت فرمود نظم بهر کرا مشیته لطف

احسانست بست امین آتش دوزخ متعلق بخلق اهل بهشت نقل و بوی ناخوش دوزخ در تاریخ یافعی مذکورست که عون
الدین بن هبیره بغایت دست تنگ شده کارش بسر حد اضطرار رسید و چون شنیده بود که دعا نزد قبر معروف کرخی
مستجابست بنابرین بدانجا شتافته بسر رابط نماز و دعا قیام نموده وی روایت کرد که چون از انجا متوجه شهر شدم در یکی از
محلات بمسجدی رسیدم بخاطرم رسید که در انجا دو رکعت نماز بگذارم چون قدم در انجا نهادم شخصی بمن آمده رد
نزع بود پیش او رفته سر او را بر کنار نهادم یکبار چشم باز کرد گفتم میل چیزی داری گفت میل بدارم فی الحال بیرون آمده رد
حوالی پیش بقالی که در انحوالی بود برین گذاشته دو سه عدد سیب و به ستانده پیش وی آوردم وی قدری از آنها خورده
بمن گفت در ابه بند من حسب الفرمان در مسجد بستم پس اشارت کرد که بور یا را بردار و انجا را بمن چنان کردم که گوئی
محلوا از زیر بیرون آمده بدو گفتم هیچ وارثی داری گفت برادری داشتم میگویند فوت شده و ما در اصل از رصافه ایم چون
کلام بدینجا رسید نامه عمرش اختتام یافت بعد از تکفین و تدفین چون آنرا بستدم پانصد دینار بود متوجه شهر شده بکتاب
شط رسیدم ناگاه کسی در زورقی اشارت بمن کرده مرا طلبداشت من بدانجا رفته او را بغایت بشیبه شخص مذکور
یافتم کیفیت حال از وی سؤال کردم چنان ظاهر شد که وی برادر الکس است گفتم او من بکشتا و علی الفور مبلغ مذبور را
در دامنش ریختم و در احیرت تمام روی نموده در من آویخت و هر چند مبالغه کرد که از ان چیزی بر گیرم نگرفتم و دور شد
بعد ازین قضیه بخن بدار الخلافه رسیده اشراف خزانه بمن حواله رفت و آهسته آهسته بپایه بلند وزارت سر بلند گشتم و کان
ذالک فی یوم الاربعاء ثالث ربیع الآخر سنه اربع واربعین وخمسمائه من الوقایع در یکشنبه شانزدهم ذی حجه سنه
ست واربع مایه خواجه بعد از قتل عبد الملک ابو نصر کندری بوزارت رسید و در وصایای خواجه که جمله پسرش علی نموده
مذکورست که حالا مدتی شد که پادشاه بر اشخص کندری غضب فرموده بقتل او فرمان داد بواسطه انکه بر خیانت او در
هر محل و موقع کما ینبغی اطلاع حاصل کرده بود و ناپاکی و بیباکی او دانسته و نیز علی الدوام خبر ملال خلیفه و انکار اعیان
دار الخلافه در ابقای او بپادشاه میرسید ولیکن بمجرد انکه منع او مرا میسر میشد مانع میشدم حالا چند سال است که در خلوت
آنم روزیکه مرا آنحال بیاد آید دهانم تلخ میگردد و نشاط طعام زایل میشود شبی که اینصورت بخاطرم گذرد بخواب آرام

وآرام باشم ودرین باب حکایتی دارم وبهیچ آفریده نگفته ام اما چون مبالغه وتاکید با تو بکنم روزیکه ازکشتن آن شخص بکسال تمام شد شبی بخواب دیدم همان کیفیت از بستن وکشیدن که اورا بزندان میبردند مرا نیز مثل آن رسن در گردن کرده بدان کشیدند وبعد ازان بصورتی که اورا بیرون آورده مرا نیز بیرون آوردند ودر موضعی که اورا قتل آورده بودند مرا نیز بدانشخص وفرزندان واتباع باخنجرهای کشیده قصد من کردند تنبیه درآثار اقم البلاد مذکور است که چون ابوسعید در تشیع کمال تعصب داشت وسلطان طغرل باعزال مایل بود بنابرین درایام ایشان بر روس منابر زبان بر طعن ولعن مذاهب کشاده علمای مخالف چون عبدالملک جوینی وغیره ازاوطان خویش جلا نمودند وسبب شهادت انصاحب سعادت دور نیست که این بوده باشد گویند در روم قتل جلا در اسوگند داد که سلطان را بگوکه خدمت شما چندان کردم که عمت مرا درین دنیا دولت وزارت داد و تو در ان دنیا عزت شهادت وبخدمت وزیر تقریر کن که بدرستی نهادی که وزیر کشی سلاطین آموختی ودور نیست که تو واولاد تو بدین بلا مبتلا گردید وآخر چنان شد ودر تاریخ ابن جلیل مذکور است که ازغرایب آنست که خود آلت تناسل خود را بریده ودر خوارزم مدفون ساخت وخونش در مرو ریخته شد وجسدش در کندر وکاسه سرش در نیشابور مدفونست وپوست سرش را پر از کاه کرده بکرمان فرستادند ودر آنجا دفن کردند من مآثر الاقبال درشهر شوال سنه ۴۸۷ سبع وثمانین واربعمائه تکش بن الب ارسلان که سلطان ملکشاه اورا میل کشیده بود بر سلطان برکیارق که بعد از پدرش ملکشاه مالک رقاب مشارق ومغارب بود خروج کرد سلطان زاده آنوقت صرفه در خبک نبود مع مذا خبر فوت ترکان خاتون نیز از اصفهان رسیده بود لاجرم بدانصوب توجه نموده برادرش محمود باستقبال آمده برادران یکدیگر را در بالای اسب دریافتند وبعضی از غلامان ملکشاه بنا بر وولتحاهی محمود بر کیارق را در کوشک میدان محبوس ساختند ومیخواستند که میل کشند قضارا همدران روز محمود آبله برآورده روز سیم بدان درگذشت امرای محمود بخلافت برکیارق شتافته زبان بعذرخواهی کشادند حافظ عزیز مصر بر عجم برادران غیور رقعه چاه برآمد باوج ماه رسید من الوقایع گویند چون سلطان برکیارق از وزیر رحمة مؤید الملک رنجیده اورا معزول گردانید مؤید الملک بنسبت بسلطان در صدد کفران برآمده ودر همی که سلطان در

یساق خراسان بود انتسیر غلام سلطان را که یکی از غلامان یکتش شاه بود بسلطنت ترغیب کرده اسباب کامکاری او را مرتب داشت و لشکر آراسته درهم آورده از اصفهان بعزم انتقام سلطان بخراسان بهضت فرمود تا یکی از عهده دیان ملاحده در اوایل محرم سنه ۴۹۳ اثنی وتسعین واربعمائه اورا درساوه تقبل آورده مؤید الملک از انجا باذربایجان رفته سلطان محمد ملکشاه را برطلب ملک تحریص نمود و او باشکر موفور متوجه عراق شد قضارا همدران اوقات لشکر بر سلطان برکیارق خروج کردند بسبب آنکه چون عجد الملک قمی متولی ممالک سلطان در خرجیات با امرا وجنود منافشه نمود وعموم لشکری ازوی ناخشنود بودند لاجرم در خلال این احوال فرصته یافته آهنگ قصد او کردند و او از بیم جان خود در حرم سلطان انداخت و امرا در بیرون صف کشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند و سلطان در ندادن و اصرار میکرد عجد الملک گفت مرا نزد ایشان فرست تا فتنه بالا گیرد سلطان نشنیده رجاله لشکر بجوم نموده بحرم رفتند عجد الملک را گرفته بیرون کشیدند و او را پاره پاره کردند سلطان از عقب سراپرده بیرون شتافته بری رفت و از انجا بخوزستان و سلطان محمد را فتح بیگان چنین روی نموده بی جنگ و جدل در همدان بر سریر سلطنت نشست و امرای خوزستان بتحصیل امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه بسلطان برکیارق پیوسته در رجب سنه ثلث وتسعین واربعمائه با برادر مصاف داده سعد الدوله کوبرائین شحنه بغداد کشته شد و وی منهزم گشت اما نوبتی دیگر در جمادی الآخر سنه اربع وتسعین واربعمائه جنگ کرده غالب آمد و درین جنگ مؤید الملک وزیر اسیر گشته اما از روی تدبیر خاطر سلطانی بقبلات خوشنود گردانیده و بدانقرار یافت که وزارت را بدستور بدو دهند و دران اثنا که یکی از خشت داران بگمان انکه سلطان درخوابست با دیگری گفت این سلجوقیان غریب بی حمیت طایفه ایستند چه شخصی که اینهمه بدی با ایشان کرده میخواهند که بار تربیت کنند و سلطان را این سخن مؤثر افتاده برخواست و از خرگاه بیرون آمده مؤید الملک را حاضر ساخت و در بیستم شهر شعبان سنه مذکوره حسب الاشاره حسمش را بسته بر کرسی نشاندند سلطان شمشیری چنان براند که سرش ده قدم جدا شد و بقوتی نمود سرش بر دوش مانده بود چون بخنبید بیفتاد و مبیت بیکدست شمشیر و دستی قلم قلم زن نگهدار و شمشیر زن لمستشهل صاحب جامع الحکایات آورده که محمد هارون سرخی که از قبل امیر اسمعیل

والی جرجستان بود بسعایت بدو اعلان عصیان نمود وسبب آنکه غلامی صافی نام که از شرابیان امیر بود با دو غلام دیگر خیانتی کرده فرار نمودند و بجرجان رفته بمحمد هارون متوسل گردیدند و چون بخبر باو رسید هر چند ایشان را از و طلب داشت محمد هارون بمعاذیر با موجه تمسک گشته دران باب اهمال میورزید و مراتب اهمال نمایان کلال و ملال گردیده بالضروره بجانب جرجان متوجه شود و محمد هارون از ورود ایشان شده با ایل شتافت و امیر چون عنان بگران با ایل منعطف گردانید محمد هارون از انجا بری رفت و امیر چند روزی در انجا توقف نموده در ایل کوشکی بنا کرده بعد ازان امیر از عقب او تا قزوین رفته او را بعهد و میثاق بچنگ آورده و هر چند والی بغداد احکام بتعاقب او میفرستاد امیر تجویز نقض عهد او ننموده از آنها اغماض میفرمود تا آنکه محمد هارون روزی در خدمت امیر با جمعه رفته اسبان ایشان بهم اوفتادند و اسب امیر بابکی محمد هارون را بزیر کرد یکی از حضار بیاره خود میگفت که چون امیر از عهده انتقام او بیرون نیاید بشش عوض او قصور راست کرده و امیر ازین سخن برآشفته بقتل محمد هارون اشارت فرمود صاحب تاریخ گزیده گوید که امیر او را بقتل آورده در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه عزم تسخیر ارسلان ارغون بجرجان بقصد او توجه نمود سلطان برکیارق از واقعه او بسی آسان گشته در خود قوت مقاومت او نمیدید بالضروره بجانب او نهضت نمود قضارا ارسلان ارغون در مرو با غلامی خلوت کرده بر دست او کشته گشت و زبان روزگار در باب آن پادشاه دنیای لاقتدار بدین دو بیت رطب اللسان بود نظم

مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر ۔۔۔ زمانه در فتن آخر الزمان افکند
یکی بمرد و یکی را اجل بخنجر قهر ۔۔۔ کابرید و یکی را زخان و مان افکند

چون سلطان برکیارق عازم بغداد شد در راه مرضی صعب بر او غالب شده پسر خود ملکشاه را ولیعهد گردانید و ایالت جرجان را بغلامان پدر سپرد و ایشان را که در میان غلامان پدر شکوهی شجاعت و شهامت امتیاز داشت با تابکی او تعیین نموده در دوازدهم جمادی الاخری سنه ثمان و تسعین و اربعمائه در روز جمعه عزیمت آخرت کرد و سلطان محمد بن ملکشاه که در آن اوان در اصفهان بود و میدانست علم تفوق برافراشته بقصد برادر زاده بغداد توجه نمود و ایاز صدقه ملکشاه را برداشته بعزم مدافعه استقبال نمودند طبیت زهی ملک دوران سر و نشیب ۔۔۔ بدو رفت و پای بسر در رکیب ولیکن لشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد بود فریقین چون بهم رسیدند مصاف راست شد قضارا آن سلطان مؤید من السماء و فتح الباب

دست داده ابری بشکل اژدهائی بالای سر مخالفان ظاهر شد و آتش بجای باران از دهان او روان بود ایاز و صدقه متوهم شده دست از جنگ باز کشیدند و بزنهار سلطان محمد باز آمدند نظم ابر سر شمشیر تو تیر جا که ببارد از خاک زمین خنجر بران سبر آرد سلطان با کفن و تیغ بزنهار زیر علم او رجیشید فرآید **تمثیل** در آثار البلاد مذکور است که در اواخر ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمائه در نواحی غزار که میان حلب و انطاکیه است اژدهائی عظیم الخلقه حبشی اش برابر منار سیه فام کثیر الشعر ظاهر شد آتش از دهانش بیرون می آمد و بهر موضع که رسیدی آنچه در انجا بودی بسوختی یکباری گذرش بر آن دیار افتاده آزادی و مواشی انسز زمین اثر نگذاشت اهالی انحوالی استغاثه بدرگاه پادشاه لایزال بمقتضای موذای **من یجیب المضطر اذا دعاه** برفندو مهام اجابت انجام ایشان بر هدف مرام آمده ابری ظاهر و باد های مخالف میدان پیکر کثیر النصر روزیده او را از روی زمین در ربود و بر هوا برد و انچنانی مشاهده کسان انجا کردید **من العلی القدیر** آورده اند که سلطان محمد نغزای بهندوستان رفته در راه دین مردیها نمود و از بتخانه انجا بتی که بزرگترین بتان ایشان بود بیرون آورد و کفار را ندا داد که ای آن بت را که هزار من بود برابر برابر بدهید شما هوا میخرید دین ما نفع آمده آن را نفروخت که مردم گویند آذر بت تراش و محمد بت فروش و آنشب را باصفهان آورده در آستانه مدرسه خوابگاهش بود انداخت **تمثیل** گویند در ایام سیف الدین رستم حاکم لرگوچک که پادشاه عادل عامل بوده شصت جوان مبارز را که شیوه دزدی و قطع طریق پیش گرفته راهها را مسدود کرده بودند دی کمین ایشان کرده بیکبار همه دزدان را بقید اسار در آورده ندولران هریک از ایشان را بشصت استر کریک میخریدند سیف الدین انجماعت را تکمین نداده گفت بروزگاران باز گویند که رستم دزد فروشی میکرد **من البدیع** چون ضیاء الملک پسر نظام الملک وزیر سلطان محمد را سید علاء الدوله سمنانی نغاری بود در حضرت سلطان قبول کرد که اگر تفتیح محاسبه بمن حواله رود پانصد هزار مثقال طلا از روی توجه حساب بازیافت نموده بخزانه عامره رسانم هوادار ان آنرا بسیدانها نموده و او در روز از راه چابلق باصفهان شتافته پوشیده از وزیر خود در انصباحب تاج و تخت رسانیده پیش او آغاز گریه کرده گفت روا میداری که فرزند زاده رسول خدای ما بدست خارجی و هی اگر مقصود تو راست بنده بشصد هزار مثقال

مثقال طلا برضای خود سید هم سلطان شراور ا زبنده دفع فرماید وحساب اورا رجوع بفقیر نماید سلطان اجابت کرد
امیر علاء الدوله بازگشته علمای از خدم بتحصیل واری آنوجه مقرر شد ومتعاقب او بهمدان رسیده خواست که در خانه سید
نزول کند سید گفت که منزل نوکار و انسراست و مدت بودن تو در اینجا چندان خواهد بود که وجه مذبور بشماره دریابد
وعلوفه از سرکار خود فکر خواهی کرد غلام خواست که سید را ببخاندوی بانگ بروزده گفت بادب باش الا
بقرمایم که ترا درین سرا بیاویزند وصد هزار دیگر بر تو وجه بنقیر ایم که بدان وجه هزار غلام که هر یک از تو بهتر باشند
بخرد غلام بترسید ودم درکشید بیت از درم پشت بود ماهی ازان ورته آب ماهیان موسم دی طاقت
سرما دارند وخدمت سید وجه مذکور را درعرض چهل روز بی آنکه قرض کند یا دفینه فروشد سامان داده بخزانه فرستاد
وچون سید بر وزیر دست یافت مکافات بدی بنکی بجای آورد نظم بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن
الی من اساء من ماثر الکفراء چون احمد عطاش که از جمله ملاحده اسمعیله است در غیبت سلطان بر قلعه در کوه
اصفهان که در حصانت وارتفاع مساوی ایوان کیوان بوده است استیلا یافت سلطان نیز بر تسکین عناد او از بغداد
باصفهان شتافت ومحاصره مدتی امتداد یافته کار بر محصوران تنگ شده احمد شخصی نزد سعد الملک آوجی وزیر
سلطان که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود فرستاد وگفت اگر اندیشه کردی خوب والا قلعه را میسپارم او
جواب فرستاد که یکهفته دیگر صبر کن که من این سگ را از میان برمیدارم چون مزاج سلطان بنایر غایت حرارت
احتیاج بفصد داشت وزیر کافرنعمت فصاد را بمبلغی نفریفت تا نیش خود را بزهر آب داده سلطان را فصد کند
فصاد احاجب سلطان ازان تزویر آگاه شده آن راز را بازن غماز خود در میان نهاد واو با معشوقه خود اینحکایت
را تقریر کرد وآنشخص یکی از ملازمان قاضی صدر الدین خجندی گفت وقاضی بشنیده در خلوتی بعرض سلطان رسانید
حکمت رازی که پنهان خواهی با کسی در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد که مران دوست نیز دوستان
مخلص باشند وهمچنین مسلسل نظم خامش بشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن وگفتن که مکوی القصه سلطان بمجرد
فصاد را طلب داشت ودر وقت نیش زدن از روی غضب در روی مکر بیت فصاد را دست و پا بلرزه در

حقیقت را بواجبی معروض داشت سلطان آن خون گرفته را بهمان نیش فصد نمود بیت بود عدوی تو آن خون گرفته
که کش اجل نشتر و مدان مار بکشاید دخان و مان آن وزیر را زیر و زبر ساخته ویرا با اهل و عیال آتش غضب و نکال
بسوخت اِنَّا کَذٰلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِیْنَ چون اتابک محمد ایلدگز در شهور سنه احدی و ثمانین و خمسمایه در گذشت
مملکت سلطان طغرل بن ارسلان بر آشوب گشته از انجمله قتلغ قیسانج ولد اتابک مذکور آغاز شر و شور کرده چند مرتبه
میان او و سلطان محاربه اتفاق افتاد و آخر سلطان جهة دفع آن فتنه جیبیه خاتون والده او را در حبالت نکاح آورد
بمناطیه در قطعه بدین ایمائی کرده نظم ماعروس ملک در پیوند شاهیت آمده در جهان پیوند ظلم و فتنه
یکسو کرده اند و دران اثنا پسر و مادر در دفع سلطان همداستان شده خواستند که در شربت ویرا زهر دهند
طغرل آنرا دریافته همان شربت را بخاتون داد خوردن همان بود و مردن همان بیت گر از کوه پرسی بپایی جواب
که شاخ خطا میوه مذموم صواب مِنَ الْبَدَائِع کوسید احمد در علم رمل و نجوم مهارتی تمام داشت و دران اوقات ۲ عطارش ۲
که در ضیق محاصره بصنوف آفات و بلا مبتلا بود سلطان نوشت که درین هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود
که مراد اصفهان جمعیتی و کوکبهٔ دست خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا درهمان چند روز کرفتار کشته او را
بر کاوی نشاندند عموم خلایق هجوم کرده کرد محلات اصفهان نشکروانیدند پادشاه گفتا ای گرا حکمی که در باب
کوکبه خود کرده بودی هیچ اثری ظاهر نشد احمد گفت السلطان ازین بهتر چگونه ظاهر شود غائبش این جمعیت از روی
فضیحت بود نه از روی شوکت مصرع زمانه خصم ترا بر کشد ولی از دار مِنَ الْوَقَائِع سلطان محمد در
چهار دهم ذی حجه سنه احدی و عشر و خمسمایه از دار غرور بسرای سرور رحلت نمود مشهور است که چون بحالت نزع افتاد
پسر خود را که محمود نام داشت و ولیعهد کرده بود گفت بر خیز و تاج شاهی بر سر نه محمود گفت امروز روز نیکی نیست سلطان
گفت بر پدر ست نیک نیست آنرا بر تو نیکست بیت چو مرگ افکند اصغری از سری نهد آسمان بر سر دیگری گویند
که سلطان این مقطعه را در وقت رحلت گفته مقطعه زرخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی قلاع کشادم بگفشه دن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خداست و ملک ملک خدا

بمعاربه.

من مآثر الفضلاء چون سلطان محمود بعد از پدر بر و ساد سلطنت تکیه نمود بی آنکه بعم نامور اعنی سلطان سنجر حضرت وکیل مهام انام کردید و ایمنی موجب نقار عم بزرگوار کشته نبا بر تبنیه و تادیب او لشکر بعراق کشیده مبهنا مهنا به انجامید و سلطان محمود شکست یافته از عم روکردانشده عنان عزیمت بجانب ساوه تافت مصرع روتباب از خال و عم چون خال و عم باهم غم اند لیکن چون در خود کناهی نمیدید دست در فتراک استشفاع زده بایل ملازمت عم مطاع کردید و یکرتبه پیش از وصول وزیر خود کمال الدین علی را بدرکاه سلطان روانداشت تواب سلطانی از روی مهربانی از وی پرسید که فرزند من محمود کجاست وزیر عدیم النظیر از کمال فصاحت و بلاغتی که داشت خواند که **انا اتیناک بین یدیک قبل ان تقوم من مقامک** دیکر پرسید که سپهسالارش علی یار کجاست باز آصف عصر خواند که **انا اتیناک قبل ان یرتد الیک طرفک** سلطان را طلاقت لسان و حلاوت و فصاحت بیان وزیر خوش تقریر دلپذیر افتاده او را بمرهم خود مستظهر کردانیدو برادرزاده را بعد از ملاقات بنوازش بیغایات مخصوص ساخت و سلطنت عراق بدو مفوض داشت مشروط بر انکه نام سلطان در خطبه بنام او مقدم باشد و سراپرده جهری نزند و در رکوب و نزول تغیر نکند و در هر ناحیت از ولایت او قریه تصرف نمود تا بالکلیه دست تصرف کماشتکان دیوان ازان ممالک کوتاه نباشد اما سلطان محمود بطیور شکاری و کلاب معلم میلی تمام داشت چنانکه چهارصد سک با قلادهای زرین و مرصع و جلهای زربفت در سرکار او بود **من السوانح** آورده اند که سلطان ملکشاه بن سلطان محمود بسعایت حاجی بیک از سلطنت معزول کشته در شوال سنه سبع و اربعین و خمسمائه باهتمام او سلطان محمد بن محمود بر سریر سروری نشست و سلطان محمد بقای دولت خود را بافنای حاجی بیک متعلق دانسته بقتلش اقدام نمود **نظم**

سر زند شاخ نوا ز سرو بن تا نزنی کردن شاخ کهن و خزانه اش را بتصرف نموده کویند که از جمله جواهرش سیزده هزار اطلس سرخ بود باقی اجناس را ازین قیاس توان کرد **ومنها** در تاریخ یافعی مذکور است که چون ملک افضل شاهنشاه وزیر آلامر باحکام الله اسمعیلی را فدائیان نزاری بزاری تمام در شهور سنه خمس و عشر و خمسمائه بکشتند از جمله متروکات او ششصد هزار دینار بود و دویست و پنجاه ظرف مملو از نقره و دوازده طلای مرصع که جواهر این اورا

بدوازده هزار دینار قیمت کرده بودند و صد مسمار طلا که بر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق
مملو از نفایس اقمشه و بیشمار و پنجهزار اطلس و ماده کاو و گاو میش و بز و میش چندانکه هر سالهٔ شخصی شیرآنها را سی هزار
مثقال طلا اجاره نموده بود العقصه در خلال آن احوال سلیمانشاه عیش از حبس کرخینه عطای امرا چون آتابک ایلدگز
و بیقوس کون خر و فخرالدین رنکی و الب ارغون و غیرهم باهم اتفاق کرده بر سر سلطان محمد آمدند سلطان محمد تاب مقاومت
ایشان نیاورده بجانب اصفهان کرخینهٔ عامهٔ رعیت و سپاه دل بر پادشاهی سلیمانشاه نهادند و خواطر را بسروری او
قرار یافت اما چون وی مدبر و مطاع نبود بیچاره بخود توهمی راه داده شب از مرا بکرخینه و چنگ در دامن مذلت
او زد بیت پیش از من و تو برنج جانها کشیده اند طغرای نیک بختی و نیل بد اختری آنرا که حق بعقلی اند
ازل خدا روزی نکرد چون نکشد غل مدبری اولیای دولتش دست از هم داده هر یک بطرفی رفتند و سلطان محمد
بعاودت نموده بی تشویش و تفرقه بر سریر کامرانی نشست ماشاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن نظم
سبا امیدی ازین در مرو بزن فالی بود که قرعهٔ دولت بنام ما افتد میانه سلطان محمد و متقی عباسی را که بود بصلح انجامید
سلطان دختری متکان خاتون را بخواست چون عروس را بمجدود بمدان آوردند هر چند بحضور بود و بالضروره او را
استقبال فرمود و هم در اثنای راه در ذی حجه سنه اربع و خمسین و خمسمائه سفر آخرت پیش گرفت و در تاریخ فاکتی مذکور است
که او بعلت سل و دق بجوار رحمت ایزدی پیوست و در ان اوقات که بالکلیه از عطیهٔ حیات نومید شد فرمود تا تمامی
امرا و عساکر سوار گشته صف کشیدند و تمامی اموال و اسباب بیکرانه که در خزانه بود با جواری و غلامانی که داشت
بر وی عرضه کردند و او از منظری بدیده حسرت بدانها مینگریست و بهایی میگریست و میگفت امیهنه لشکر و مال
و زر و زیور و لآلی یکذره رنج مرا گمر نتوانند کرد و یکدم بر عمر من نفزایند فرود آه بدبخت اکسانی که خاطر بر جمع اسباب دنیا
میگمارند و از اسباب جمعیت میشمارند نظم سکندر که بر عالمی دست داشت در آمد دم که میرفت و
عالم گذاشت میسر نبودش کز و عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی جمعی گمان برده اند که جمعیت در جمع اسباب است
در تفرقه بماندند و فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند بیت در

زرد و حرفست بهر دو بی پوند زین پراکنده چند لافی چند **من غاب التقوی** والدهٔ سلطان سنجر بن ملکشاه
در سنه خمس عشر و خمسمایه متوفی شد اعاظم علما و صنادید اتقیا جهت ادای نماز بجنازهٔ او حاضر شدند سلطان روی بدیشان
آورده گفت از شما کسی را با مامت جنازه والدهٔ ام نماز سزاست که مدت العمر متعمد نماز فریضه را قضا نکرده باشد
بنابرین اجماعت در هم نگریسته احدی قدم پیش نهاد سلطان خود پیش رفته بدان امر قیام نمود **تمثیل** گویند
نصیر الدین محمود خوارزمی که مشرف دیوان سلطان سنجر بود ترقی نموده بمرتبهٔ وزارت رسید چون از عهدهٔ آن
کما ینبغی بیرون نیامد از وزارت استعفا نموده باز بسر کار اشراف اشتغال نمود و در ان اوقات میانهٔ او و جوهر
خازن که از جملهٔ مخصوصان سلطان بود منازعه روی نمود سخن بتغلب و تصرف رسید و شمهٔ ازان مسموع سلطان گردید
اعیان امرا را باستکشاف آن قضیه امر فرمود و دران روز بر نصیر الدین تصرفی چند بر جوهر خازن خاطرنشان نمود
ثقة الدین ابو جعفر نایب جوهر جوابی چند معلول در برابر گفته قال و قیل بتطویل انجامید و چون کیفیت معروض سلطان شد
سلطان گفت ما خود بدین ماجرا خواهیم رسید جوهر را استماع آن خبر از کار برده بعلی خیری که در سلک ندماء و
مقربان سلطان انتظام و بنابر قبول کلام در مجلس سلطان راه تمام یافته بود توسل نمود لاجرم علی خیری که بچرب زبانی
آتش عنف را آب لطف امتزاج میداد سلطان را بتقریبی بخانهٔ جوهر برده وی در تقدیم شرایط خدمتکاری و تمهید
قواعد جان سپاری بذل جهد نموده مضمون این بیت بادا رسانید **بیت** چشم منی و خانهٔ تو چشم خانه ام حق القدوم
تو کهر دانه دانه ام و دران جشن اصناف تکلفات نموده انواع متنوعات که از انجمله شمهٔ دکیرک مغنیهٔ خوش آواز
که در حسن و دلبری سرور خوبان طراز بود و در باب هر یکی ازان کلچهرگان سرور نازنینان زمانه میسرائید **بیت**
تا معدن وجود کشادند ازین صفت برکردن زمانه نبستند جوهری تا دیده سپهر انجم منور است چشم فلک
ندیده بدین حسن اختری پیشکش گشیده نیکوبندگی او در معرض قبول افتاده مودت جوهر چون محبت سیم و زر در دل
سلطان سنجر راه یافته لاجرم از سر آن ماجرا در گذشت **نظم** به نسبت نسبت هر کس هر کسی را شرف بهشت
خود است شرف در بجوهر خویش است نه بپاکی جوهر صدف است **من الوقایع** سلطان از راه احتیاط عهد

معمار (نقاش) ال بعلی رنگ ساز (رنگ) علی کیرک ساز کبک ال (نقاش) کلچهر (نقاش) نازنینان زمانه

دولت و اقبال ربوده بود و آن قطعه اقبال را بقا نبود دل بر دو منه عمری که در غرور گذاردی هبا بود
و رنیست باورت زمن نکته شریف اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود لاجرم از هر گوشه مدعی سر برآورده خاطر سلطان را
مشوش میداشتند از جمله انستر بن قطب الدین محمد که اباعجد در سلک غلامان ملک شاهی منخرط بود در ایام سلطان
اعتبار پیش از پیش یافته عرضه خوارزم را که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک مطلق خود تصور مینمود و در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه
اظهار عصیان کرده نام سلطان را از خطبه بینداخت و رشید وطواط که دولتخواه و مداح انستر خوارزم شاه بود این
بیت را در زبان خود ساخت بیت چون ملک انستر تخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد
گویند که چون بی ادبی انستر از حد گذشت سلطان سنجر عازم پیکار او گردید انستر بترسید و این قطعه را انشا کرده بدو فرستاد
قطعه مرا با ملک طاقت جنگ نیست بصلح ملک نیز م آنهنگ نیست ملک شهریاست و ار شهریار
بهزیمت نمودن مرا ننگ نیست اگر باد پاییست خنگ ملک کمیت مرا نیز پالهنگ نیست بخوارزم آید
بسیستان روم خدای جهان را جهان تنگ نیست سلطان بواسطه انستر در سنه اثنی و اربعین و خمسمائه بخوارزم
توجه فرموده نخست قلعه هزارا سب را که انستر در آنجا بود محاصره نمود و انوری که ملازم رکاب سلطان بود این رباعی
بدیهی نوشته بقلعه انداخت رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ور دولت و اقبال سپهی کسب تراست
امروز بیک حمله هزارا سب بگیر فردا خوارزم صد هزارا سب تراست چون انستر بر مضمون شعر مذکور سقوط یافت
رشید را بجواب مامور گردانید رشید این بیت را نگفته بعسکر سلطان انداخت بیت گر دشمنت ای شاه بود درستم
گردی بگنجر ز هزارا سب نتواند برد چون تجدید این بی ادبی بمرتبه سابق لاحق گردید سلطان را مایره غضب شعله کشیده امر فرمود
که چون او بدست افتد هفت پاره اش کنند آخر هم دران چند روز انستر از قلعه گرمخته هزارا سب مسخر شد رشید متواری
گشته بهر یک از ارکان دولت که متوسل میگردید بنا بر کمال غضب سلطانی کفیل آمال و امانی او نمیشدند تا آنکه بجناب اتابک
منشی که انوری قصیده که این مطلع از آنست در مدح وی گفته بیت ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی منشی ملک
داده بدین قول گواهی در وقت مناسب بروجه مرغوب عرض کرد که وطواط مرغکی کوچکیست اورا استعداد هفت پاره

هفت پاره کردن نیست اگر حکم همایون باشد او را دو پاره کنند سلطانرا آن ادای فرح افزای خوش آمده
رشید را بوی بخشید نظم سخن زنگهار دوده شود سخن بند تا گشوده شود پس گره کافتد از زمانه بکار که نماید
گشادن و شوار تا که از شیوه سخن دانی نهد آنکار رو بآسانی حکمت نیکو گوی تا غنیمت یابی خاموش
باش تا بسلامت باشی حکمت گرچه مرغوب تر ز خوش گوئی سببی در حصول نعمت نیست هست خاموش
سالم از آفات نعمتی بهتر از سلامت نیست تمثیل گویند که چون مصداق لعن الضجاج یعنی صدر نشین جهنم حجاج
بقتل اتباع عبدالرحمن بن محمد اشعث که بعد از انهزام او اسیر شده بود حکم جزم نمود که بقتل آرند نوبت که بیکی از ایشان
رسید فریاد برآورد که ایها الامیر اگر ما در اقدام بر عصیان بد کرده ایم تو نیز در آنکه در عفو بسته چندان نیکو کار نیستی
حجاج از این سخن متاثر شده از بقایای ایشان دست باز داشت ایضاً آورده اند که بارید مطرب خسرو پرویز
را غلامی بود که در فن الحان سرآمد اهل زمان شده بنعمات شورانگیز در میان مستمعان رستخیز افکندی و خسرو را از وی خطی
وافر و ذوقی متکاثر بودی بار بدر او بروی حسد آمده بقتلش اقدام نمود چون آنمعنی را خسرو تحقیق فرمود بغایت برآشفته
گفت ای بدبخت الدا ذ نفس من بضعی از نغمات سحر آمیز تست و بضعی از تقریرات طرب انگیز وی و بجزای آنکه نصفی را
منقص ساختی خود را در ورطه عنا انداختی فی الفور بقتلش فرمانداد و بار بدسر اسیمه شده گفت ایخداوند خیانت من چندان
نیست که خیانت تو چه که من از روی جهالت عیش ترا تضعیف کردم و تو از روی دانائی تنقیص خود را تضعیف مینمائی
بیت نصف از عمر خویش کم کردم بر خود و عمر خود ستم کردم خسرو را این سخن پسندیده و پسندیده آمده از سر خون او
درگذشت من النوادر آورده اند که در ایام سلطان سنجر چهل هزار خانه از ترا که غز مورد نواحی بقلان و قندز
خیام اقامت نصب کرده هر ساله موازی بیست و چهار هزار گوسفند بحصلی خوانسالار بمطبخ سلطان میرسانیدند نوبتی
ملازم تحصیلدار بواسطه نیک و بد گوسفندان یکی از امرای ایشان مناقشه کرده سخن بسر حد آن رسانید که بی ادبی کرده
پا از جاده خود بیرون نهادند بنابر این ایشان او را بقتل در آورده در ادای آنوجه تغافل نمودند و خوانسالار
از پیش سلطان گوسفند از خاصه خود میداد و در خلال آن احوال امیر قماج حاکم بلخ بار دو آمده خوانسالار رشته ازین معنی

با او درمیان نهاد و استعانتی نمود امیر قماج شمه از سرکشی آنقوم بعرض رسانیده مقرری ایشان را از دیوان بسی هزار کوسفند منقطع نموده حکم شحنگی حاصل کرده بعضی بدار و گیر ایشان ارسال داشت آطایفه هیاک آن بچاپره را نیز هلاک کرده بالضروره قماج با پسرش ملک الشرق بعزم انتقام بر سر ایشان رفت انجماعت نیز بر افعه شافته آن هر دو سردار را از پادر آوردند چون خبر قتل ایشان بسلطان رسید با لشکر فیروزه شمار خود شتافته بجانب ایشان توجه نمود و آن شقیقا شقاوتکیده و مرتبه بر انگیخته بر سبیل ترجمان هر خانه نکمین نقره سوای مقرری سابق بر دست گرفته سلطان بمقتضای بکنته اعظم الخطایا محاربة من یطلب الصلح نظم چو زنهار خواهند زنهار ده که زنهار دادن نه پیکار به بدیشان میاور زپیکار کی که از جان بکوشند یکبار کی سلطان نپذیرفت که عذر ایشان پذیرد و بعضی امراء خصوصا بر نقش مروزی سلطان را بر انتقام ایشان تحریص نموده بالضروره معامله بمقاتله رسید و شفاعت بدافعه انجامید نظم تندی و تیزی مکن در هیچ باب تا بر فقی آن میسر میشود میزند چنگال چون شیر و پلنگ گربه باشیری چو مضطر میشود ایشان فدائی دار بجان کوشیده و لشکر سلطان بنا بر رغم بر نقش در جنگ سستی کردند آخر شکست بجانب سلطان افتاده رو بوادی فرار آوردند و خیل غز مودودین یوسف نام شخصی را که در حلیه و لحیه بسلطان شباهتی تمام داشت بجنگ آورده بر تخت نشاندند و پیشش زمین بوسی بجای آوردند هر چند او میگفت من سلطان نیستم از و قبول نمیکردند آخر یکی او را شناخته گفت این مطیخی زاده سلطانست دست او بر داشته در عقب سلطان شتافتند و در حوالی مرو یافتند و او را بتکلیف جنگ بجنگ آوردند روز بر تخت می نشاندند و شب بر تخت آهنین کرده مضبوط میکردانیدند و بنا بر احکام بدلخواه خود نوشته مهر سلطان میرسانیدند و اما یالی خراسان را در تکجه نمیکشیدند نظم انکه مهتر بود و بهتر از پی سپی بچوب پوست بر تن سر بسر بشکافتندش چون انار همچو آتش چوب میخوردند و میدادند زر و انکه از بطاقی بر خاک میمردند زار و مساکن و اماکن آن مساکین را خراب میکردند و خراسان در این واقعه که در غره محرم سنه ثمان و اربعین و خمسمائه روی نموده بود ویران شد چنانکه خاقانی میفرماید کوید نظم آن مصر سلطنت که تو دیدی خراب شد وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد گردون سر محمد یحیی بباد داد محنت قرین سنجر ماکست و قاب شد از جمله

فیشابور را چنان ویران ساختند که مردم خانه و محلهٔ خود را نمی‌شناختند وَلِلّٰهِ دَرُّ مَنْ قَالَ نظم در ضیاع او که بر یک بوم
شهری معتبر کوره آبوراست مسکن شیر و روبه را قرار باغ چون راغش خراب و کشت چون دشتش سراب زاغ این را
باغبان و فاخته را آبیار سلطان چون خبر شید در خشان که در عقدهٔ ذنب گرفتار شود قریب چهار سال بجنگ گرو
مغول گرفتار بود تا آنکه در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمائه بعد از فوت برکان خاتون حرم سلطان پدر فرار کرده در سکا
گاه خود در اکناره جیحون رسانید و امیر احمد قماج کشتیها آماده و مهیا دانسته سلطان را بقلعه ترمذ رسانیدند و از آنجا تا هشتی
برورفت چون سلطان معدلت آئین جفا و خواری بیشتر از ان زمره بدین مشاهده نموده بودند و بکین کشته مع هذا
ملک را نیز خراب و ویران دید لاجرم اعراض نفسانی با مراض جسمانی منجر گشته زمان روزگار آن پادشاه لطف شعار
بمضمون این قطعه آبدار عذر خواهی نمود قطعه آزار جو عزیز بود لطف جوی خوار امنیت طبع دهر دولت مضطرب
چراست مستلزم ممات بود زهر و قیمتی است سرمایهٔ حیات بود آب و بی بهاست تا در بیست و ششم شهر ربیع
الاول سنه احدی و خمسین و خمسمائه بمرض قولنج که باسهال منجر شده بود درگذشت گویند در محلی که نعش سلطان سنجر را برداشتند
رشیده و طواط این دو بیت را برخواند نظم شاها فلک از سیاست میلرزید پیش تو بطوع بندگی میورزید صاحب
نظری کجاست تا در نگرد تا آنهمه سلطنت باین می ارزید و یکی از شعرا در ان تاریخ گوید نظم جاماند از سنجر که در باغ
ملک سرافراز بودی بگذار سرو چو در مرو بودی در انجا نماند بجو سال فوت وی از شاه مرو خلقش در درجه بود
که صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که خود بر ای العین مشاهده نمودم در حینی که سراوقات سلطان در الانکت را دکان
بود و عصفوری بر ستون شامیانه ایشان آشیان کرد لیکه خدمت سلطان در محل کوچ بران واقف شد و ترحم بر حال انجانور فرمود
شامیانه را همچنان بجا باز گذاشت و فراشی را عمداً جهة حصانت آن باز داشت که تا آن جانور بچه خود را بپراند فراش
از محنت انتظار برهد و بسطت ملکش مشابه بود که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای ممالک خطبه همچنان بنام او میخواندند که
خبر فوت آن سلطان سعادت انجام را نشنیده بودند نظم چه خلق عظیم است ما اعظم الله چه ملک عظیم است الله
اکبر فرع سلاجقه سلاطین سلاجقه سه طبقه اند طبقهٔ اول در ایران چهارده تن مدت ملکشان از سنه

تسع وعشرین وار بعمائه تاریخ الاول سنه تسعین وخمسمائه یکصد وشصت ویکسال بدین منوال اوّل سلطان طغرل بیک بن
میکائیل بن سلجوق بیست وشش سال دوّم الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل نه سال ونیم سیوم ملکشاه بن
ارسلان بیست سال چهارم برکیارق بن ملکشاه دوازده سال پنجم سلطان محمد بن ملکشاه سیزده سال وشش ماه
ششم سنجر بن ملکشاه چهل وچهار سال ودو ماه هفتم سلطان محمود بن سلطان محمد سیزده سال ودو ماه هشتم
طغرل بن سلطان محمد سه سال ودو ماه نهم مسعود بن سلطان محمد بیجده سال ونیم دهم ملکشاه بن محمود چهار ماه ونیم
یازدهم سلطان محمد بن محمود هفت سال ونیم دوازدهم سلیمانشاه بن سلطان محمد بن ملکشاه یکسال وشش ماه
سیزدهم سلطان ارسلان بن طغرل یازده سال وشش ماه ونیم چهاردهم سلطان طغرل بن ارسلان بیجده سال
ودو ماه ونیم طبقه ثانیه درروم چهارده تن بوده اند مدت ملکشان ازسنه ثمانین واربعمائه تاسنه سبعمائه دوست
وبیست سال بدین نهج اوّل داوود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بیست سال دوّم قلیج
ارسلان بن سلیمان چهل سال سیوم مسعود بن قلیج ارسلان نوزده سال چهارم قلیج ارسلان بن مسعود بیست
سال پنجم سلیمان بن قلیج ارسلان بیست وچهار سال ششم قلیج ارسلان بن سلیمان یکسال هفتم کیخسرو
بن قلیج ارسلان بن مسعود بن سلیمان شش سال هشتم کیکاوس بن کیخسرو یکسال نهم کیقباد بن کیخسرو بیست
وشش سال دهم کیخسرو بن کیقباد هشت سال یازدهم سلیمان بن کیخسرو بیست سال دوازدهم کیخسرو
بن سلیمان بیجده سال سیزدهم مسعود بن کیکاوس بن خسرو بیست سال چهاردهم کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس
هفده سال طبقهٔ ثالثه درکرمان نه تن زمان استیلاء ایشان ازسنه ثلاث وثلاثین واربعمائه تا
سنه ثلاث وثمانین وخمسمائه یکصد وپنجاه سال اوّل قاورد بن جغربیک بن میکائیل سی ودو سال دوّم
سلطانشاه بن قاورد دوازده سال سیّم توران شاه بن قاورد چهل ودو سال چهارم محمد بن ارسلان
شاه چهارده سال پنجم طغرلشاه بن محمد دوازده سال ششم ارسلان شاه بن طغرل شاه هشت سال
هفتم بهرامشاه بن طغرلشاه ده سال هشتم توران شاه بن طغرل شاه هشت سال نهم محمد شاه بن بهرام

بهرام شاه بن طغرل شاه دوازده سال مزبتا بیح الی وفاة آورده اند که در شهور سنه اربع وعشرین وخمسمائه که سلطان سنجر بواسطه
طغیان احمد خان بن سلیمان خان حاکم ماوراء النهر از جیحون گذشته نواحی بخارا را مضرب سرادقات عز وعلا گردانیده بود و بر
وجهی که جمعی از ملازمان سلطان وفوجی از اخراب شیطان عذری اندیشیده بسبب بعضی از آن آستان قصدی در خاطر داشتند
تا آنکه روزی نواب سلطان میل شکار کرده مخصوصی چند در رکاب ظفر انتساب سوار گردیدند ملازمان خاصی که مدتها
منتظر این نوع فرصتی میبودند از کمین بگیدت بیرون تاخته سلطان را شکار وار در میان گرفتند قضارا السترنجن قطب الدین
محمد خوارزمشاه که در آنوقت مقرب سلطان دین پناه ومحسود ارکان دولت وسپاه بود در خیمه خود غنوده در عالم
رؤیای صادقه بمنطوق حدیث حضرت سید انام علیه افضل الصلوة والسلام که الرؤیا الصادقة جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة
چنان مشاهده کرد که خدمت سلطان را قضیه هولناک پیش آمده همان
ساعت سر از خواب برداشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه شکارگاه گردید مقارن آنکه ملازمان کافر نعمت
دست وقاحت از آستین قباحت بیرون کرده میخواستند که کاری از پیش برند یکباره از کنار معرکه کوکبه وسپاهی
سپاه خوارزمشاه پیدا شده عاصیان بسان شیطان که از لاحول بگریزد از عطفه عنان او از هم پاشیدند السترسلطان را
از ورطه خونخوار خارجیان نمکحرام بیرون آورده سلطان از السترسبب آمدن پرسیده وی شرح واقعه را معروض
داشت مجددا منظور نظر اعتبار گردیده روز بروز بمعارج تقرب ترقی مینمود تا محسود امرا وارکان دولت گردید
آخرالامر یاب غرض که قضای بقایشان بمقراض انقراض بریده با دیو او بلیا دافساد کرده میانه سلطان واو را بزیان
آورد ندومی آمغنی را دریافته بلطایف الحیل از سلطان رخصت انصراف حاصل نموده بجانب خوارزم که ملک
موروثی او بود روانشد مشهور است که در وقتیکه پشت داده میرفت سلطان در و نظاره کرده بعضی مخصوصان گفت
که این پشت است دیگر رویش نخواهیم دید حاضران بدرود عرض رسانیدند که چون آمغنی بر آئینه ضمیر الهام پذیر پرتو
انداخته هنوز این معنی که در قعر اختیار است چرا بتیغ تدبیر مسلسل نمیسازید سلطان از انجا که طینت پاک داشت جواب داد
که او و پدرش را بر دست دولت ما حقوق بسیار است آزار او بی سببی در آئین مروت وشریعت حق شناسی وفتوت

جایز نیست حکمت نیکی اگر اندک بود کوچک مدانید که نیکی در قدر بزرگست اما چون اتسز بخوارزم رسید
شیوهٔ بی آزرمی شعار خود ساخته باظهار کلمهٔ عصیان جرات نمود مِرَارًا لِلْمُشَاعِرِ حَتَّى چون اتسز در سنه احدی وخمسین
وخمسمائه درخرم دره بمرض بغجاق رحلت نمود و پسرش ایل ارسلان قایم مقام پدر گردید اما بعضی از امور چنین روایت
نموده اند که دران اوقات که اتسز در خوشان مریض گشته بود در اواخر مرض روزی آواز قاری بگوشش رسید
بدو گفت خاموش باشید نیک گوش داشت این آیه را شنید وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ
لاجرم دل بر هلاک نهاده بمردان چند روز وفات یافت القصه ایل ارسلان نیز بعد از آنکه هفت سال حاکم باستقلال بود
در نوزدهم رجب سنه ثمان وخمسین وخمسمائه ملک را وداع نموده پسرش سلطان شاه بحکم وراثت و ولایت عهد
والی شد و برادر مهترش تکش در باب ملک با او تنازع نمود سلطان شاه که بجودت طبع وحدت ذهن اتصاف
داشت این رباعی را گفته نزد برادر فرستاد رباعی هر که کند عزم من بپویه کند دشمن زهنیب تیغ من مویه کند
دیگر ز رسول و نامه بر نامد کار شمشیر دو رویه کار یکرویه کند تکش را پسری بود ملکشاه نام حسب الاشاره پدر جواب
عم نوشت نظم صد گنج ترا خنجر بران مارا کاشانه تو را مرکب و میدان مارا خواهی که حضوعت از
میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان مارا سلطان شاه در جواب ملکشاه نوشت نظم ایجان عم
این غم ره سود اگیرد وین قصه نه در شمار ما گیرد تا قبضه شمشیر که با لاید خون تا آتش دولت که بالا گیرد
حکایت آورده اند که چون قریب دو سال میان برادران مایره جنگ وجدال اشتعال داشت آخر الامر تکش
غالب گشته سلطنت خوارزم بر و مقرر و مسلم شد سلطان شاه بتغلب والی بعضی ولایت خراسان شده در سلخ رمضان
سنه تسع وثمانین وخمسمائه والی روحش دست از تصرف مملکت بدن کوتاه کرده مملکتش ضمیمهٔ ملک تکش گردید و روز
بروز کوکب اقبال تکش ارتفاع پذیرفته دندان طمع در عراق نیز تیز کرد و در آنولا والی انجا سلطان طغرل بن ارسلان
سلجوقی که در شجاعت یگانه دوران و در کارزار سپر پنجهٔ رستم و اسفندیار را برتافته و در سخنوری و خوش طبعی مرتبهٔ عالیه
و افری یافته و این رباعی از نتایج طبع وقاد آنسرور ارباب سداد است رباعی دیروز خیال وصال جانان

جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که در دفتر عمرم ایام آنرا روزی نویسید این را روزی
تتبیه کویند در حینی که سلطان بنا بر تصاریف زمان پریشان گشته کرد جهان میگردید این رباعی کفته بوا لی ارمن
رواندانشت رباعی امروز کرم کن ای کرم را پر و بال کز هستیم شد است مردار حلال فردا که زاخترم نکو کردد
حال کو هر ز کف تو بر نکیرم بسفال همانا که ایزد ابر طبیعت وی کران آمده شیوه اغماض مسلوک داشت لاجرم
سلطان بر آشفته این رباعی را کفته نزد وی فرستاد رباعی ایدل بهوای ارمن ارمن باشم خالی نکنم از تو کم از زن باشم
وی چرخ بحیله پیرون نکنم کاو تو تر خرمن تو خرمن باشم واو قتلغ اینانج ولد اتابک محمد ایلدکز سوراالمراجی باوی پیدا کرد
بقتیدا و امر فرمود وی بعد از استخلاص از سلطان هراسان کشته بصوب خراسان شتافت وکشن خان را بر تسخیر عراق تحریص
نمود لاجرم کشن خان صورت خیالی که قبل ازین در آئینه ضمیر منقش کردانیده بود بتحریک آن بیشتر در باب غرور بمنصه
ظهور آورد و چون سلطان از توجه او واقف شد بمدافعه شتافت و در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین وخمسمائه که فی الحقیقه
سلخ ماه میمنت آل سلجوق و اختتام اعوام آن سلاطین کرام بود بر ظاهری در مقابل یکدیکر صف آرا کشته طغرل خان دران
حال بر بدیهه کفت رباعی روجوشن من بیار تا در پوشم کاین کار من فتاد تا خود کوشم تا تیست بکف کز تو سپر بر
دوشم من ملک عراق را بجان نفروشم سلطان از اصولت می ارغوانی وسطوت غرور جوانی از تمد پیر آمال و آمانی
مانع آمد بیت دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز پنجه شاهین قضا غافل بود واین چند بیت از
شاهنامه برخواند نظم چو ران لشکر خصم برخواست کرد رخ نامداران ما کشت زرد من آن کرز یکی خصم
برداشتم سپه را همانجای بکذاشتم خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بر ایشان زمین آنکه در میان
میدان تاخته از غایت مستی کرزی بر دست است خود زده اسبش بر و در آمده آن جهان پهلوان از خانه زین بر روی
زمین افتاد و علی الفور اینانج بدو رسید و سرش بریده نزد کشن آورد و تنش را بر دار کردند و این رباعی را در ان
باب کفته اند رباعی امروز شها ملک جهان دلتنکی است فیروزه چرخ هر زمانی رنکیست دی از سر تو
تا بفلک یکمکر بود امروز سر تا بدنت فرسنکی است مشهور است که کشن بکمال الدین ندیم سلطان بطریق طرافت

گفت که مردی پادشاه شما همین بود که تاب یک حمله ماندا شت او بر بدیهه این بیت شاهنامه را برخواند بیت
زپیلان فرون بود هیومان بزور هنر عیب کرد و چو برگشت هور کمال اسمعیل و خاقانی هر یک قصیده در مدح جناب
کشور ستانی انشا نموده اند این مطلع قصیدهٔ کمال اسمعیل است قصیده ایشهنشاه فریدون فر اسکندر منش دی
زرایت ملک و دین در نازش و در پرورش با فلک گفتم کجا دانی پناهی آنچنانکه سجنت افتاده شود در سایهٔ او منعتش
صبح صادق با لب خندان اشارت کرد و گفت حضرت سلطان علاء الدین والدینا کتش و خاقانی فرموده
قصیده مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ماهچه چتر او ملکت
دیگر کشاد مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت مراد النوادر گوید که سعد الدین مسعود بن علی ابهری که در سلک
ورزای عالیشان بکتش خان منتظم بود همواره در صحبت خان زمان زبان بگوهش اسمعیلیان کشاده خان را
بر استیصال ایشان تحریص مینمود و بنابران بجماعت نیز قاصد جان وی گشته یکی از فدویان را بقتلش ارسال داشتند و فدوی
مذکور بحوالی منزل خباب دستور ساکن گشته مترصد فرصتی میبود اتفاقا دران اوان خدمت وزیر بنابر عداوتی که با جناب
کبیر شهاب الدین خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در خدمت خان فرصت یافته ایشان را بعضی قبایح
منسوب گردانیده و خان ابقا و افنای هر دو را برای ملک آرای وزیر مرجوع داشت خواجه چون سالهای دراز
آرزوی چنین روزی داشت بدر خانه خود آورده از وفور غرور ازین معنی دور بود نظم توانچنان زشراب
غرور سرمستی که خون خلق بریزی و باده انکاری بهار اگرچه لبست همچو غنچه خندانست که هست دیده و دستش
چه ابر آزاری مباش غره که این بوستان دولت را نه دیر زود تو هم بگذری و بگذاری اول فرمود که حمید الدین
عارض را گردن زدند و حاجب را نیز بر سر پا نشانده خواست که از پا در آورد سر من قتل قتل بظهور رسید
فدوی پیش دویده یکضرب خون وزیر را بر بالای خون عارض ریخت و حاجب منتظر القتل آزاد شده و ملازمان
خواجه فدوی را بقتل آوردند نظم کشی کشته کشتی و کشتند باز هم آنرا که ساز مستی عمر تو بر فکند وین قاتل
دیگر بخجند هم زرخم تیغ آری کشنده را بهمه حالها کشند تمثیل صاحب فرج بعد الشدة گوید که ساخ

سارخ نام بزرگری از برای ما نقل نمود که نوبتی از بصره بیرون آمده عزیمت اعمال مداین داشتم و دران اثنا شخصی کفت و روی
در راه است و مسافر از احوال او بتباه خواستم که عود نمایم ناکاه شخصی در زی شجعان پیدا شد و اظهار تجلد نموده مرا بر جنت
تحریص نمود با جمله روانشدیم تا آنکه در بیابان ببرکه آبی نزدیک شده بیکبار آن دزد بر ما بهیات جن و بهیبت متهجن حمله
نموده رفیق من باو در آویخت آخر مغلوب شده خونش را بر خاک برآمیخت پس از ان آهنک من کرد و من تقدم
تضرع پیش آمده آنچه داشتم بدو سپردم و بهزار حیله جان از چنگ او بدر بردم اما دستهایم بسته بکذاشت و راه منزل
خود برداشت من از غایت حرارت آفتاب و بی آبی چون ماهی در تابه میطپیدم و وسیله خلاص از ان مهلکه میطلبیدم
ناکاه بسیاری آورده دستهای خود را کشادم و قدم در طی آن بیابان نهادم تا شب بهنکام کام میزدم چون
از شب پاسی بکذشت در میان آن بیابان آتشی بنظرم در آمد متوجه آن شده بعد از دو ساعت بدانجا رسیدم خیمه دیدم
و آواز العطش برآورده قدری آب طلبیدم آن خود منزل او بود که رفیق مرا کشته بود تیغ چون آب بر بینه در دست
یکبار بیرون بدوید و مرا کرفته بر خاک مذلت کشید زنیکه با او در انجا بود التماس نمود که او را در بیخوابی نکشد لاجرم
مرا اندک راهی برده از پای درآورد و بر سینه ام نشسته خواست که تیغ بر اندکه یکبار از غیب شیری حمله آورد و
او را در ربود و بموجب اَللّٰهُمَّ ادْفَعِ الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ وَاَخْرِجْنَا مِنْ بَيْنِهِمْ سَالِمِينَ دفع شر
او نموده من بعد از لحظه که با خود آمدم و جمعیتی او رفته جهات پیش از پیش یافتم و آن عورت را که با سیری برده بود
بوضعش باز رسانیدم و آن جهاز التصرف نموده از بلیه فقر و فاقه خلاص شدم آری بیت کر تو در پیش کرده نشتر و زن
پیش زدن کشنده ش اکثر مِنْ لَبَدَ الْيَوْمَ لَوْ قَامَ آورده اند که چون پادشاه فراخطای که او را کورخان میخوانند پیوسته متعرض
ممالک خوارزمشاهی کشته دست تعدی و تعرض بر عیت و سپاهی دراز میکرد و از روی نخوت الچیان نزد سلطان محمد بن
تکش که بعد از فوت پدر در پنجشنبه نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه موافق بیچی ئیل بر سریر سلطنت ممورونی
نشسته بود ارسال داشت و محکمات بطریق ایام تکش خان میکرد و سلطان را غرور جاه و بسطت ملک و کثرت سپاه
از ان باز نمیداشت در سیحان آورد و مواضعه کوشلوک حاکم نایمان که در باب دفع کورخان بسلطان کرده بود علاوه انشد
کوشلک

بالجمله سلطان باعساکر گردون توان متوجه دفع کورخان گشته در محلی که سپاه دل سیاه قراختای و خوارزمشاه بیکدیگر رسیدند و آغاز کارزار کردند سپهبد کبود جامه بنابر مواضعه که با کورخان داشت پشت بر معرکه کرده فرار نمود و صفوف او از هم برآمده کردی عظیم برخواست چنانچه از کثرت غبار قبای نیلی فلک را گرته نیلی گردانیدند و عسکرین بیکدیگر افتاده بیکدیگر غارت میکردند و هر یک بطرفی میدویدند غالب و مغلوب معلوم نمیشد چون سلطان بعضی خواص بلباس مخالفان برآمده بودند بمیان ایشان افتاده اورا نشناختند و بعد از چند روز خود را بطایف الحیل بمعسکری که در کنار آب فناکت بود رسانیدند من الغرائب چون سلطان محمد در سنه احدی عشر وستمایه بعد از فوت تاج الدین یلدز غلام ملک شهاب الدین غوری که والی غزنین بود دعوای کشورکشائی بدالصوب افراشته بمراحمت غیر آن ممالک بتصرف درآورد و حسب الفرمان منشیان عطارد نشان سنجر و اسکندر ثانی در القاب خدایگان افروزند خدام فلک احتشام بنابر صیت عظمت و آوازه شوکت هیبت هفت جفت نقاره و کوس نقره مرتب ساختند و بنوبت هیبت و هفت شهر دوازخویشان و هیبت و پنج از بیگانگان که در آن وقت در اردوی کیهان پوی حاضر بودند در روز اول نواختند نظم

سنجر اگر خود بنوبت غرد نوبت او بانگ دهل مُدزدور نوبت تست اینک بیانگ بلند غلغله در گنبد گردان فکند فلک کفت که رش نهایت رسید که چو یک زنش ده نشاید پدید من البدایع و بعضی از کتب مذکور است که چون دولت سلطان محمود بعروج تمام پیدا کرد بیکبار کی در الک کهدستان هرات طرح بزم انداخت که تا خوانسالار کار ارباق سبع سموات طباق طبق هم چیده و میزبان زمان کردخوان فلک را کرده قمر و صحن غبغب خور مرتب داشت وللّٰه درّ من قال ابو اسحق اطعمه خوربر رواق ارزق چون رخ نهد برزدی یاد آید مر غبغب مر صحن لاجوردی نه دیدهٔ روزگار در قرون و اووار قرین آن مشاهده کرده بود و نه گوش تراند مثل آن جشن شنیده بیت جشنی آسان بساخت کز شاهنشهان نیست در طی تواریخ جهان نظم جامی جند ابزمی کز و بهردم دگر کون زیوری آسمان بر عالمی بند زمین بر کشوری کشوری و عالمی را هم زمین هم آسمان زینچنین بزمی تواند داد بهر دم زیوری بگمانم از بخواطر رسید که آیا کسی باشد که خبر دهد که از جمله سلاطین این نوع مجلسی آراسته اند کسی گفت مقرب الدین بن فلک

ملک الدین که از بقیه اکابر زادگان سنجر است و درین شهر تشریف دارد و تحقیق این معنی توان کرد و در این حضور
طلبداشته درین باب استعلامی رفت وی بنا بر مقتضی حال سخن در لباس مکیفت تا آنکه مبالغه و الحاح از حد گذرانیدند
گفت نوبتی سنجر همدرین موضع صحبتی داشت که هرچه در ینجا بنوی بکار رفت در ابخانکنکی بکار برد ند این سخن سلطان گران آمده
از روی عتاب گفت ترا در آن روز چه مرتبه بود گفت در آن روز منشور ایالت بنفتا دکس نوشتند پدر مرا بعد از سی کس
نوبت زانو زدن اتفاق افتاد و جد ترا که عامل خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان از و رو گردانیده دیگری صلاح در
گفتگو مدید مرآت الباهیة الکبری الحق اگر صاحب بصیرتی دیده عبرت بین گشاده در مآل حال سلطان محمد خوارزم
شاه نیکو نگاه کند و قضیهٔ اقبال او که بکجا رسید و اختلال او و اهل و عیال او که بچه انجامید بنظر امعان ملاحظه نماید یقین کند
نفس سرکش خود را هرچند که بر مدارج رفعت و سروری و معارج امهت و صدری عروج نموده باشد از غرور و پندار
و خدعه و عشوه زمانه غدار اجتناب جوابد نمود و بتبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه در زمان سلطان طغرل سلجوقی در رجب
سنه احدی و ثمانین و خمسمائه کواکب سبعه در سیم در جه میزان بر یکدقیقه قران کردند و این اولین قرانیست که در شمله هوائی
شده چنانچه ظهیر الدین ایمائی بدان کرده نظم اقران اخران دانی که در میزان چراست خود نکو دانی که ایجمعت
چه نیکو کرده اند از برای قیمت یکذره خاک پای تو نقد تبعت اطیم عالم در ترازو کرده اند اما صاحب ترجمه یعنی
که در آنوقت بوده میگوید که این قران در سنه اثنی و خمسمائه واقع شده چنانکه یکی از اهالی خراسان روایت کرده که از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردند که متی القیامة فرمودند القیامة القیامة علماء دین
تأمل کردند و بحساب جمل آنرا موافق با صد و هشتاد و دریافته و الله اعلم بحقایق الامور علی ای حال عموم ارباب نجوم
و احکام که مهندسان مقادیر اجرام اند بتخصیص سالک مسالک سخنوری حکیم انوری بحکم دعوی بیچ و گواهی تقویم
اتفاق نمودند بر انکه همچنانکه در زمان حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام قران این کواکب در برج سرطان که برج
آبیست نتیجه آن داد که تمامی ربع مسکون چون مثلثه ارباع در آب مغروق شد درین نوبت که همه در برج هوا
اند مقتضی آنست که جمیع ابنیه و عمارات بلند جبال را سیاست سمت قاع صفصفا پیدا کرده مصدوقه جعلناها

مسافلها بظهور رسد لاجرم جمهور خلایق در لجهٔ اضطراب افتاده کسانی را بقدر کفایت بود سر و اسباب مهیا داشتند اتفاقاً در آن وقت که همگام از تفاعات بود آن قدر باد نمیوزید که دانهٔ از برگت کاهی جدا شود و در حین قران حرارتی سر بساری افروخته و مدت مدید بماند نظم ستاره یکی حرف نیست از قلم چه داند که بروی چه راند رقم کمینی که بر خامهٔ جای ساخت کجا نقش خود را تواند شناخت و یکی از شعرا در حق انوری گوید نظم گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود عمارت و کمسار بر سری در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح بود دانی و انوری اما اهل تحقیق بر انند که هر چند در ان اوان بحسب ظاهر نتیجه چنان نداد اما حقیقت آن بود که در همین سال چنگیز خان بر قبایل مغول و صحرانشینان تسلط و اقتدار پیدا کرد و این سبب آن شد که در ایام حکومت او باد بی نیازی و زیدهٔ اعمار اکثر سکان امصار و اقطار فرو نشست و چندین هزار نفس نفیس مؤمن و خسیس و مشرک و منافق در ایران و توران بل اکثر جهان بر باد رفت نظم ترکیب پیاله که در هم پیوست بشکستن او کجا روا دارد مست چندین سر و پای نازنین از سر دست از مهر که پیوست و بکین که شکست یکی همدان زردکی از برزکی پرسید که این چه حالت است گفت هیچ مگوی که باد بی نیازی الهی میوزد بیت سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز می فکند عقل انبیا من الوقایع در بعضی تواریخ مذکور است که امیر جلال الدین علی بن حسن زیدی که مقدم سادات ماوراء النهر بود از کمال الدین امامزاده این را سؤال کرد وی این رباعی را در جواب گفت رباعی گفتم که دلم گفت که در پردهٔ ماست گفتم جانم گفت که غمخوردهٔ ماست گفتم که سگ کوی تو در پا افتاد گفتا نزنی دم که فرا گرده ماست ممثل مشهور است اهل تحقیق در ازالهٔ طاعات بر دو جزو ایتم نوشته بودند که وفاتش در خراسان بر کنار چشمه سبز بود و بنا بر این ما جزو قرار داده بودیم که هر گز بخراسان نرود قضا او را در ارغای عارض گشته حکما فرمودند که علاج منحصر در غسل آب چشمهٔ سبز است بالضروره بدانجا شتافت و غسل نموده صحت یافت انکاری از همان در دل او پیدا شد و گفت محلی که مشتاء مسرت من بود محل مضرت تصور نموده اند بیت شکر حق را کان بحن مردود شد خوریان نپذیرفتند آسود شد تا آنکه آبی از آن چشمه بیرون آمده خواستند که از آن زمین کنند هیچکس نمیتوانست بزد جرد خود مرتکب آن امر شد و در حین اندا ختن قشقون و بیرا لکدی زده بگشت و چشمه شد

از ایت صابر گوینده بالا نظر در ترجمه حال او

از رباعی

نظم مکرر چون از کلک سنجی مدد یافت خود را بین چند بیت مشغول ساخت تا آنکه بسبب ازدیاد حشمت و جاه پیرو حال آمده خواست که سر از دین کشد بحکم بیت
یزدجرد خود سر کب آن مرشده در حین اندر حق و قفون و حرا لکدی زده بخشت و بچاه شد نظم ای بسا حکمهای روشن و راست بچو الهام و وحی بحکم و کاست که چهل از زبان بل بخوم صدق العاقبت شود معلوم ایضاً در زمستان سنه ثمان و خمسمائه سلطان سنجر را هوای شکار شده بحکم حنیام که مسلم حکمای ایام بود گفت روزی تعین کن که برف و باران نباشد تا نشاط شکار کنیم نظم بچنین علم حمله محاجنبد خاصه آن که صاحب تاجنبد هست در بزم و رزم و وقت شکار اختیارات حکمشان در کار حنیام ساعتی اختیار کرده سلطان را سوار کرد و هنوز نعره واری نرفته بود که بادی سخت برخواست آغاز دمه و صاعقه شد سلطان را خندید دست داده خواست که باز گردد حنیام مانع آمد گفت همین زمان هوا صاف شود و تا پنج روز باران مکن و سرما نباشد ع قضا را چنان شد که او گفته و این طامه الکبری در ضمن واقعه دابیه مشروح میگردد حکایت آورده اند که چون سیر اقبال جاه سلطان محمد خوارزمشاه باوج کمال رسید موجب قضیه مجربست
بیت مقرر است که هر چیز کان رسد بکمال بود بر انیه او را زپی نهیب زوال میل حضیض و وبال کرد و زمانه بر بعضی که بدو موهبت نموده بود در اندک وقتی استرداد نمود بیت چنین بست آئین گردنده سپهر که بخشد بر عنت ستاند بقهر صورت احوال او آنکه چون چنگیز خان جمعی از مردم خود را همراه خواجه احمد جندی که بر سم تجارت باردوی او رفته بود بواسطه اتباع تنسوقات و امتعه و تبرکات بایران فرستاد بخشت بازار رسیده مدد اینالخ نامی از اقوام ترا که قفلی حویش و الده سلطان که از پرتو تربیت سلطانی از حضیض هلاکت و ورشکستگی باوج جهانبانی رسیده بحکومت ترار و اسفرار گشته لقب غایر خانی یافته بود ایلچیانرا زود طلب نمود یکی از ایشان که احوال آن مشوم را معلوم داشت در اثنای گفتگو او را اینالخ خواند و این سبب غضب تعالی نسب شده بقتل و اخذ اموال ایشان امر فرمود و تعالی ایشان ادراک نکرده و از تمغی غافل بیت بدست خویش تیشه میکنی بتو صورت خویش و اکرنه ساخته اند چنانکه علیائی عریضه بسلطان نوشت که در نیولا جمعی از دشت قبچاق با جمل تمام و یراق مالا کلام در لباس تجار بدین سر حد آمده اند اما غرضشان نه سوداگریست بل جاسوسی و خبر بریست چون این عریضه در عراق بسلطان محمد رسید موجب اذا جاء القدر عمی البصر چندان غبار ادبار پرده دیده آن برزگوار گشته بود که صورت و خامت آن در آئینه روزگار ندیده بی تامل بخون آن بیگناهان فرمود حکمت چون در قضای کاری متردد باشی آنطرف اختیار کن که بی آزار تر باشد شیخ سعدی مقرر اچون وقوع پیش آید که ندانی کدام باید کرد

انکه در روی مظنهٔ خطراست آنت برخود حرام باید کرد آنکه بخوف وبخطر باشد بهمانت قیام باید کرد ویکی
از انجماعت فرار نموده انخیر وحشت اثر را بخان رسانید خان از انجا که صفت حلم و وقار داشت درین مرتبه عنان
اضطبار از دست نداده از جای در نیامد نظم بلی سرمایهٔ شاهی وقار است شه آن باشد که چون کوه استوار است
بهر کاری نیارد مورده در پای بهر بادی بجنبد چون خس از جای اما ایلچی نزد سلطان فرستاده حاکم از را طلب
داشت سلطان انیز تبه نیز مصراع مهر کرم بر سر آن مهر فرودی تقبل ایلچی امر فرمود شیخ سعدی
شهشه که بازار کان انجست درخیر بر شهر و مردم مبست نکو بایدت نام نیکی بجوی نکو دار بازار کان ورسول
چون خبر جریمهٔ ذمیمهٔ لاحق ضمیمهٔ کدورت سابق شد خان که بالحقیقه آتشی بود سوزان کمیار کی برافروخته نایره غضبش بکه
اثیر رسید حافظ حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد علی الخصوص که پیرایه براو بستند لاجرم قواچیان را با حضار
لشکر بی پایان معزول و تاتار که خارج از خیر شمار بودند باطراف واکناف ارسال داشت انخیر قیامت اثر در عراق
بر پیشگاه خاطر پادشاه با تحقق نافت باعساکر او بار آثر بصوب ماوراء النهر شتافت و باجنود نامعدودی از
معزول دوچار شد بهر چند ایشان میگفتند که ما بجنگ ما مور نیستیم سلطان بجنگ ایشان آهنگ کرده انفرقه نیز بدافعه
پیش آمده تا انکه عشر عشیر لشکر سلطان نبودند از صباح تا رواح کوشش نمودند نزدیک شده بود که از صدمه وستبرد
شان چشم زخمی رو نماید آما آخر به نیروی پادشاه سلطان جلال الدین منکبرنی بساط آنمعرکه بقابی ریخته شد ومعزولان در
همانشب بیت چو سر زلف شب شبانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند آتش بسیار افروخته بجانب اردوی
خان رفتند وسلطان را از مبارزت و بهادری آن زمره نسناس القباس هراس وخوفی در دل نشسته معهذا در آن ایام
اهل تنجیم و احکام بدو گفته بودند که چون سعود از او تا دساقط و نحوس ناظر و ستیر در جه طالع و عاشر بدرجات مظلمه رسیده
صلاح در مقابله نیست معاودت نمود ولشکر بار امتفرق گردانیده مردم را بضبط قلاع مامور ساخت و در روز یکه
از سمرقند میگذشت ملاحظه مینمود که مردم در خندق کار میکنند سلطان از روی دهشت بر زبان آورد که آمدنم که در
دنبال ما اند اگر فتحی خود را در بخارا نیز ند برخواهد شد فرد تا عدد لشکرش در رقم آرد قضا از ورق آسمان

کاغذ و قرنگشت خلایق ازان سخن بغایت دل‌گشته گشته رتس ورد لها نشست وسلطان پیش از پیش خراسان شده
بعزم خراسان ازجیحون گذشت وکسی بجوار زدم فرستاد که مادرش با اهل حرم و فرزندان جمله متوجه مازندران شوند وخود
به نیت هند تا بلخ و بخارا رفت اما با لی آمد یا مضمون این ابیات را موافق کار و بار خود میدیدند **نظم**
زعزم بلخ تو شد عیش ما مخفف بلخ زهی عزیمت اندوه فزای شادی کاه نعوذ بالله ازاندم که این و آن گویند
که خان زده بدر شهر خمیه وخرکاه بازاران رای مقاعد گشته بآهنگ عراق در صفر سنه سبع عشر وستمائه به نیشابور آمد
وچند روز بساط عیش وعشرت ونشاط گسترده خوشدلی را وداع میکرد **نظم** شراب ناب همیریخت برد ل
تیره شب دراز باو از بربط طنبور نشسته بابت سیمین عذار شیرین لب نهاده منقل و نقل و کباب و شمع و بخور
مشهور است که دران اوقات جمعی از ارباب حاجات بر درگاه او جمع شده هیچ آفریده بحال ایشان نمیپرداخت
و انجاعت بمجلب جاری شکاری مدهوش و سرشیده امانده روزی دران باب بوزارت مآب شکایت بنهایت
کردند وزیر گفت مرا معذور دارید که سلطان فرموده پیرایه چند جمله زنان مطربه ترتیب کنم و تا آنها را نسازم
بکار دیگر نپردازم **بیت** دانی چرا نشاط جهان خنده آورد یعنی که جای خنده بود در جهان نشاط و ولال
آن احوال مهنیان خبر آوردند که سوتای بهادر و جته نویان با سی هزار سوار بهادر جان سوز عالم تاز **نظم**
همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت همه سپه شکن و دیو بند و پیل شکار بسان دریا لیکن بجمله صاعقه فعل که
دیده هر گز دریای صاعقه کردار ازجیحون گذشته انیک رسیدند نزدیک بود که از شدت صلابت انجز و خشت
اثر قوایم بنیان وجود سلطان از هم فروریزد **مصراع** از صدمه آن زهم فروریزد کوه لاجرم علی الفور کوس رحال
فرو کوفته بر سبیل استعجال متوجه عراق گردید مغولان او را تعاقب کرده میدوانیدند **حکایت** خواجه جلال الدین
عطار الملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا از پدر خود که در انوقت در سلک مخصوصان سلطان انتظام داشته نقل
میکند که وی روزی در اثنای فراز برشته فرود آمده من همراه او میگذشتم مرا طلب فرمود پیش رفته سلام کردم
دست بجانب خود فرود آورده چون تمام سفید شده بود آهی از جگر کشیده گفت **بیت** چنان فرسوده شد مسکین

تن از غم که کردم میگریزد از هم ای جوینی هیچ دیدی که روزگار چه کرد و بخت تیره چه پیش ما آورد و جوانی را به پیری و صحت بعرض مرض مبتدل گردانید **بیت** جوانی شد و زندگانی نماند جهان کو همان چون جوانی نماند ❊❊ در ربیع الصبح شتیب که از شب شباب دمید و قافله حیات رخت بمنزل فنا و فوات کشید **بیت** سفید شد چو درخت شکوفه دار سرم وزان شکوفه همین میوه غمست برم این در دو را چه دوا و این غصه را چه مداوا **بیت** زمانه روزی من کرد کریهای فراق ز بسکه خنده براشکبار کان دل کردم و قطرات مطرات سرشک از دیده بارید و این ابیات حسرت آیات را بر بدیهه گفت **نظم** بروز بخت اگر برج قلعه ملکست چو شاه معرکه چرخ مامن و ماواست یقین بدان که بگاه نزول تیر قضا حصار محکم تو همچو دامن صحراست بروز دولت اگر مسکن تو ماهونست ترا گشادگی خلق دامن خضراست تو کار نیک و بد خویش کن تحقی تفویض بروز دولت و بخت که کار کار خداست القصه سلطان از زمره کفره مغولان ملک بملک و شهر بشهر میگریخت و از غایت حسرت و ندامت بسان ژاله اشک میریخت **بیت** میرفت و میتاخت و همیکفت و میگریست دوران روزگار چنین بست و چاره چیست **حکمت** کاردانی آنست که جهد کنی تا خود را در خطری نیندازی نه انکه چون در خطر افتی خود را بحیله خلاص سازی تا انکه بجزیره آبسکون پناه برده چند روزی دران جایگاه اراوه سکون نمود چون بودن او در انجا اشتهار یافت بنا بر رعایت حرم بجزیره دیگر نقل کرد مقارن حال خبر کرفتاری مادر و اهل و عیال بدو رسید **حکایت** توضیح این مقال آنکه چون در بدو حال بروجهی که ایمائی بدان واقع شد والده سلطان و حرمها و خزاین او از حوالی رم بمازندران بقلعه املال که اجرام علوی در جنب ارتفاعش هلال مینمود **بیت** زشت انداز اوسنکی که جستی پس از قرنی سر کیوان شکستی متحفظ کشتند مغولان که جویای سلطان بودند بران حوالی کذشته شنیدند که حرمها و خزاین منتهایت در انجاست لاجرم بپای قلعه در آمده آغاز محاصره کردند با انکه هیچ آفریده باور نداشت که سکان انجا از بی آبی به شک آمده باشند بحسب طالع انشوریختان چنان شد که آب بر کهاو صخها خشک کشته فریاد از نهاد ایشان بر آمد و بجای سحاب باران سرشک از دیده کان در سیلان آمد **بیت** سنجشکسال کند کر چه آب چشمه مصور آن بیچارکان چاره

بقیه از

و نماند بجز آب و کر کشت سرشک

بغیر از امان ندشتند ناچار حصار را تسلیم تاتار نموده فرود آمد قضارا هم در انساعت چندان باران بارید
که همه بر کهار ما لامال گردید و مع هذا از در قلعه سر بیرون نهاد و چون سلطان برین واقعه جان کسل اطلاع یافت
بیکبارگی معمورهٔ وجود در السیلاب سرشک دیدهٔ طوفان نشان ویران کرده میگفت **بیت** سینهٔ
مجروح و چشم اشکبار من ببین چشم بکشا بهر عبرت روزگار من ببین وهمدر خلال آنخال قرین صد هزار هم وغم و ملال
در سبت و دویم ذیحجه سنهٔ سبع عشر و تسعمائه موافق ئیلان ئیل ارسخال نمود آری **لِکُلِّ حَرَکَةٍ سُکُونٌ وَغَایَةُ**
کُلِّ مَسْکُونٍ الْاٰنَ یَکُونُ طرفه تر آنکه در انوقت جنبی که کفن را شاید در انجا یافت نمیشد آن نوع پادشاه را
بجائه که در برداشت دفن کردند **فَهٰذَا عِبْرَةٌ لِلنَّاظِرِینَ** نکته گویند که بر گور بهرام گور این عبارت منقوش
بود با انکه ازین جهان همه کامی برداشتیم اما آن همه را بناکام بگذاشتیم **نظم** آن قصر که جمشید در و جام گرفت
روبه بچه گرد و کرک آرام گرفت بهرام که گور میکرفتی همه عمر بنگر که چگونه گور بهرام گرفت **تمثیل**
مشهور است که چون دارای بن داراب بن بهمن از دست نزدیکان خود زخم جان ستان خورده بر روی خاک
افتاد و تن بر هلاک نهاد سکندر ازان حال آگاهی یافته بر بالین وی شتافت و از روی مرحمت سر او را بر کنار گرفت
دارا در ان محل تصور کرد که مگر کسی طمع افسر او کرده که سرش را برمیدارد چشم باز کرده گفت ایجوان مرد چندان
مهلت ده که تن ارزوان بپردازد بعد ازان هرچه خواهی بعمل آر چه این سر هرگز بی افسر نبوده اسکندر چون این سخن
بشنید بهایهای بگریست و خود را بر او ظاهر گردانیده پرسید که حالت چیست دارا گفت ای برادر نظر کن در
ملک الملوک که چگونه مجروح و مفلوک او فتاده و از یاران و هواداران دور مانده و بخت ازو می رمیده
و تخت بدیگران آرمیده عبرت گیر بچیزی که می بینی یعنی پیش ازان که عبرت بنیند کان کردی **نظم**
اگر پرده برگیری از روی خاک روی تا بهفتم زمین در مغاک همه فرق شاهان سرکش بود نرخ نوعروسان
مهوش بود سراپای کیتی همه عبرتست پس و پیش او حیرت و حسرتست اما چون قلعه بتصرف مغولان در آمد
خزاین و اموال و والده و فرزندان سلطان را نزد خان روان داشتند خان اولاد و کور ابتیغ باس بگذرانید

حر مهمانی امور ابرام امتمت کرده والده‌اش او در وقت مراجعت لباس سوگواری پوشانیده نوحه وزاری کنان
پیش پیش او میبردند و او از آن محظوظ بود **مزدا هیئة الکبری** هرچند کتب تواریخ مشحونست بشرح نوایب حیرت
افزا و محتویست بر حوادث عظیمهٔ حیرت و عبرت انگیز چون واقعهٔ طوفان نوح و حکایت استیلای بخت النصر
و قتل عام بنی اسرائیل و قصهٔ استیلای افراسیاب بر عجم اما چون واقفان مواقف امم و سالکان مسالک عالم
از روی بصیرت قضیهٔ معقول را با آن وقایع موازنه فرمایند یقین است که آن وقایع را در جنب این واقعه و
نحو اینها هیچ در غیر طوفان انعمی وضوح تمام دارد و نسبت بطوفان نیز رجحانش ظاهر است چرا که در ان اوان
کثرت بنی آدم اینقدر نبوده و درین فترت از آن روز که چنگیز خان بر صحرانشینان مستولی گشت و لوای سفک دماء
خطا برافراشت تا محلی که بعجم منضمست موده از آن زمان که سرحد دشت قپچاق است تا دربند و شیروان و مساکن مردم قپچاق
و اباعی الان که لگد کوب عساکر طوفان مآثر او شده و در هر ناحیهٔ ایران و توران قطع نظر از ولایات بینهایات خطا
و ترکستان از طوفان او بظهور رسید **بیت** ستم در عهد او زانگونه خونین شد که هر ساعت اجل بر دشفاعت آید
و دست ستم گیرد غائیش در طوفان نوح آب از سر گذشت و در طوفان چنگیز خانی ملاطم خون بگردون میرسید
فرد چگونه شرح توان داد انقیامت را کزان فزع ملک الموت خواستی زنهار از حضرت خیر البشر و
شفیع روز محشر **مصراع** آشوب ترک شور عجم فتنهٔ عرب منقولست که فرمود **وَلَا تَقُومُ السَّاعَةُ**
حَتَّى تُقَاتِلُوا التُّرْكَ صِغَارَ الْأَعْيُنِ حُمْرَ الْوُجُوهِ ذُلْفَ الْأُنُوفِ كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ یعنی برپا نشود
قیامت تا آنکه شما با ترکان قتال نکنید قومی که چشمهای ایشان خرد باشد و بینیهای ایشان پهن و رویهاشان سپر و پهن
همچون سپری که پوست بروی باشد بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله فرمود کثیر الهرج میپرسیدند که هرج چیست یا رسول الله
فرمود که **قَالَ صَدَقَ اللهُ وَرَسُولُهُ** حاصل که بشومی ظهور خروج آن فرقه **إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ** شرق و غرب
گردیده در عالم سمت کر **مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ** پذیرفت و معشر بشر **وَيْلٌ لِلْعَرَبِ مِنْ شَرٍّ قَدِ اقْتَرَبَ** گردید
نظم عنقای مغربست درین دور خرمی خاص از برای محنت و رنج است آدمی چندانکه کرد صورت عالم

عالم برآدم پیچاره آدم آمد غمخوار آدمی وخلاق المعانی کمال اسمعیل در قصیده که در مدح سلطان جلال الدین گفته عالی
بدین کرده **قصیده** کنند تهنیت یکدگر کنون بحکایت بقیه که انسان بماند و از حیوان برای بندگی حضرتش
دگر باره زسر گرفت طبیعت توالد انسان پدید میشود آثار حرث و نسل وجود ازان سبب که بروز وصوا عق
بطلان توعمر نوح بیابی از انکه در عالم ۲ مارست از تو پدید آمد از پس طوفان از برزکی کیفیت آن واقعه پرسیدند گفت
آمدند و کشتند و بردند و از دیگر میگفتند که گفته تا هزار سال اگر عدالت و انیست باشد تلافی قتل عام عمل
و تدارک خرابی ایشان نمیشود از جمله در نیشابور دو از ده شبانه روز شمار کشتگان کردند سوای عورات و
اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته بود **نظم** گمان مبر که زتاثیر ابر و باران است که
چرخ روی زمین را همی کند نزمین زبسکه ریخت فلک خون شاهدان بر خاک همی دمد زمین سوسن و گل و نسرین
و در شهر خوارزم هر قاتلی بیست و چهار سر بعرضه گاه آورد و قاتلان از صد هزار نفر افزون بودند **وَفَرِّقْ عَلَى هَذَا فَضْلًا** "وَتَعَقَّلْ"
بیت عقل درین دایره سرمست ماند عافیت از صبر تهی دست ماند وحکایتی چند غریب در بعضی تواریخ
بنظر رسیده هرچند که عقل از قبول آنها ابا و امتناع مینماید اما چون بزرگان مرقوم قلم افادت ارقام نموده اند تصدیقاً
للمقال ایراد نموده شد والعهدة علیهم **من البدایع** صاحب طبقات ناصری گوید که من از سید بهاء الدین ترمذی
که سیدی شریف الذات طاهر النسب بود استماع نمودم که در سالی که خوارزمشاه مرا بواسطه تحقیق سلطنت و
کیفیت لشکر و مملکت چنگیز خان بولایت خطا ارسال داشت چون بولایت الثان پادشاه خطا رسیدیم از دور
پشته سفید بنظر در آمد تکمنان را گمان آن بود که کوه برفست بعد از سه منزل که بدانجا رسیدیم از مردم انجا بوضوح
پیوست که آن استخوان کسانیست که بدست چنگیز خان کشته شده اند **بیت** بسکه چشمان تو خون خلق عالم
ریختند پشته پشته کشته در کوی تو بر هم ریختند منزل دیگر رفتیم زمین از روغن آدمی چرب و سیاه بود
چنانچه تا سه منزل دیگر که رفتیم همین کیفیت داشت و اکثر مردم ما از عفونت آن بحضور شده رخت حیات بسر
منزل فوات کشیدند **بیت** زبس کشته پشت جهان کشت خم کز انسوی دیگر زمین دادنم چون بخوالی خطا

رسیدیم در زیر پلی از بروج استخوان آدمی بسیار بر هم ریخته بود از حقیقت آن سؤال کردیم گفتند در وقت فتح این شهر
شصت هزار دختر بواسطه آنکه بدست مردم معول نیفتند خود را از این برج بزیر افکندند و هلاک گشتند این استخوانها
ایشانست **نظم** بر گل رخسار و سرو قدخوبان چکل چشم گردون چون سحاب از روی عبرت اشکبار تو ده تو ده سیکفین
اندامهای نازنین در میان خاک و خون افتاده چون گل خوار و زار **حکایت** چون ایلچکدای نوئین
قتل عام هرات نمود قریب هزار هزار و سیصد هزار و کسری از تیغ بیدریغ بگذرانید و از انجا کوچ کرده متوجه قلعه
کالنوان گشت و از انجا بادیه رسید و دو هزار سوار تاتار خون خوار بشهر روانه ساخت که بقیة السیفی که در زوایای
خفا خزیده باشند و از سعادت شهادت محروم مانده بدان عطیه فایز گردند و آن کفره فجره بشهر در آمده موازی
سه هزار کس که از بقها و بیغولها سر بیرون کرده بودند بقتل آوردند حاصل هر که پدید آمد بزیر دست ایشان نا
پدید شد و هر که یافت شد امان نیافت **نظم** گشته این تیغ سیاست بسی است وانکه امان یافت از و کم کسی است
راند چو بر تخته هستی قلم عالیها ساقلها در قدم القصه بغیر از مولانا شرف الدین خطیب و پانزده نفر دیگر
از شهر ند کور متفسی نماند یکی از انجمله از بیغوله بیرون خزامیده در بازار پیش دکانی نشست هر چند در یمین و یسار
مینگریست دید که هیچکس بنیت دست بر روی فرو داورده گفت الحمد لله که مدت حیات دمی بفراغت زدیم
مصراع دمی فراغت خاطر زهر چه خواهی به بعد از ان مصیبت و چهار کس دیگر از بلوکات بدیشان پیوستند
مدت پانزده سال بغیر از چهل تن در شهر و بلوکات کسی دیگر نبوده ایشان اگرچه دران اوان از زمان امان یافتند یا
لاجرم زمان نیافتند بالضروره بکوشت قدید اموات تغذی نمودند **بیت** میکند هر دم بجای بلبلان فریاد بوم
الفرار ای عاقلان زین وحشت آباد الفرار **تمثیل** از نوادر قصص و غرایب سیر که در کلام ملک علام
وارد است حکایت عزیر پیغمبر است علیه السلام و آن چنان بود که چون بخت النصر قتل عام بنی اسرائیل نموده مسجد
بیت المقدس را زیر و زبر گردانیدند و تمامی مواضع و مزارع دران دیار و دیار بل از عمارات آثار نگذاشت حضرت
حق جل و علا از میان را که بغیر از شتر هیچ دابه از شراعه محفوظ داشت و قامت اعجاز آیتش را بطراز لباس

وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ مظهر گردانیده و باو وعده معموری ولایت و بلاد بیت المقدس فرموده او را بر آن
انجا مامور ساخت وحضرت بنوی بدان ملکت شتافته مرورش بر یکی از قراری انجا که بصفت أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ
قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا موصوف بود واقع شده دران منزل نزول فرمود و خر خود را بسته قدری
انگور و انجیر چیده ع پاره خورد و پاره بگذاشت بعد ازان تکیه فرموده خاطر قدسی مآثر بچگونگی تعمیر بلاد و تکثیر
عباد که بحسب ظاهر تعسری داشت کما قال اللہ تبارک و تعالی يُحْيِي اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا ملتفت شد زمنان که چرخ نیلگون
گردان بنا را سر نگون دیار کی گردد و کرکرد دیار یار من و در انخیال بخواب رفته روح از بدن مبارکش مفارقت
کرد و مدت صد سال کقوله عز من قال فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ برنهج سوال نبود تا انکه بنی اسرائیل
انفاق یافته بدانولایت آمدند و تمامی مسجد و مواضع و محالرا بدستور آباد ان معمور گردانیدند و بجوم خلایق بطریق
اول بل زیاده روی نمود بعد از انقضای مدت مذکور حدمت عزیر چشم گشاده مملکت را بحال اول دید و در حینی که
بخواب میرفت وقت چاشتگاه بود و چون بیدار شد وقت غروب بود و در ینقدر وقت از انهمه معموری و وفور
خلق متعجب گردید و از ان عجیتر حکایت خودش بود و از ان خبر نداشت چنانکه کلام بدان ناطق است کَمْ
لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ پس ازان نظر بجانب میوها کرده آنها نیز بحال خود یافته چون ملاحظه مرکب
نمود دید که در میان خاک پوست و کوشت روئیده بیکبار خر بر پای جست پس ندا آمد بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ
فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
مِنْ كُلِّ الْمَعَانِي أَحْسَنَهَا و در بعضی از تاریخ مذکور است که سلطان در وقت عزیمت هراة بتعمیر قلعه معروف
که از قلاع سپهر ارتفاع مشهور جبال غور است و بحسب تصاریف ایام خرابی تمام بحال آنراه یافته بود بملک قطب الدین
مرجوع فرمود و ملک آنرا قدری مرمت کرده چون وقت تنگ شده بود زیاده از انیک آنکه توانست ساخت
و حوض مذکور پیش از چهل روز آب نمیگرفت که بیکبار لشکر سکسار را تاتار بداالخدود ابلغار آورده چون کیفیت قلعه را
خبردار گشتند بمحاصره اشتغال نموده پنجاه روز که منقضی شد ضابط آب نزدیک ملک آمده گفت زیاده از یک
روز آب نمانده دو و از دلها برآمده مردم خود را جمع گردانیده بعد از تاسف بهانهای گریه کرده را بهانه بر ان قرار

کرفت که فرد اعامی عورات راکشته ورقعه راکشایند وبموجب مقتضیه کُلُّ مَلِکٍ سَیَمُوتُ وَکُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ
یَمُوتُ آنقدر باکفار جهاد نمایند که همه درجهٔ شهادت یابند القصه آنروز همه یکدکر رابایین بیت وداع کرده کریه
وزاری میکردند وزنان مویهاکشاده مویه کنان ماتم خودمیداشتند مصرع خوناب دل از دیدهٔ حسرت بکشایند
حاصل که آنروز بموذار فرغ اکبر بود مصرع رنکیو باهیای این رنکیو وای وای آن قضارا آنشب بری پیدا
کشته بعون فیاض بیچون اَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ چندان باران بارید که حوضها مالامال کردید واهل قلعه راحیاتی تازه
ومسرتی بی اندازه روزی شد اما بمقتضای وَمِنَ الْمَاءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ تمثیل چون درشهور سنه تسع وثمانین وسبعمایه
مواقع توشقان ییل امیرکیپر امیر تیمور متوجه تسخیر قلعه النجق که درهمه روی زمین فقدان مرتبتش محقق است بیت
ازبلندیش فرق توان کرد آتش دیدبان زنور زحل ودرآنوقت درتصرف کماشتکان سلطان احمد جلایر بود
کویند بعد ازسه روز حکم فرمود که لشکریان درشب بکوه برایند وروز دیکر جنک پیش برده قلعه زیرین راباجرا او
قهراً مسخر کردانیدند ومعاندان ازبیم جان بقلعهٔ بالا کریختند اما درانجا اصلا آب نبود ما بضروره فریاد الامان آوردند
امیر یورش پذیرچریک راازیورش تحذیر فرموده مقرر انکه انجماعت فرود آیند پیش ازانکه ایشان بیرون آیند
اتفاقاً همانشب ابری پدید آمده یکشبانه روز باران عظیم بارید وحوضها ازآب مالامال کردید لاجرم ایشان را
حیاتی تازه ومسرتی بی اندازه روی نموده بازبسر رشتهٔ ثبات افتند وبواسطه همین فتح قلعه درحیز تاخیر افتاد حکایت
سلطان جلال الدین منکبرنی که ولد امجد بلاعقب ارشد سلطان محمد بود بعد ازرفتن پدر روی توجه بولایت غزنین
آورد که درزمان پدر مستقر دولت او بود آورد بیت غنچه وی ازرفتن کل سر بجیب اکشیده بود روز دیکر آن قرا منش
اکرده خوش درخنده بود وازراه متقدمیان قتلاق اولانجوازرم شتافت چون برادران خود از سلطان
واوزلار ازاردو مقام نفاق یافت ازغایت آزردکی عنان ارادت ازانجا برتافت وبعد ازرفتن او برادران
قرین حسران کشته ازعقب او بدلداری روان شدند ومضمون این بیت بزبان داشتند بیت ازماچه بر
کیری قدم کردد وجود ما عدم ما ذره وتوآفتابی توهمه ناکهیس ودراثنای راه بالشکر تاتار دوچار کشته نهروی

بازوی شجاعت از دست ایشان خلاص شدند اما برادرانش که از عقب می آمدند بر دست ایشان مجاعت کشته گشتند
وچون نعره ایشان رسید ملک سیف الدین عراق با چهل هزار سوار و یمین الملک ملک هراة نیز با جمعی بدو پیوستند و در
اوقات میانه او و لشکر مغول هفت هشت نوبت محاربه عظیم دست داده و در همه معارک نسیم ظفر بر پرچم علم اقبال
پیکر سلطان وزیده آخر بر سر اسب کسی همایه سیف الدین و ملک هراة نزاع انجامید ملک مشتی بر سر او زده و
او وی پیش سلطان آورد و سلطان چون وقت را مقتضی بازخواست ندید تغافل ورزیده سیف الدین از این معنی
رنجیده در همان شب با خیل و حشم کوچ کرده بجبال عراق رفت لاجرم وهنی تمام بحال سلطان راه یافت بالضروره
عزیمت هند نموده بر معبر رود خانه سند نزول نمود **تمثیل** آورده اند که چون آفتاب دولت محمد امین
ولد هرون الرشید بسر حد زوال رسید هر لشکری که بمدافعه طاهر ذوالیمینین که از قبل مامون بعزم استیصال او
می آمد فرستادی بکشت یافته سردار سر بباد دادی و چون علی عیسی ماهان وغیره از لشکر عراق نومید شده عبد الملک
هاشمی را که سابقاً والی ولایت شام بود و شامیان را بوی اخلاص تمام از زندان بیرون آورده ترتیب نمود
هزار کس بطلب لشکر نیز بدو آنصوب ارسال داشت وی چون برقه رسید چهار شد بنابرین مکتوبی بشامیان نوشته
صورت حال باز نمود و در روز موازی بیست هزار تمام یراق متوجه صوب عراق شدند و چون بعبد الملک
پیوستند او ازین معنی مسرور گشته قاصدی بر سبیل استعجال بمجد امین ارسال داشت اما چون حکم قضا بر خلاف
آن امضا یافته بود ناگاه یکی از لشکریان بغداد که اسبی از و گمشده بود نزد یکی از مردم شام شناخت و بهمانجا
نزاع انجامید و مبارزان طرفین بر هم تاختند عبد الملک اگرچه جانب شامیان داشت چون سوار نمیتوانست
شد بالضروره حسین بن علی را که از جمله امرای بغداد بود بمیانجی فرستاد و او طرف بغدادیان گرفته فوجی از لشکر
تقبل آمدند شامیان گفتند بدین حرمت که ما راست ما کجا رویم در دم کوس رحیل کوفته مراجعت نمودند
القصه چنگیز خان در طالقان ازین سوانح خبر وارگشته از راه کابل بجانب او ایلغار کرد مشهور است که در آن یورش
چنگیز را فرصت طبخ بود تا در رجب سنه ثمان عشر و ستمائه آن جنود نامعدود خان که چون قطرات مطرات

بی پایان بودند بطریقی گرد اکرد او را فرو گرفتند مصرع کز بود و دو سپاهش کجان بیت نیجو است
زحمت کردون کناره آمد سپاه در دو مرا در میان گرفت صباح که خان شرقی انتساب اعنی آفتاب جهان
تاب عالم سوز بر جبل و سپاه کواکب تاختن آورد چون سلطان افواج امواج محن و بلا را متوجه خود دید با انقدر
مردم که همراه داشت صف آراکشته کوششی نمود که اگر رستم و اسفندیار زنده بودندی یکی حلقه غلامیش در گوش
کشیدی و دیگری عاشیه بندگیش بدوش گرفتی نظم هر کجا رحمش نمودی مر بلا را دستبرد هر کجا کرزش بداد
مرعدو را یاد کار هیبتش مغفر شکستی بر سر شیران رزم عقبه جوشن دریدی بر یلان کارزار اما لشکر خان چون
ریگ بیابان بی پایان بودند و دمبدم دایره معرکه را بران مرکز دایره صعدری و آن یل جهان پهلوان تنگ میگرفتند
و چون حسب الامر نخواستند که او را دستگیر کنند تیر بر او نمی انداختند و در قول سلطان زیاده از بیست جوان
باقی نمانده بود خواست که بار دیگر بران جبل حمله آورد احباش ملک قوم سلطان عنانش را گرفته گفت بیت
مزن با سپاهی ز خود بیشتر که نتوان زدن مشت بر نیشتر بی تکلف این اشعار آبدار مصداق حال آن همین شیر شکار
و آن پیل ژیان رستم آثار بود نظم وقتی که کم شود ز سر سرکشان خرد روزی که بگسلد رسن پیه دلان رود
آن آب منجمد که سنانست نام او از تف حمله در رگ جانها شود روان تو در میان لشکر چون مور بعدد هر یک
چو مور بسته به پیکار تو میان ور تازی از کرانه چو شیران جنگجوی کوپال بر زمین زنی و بانگ بر زمان آن
لحظه کس نبوسد پای تو جز رکاب وانروز کس نگیرد دست تو جز عنان مابقی روزه عنان برتافته بجانب قوشون
خود شتافت و بر اسبی دیگر سوار گشته فرزندان خود را بصد سوز و داغ وداع کرده چتر خود را برداشته بکنار رود
راند با آنکه از روی زمین تا آب ده گز بود اسب را تازیانه زده در آب انداخت و ملازمانش نیز خود را در آب
پرتاب کردند و مغولان بضرب تیر تیز روی آب را چنان بخون رنگین کردند که تو گفتی دریائی از خون موج میزند
و خان اسب خود بکنار آب دوانید و مغولان را از رفتن آب منع فرمود اما خباب سلطان نهنگ آسا از آنسوی
بیرون آمده اصلا آسیبی بدو نرسید نظم اگر بحر گیتی بود پر نهنگ و گر کوه و صحرا بود بر پلنگ کسی را که شد

راست

راست بخت بلند بنیاد ازان یکسیر موکزند و بکنار کناره رانده محاذی قشتمول خود نزول کرده و همه
ویراق خود را در آفتاب انداخت و میدید که مغولان حرم او را غارت میکردند و خان انگشت حیرت
بدندان گرفته از روی تعجب و استبعاد با اولاد خود گفت از پدر فرزند چنین ماند **بیت** یکیتی کسی مه ذ نیسان
ندید نه از نامداران پیشین شنید بصحرا چو شیر است فیروز جنگ بدریا دلیر است همچون نهنگ
یکی که از آتش تیغ کین و آب خونخوار چنین خلاصی یافته باشد از وی امین نوان بود و در آنروز هفت نفر از ملازمان
بد و ملحق گشته مرتبه مرتبه لشکری بد و پیوستند و در عرض دو سال بعضی از ولایت هندوستان را مسخر گردانیدند
چون شنید که چنگیز خان مراجعت نمود در سنه احدی عشر و ستمائه از راه کچ و مکران بایران آمد و اکثر حکام عراق
و فارس و آذربایجان سر اطاعت بر مثال فرمانش نهادند و عموم خلایق زبان بمضمون این بیت گشادند
بیت چشم داریم از ان شمع سعادت پرتو که جهانرا بد بدرو شنئی از سر نو نور الدین منشی که از افاضل
آن زمانست قصیده در مدح گفته این مطلع از آنست مطلع بیا جانا که عالم شد دگر باره خوش و رنگین
بفرخ مهر و اعظم الغ سلطان جلال الدین و کمال اسمعیل قصیده که این بیت از آنست دران اوان در مدح
او انشا نمود قصیده بسیط روی زمین گشت از آبادان بیمن سایهٔ چتر خدایگان جهان جلال دولت و دین منکبرنی
انشاهی که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان تو داد ملک اسلام بستدی ز صلیب تو بر گرفتی ناقوس را ز جای
اذان ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام که از تصادم ایام گشته بد ویران چون سلطان نوبت ثانی
در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه بعزای گرجستان توجه فرمود و الی آنولایت بعزم مدافعت با لشکری زیاده از حصار
نصرت مآثر در برابر آمد سلطان بواسطهٔ نظاره لشکر اهل ظلام به پشته بر آمده نظرش بر مردم قبچاق که میمنهٔ اهل نفاق
بودند افتاد سابقاً چون آن طبقه بنا بر استشفاع آنخسرو عالم مطاع از خبیث قهرمان قهر پدرش خلاصی یافته از سلطان
منت دار بودند بنا بران سلطان قدری نان واندک نمکی نزد ایشان فرستاده اجتماعت را ازان حق متذکر
گردانیدند لاجرم ایشان خجل گشته عنان بگردان ازان معرکه برتافتند **بیت** مروت نباشد بدی با کسی

گرد و دیده باشی مروت بسی وسلطان کسی پیش سرور کرجستان فرستاده بران مقرر فرمود که امروز جنگ سلطانی
برطرف باشد و جوانان طرفین آثار جوانمردی خود یکان یکان بظهور رسانند سلطان بفش نفیس خود در لباس ستر و
تلبیس که او را کسی نشناخت بمیدان در آمد و از انطرف نیز جوانی در برابر آمد سلطان علی الغفلة او را بیک طعن نیزه
بر خاک هلاک انداخت و متعاقب سه پسر او که باتمام می آمدند بیدرنگ کشتند پس از ایشان از ناموری که بطول
قامت و عظم جثه و فرط قوت سمت امتیاز داشت در برابر سلطان آغاز تلاش کرد و حملات پی در پی آورده سلطان
از غایت چابکدستی آنها را دگرداند سلطان از کثرت جولان نزدیک آنها رسیده بود که از پای در آید و بیم آن
بود که سلطان را آسیبی رسد در حمله آخر از اسب پیاده شده نیزه چنان بر فرق آن پهلوان زد که مغزش پریشان
شد و او را از کتار و در کشته دوست و دشمن بران دست و بازوی پیل افکن آفرین کردند سلطان بلشکر خود
اشارت کرد که بیکبار بر ایشان ریختند و دمار از ایشان برآوردند **حکایت** **بیت** تنها در دیده صف حسروان که
هم با دشاهست و هم پهلوان **حکایت** از کلام ابن بی بی صاحب تاریخ سلاجقه دوم چنان مفهوم میشود
که سلطان قلیج ارسلان بن مسعود سلجوقی را پانزده پسر میبود و بر یکی را از ایشان والی و لایتی کرده اند غایتش چون
محبت مفرطی به پسر اصغر خود غیاث الدین کیخسرو داشت او را ولی عهد کرده اند و در شهور سنه ثمان و ثمانین
و خمسمائه لوای عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت برادر مهترش سلیمانشاه بر برادر خروج نموده اکثر برادران
با او طریق نفاق سپردند و لشکر بدر قونیه برده وی را محاصره نمودند آخر الامر بعد از چهار ماه صلاح بران
دیدند که کیخسرو تخت و تاج را برادر بزرگتر تسلیم کند و بهر جا که خواهد رود کیخسرو بصوب انتیوخ رفته بوالی
انجا پناه برد قالبوس حاکم انجا در تعظیم کوشیده او را با خود بر تخت نشاند و دران اثنا یکی از مبارزان فرنگ
که او را در مردی با هزار مبارز برابر و همسنگ میبگرفتند بواسطه عدم ایصال مواجب با پادشاه منافقه نمود سلطان
ازان درهم شده با وی گفت بندگان را چنین چراکتاخ باید کرد فرنگی آغاز سفاهت کرده با سلطان تندی نمود
سلطان در غضب شده مشتی چنان بر گردن آن فرنگی زد که مدهوش شد و از سر کرسی بغلطید فرنگیان قصدوی کرده

پادشاه مانع شده فرنگی بخشم از مجلس بیرون رفته قالبوس پادشاه در صدد عذرخواهی شده شرایط دلنوازی
بتقدیم رسانید سلطان گفت گاهی از تو خوشنود میشوم که مرا رخصت دهی که با این شخصی که خود را بغایت دلاور
میداند تلاش میدان کنم تا او خود را بشناسد قالبوس هرچند عذر گفت فایده نکرد با ضروره دستی اسلحه و اسبی
که خاطرخواه سلطان بود حاضر ساختند فرنگی نیز مکمل و مسلح شده در میدانی که جمیع مسلمانان و فرنگیان حاضر بودند
بگیر گرتا ختند سلطان یکدو مرتبه نیزه او را بسپر رد کرد بار آخر نوبت نیزه او را از صدر زین در گردانیده گرزی
متواتر و متعاقب آنچنان بر سر او زد که تا اسفل السافلین در جای دیگر نایستاد غریو از اهل اسلام و فرنگ
برآمده بیگانه و دوست بر زور بازوی او آفرین گفتند من لو قامع گویند که در تقلیس گرجستان معروض
رای سلطان جهانگشای شد که توسن نفس براق حاجب حاکم کرمان که کمینه حاجب و دربان ایشان بود بتوسط
انکه آب بی لجام خورده آغاز سرکشی کرده سلطان خواست که تنبیه نماید ادب او را براه آورد نیابرین با
سصد جوان از تقلیس عنان بگردان بجانب کرمان معطوف داشت و در عرض هفده روز برق آسا خود را به
براق رسانید و با دنخوتی که در دماغ براق افتاده بود بیرون کرد نظم نشنیده که زیر درختی گدوبنی
بر رست و برد وید بر و بر بر و زبیت پرسید از چنار که تو چند ساله گفتا که هست سال من افزون تر از دویست
گفتا بهبیت روز من از تو فزون شدم با من بگو کسالت تو از برای چیست داد ش چنار پاسخ خوبی که در کنز
کامروز با توام نه خصومت نه داوریست فردا که بر من و تو وزد باد مهرجان آنکه شود پدید که نامرد
و مرد کیست وکمال اسمعیل در قصیده ایمائی بدین کرده نظم که بود خبر تو زشاهان روزگار که داد
فضیل اسب ز تقلیس و آب از عمان براق عزم تو کامی که بر گرفت از هند نهاد کام و گریبا قاصی ایران
حکایت مشهور است که میان شاهرخ میرزا بن امیر تیمور گورکان و اولاد قرا یوسف ترکمان دو
بار اتفاق محاربه افتاد اول در بیست و هفتم شهر رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در موضع بخشی بالشکر
آذربایجان و مرتبه ثانی در روز شنبه هفتم ذی حجه سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائه که اعداد حروف اعجاز طراز

وما النصر الا من عند الله موضع آنست که در صحرای سلماس سمت وقوع یافت و در هر دو مرتبه دو شبانه روز جنگ قایم بوده و در هر مرتبه نسیم فتح بر پرچم اعلام ظفر انجام شاهرخ میوزید نوبت ثانی پادشاه مذکور منوجهر دار السلطنه هراة کشت میرزا بایسنقر حلف صدق او پشیمان روانه شده در سنه ذیقعده از حصار این قلعه سلطانیه عنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت و در هشتم ذی حجه سنه مذکوره لوای اهبت و شوکت در دار السلطنه مذکور برافراشته چنانچه طی اینمسافت در عرض نه روز واقع شده بر بکنان واضح است که این نوع شهزاده تنها نرفته بلکه با قشون و فوجی از ملازمان و خدمتکاران بوده حکایت سلطان را در رمضان سنه اربع وعشرین وستمائه با لشکر تاتار در موضع سیمن بر جوار اصفهان جنگ افتاد و بنا بر دو هوای لشکر و فرار برادرش سلطان غیاث الدین بلرستان توجه فرمود و مغولان بخراسان رفتند اهالی اصفهان خواستند که بحرمها و متعلقان ایشان دست رسانند قاضی رکن الدین مسعود صاعدی مانع شده قرار داد که بعد از یکهفته اعلان روز اکرامی از سلطان ظاهر نشود و نبود متعلقان خود آنچه خواهند کنند اتفاقا سلطان در روز وعده رسید وموجب انتعاش جنایش و مستلزم یاس و نبود گردید الله الله مصرع خوش آمدی بیاکه کرامات کرده گویند کمال اسمعیل از اصفهانیان رنجیده برایشان نفرین کرد چنانچه ازین قطعه مستفاد میگردد نظم ایخداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خونخواره که در و دشت را چو دشت کند جوی خون آورد بجو باره عدد خلق را بنیفزاید هر یکی را کند بعد پاره قضا را هم دران اوقات لشکر آتش نشان برق آتا مغول و تاتار باصفهان رسیده دقیقه از دقایق قتل و فساد مهمل نگذاشتند و هم کمال مناسب انحال گوید نظم کس نیست که تا بر وطن خود گرید بر حال تباه مردم بد گرید وی بر سر مردهٔ دو صد شیون بود امروز یکی نیست که بر صد گرید اتفاقا کمال در اواخر حال گوشهٔ خانقاه گرفته و دامن از صحبت خلق چیده بود سپاه ترک که بر ترک تجرید او واقف گشتند پیرامون تعرض او نگردیدند تا روزی مغول بچه پست کمان گروهه در دست بخانقاه وی درآمده کلوله بجانب جانوری انداخت ز بکیرش در چاهی افتاد مغول بچه شخصی را بچاه فرستاد آنشخص در انجا چند صندوق

مال یافت بنابران کمال انشکنجه الیم کرده طلب دیگر اموال کرد کمال درخیان حال این رباعی گفته بجوار رحمت
ذوالجلال پیوست رباعی دلخون شد و شرط جانگدازی این است درحضرت تو کمینه بازی اینست
با این همه هم بیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست آری هر مبدئی را معادی مقدر است و هر کمالی
را زوالی مقرر نظم هر کمالی که صفاهانی داشت که بکف تیغ سخن رانی داشت شد ازین دایره
دیر مسیر آخر الامر همه نقش پذیر فرع سلاطین خوارزمشاهیه نه فرزند و ایام سلطنت ایشان از
سنه احدی وستین وار بعمائه است تا شوال سنه ثمان وعشرین وستمائه صد وسی وهشت سال بدینموال قطب
الدین محمد بن نوشتکین غرجه سی سال استتر بن قطب الدین محمد نوزده سال ونیم ایل ارسلان بن استتر هفت سال و
نیم سلطان شاه بن ایل ارسلان بیست ویکسال تکش بن ایل ارسلان بیست وهشت سال ونیم سلطان قطب
الدین محمد بن تکش بیست ویکسال سلطان جلال الدین وسلطان رکن الدین غورسانجی وسلطان غیاث الدین
عرشاه اولاد قطب الدین محمد بعد از پدر از رمضان سنه سبع وعشرمائه منتصف شهر شوال سنه ثمان وعشرین
وستمائه پانزده سال نوبت سلطنت کرده اند حکایت گویند اتابک سعد بن زنگی بن مودود سلغری بوفور
شجاعت وفرط شهامت آراسته بود و در میدان کارزار فرونتر از رستم واسفندیار میدانست همواره تمنای
استماع ملک داشت ومحروسه ملک فارس در نظر همتش محقر نموده توجه بر تسخیر دیگر ممالک میکماشت تا در سنه
ثلث وعشر وستمائه چون ولایت عراق از مالک رقابی باستحقاق خالی مانده بود وسلاطین اطراف را کرون
طمع واز بدان در از از انجمله عنان بکران ممالک ستان بدالصوب معطوف داشت مقارن حال سلطان
قطب الدین خوارزمشاهی باعساکر ولایت ستان لاتیناهی نیز همان نیت بداخذ ودر سیده بود اتابک چون
شیر ژیان که از وفور خیل نجیر نیندیشد با هفتصد سوار صاعقه کردار خود را بر قلب سپاه خوارزمشاه زده کو
نمود که نام سام نریمان و داستان پور دستان برطاق نسیان بماند بیت سپهدار و کردن کش و پیل تن
نگوئی و دانا و شیر زن سلطان را ازان کیرودار خوش آمده چیف آمدش که مثل آن شیر شکاری بر خاک

هلاک افتد لاجرم عساکر نصرت مآثر را بکرفتن جهان پهلوان اتابک امر کرده در باب آنکه مبادا آسیبی بدو
رسانند قدغن تمام نمود و لشکریان نیز آن تهمتن بیظیر و همال را در میان گرفته و شکیر کردند چون چشم سلطان بر
روی او افتاد پرسید که این همه آزار ما و خود چرا کردی گفت چون وصول موکب همایون نزدیک شد سخواهم
که خال عار فرار بر رخسار روزگار این خاکسار نماند بالضروره تن بمرگ داده پای حسارت در میان میدان
حسارت نهادم سلطان ازآن یال و کوپال خوش آمده باستشفاع بعضی از مخصوصان با طلاقش امر فرمود و در الیاض
از جمله توفیقات اتابک مذکور انکه شیخ مصلح الدین سعدی بنابر فرط اخلاص که بدو داشته تخلص خود را سعدی
گردانیده بی سخن تا قیام قیامت نام نامی آن شهریار توفیق آثار بر صفحه روزگار باقی خواهد بود طرفه تر آنکه هر
طفلی که در دبستانست متذکر اسم سعدیست که در گلستانست نظم رفت سعدی و دم زیکرنگی زدن او
سعد بن زنگی به زسعد و سر او ایانش نام سعدیست در گلستانش گویند میانه شیخ و مولانا قطب الدین علامهٔ
شیرازی که از غایت وسعت مشرب در همه روی زمین بکمال یقینی ملت و دین شهره دار و شیوه مطایبه
مسلوک بود چنانکه یکی از اتابکان آغاز عمارت یکی از مساجد کرده خود بنفس نفیس متوجه سر کار آن شده و عامهٔ
ارباب عمامه طلبا لمرضاته بر سر العمارت حاضر گشتندی در روزیکه اکثر علما و صلحا حضور همه شیخ و مولانا حاضر بودند
و هنوز عارض رخسار آنشهنشاه خورشید لقا بعقده کسوف خط ظلمت آسا مبتلا نگشته بود اندک کلی از زیر پای
فعلهٔ حبشه بر رخسار مهر عذار انخسرو جمشید اقتدار رسید مولانا از غایت رشک خواند یا لیتنی کنت ترابا
اتابک نیک نفهمید که وی چه گفت از شیخ سؤال کرد که مولانا چه میفرماید شیخ علی الفور خواند که ویقول الکافر
یا لیتنی کنت ترابا آری که بعد المشرقین وارد حدیث شیخ و مولانا منها حضرت مولانا در فنون علم و دانش
دو فنون و در فن طب و معالجات قرینه بقراط و افلاطون بود با وجود کمال نفسانی در خوش طبعی و بذله گوئی
ثانی نداشته صاحب تاریخ قوام المکی گوید که سلطان محمد خدابنده با وجود دو عقد ازدواج دختر سلطان نجم الدین
حاکم ماردین که دینی خاتون نام داشت بعقد ازدواج در آورد و خباب مولانا بواسطه استعلاج بحرمهای سلطان

آمد و شد کردی و قتلقشاه خاتون که از جمله خواتین درجاه و تقرب افزون بود از کمال رشکی که لازمه ذات
انطبقه است بایکی دیگر از خواتین دران باب حرفی میگفت و در اثنای رشک از غایت رشک می گفت علاء تقلی
خاطر انشیان در بدیهه این بیت برزبان آورد بیت دینی اینقدر ندارد که بر در رشک برند با وجود عدمش
راغم بهبود خورند منها آورده اند که در بعضی اوقات بلاکو خان از علامه خواجه نصیر الدین رنجیده بیت
در بوستان فضل سرایده بیلی بر آسمان فضل و رشنده اختری بنابر بعضی اعراض بسبب بعلامی در مقام خفت و اعراض
بود روزی مولانا در خدمت استاد علما مجلس خان رسیده پادشاه را چشم بر خواجه افتاد برزبان آورد که اگر نه
آن بودی که رصد ناتمام میماند در دم بقبلت اقدام کردمی مولانا پیش دویده گفت اتمام آن بعهده این مهام
بعد از انکه هر دو از مجلس بیرون آمدند حضرت خواجه بدو گفت سترم نداشتی که این سخن در حضور مردم معول ما اعتماد
چنین گفتی او چه داند که تو اینهارا بهزل میگوئی نه بجد مولانا در بدیهه گفت مرا چه حد آن باشد هزل کنم ایضاً
مشهور است که خواجه همام تبریزی که در لطافت طبع و علو جاه از جمله اکفاء و اشباه کوی سبقت ربوده با شیخ خایصاً
معارضه داشتی چنانکه ازین مطلع و مقطع غزل او بوضوح می پیوندد نظم بیک کرشمه توانی که کار ما سازی
ولی بجای بچارگان نپردازی همام را سخن دلفریب و شیرین است ولی چه سود که بچاره نیست شیرازی
شیخ نوبتی به تبریز رسیده چنان معلوم نمود که خواجه را پسریست چون مه چهارده در حسن تمام و زبان زمان در
وصف آن یگانه دوران بدین بیت ترنم بیت گر پدر خورشید و مادر ماه باشد فی المثل برزمین نامد
بخوبی چون تو فرزند دگر و عرصه تبریز از وجود آن شهر آشوب شور انگیز مانند فضای محشر پر از رستخیز بیت
تا نبود طلعت ای مه شمع تبریز آمدی قبله جامی چو مولانا بجز تبریز نیست و خواجه آن غیرت مهر و ماه را گاه
گاه بحمام برده بجای دیگرش راه نمیداد و آن نیز وقتی چنین کردی که حمام را چون درون عارفان از وجود
غیر پرداختی و شیخ موقوف وقت تا خواجه همچنین که مذکور شد آن خورشید لقا را بحمام در آورده و شیخ بدانجا رفته خرقه
مرقع خود را در گوشه نهاده و خود در خلوتی نشسته تا آن هنگام که خواجه با آن سرو سیم اندام بحمام در آمده بدانجا

بفرمود و مسرت لزوم منور گردانید نظم سعیده دم که شد از خانه غم حمامش هزار دلشده شد خاک
ره بهر کامش چو کند جامه زتن جامه خانه را افروخت فروغ صبح کرفت از صفای اندامش شیخ از انحلوت
بیرون آمده بر ایشان سلام کرد خواجه با از دیدن وی تغیر بیش از حد تقریر دست داده فی الحال سر را در پیش
سر خود نشاند و از روی اعراض بشیخ کفت از کجائی شیخ کفت از شیراز م کفت عجب جائی است که در شهر ما
شیرازی از سک بشیر است شیخ تبسمی فرمود خواجه پرسید که سبب خنده چیست شیخ کفت در شهر ما بر عکس امنیت
تبریزی از سک کمتر است دیکر طاسی نزد خواجه نهاده بود کفت سر شیرازیان چون همه کون انیطاس است شیخ کفت
که کون تبریزیان چون این طاس است خواجه چون در روی آثار فهم و ادراک مشاهده نمود سئوال کرد که
چه کاره کفت مرد درویش شاعر پیشه ام خواجه کفت در شیراز از همه شعر همام میخوانند شیخ کفت آری خواجه کفت
هیچ بخاطر داری شیخ این مقطع خواجه را بنا بر مقتضای حال خواند بیت درمیان من و محبوب همام است
حجاب وقت آنست که آنهم زمیان برخیزد خواجه از حسن مقال آنقدیم المثال استدلال کرد که او
شیخ است لاجرم برادر آغوش کشیده ولد نجیب را ببوسش رسانید من الوقایع در سنه تسع وستین
وسمسمانه در اول جلوس آنا بک مذکور در ملک فارس قحط و غلا بمرتبه رسید که مضمون این بیت دران ایام
بشیوع تمام داشت بیت چنان قحط در قرص جوین را اعتبار است که کوئی روی کندم کون یار است عشاق
را که عذر خواهی سوای غم والم جوانان شیرین شیم نبود از ابتلای انغلا آن هوا و هوس از سر بدر رفته عشقبازی
با قرص ماه و کرده مهر سپهر میکردند و از غم نان کار بجان و از حسرت کوشت کار د باستخوان رسید مصرع
عاشق بچاره نان میکوید و جان میدهد بیت چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق
چون عسرت و تنکدستی بمرتبه بود که جنس غذا بچنین نوع عشقا نایاب شده کوشت بغیر از بدن آدمی
جای دیکر نبود بنا برین هر کاه فرصت دست داد می غالب مغلوب را در ربوده بدو سد رمق کردی
در خلال آن احوال شبی مودن بچاره بر بالای مناره مناجات میکرد که کمندی بروی افکنند دستارش

در کفن

در کمند بند شده آن متمند بهزار زحمت سری بسلامت برد تا آن بلا در میان برایا شیوع داشت و دیگر دیگر
حکایت **تمثیل** در ترجمهٔ بهمنی بطور است که در سنه احدی و اربعمائه در میشابور چنان قحط شد که در انحا
قریب صد هزار پیر و جوان از حسرت نان جان دادند یکی از معارف مزدوج ابو طیب که یکی از دانشمندان
آن بلده بود در آمد و چنان تقریر نمود که هم در آن وقت شب هنگامی از فلان کوچه میگذشتم ناگاه حلقه کمندی
در گردن بنده شده کار بسر حد اختناق کشید تا آنکه مرا بکوچه کشیده عجوزه از دور دیده و بر دو زانوی خود را
چنان بر خصیتین من زد که مدتی گذشته آن وقت بهوش آمدم که جمعی بر سر من گرد گشته آبی بر روی بپاشیدند و از بهوا
کار چنان معلوم شد که انگروه در حین مرور بر حال من شعور یافته مرا از آن نوع مکروهی خلاص دادند و بهر
زحمت خود را بخانه انداخته مدت بیست روز صاحب فراش بودم چون صحت بمن قدری روی نمود
سحر بجهة ادای فریضه بمسجد رفته بنا بر اقامت اذان بسر بر آمدم ناگاه بکمندی گرفتار شدم و ستارهٔ قابیه
حیات مستعار من شد **فرع اتابکان فارس** که معروفند بسعدی یازده تن اند مدت حکومتشان
از سنه ثلث و اربعین و خمسمائه تا سنه ثلث و ستین و ستمائه صد و بیست سال سنقریون مودود یازده سال
و یازده ماه زنکی بن مودود چهارده سال تکله بن زنکی بیست سال طغرل بن سنقریون مودود نه سال سعد بن
زنکی بن مودود بیست و هشت سال ابو بکر بن سعد سی سال سعد بن ابو بکر دوازده زور محمد بن سعد ابو بکر دو
سال و هفتماه محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد زنکی بخانه پسر خاتون بن سعد زنکی بن ابو بکر بن سعد یکسال **من البدایع**
آورده اند که در زمان سابق در ترکستان قاعده چنان بوده که هر گاه بازرگانی در عقد واحد چهل غلام خریداری
نمودی و صبیت یکغلام در وجه انعام مشتری بودی نوبتی تاجری چنین معامله نموده ایلدگز را بواسطه کمال تسخ منظر
که در کمال انخطاط بود اسقاط کردند و خواجه غلامها را در غراب نشانده روانه شد ایلدگز بواسطه حداثت سن و
رطوبت دماغ بسهام از عراده افتاده ملازمان خواجه بازاور اسوار کردند تا انکه بشی از عراده مکرر افتاده آخر
بحال وی نپرداخت صباح چون از خواب بیدار گشت اثری از رفقا ندید پی ایشان برداشته نامزشامی خود را یافتند

رسانید وصاحب ازان متعجب گردیده قافله چون بعراق رسید وزیر سلطان محمود سلجوقی تمامی غلامان او را جهة سرکار سلطان ابتیاع نموده ایلدگز را بنابر قیافه بدر کرد وی آغاز کریه کرده گفت مصرع تو در تو باز کردم که کند دگر قبولم اگر ایشانرا برای سلطان خریدی مرا برای رضای خدا بگزین او او حسن تقریر در خواجه وزیر تاثیر کرده او را نیز بجرید این سخن بسلطان رسید و وی منظور نظر تربیت گردید و روز بروز درجه و مرتبه اش بلند شد خوش خوش در خیل قوشمالان وخوانسالاران در آمد و او دران امر مکانیتی مدخل نموده از کله و پاچه و احشای گوسفند که تا آنوقت ازان حسابی نکرفته و بصحرا می افکندند اغذیه لذیذ ترتیب داده بنظر سلطان رسانید سلطان را حسن خدمت و کمال ذکا و فطنت او موافق مزاج افتاد و بتدبیر او در سیاستش کوشید والامر ما تولد ومن یولد فطنه ناقابلست که بدولت نرسد ورنه زمانه در طلب مرد قابل است القصه کارش بجائی کشید که سلطان زن برادر خود طغرل را که والدهٔ ارسلان بود در حبالهٔ او کشید وحکومت و دارائی آذربایجان من حیث الاستقلال بدو عنایت فرمود تا انکه در شهور سنه خمس وخمسین وخمسمائه پسر زن خود ارسلان را موسوم بسلطنت گردانیده یکبارگی ملوازم امر سلطنت قیام و بر اسم معدلت و رعیت پروری اقدام نمود نظم جامی آمد درین سرای سپنج دولت مرد عقل با درزاد اگر آن نیست شیوهٔ ادبی کرده حاصل خدمت استاد وگر آن نیز نیست سیم وزری که بود پرده پوش سر و فساد وگر آن نیز نیست حادثه که کند نخل عمرش از بنیاد و او را از اولاد سلطان دو پسر دولتمند بود یکی اتابک محمد و دیگری قزل ارسلان که هر دو بر تبهٔ ارجمند سلطنت بلند گشتند من اللطائف آورده اند که چون در ذیحجه سنه احدی وثمانین وخمسمائه اتابک محمد ایلدگز وفات یافت قزل ارسلان بجای او نشسته مقتدی امر حکومت گردید از حسن طالع و اقبال او آنست که ظهیر در فن قصیده بعد تعدیل و تنظیر است در مدح او این قصیدهٔ غرا را پرداخته از انجمله این بیت همت اشتهار دارد بیت نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد و از جلایل تائیداتش انکه شیخ نامی حاجی شیخ نظامی حسرو شیرین را موشح بنام او ساخته و در مدح او این لولو آبدار از لجه طبع بساحل روزگار رسانیده بیت

بدریا چون رند تیغ بلارک بماهی کاو گوید کیف حالک منقول است که وقت خواندن این بیت یکی از حضار مجلس گفت الشیخ نجیب ترکیب حالک مرفوع میباید نه مفتوح شیخ در بدیهه گفت معذورید که کاو نمیدانند

تمثیل از ثقات استماع افتاد که چون صیت دانش و فضایل مولانا بهاء الدین نعمانی بافاصی و دانی رسید اهالی هراة از فرط حسد نفسانی بر شرح مفتاح او اعتراضات فرموده مصحوب شخصی نزد وی بسمرقند فرستادند

بیت ز فیض خاطر جای بخست بهره جسود کیاه خشک ندانست قدر باران را

و انکس در مجلسی که مشحون باکابر و افاضل بود نوشته را بنظر مولوی رسانید شبهه اول این بود که در افتتاح شرح مفتاح فرموده اند خیر ما یبتدأ به کل امر ذی بال الحمد لله الملک العلام و این غلط است چرا که حمد انشاء است نه خبر حضرت مولوی قیاس بسایر شبهات بران کرده علی الفور این بیت در جواب نوشت

بیت جزوی ز نور سیده تو مگو خبر ندارم جگر حسود خون شد تو مگر جگر ندارم

ایضاً و هم علامه مشار الیه در مختصر تلخیص آورده که یکی از بقالان بغداد استری بار خود را میراند ناگاه استرش تیزی داد فوجی از خوش طبعان از جمله عدول محکمه قاضی حاضر بودند بقال باصطلاح خود گفت بلجیه العدل بکسر العین یعنی بریش یکطرف بار یکی از انجماعت فرمود که افتح العین فان المولی خاصل و هم وی گوید که یکی از اصحاب مرا اماله حرکات بر لهجه غالب بود و الفاظ مضموم را مفتوح میخواند یکبار کتابی در دست داشت حضار از وی سؤال کردند که این از کیست وی گفت از آن مولانا عمره یاران بخنده افتادند و او بعجب کنان نظر استفسار و استرشاد بر من داشت من نیز چشم خود را بر هم نهاده لاجرم او متفطن بغلط شد

حکایت چون سلطان جلال الدین منکبرنی عنان بگردان جهانکشای بصوب ممالک آذربایجان معطوف داشت آتابک اوزبک بن محمد ایلدگز که والی ایجا بود تو هم تمام بخود راه تبریز را برو جه خود ملکه جانون که بنت طغرل سلجوقی بود سپرده بقلعه الموت متحصن شد و سلطان در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه تبریز را محاصره نموده و دران اثنا روزی ملکه ببرج و باره آمده نظرش بر جمال بیمثال سلطان افتاد او را آن مال و کوپال خوش افتاده لاجرم عنان تمکث و ناموس از دست داده دعوی نمود که میانه او و شوهرش مخالفت شرعی واقع شده سلطان بامید وصال عروس ملک ملکه را خطبه نمود

وبکی از قضات صاحب دیانت انجا او را عقد بست وسلطان ارسیدان بمصاف بجلادت توجه فرموده عوض
کار را زبوس وکنار دختیار کرد وچون اتابک ازینخبر جان بشکاف آگاه گشت اعراض کرده وردم ازهم درگذشت
بلیت وان پیر زن عشوه کرد هر سه نوعروسی است که در عقد بسی داماد است اتابکان آذربایجان
شش نفر مدت حکومتشان از سنه خمس وخمسین وخمسمائه تا شهور سنه اثنی وعشرین وستمائه شصت وهفت سال اول
اتابک ایلدکز ده سال دوم قزل ارسلان پنجسال سیم اتابک ابوبکر بن محمد بیست سال چهارم قتلغ اینانج
بن محمد چهار سال پنجم اتابک اوزبک بن محمد پانزده سال مآثر الکرام در تواریخ مذکور است
که در ایام حکومت معز الدین اسمعیلی در شهور سنه ثمان وخمسین وثلثمائه جوهر خادم که در سلک غلامان او منظم بود در
شجاعت وتدبیر بین الاقران بی نظیر علم جهانگیری برافراخته بصوب مصر شتافت وچون آنولایت بعد از وفات
کافور اخشیدی بصاحب ماند بود ومع هذا کافه برایا ببلای قحط وغلا مبتلا شده بودند جوهر با ستعداد ویراق
تمام از جنس اطعمه واغذیه که در آنوقت باجان وسر برابر بود بدانجا رسیده بدانه تدبیر مرغ خواطر صغیر
وکبیر را صید نموده شهر را بقبضه اقتدار در آورد نخست در خطبه اینکلمات فیض آیات فرود آلهم
صل علی محمد المصطفی وصل علی الامام علی المرتضی وفاطمة البتول والحسن والحسین
سبطی الرسول الذین اذهبا الله عنهم الرجس وجمعه دیگر مؤذنان را بکلمه حی علی خیر العمل مامور کرد واین
ودر تاریخ جعفری مذکور است که سلطان محمد خدابنده علیه الرحمة والغفران در سنه ثمان وسبعمائه حضرات سادات
وعلمای عالی درجات مثل شیخ جمال الدین مطهر حلی حضت صحبته بالانوار الجلی وسید شمس الدین آوجی علیه الرحمة ودیگر
دانشمندان را مجتمع گردانیده ودر باب مذاهب سخن میگفتند وآخر بمذهب حق امامیه اتفاق نمودند وسر
منبر رویه ونیار بلقب همایون ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم شرف وزیور گرفت واحکام مطاعه
بممالک رسالداشت که بهمین منوال عمل نمایند اما چون در سنه عشر وسبعمائه بسلطان خبر رسید که اهالی اصفهان
درین باب مضایقه دارند بنابرین عشری از مجتهده تقبل واسر وتاراج ایشان مقرر گشت همین که لشکریان سر حد

رسید

رسید انتصافیان چنان خطبه خواندند و نثار ها کردند **تنبیه** در مطلع السعدین در خاتمهٔ احوال میرزا ابوالقاسم
با میرزای بن باسنقر بن شاهرخ میرزا همین عبارات محتوی بر اشارات مسطور است که رستم بطور را بر خاطر
خطور میکند که روزی با جواص مقربان نشسته بود و نامه در دست دریا عطا گرفته نوشته او را خوانده که نام دوازده
امام است یکی از حضار گفت که در کدام زمان بوده باشد و بنام که تواند بود میرزا گفت بزمان و بنام هست
همانشخص گفت هر جا بنوعی شما را اعتقاد دارند آن پادشاه نیک اعتقاد گفت هر کس هر نوع اعتقاد دارد کو
میداد من بطریق آباو اجداد خویش باشم القصه جوهر حسب الامر مغفور سنه اثنی وستین وثلثمائه بعمارت بلده قاهره
معزه که در میان فسطاط و مصر کهنه و عین الشمس است و الحال مصر آنست قیام نمود و معزا را فریضه و اقربیته
که بلاد معتبر بست بدانجا انتقال نمود و آنرا دار السلطنه گردانید و در وقتی که بدانجا می آمد از جمله اسباب او پانزده
هزار شتر قوده هزار استر زر خالص بود که همراه خود بدانجا نقل کرده و خازنان هر روز صندوقی از زر حسب الامر
در پیش بارگاه نهاده صلای عام در میداد ند چون مغفور سنه احدی وستین او را فریقیه متوجه مصر شد امیر ابو تمیم
صبحای نام شخصی را در آنولایت بنیابت خود قرار داده و او مدت دوازده سال در ان ممالک لوای استقلال
افراشته بر اسم سلطنت قیام نمود کویند و یرا در یکروز چهار صد بنیره متولد شده حق جل و علا و یرا امروز
بهند و پسری نخر کرامت فرموده بعد از وی سلطنت آنمملکت بدو سه واسطه با بو علی تمیم رسید وی مدت پنجاه
و شش سال در حکومت گذرانید و زیاده از صد نفر اولاد ذکور و شصت دختر داشته **حکایت** کویند مغز
در علم نجوم مهارتی تمام داشت چنانچه در حین رحلت زایچه طالع خود را مطالعه نموده بیکی از اهل تنجیم گفت که طالع
بقاطعی رسیده حال چکونه خواهد بود منجم گفت چند روزی از انظار اغیار مستور باید بود تا آن نحوست در گذرد
مغز گفت اینها چه فایده دارد هنکام غروب آفتاب غروب آفتاب حیاتست لاجرم ارکان دولت را
حاضر ساخته وصیتی که داشت بجای آورد و در روضة الصفا نه کوراست در حینی که مغز در مهدیه بود قیصر روم
ایلچی نزدوی ارسال داشت اتفاقا همان شخص بمصر برسالت آمده بود مغز در خلوتی با و گفت هیچ یاد داری که در

نوبت اول تو میگفتم که روزی باشد که مملکت مصر بتصرف ما درآمده باز دیگر تو در پیش ما آئی این آن روز است امید که نوبت دیگر بیائی و ما را بر سریر خلافت بغداد بتجلال استعداد و یعنی شخص مذکور زمین خدمت بوسیده گفت اگر اشارت باشد سخنی که بخاطر رسیده معروض دارم گفت بگوی گفت در آن نوبت کمال سطوت و صلابت و غایت شوکت و مهابتی که در جبین همین شما منظور بود الحال از آن اثری نمانده سر در این چه باشد مغز از این سخن درهم شده در ساعت تب کرد و همدران اوقات نقد حیات بقابض ارواح سپرد **من النوادر** چون معزز در ربیع الآخر سنه خمس وستین وثلثمائه وفات یافته پسرش العزیز بالله بر سریر عزت و جاه نشست از انجمله کسانیکه به بیعتش حاضر شدند عمش حیدر و عم پدرش ابو العرات و عم جدش بود گویند چون عزیز بمقر سلطنت مصر رکابیه زد البتکین که اعیان از امرای آل بویه بود و حسن بن احمد قرمطی در مخاصمت وی با یکدیگر اتفاق نموده بقصد او متوجه گشتند و در حین تسویه صفوف البتکین را از دیدن رایات نصرت آیات عزیز خوف و هراسی بر ضمیر فتنه انگیز استیلا یافته از سمند سیر بزیر دوید و بنیاد آهنگ عزیز کرد و دران ورکاب او را بوسیده معذرت خواست و ما ذلک علی الله بعزیز **بیت** عزیزی و خواری تو بخشی یکی عزیز تو خواری نه بیند کسی **من النوادر** از تاریخ فرعونی منقولست که از سعد مصر طایری در غایت عظم جثه که بچون آدمی لحیه و غبغب داشت و پرهایش بچند رنگ ملون و شبیه اکثر طیور در اعضایش بود نزد عزیز آوردند و آن مرغ را عنقا میگفتند ایضاً یاقوتی از شرح مقامات حریری که بتصنیف عسکریست نقل نموده که در اراضی صحاب الرس کوهی بود که موازی بکمیل ارتفاع داشت و دران جبل اصناف جانوران بودند در سالی یکبار مرغی بزرگ خلقت طویل العنق که رویش بمثابه روی انسان بود و در سایر اعضایش از هر حیوانی نمونه مینمود دران کوه پیدا میشد و بآن طیور تعدی نموده بعضی را هلاک میکردانید و گاهی متعرض اطفال آدمیان میگشت اهالی و رئیس آنجا پیرا عنقای مغرب میگفتند چه چند چیز غریب از و مشاهده میشد اما مخشری در کتاب ربیع الابرار از عبد الله عباس نقل کرده که در زمان موسی علیه السلام طایری که اسم او عنقا بود

مخلوق شده اورا چهار بال بود و از هر جانبی روی داشت همچون روی آدمی بعد از موسی علیه السلام بچندگان آن
جانور پرواز نموده از اراضی شام بصحاری نجد و حجاز آمدند و بهواره و حوش و طیور و صبیان آنجا دور احاطه میساختند
اما بی انجا استغاثه بدرگاه شهباز قله قاف قاب قوسین او ادنی اعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وسلم آوردند بهرکت دعای آن سرور مطاع نسل انجانور کثیر الضرر انقطاع پذیرفت و حالا معدومات را بدان مثل
زنند بنابر آنست که بعد از دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دیگر کسی از ایشان اثری ندیده اما در شجرة النبیه آمده
که غالبا در جزیرهٔ از جزایر بحر محیط اخضر قریب بخط استوا است ایضا در بعضی کتب مذکور است که در هند قفقش
نام جانوریست که عمرش هزار میرسد و بعد از انقضاء مدت مذکور در یکی از صحاری بیشه بسیاری جمع نموده بر
فقدان عمر اندک و حسرت بسیار خود بنیاد نوحه و زاری و آغاز تعزیه و سوگواری مینماید نظم شنیدستم که
افلاطون شب و روز بگریه داشتی چشم جهان سوز یکی گفتا که اشکی گریه از چیست بگفتا چشم کس بهوده نگریست
بدان گریم که جسم و جان و مساز بهم خو کرده اند از دیر گه باز جدا خواهند گشت از آشنائی همی گریم بدان
روز جدائی و سایر مرغان آنصحرا از کمال تاثیر ناله و نفیر او مدهوش گشته همچون پروانه گرد سر آن یگانه میگردند
و او در ان اثنا صیحه کشیده باضطراب تمام بالهای خود را بهم میزند از بال او آتشی جسته در ان هیمه می افتد و آن
هیمه تمام سوخته تودهٔ خاکستر میشود و از ته خاکستر بیضهٔ پیدا شده بعد از مدتی قفقش بچه بیرون آمده طیران مینماید
و بدستور آبا و اجداد تعیش میکنند **بیت** اگر سال گردد فزون از هزار همین است روز و همین است کار
اما در شجرهٔ آلهیه شهرودی مسطور است که این جانور در جزایر خلیج قسطنطنیه است و از خاکستر او کرمی تولد میکرد
و بالاخره آن کرم قفقش میشود و هم او گوید که در بعضی از کتب دیده ام که او بچه خود را دوست میدارد اما چون
جوجه برآورد پر و بال خود را بر وزند و او در غضب رفته و پرا میکند بعد ازان بر وی ماده آغاز گریه کرده تا سه روز
ماتم زده باشند بعد ازان ماده سینهٔ خود را خراشیده قطره خونی بر جوجه ریزد باز آن جوجه زنده گردد باذن الله
تعالی **مزلوا قامع** گویند که حاکم بن عزیز بعد از پدر در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه بر سریر فرمانروائی نشسته

در امر معروف و نهی منکر اصرار میکرد و ادوات ملاهی و آلات مناهی را چون مهرهای نرد از روی تخته روزگار برچیده تا بدانکه مردم از شرب شراب تحاشی نمیکشتند کردم با غات را قطع نمود بیت چنان منع عیشت کرد که در روضه خورد فراموش کرد از شراب طهور و نهوزه دوزرا از کار خود شان منع نمی کرد تا زمان از خانه بیرون نتوانند آمد لیکن آنچه از نامشروعات و مناهی که از عشوبان او واقع شدی اغماض نمودی تجاهل و تعامی و خدام خود کام آن بزرگوار مضمون این بیت را شعار خود ساختندی بیت اکنون که زمان مقتضی توبه و تقوی است می ریختن و بانگ بر انگیختن اولیست اما خود بی طنطنه و کوکبه بر خری سوار گشته در کوچه و بازار میگشت و گاهی بر کوهی که نزدیک مصر است رفته مدعایش آن بود که چون حضرت موسی کلیم ما خداوند کریم حکیم مناجات میکنم و همچنی مقتضی بر انکار بعضی گشته بطریق طنز مضمون این بیت ادا مینمودند بیت تا ترا رسد که کنی حاکمی به استقلال نه چون بوت موسی بشرکت هرون و در ایام حاکم شبها حسب الحکم او در دروازه بازار نمی بستند و بواسطه بیع و شرا در دکانها مفتوح و بر سر دروازه و کوچها مشعلها و چراغها افروخته مردم تا صباح در سیر و سلوک بودند و بعیش مشغول میگشتند بیت همچو نرگس مست و زر در دست ایمن بمنشب خفته بودندی سپاهیان بر سر هر رهگذار و خود نیز با ایشان موافقت کرده مضمون این قطعه علمودی قطعه اگرچه حاکم شهری و دست آن داری جفا مکن که نگاریست مردم آزاری روا مدار تو در خواب خلق عالم را که کشیده ظلم تو در دیده میل بیداری از جمله خصایل او یکی دیگر آن بوده که در روز بار رقعات سر بمهر ایشار کردی مدلول بعضی انعام درم و دینار بیشمار و مضمون برخی بر عقوبات متنوعه وایذا تا بندگان رقعات را نزد امیر بار برده زمرهٔ با ایثار درم و دینار مستوجب و خرم شدندی و فرقه بعذابهای گوناگون پریشان و دژم گشتندی مصرع تا کرا بخت و تا کرا روزی در روضة الصفا مذکور است که یکی از اولاد هشام بن عبد الملک بر وی خروج نموده بعد از کشش و کوشش بسیار وی بقید آسار گرفتار گردید و حسب الامر حاکم او را دست و پا بسته بواسطهٔ تشهیر بر شتری سوار کردند و میمونی ردیف او ساخته بوزینه هر لحظه او را سیلی نوازش میفرمود بعد از انکه او را فرو گرفتند مرده بود و بالجمله در اواخر دولت همیشره خود ست الملک را با امیر المجوبش ابن

ابن دواس متهم گردانیده قاصد جان ایشان بود هر دو ازین معنی مستشعر گشته بموجب مثبت مقصد من دا
زیکدیگر غم زدیگر سواجل پیش دستی کن که بود دست پیشین را بدل عمل کردند و در شبی که خود از روی نجوم حکم
کرده بود که او را در آن شب قرانیست هرچند که میخواست بیرون رود مانع شد با مادر گفت اگر نمیگذاری
بیم آنست که مرغ روحم در طیران آید بهر وجه که بود بیرون شتافته بدستور بر خر خود سوار گشته بمقتضای آ
کریمهٔ قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ کوه معرر رفته بر دست
قاصدان کشته کشت و وقع ذلک فی شهور سنه احدی عشر و اربعمایه بمثل آورده اند که در محرم سنه تسع
وخمسین وخمسمائه روزی وشگیر بن زیاد که پدر قابوس پادشاه جرجان و طبرستان و سمنار بود اراده سواری نمود
بعضی از ارباب نجوم که بملازمتش موسوم بودند گفتند از اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که شمارا امروز قرانیست
و اولی بنا بر نمودهٔ ایشان تا بوقت ظهر در خانه توقف نموده بعد ازان بنظاره اسبان خاصه بطویله رفته
و اسبی سیاه قشقه که نظیر آن در زیر کره اثیر نبود لطم شب سعادت ارباب دولتست مگر که روشنی
سحر از مباد تش پیداست روز و شب بکدشتی اگر نه آن بودی که رو در روشنش از پیش و تیره شب قفا
بنظر او در آمده بسواری او میل کرد بعد از طی اندک مسافتی سخن میخانش بخاطر رسیده عود نمود که بیکباری
گرازی از زاری سپرون تاخته خود را بر شکم اسبش زد چنانکه وشگیر از خانه زین بر روی زمین افتاده چندان
خون از بینی و گوشش آمد که آفتاب عمرش بسر حد زوال رسید و در شهور سنه ست و اربعین و اربعمایه
در عهد خلیفه طاهر بن حکم بشی ستاره نورانی ظاهر شد و مدتی پرتو آن تمامی شهر را روشن کرد و چون روز نمود
گردید ع ستاره بدر خشید و شمع مجلس شد و اثرش آنکه همدران ایام کافه انام بلای قحط و غلا مبتلا گشتند
بیت قحط تا حدی که خلق از فرط بی نانی چو شمع چشم خود را سوختی بر آتش و بردی به کار هر روز قرب صد
هزار نفس از فقدان نان جان میدادند ایضاً ابن جوزی گوید که در زمان مطیع عباسی در یکی از لیالی شهر
دینجه سنه تسع وخمسین وثلثمائه ستاره چنان بدر خشید که بمثابه اعراق همچو آفتاب تمامی روی زمین را روشن

لعله ترش؟

ساخت بعد ازان صوتی چون رعد شدید مسموع خلایق شد و در مصر و قلمرو مستنصر خیان زلزله شد که مصداق
ان زلزلة الساعة شیئ عظیم بوقوع پیوسته از غایت شدت آن ما بیان در قعر دریا نمودار و پدید گشتند
من مآثر الکرم در عهد مستنصر در شهور سنه اربع وستین واربعمائة امیر تاج المعالی که بعرب نسب و فرط حسب
و وفور کرم و بذل دینار و درم از سادات قدسی سمات ممتاز و بحکومت حرم و حجاز سرافراز بود در ایت
سعادت آیت بصوب آخرت برافراشت صاحب عمدة الطالب گوید که او بمثابهٔ کرم و سخا داشت
که چون شنیدند نزدیکی از اعراب بسی است که شبدیز خیال بگرد او نرسیده و مصور بصور یه نظیر او بر صفحه ضمیر نکشیده
نظم ز اندیشه دل سبکپوی تر ز رای خرد مندره جویتر ثنا بنده از پیش و رهبر ز پس جهنده رها
کن کز بنده رس وصاحبش قسم یاد کرد که نعره و شتم او را مگر به بیست سر اسب اعلی و بیست نفر غلام
سرو بالا و بیست کنیز کلعذار و صد هزار درم و یکهزار دینار و او اجناس مذکوره را سرانجام نموده مصحوب یکی از
غلامان خود بقبیلهٔ آن بدوی ارسال داشت قضارا شخص مذکور از منزلی بمنزلی کوچ کرده از جهة قضای بعضی حوایج
خود در منزل مانده بود غلام مذکور بی انکه او را شناسد همان او شد و چون کله و رمه و اسباب وی برفته بود
بغیر از اسب مذکور چیزی دیگر با و نمانده بود با تصور ده مراعات جانب همان نموده اسب مذبور را ذبح
کرده صباح غلام او را از مطلوب خود آگاه گردانید اعرابی گفت آنشخص منم و اسبی که مقصود تو بود امشب
بجهة مایحتاج میزبانی تو مذبوح گردید پوست و سر و یال و دم او بدو نمود غلام حیرت مالا کلام کرده وی نیز در
برابر شیوهٔ وی بذل مرعی داشته آنغلامان و جواری و اسبان و درهم و دینار و آنچه آورده بود جمله را
بدو واگذاشت و از انمرحله بازگشته چون بحوالی حرم رسید امیر شنید که او می آید باستقبال او شتافت
و دران اثنا غلام را دریافته حکایت مذبور را برنهج مسطور اصغا نموده بعد از ان حقیقت اموال را سئوال
کرد وی گفت مرا شرم آمد که با وجود آن مکرمتی آنهمه را از و دریغ دارم لاجرم بر و ایثار کردم امیر فرمود
که والله اگر انهمه را بانه می آوردی لاشک ببدترین صورتی کشته میشدی آری عادات السادات سادات

العادات جنداابل انیزمان که بواسطهٔ درهمی درهم میشوند وازبرای دنیاری دنیارا برهم میزنند نظم
جامی ارباب طرب نمایاب چون غمقاشدند اهل همت رابود قاف قناعت فرض عین راح راحت مینیت
درجام غم انجام طمع کاس یاس ازکف منه کالیاس احدی الرحتین مشهوراست که چون حسن
ازپیم الب ارسلان وخواجه نظام الملک درشهور سنه اربع وستین واربعمائه آواره گشته ع
هر روز بمنزلی وهر شب جائی سرگردان میگشت تابشی متواری بخانه رئیس ابوالفضل البنانی رفت رئیس
مقدم آنمقدم رزق راگرم داشته بلوازم ضیافت ورعایت قیام نمود وبشی حسن دراثنای سخن بزبان
آورد که اگر دویار موافق می یافتم مملکت این ترک ووزارت این تاجیک رابرهم میزدم چون رئیس
بکمال عقل وذکا درمیانه اهل زمانه انگشت نما بود السخن راحل برضبط دماغ نموده اغذیه وتراکیب دافع سودا
چون نخود آب ومعجون بنفشه فرستاد حسن بفراست آن رایافته ازانجا بیرون آمد وبسیاحت مشغول
شده درسنه احدی وسبعین واربعمائه بمصر شتافت ومستنصر خلیفه ملاقات کرده درصحبت اوقبول تمام
یافت بمثابه که محسود امراوارکان دولت گردید نبابرین قصداو کرده خواستند که اورادرقلعه میاطر
محبوس گردانند قضارابرجی ازان قلعه افتاده ایشان ازان رای درگذشتند آخراورا برفیق فوجی از
فرنگیان ساخته درکشتی نشاندند ودرخلال آن احوال که درکشتی بود تلاطم امواج شده نزدیک بدان رسیده
بود که سفینه غرق شود لاجرم اضطراب تمام بساکنان آن راه یافته حسن درانجا درهم نشست یکی ازایشان
ازوی پرسید که موجب اطمینان توچیست جواب داد که مولانا یعنی مستنصر من گفته که ازین امواج آسیبی
بشما نمیرسد نبابرین خاطرجمع بیکبار دراثنای آن کلام دریاآرام یافت اهل کشتی طامات اورابرکرامات
حمل نمودند واودرآن سفرکودکی ازنژاد مستنصر بدست آورده بایران آمد ودرسنه ست وثلاثین واربعمائه
بقلعه الموت دست یافته ازنوادر اتفاقات آنکه قلعه مذکوررا داعی کبیر حسن بن زید درشهور سنه ست
واربعین ومائتین احداث کرد الموت دراصل وضع اله الموت ستیا یعنی آشیانه عقاب وحروف آن بحساب

جمل موافق استیلای او بران قلعه است بالجمله چون حسن بجای آن قلعه آمده آغاز شید ورزق نموده از کثرت زهادت
وعبادت کردن سرکشان آنزمین را بجبر اطاعت درآورده دعوتش را قبول کردند ومهدی علوی که از قبل
سلطان ملکشاه کوتوال قلعه بود اعتقادی بدو آورده استدعای قدوم او بقلعه نمود وحسن ازین معنی ابا کرده
گفت مرا در آنجا ملکی نیست که عبادت کنم چگونه بدانجا آیم چون التماس مکرر شد وی گفت انقدر جا که محل یکپوست
گاو باشد بمن بفروشی تا در آنجا بنماز قیام نمایم مهدی نیز انقدر زمین بدو فروخته او ابدان قلعه برد چون حسن را
اعوان وانصار در آنجا بسیار شدند پوست را دوال کرده بدور قلعه کشید وکوتوال را عذر خواسته بیرون
کرد والقصه بعد از استقرار او در آنجا روز بروز مواد حشمت تضاعف پذیرفته اکثر بلاد رودبار وقهستان
وغیره در تحیر تسخیر او در آمد وچون آوازه استیلای او بر رئیس ابو الفضل سید نیابر سبق خصوصیت نزد حسن آمد
ونوبتی تقریبی بدو کفت دیدی که چون یاری موافق یافتم چه کارها کردم ع آری باتفاق جهان میتوان گرفت
تمثیل آورده اند که فخر رازی در ایام ملاحده شقاوت فرجام تخصیص محمد بن حسن الموتی مشهور بعلی ذکره
السلام در ری رحل اقامت انداخته بافاده وافاضه اقدام نمودی وچون بسایل خلافی رسیدی گفتی خلافا
للاسماعیلیه لعنهم الله وخذلهم الله این خبر که بمجرد رسید فدائی را نامزد بجانب ری کرده سفارشی چند بوی
فرمود فدائی مذکور خود را در لباس طالب علمان بعلاّمه زمان ظاهر ساخته انتظار فرصت میکشید نظم
توان شناخت بیکروز در شمایل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم ولی زباطنش این بس که باش وعزه مشو
که جنبش نفس نکرد دبسا لها معلوم بعد از انقضاء هفتماه ویرا تنها یافته ودر حجره را بسته فی الفور خنجر کشیده
بر سینه علاّمی نشست واو ازین معنی سراسیمه کشته گفت گناه من چیست فدائی گفت چرا همواره زبان بلعن
وطعن پیشوایان ما میکشائی وعقاید صحیحه ایشان را در لباس خطا مینمائی وی دستم یاد نموده گفت نظم
بدیان پیش ازین اگر گفتم گفتم استغفر الله از بدیان فدائی گفت همین لحظه که از چنگم خلاص شوی سوگند را
تاویل نموده یکفاره داده بدستور طریقه سابق را مسلوک میداری علامه دران باب مبالغه بسیار حد افراط رسانیده

فدائی ازقتل او درگذشت وگفت بقتل تو مامور نبودم والابهیچ تقصیر نخواستم فرمود گفت آری غیبت قتل این خسته بهمشیر
تو تقدیر نبود ورنه بهیچ ازدل پرحرم تو تقصیر نبود فدائی گفت بدانکه سید ما محمد بن حسن شما را سلام میرساند ومیگوید که
ما ازسخنان عوام باک نداریم اما ازامثال شما نگاریر عدیم النظیر متحرجیم کردیم چه مقالات افادت آیات شما بر
صفحات روزگار خواهد ماند اکنون ملتمس آنکه قدوم افاضت لزوم بطلعه ربخه فرمایند تا شرایط خدمتکاری مرعی
گردد ووی چاره بغیر ازسازگاری با این جنبت نمکارنداشت گفت آمدن بطلعه متصور نیست اما شرط کردم
که بعد الیوم سخنی ازمن که لایق حال ایشان نباشد سرنزند نظم اگر دشمن نسازد با تو ای دوست تو میباید که
با دشمن بسازی وگرنه یکدو روزی صبر فرمای نه او ماند نه تو نه فخر رازی پس فدائی سیصد مثقال طلا نزد او نهاد
گفت این وظیفه یکساله شماست مقرر چنان شده که هر ساله موازی این رئیس ابو الفضل بشمار رساند ودو برد یمانی
جهة علامی الزمانی آورده ام ودر حجره منست بعد از رفتن من آنها را برداریند بعد ازان از حجره بدر جسته غایب شد
واوحسب الموعود آن دو برد را بخیک آورده بعد ازان در خلافیات زیاده ازین نگفتی خلافاً للاسماعیلیه
یکی از شاگردان سوال کرد که در باب آن طایفه موجب آن اطناب ومنشاء این اختصار چیست گفت ایشان برادران
قاطع دارند نظم گر زبان تو بران دارستی تیغ را با سرت چه کارستی تیغ را چون بقصد جان کردند راست
برصورت زبان کردند حکمت بشیر آفات که بجیوانات رسد سبب آن فقدان نطقست ومنشاء تولد
مخافات انسان را وجدان آن که آفة الانسان من اللسان بیت بنطق آدمی بهتر است از دواب
دواب از تو به گر نکوئی صواب فرع آل اسمعیلیه اسمعیلیان دو فرقه اند فرقه اول اسمعیلیان مغرب
وایشان چهارده نفرند مدت ملکشان از سنه ست وتسعین ومایتین تا سنه ست وخمسین وخمسمائه دویست وشصت
سال محمد الملقب بمهدی بن عبد الله بن قاسم ابن احمد ابن اسمعیل ابن امام المشارق والمغارب امام جعفر الصادق
علیه وعلی آبائه التحیة والسلام بیست وشش سال احمد بن مهدی الموسوم بقائم دوازده سال اسمعیل بن قائم الملقب
بمنصور المشهور بمعز الدوله بیست وچهار سال نزار بن معز المعروف بعزیز بیست ویکسال منصور بن جریر المشهور بحاکم

اصلی خرد
یعنی تر

بیست و پنجسال علی بن حاکم المدعو بظاهر شانزده سال معد بن ظاهر الموصوف بمستنصر شصت سال احمد بن المستنصر
المسمی بمستعلی دوازده سال منصور بن مستعلی الملکی الموصوف بآمر سی و بیست و هفت سال عبد المجید بن مستنصر المعروف
بحافظ بیست سال محمد بن حافظ الملقب بظاهر پنجسال عیسی بن ظاهر الشهیر بفایز سه سال محمد بن فایز المذکور بعاضد
دوازده سال فرقه ثانی که در ایران استیلا یافته اند و ایشان را ملاحده قهستان و رود بار خوانند هشت
نفرند که در زمان تسلط ایشان یکصد و هفتاد و سالست حسن بن علی بن محمد بن جعفر ابن حسن بن محمد الحمیری المعروف
بصباح سی و پنجسال بزرگ امید رودباری چهارده سال و دو ماه و بیست روز محمد بن بزرگ امید بیست و
چهار سال و هشت ماه و هشت روز حسن بن محمد المشهور بعلی ذکر السلام چهارسال محمد بن حسن چهل و شش سال
جلال الدین حسن بن محمد الموصوف بنو مسلمان یازده سال علاء الدین محمد بن جلال الدین محمد بن حسن سی و پنجسال و یکماه
رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد یکسال مزید البدایع و القوایع در مرآت الجنان مانی یعنی مذکور است که
محمد بن عبد الله تومرت بربری که از اقوام امیر علی ساکن جبل سوس مغربست باصناف فضایل و انواع حضایل
آراسته بود از جمله تتبع علم جفر فرموده چنان استخراج نمود که در سنه ستین و مایتین در بلاد مغرب شخصی موصوف باوصاف
گذا که مفردات اسمش ع ب د ال م ؤ م ن باشد بدستیاری همت او بر سریر سلطنت نشیند لاجرم سفر اختیار
نموده در باب بیدا نمودن شخص مذکور مساعی موفور مبذول رسانید تا آنکه بقریه ملاله بعبد المومن کومی خورده
چون او را بصفات مقرر متصف دید بسلطنت نوید داده در سلک احبابش کشید تنبیه جفر و جامع دو
کتابند منسوب بحضرت علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و احوال بنی آدم تا انقراض عالم در آنها مسطور
و مزبور است و این علم مختص است بحضرات ائمه هدی علیهم التحیة و الثنا اما شارح مواقف آورده که در مکتوب
عهد یکه حضرت علی ابن موسی الرضا ابن جعفر بن محمد باقر صلوات الله علیهم بامون قلمی اعجاز رقم فرموده بودند مزبور بود
که محققا تو دانسته حقوق ما را اگرچه آبای تو ابا نمودند این عهد بامول تو نوشتم مقرون بقبول شد لیکن مدلول جفر و جامع
دلالت برخلاف این میکنند و همچنین خود گوید که مشایخ مغرب را در علم حروف یدیست و آنرا نیز نسبت میکنند

با اهل بیت و من در شام نظمی دیدم که بطریق رمز و اشارت باحوال ملوک مصر میکرده شنیدم که آن مستخرج و مستنبط از
ازین کتاب شریف بالجمله اصل حکایت عبدالمومن آنست که در اوان طفولیت روزی نزد پدر خود علی در خواب
بود و او با مرکاسه گری مشغول بود که یکبار آوازی از آسمان شنیده چون سر بالا کرد قطعه ابر سیاهی دید که محاذی
سر او می آید نیک نگریست خیل زنبور عسل بود که نزول نموده تمامی اعضای جگر گوشه او را فرو گرفته اند مادر عبدالمومن را
از مشاهده آن اضطرابی دست داده خواست که بی تابی کند علی او را مانع آمده دران اثنا بی انکه ضرری بعبدالمومن
رسد پرواز کردند علی دست از کار برداشته نزد شخصی راجز نام رفته آنصورت را با او در میانه نهاد و وی گفت
دور نیست که نور دیده ات در میان اهل مغرب سرور و برگزیده گردد بیت چو بطفلیش بدیدم بنمودم
اهل دین را که شود بلای جانها بشما سپردم این را القصه محمد تومرث باتفاق عبدالمومن و عبدالله تشریفی که
از فضلای عرب و علمای فضل و ادب بود و بنابر فرط اعتقاد در زمره مریدان محمد تومرت منخرط گشته آغاز سیاحت
کردند و محمد بعبدالله گفت که تو خود را بطریق مردم ابکم اهل عالم نمای تا بوقت احتیاج بدانچه مقتضای حال باشد تکلم
نمائی آخر در اثنای سیر و سلوک گذر ایشان بر مدینة الحجاج افتاده محمد تومرث از عبدالحق بن ابراهیم که از جمله فضلا
و از اجلة اتقیا و اصدقای او بود صلاح آنکار استفسار فرمود وی نیز بموجب المستشار مؤتمن او را بکوهستان سمل که
از مواضع حصین آنسرزمین است اشارت کرد آنسخن بغایت مستحسن افتاده در مضمار آن استعجال نموده چون در صحف خضر
مطالعه نموده بود که مهام ایشان در سمل صورت اتمام خواهد یافت لاجرم در صحبت رفقا بدانصوب نهضت
نموده سکان آنجا ایشانرا از جمله فضلا تصور نموده مورد شان را بتعظیم و تبجیل تلقی نمودند آنجا نیز از کثرت عبادات
و فرط زهادت مرتبه مرتبه مطاع مردم انجا گشته اوامر و نواهی ایشانرا مطیع و منقاد گشتند و در خلال آن احوال
نظر محمد بر اطفال ایشان افتاده اکثر ایشان ازرق و اصفر دید و حال آنکه آباء و امهات ایشان نه بدین اوصاف
بودند از منشاء آن استفسار نمود جواب گفتند که هر سال خیلی از غلامان سلطان که بر سر بنک ایشان نهنگی بودند بیچون
بلنگ در غایت اسارت صورت و روائت سیرت بیت فیروزه چشم و لعل رخ و ریش همچو زر

چندین کهتر است همه رذل و بد گفتو لنظم سر بنگ بهفت رنگ که اجزای ریش او شنگرف وسیل باشد زرنیخ
ولغط وقیر بواسطه استخراج خراج بدینجا آمده ودر منزل ما بچاپر کان نزول مینماید وجبرا و قهرا اهل علت ما را بحجت تصیر
خود وراورده انچه میخواهند میکنند محمد ازین سخن برآشفت وگفت شرمتان باد که با وجود قوت مدافعه با نیکی چنین وبیسا
وسمند وقساوت در میدان قیادت میتازید اگر کسی درین امر خطیر شمار او تسکیری کند چه خواهید کرد همه متفق اللفظ
والمعنی گفتند که جانها در قدم او اثیار میکنیم محمد گفت اینک اکنون ما که در ان ماموریم بذل جهد مینمایم وعقده بینا موی
که در کار شما افتاده بسر انگشت جلادت میگشایم ما بجمله بکنان سر برخط فرمان او نهاده تتبیه آلات قتال وترتیب
اسباب جدال نمودند وهمدران اوان غلامان در رسیدند ودر خانهای آن سمندیدگان فرود آمدند ودر بستی که
بار ارواح آن بچاپرکان شدت امتزاج واشتعال محمد رفقا را بقتل اجماعت مامور گردانیده همه را در یکدم از هم
گذرانیدند ویکنفر از ایشان که در بیرون در بوده فرار نموده خود را بخدمت سلطان که در آنزمان ابوالحسن علی بن
یوسف تاشفین بود رسانیده سر گذشت را بپایه سریر سلطنت مصیر تقریر نموده پادشاه سر انگشت تعجب ومدامت
گزیده دانست که صلاحی که قبل ازین مالک بن وهب در باب محمد اندیشیده محض دولتخواهی وخیر اندیشی بود
بیت اکنس که بنصیحت زعزیزان نکند گوش بسیار نخاید سر انگشت ندامت خلاصه کلام انکه محمد در
اثنای سفر مراکش که دارالملک بود رسید چند روزی که در انجا رحل اقامت انداخته بلوازم امر معروف
ونهی منکر پرداخت وپادشاه تهاون در امر دین منیف تشنیع وترنیف مینمود تا انکه این سخن خوش خوش بپادشاه
رسید تمامی علمای آندیار را احضار نموده پادشاه رو بدیشان آورده گفت ازین شخص بپرسید که از ما چه مطلبید
بنابرین قاضی مراکش بمحمد گفت آری چه سخنانست که از تو باین پادشاه دین پناه ظل الله رسیده محمد جوابا نمود
گفت انچه از من نقل نموده اند بیان واقعست چه درین بلده انواع منهیی واصناف ملاهی از شرب خمور
وارتکاب فجور در میانه خلایق شایعست وبا انکه بر نواب ملک ظاهر وواضح است منع وزجر نمیفرمایند
واینمعنی را بر وجهی تقریر فرمود که پادشاه بگریه در افتاد وحاضران چنان تقریر کردند که اورا از اراده تخیر انولایت

بنابرین مالک بن وهب که از صنادید افاضل عصر بود متوجه پادشاه شده گفت ای پادشاه مرا نصیحتی است که در قبول آن عافیت عاقبت است و در رد آن وخامت و شامت است بیت نصیحتی کنمت بپذیر گیر و مکنه بگیر هر آنچه ناصح مشفق بگوید بشنو پذیر دوست آنست که بالوراست گوید نه آنکه کجهای ترا تصدیق نماید نظم هر که از بهر نان کند یاری نکند عیب یار خود اظهار به پسند در هر آنچه او گوید ور به بیند بدی نگوید از چنین دوست به بود دشمن در طریق وفا نه مرد و زن صلاح دولت در آنست که محمد و یاران او را معتکف زندان گردانی تا دیگر تبه از ایشان سالمانی سلطان دران باب با جناب وزارت مآب مشورت نمود وی گفت ورحق کسی که نصیحتش در مجالس تر ابکریه انداخت و درون تر از هوا جس نفسانی به پرداخت آزار چگونه روا تواند داشت و خاطر بر تعذیب او چون تواند گماشت و درین وقت که خبر طغیان او مسموع سلطان گشت و انست که غلط کرده است بالضروره حشری از ابطال رجال بدفع شر او مدالصوب فرستاد و محمد نوتمرث بعد از قتل غلامان یاران را بدفع لشکر سلطان بحرکت نمود و در درهٔ که عبور لشکر مراکش از انجا بود مدخل سر راه را بر ایشان گرفته بزخم سنگ و تیر ایشان را پراکنده و پریشان گردانیدند بعد ازان محمد عبدالله تنسیر را در خلوتی طلب کرد و گفت صلاح در انست که زبان کشائی و بکرامت فصاحت زنگ کراهت از خاطر بعضی مخالفان که تا غایت سر حلقهٔ ارادت ما در نیاورده اند بزدائی عبدالله در انجمنی برپا خواسته گفت ای یاران دوش در خواب دیدم که دو فرشته دلم را شکافتند و مملو از غرایب علوم و حکم ساختند و زبانم را که گویا بود بجرم علمه البیان آراستند اهل مجلس که او را تا آنزمان پیر زبان میدانستند از کمال فصاحت او حیرت کرده محمد گفت که آیا ما از جملهٔ سالکانیم یا از زمرهٔ هالکان یا از اهل بهشت یا از اصحاب کشت بیت میان زبد و ندمی عالمی دارم میندانم که چرخ از خاک من بشنیع پایه بسیارد عبدالله گفت اما انت فانک المهدی القائم بامرالله تعالی من اتبعک سعد و من خالفک هلک بنابران محمد بمهدی ملقب گشت و بعد ران مجلس با و گفت اصحاب خود را بمن عرض کن تا موافقان را از مخالفان جدا سازیم محمد با حضار اهالی آمد یار اشارت فرمود عبدالله

از هر کس که بوی خلاف می آمد بدستیاری سیاف از میان برداشت تا آنکه بدین حسن تدبیر بر تمامی بجایه
مستولی شد و هزار جوان از ارکوبستان فراهم آورده بسرداری عبدالمومن بصوب مراکش فرستاد و ابوالحسن بدافعه
شتافته بعد از کشش و کوشش بسیار عبدالله تاشفینی بقتل آمد و عبدالمومن عنان عجایب فرا معطف گردانید و در حینی
که محمد در سکرات بود دختر وحشت اثر انهزام لشکر را شنیده باصحاب گفت که عبدالمومن را بگوئید که ازین
قطعاً غبار نقار بخواطر راه نداده یقین داند که عاقبت ظفر قرین آن نصرت است راست که حسن الصبر طلیعة
الظفر نظم صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند صبر کن ایدل که بعد ازین ظفر آید بگذرد این روزگار تلخ تر از
زهر باز گردد روزگار چون شکر آید و محمد بعد از اتمام این وصیت در شهور سنه اربع وعشرین وخمسمائه
وفات یافت و عبدالمومن بدانجا رسیده پس از مراعات لوازم عزا بنوازش ملازمان و رعایا کوشیده بعد از
مدتی ملک از تصرف اولاد ابوالحسن بیرون برد و بعد از انکه مدتی بر سریر فرمانده می ممکن در شهور سنه ثمان
وخمسمائه وفات یافت **فرع آل عبدالمومن** آل عبدالمومن سیزده تن اند مدت ملکشان از سنه اربع
وعشرین وخمسمائه تا سنه ثمان وستین وستمائه یکصد و چهل و چهار سال محمد بن عبدالمومن چند روزی یوسف بن
عبدالمومن سی و دو سال یعقوب ابن یوسف یازده سال محمد بن یعقوب بیست و شش سال شخصی از اقوام چهار سال عبد
الواحد بن یوسف بن عبدالمومن نه ماه یحیی بن محمد بن یعقوب دو سال ادریس بن یعقوب نه سال رشید
ابن ادریس نه سال علی ابن ادریس شش سال ابوحفص بن ابراهیم بن ادریس بیست سال ادریس پسر عم ابو
حفص سه سال **ذکر السوانح** گویند چون براق حاجب فراخطای از پیش کورخان بر سم رسالت نزد
سلطان محمد خوارزمشاه آمده سلطان را عقل و کیاست او خوش افتاده رخصت انصراف نداده و او در سلک
امرای سلطان غیاث الدین پسر شاه ولد سلطان بر تبه حجابت رسید و در حینی که سلطان جلال الدین
در ولایت هند بود میانه براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایره کدورتی مشتعل گشته براق خواست
تا از راه کج و مکران خود را بسلطان رساند دران اثنا گذرش بر حوالی کرمان افتاد شجاع الدین ابوالقاسم اعور

۲ عبدالمومن سی و دو سال ۵

روزنی که از جانب سلطان غیاث الدین حاکم انجا بود طمع در گنجینهٔ ان قراختای کرده سر راه بدو گرفت و از
بیوفائی دنیا غافل بود نظم کس بوی وفائی نشنیده است زایام هر کس که از و بوی وفا جست خطا کرد براق
بیابرقلت طاز مان عورات را لباس و براق مردانه پوشانیده بدافعه قیام نمود نظم بهنگام مدبیر و نیک
رای نیک به از صد سپاهی چو دریای ریگ بجائی که کار اندر آید قبنک چکر باید انجا نه زنگ و شنگ
الدین اغور از ملاعبهٔ شهر خضر غافل و ازین نکته ذاهل بود بیت همی تا بر آید بتدبیر کار طریق سلامت به از کارزار
القصه دران معرکه براقیان برق مثال خود را بر انفرقه منقلب الاقبال زده بکطرفة العین آتش بوار در حرمسرا
اعمار ایشان افکندند و اغور امیر سر پنجه تقدم شده براق که از کرمان باندک نزلی و جزوی هولی قانع بود بولایت
انجا اکتفا نموده شهر کواشیر را بخیر بشخیر در آورده و بارقهٔ اقبالش روز بروز بسمت استقلال پیدا کرده کارش
بجائی رسید که والدهٔ سلطان غیاث الدین را بحبالهٔ نکاح خود در آورده با سلطان بزرگ منشی میکرد سلطان
غیاث الدین روزی از وی پرسید که ترا این برزگی که داد لکفت آنکه ملک از شما مانیان بستد و بغلام ایشان
سبکتکین داد و از سلاجقه انتزاع فرموده بممالیک و علمان ایشان که خوارزمشاهیه باشند موهبت فرمود
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء فرع ملوک قراختای که در کرمان بسلطنت رسیده اند
نه تن اند مدت حکومتشان از سنه احدی و عشرین و ستمائه تا سنه ستین و سبعمائه هشتاد و شش سال براق حاجب
یازده سال مبارک خواجه بن براق شانزده سال سلطان قطب الدین برادر زاده براق هشت سال سلطان
حجاج بن قطب الدین چون کودک بود زن پدرش قتلغ ترکان نایب او بود دوازده سال سلطان سیورغمش
بن قطب الدین نه سال پادشاه خاتون بنت قطب الدین هشت سال سلطان محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین
هفت سال شاه جهان بن سیورغمش دوازده سال مر الثواخر آورده اند که در شهور سنه خمس ثمانمائه قریب
صد خانوار کرد از جبل الساق شام از حکام خود رنجیده بلرستان آمدند و در خیل خانه محمد خورشید که در اوقات
وزیر بود منتظم گشتند روزی میانه خورشیدیان ضیافتی روی نموده در آن صحبت سرکاوی پیش ابو الحسن فضلو

سردار آن قوم نهاد ندوی آن ابقال نکو گرفته گفت سرداری این طایفه از برای من خواهد بود و حکم ایشان بخواهد
رسید او را علی نام پسری بود روزی بشکار رفته سگی همراه برد و دران اثنا فوجی از اجلاف بدو و اخورده
برسر مدعای کار را با او بجنگ رسانیدند و چندان چوب بروزدند که بهوش کشت ایشان او را مرده تصور
کردند و پایش گرفته در غاری کشیدند و سگ با مدعیان برفت چون شب بخفتند بخفیه حضیه جهت اشیا زابدند آن
بکنند و او بدان در گذشت پس سگ بخانه علی برفت چون اقوام وی دیدند سگ را بخون آلوده دیدند دانستند
که قضیه واقع شده در دنبال سگ افتادند تا بدر غار علی را بهوش دیدند او را برداشته بخانه بردند و
علاج کردند تا صحت یافت **مثنوی** صاحب نزهت القلوب آورده که امسال در قزوین مردی
غریب در بازار در شب وفات یافت سگی داشت بر بالای او خود را بر زمین میزد چون او را بمقبره بردند
و بخاک سپردند سگ همراه بود پس بازآمد و در جای وفات او خود را بر زمین میزد تا هلاک شد و احوال
همه بازاریان را مشاهده افتاد و بر همگنان وفاداری سگ محقق گشت ع کم است از سگی که نشناخت
حق **من البدایع** گویند که چون هزارسیف بن ابوطاهر بن محمد علی مذکور از راه عدالت صیت مکرمت
باطراف رسانیده لرستان را بمن معدلت رشک نگارستان گردانیده از جوانب قبایل لر بدو پیوسته
روز بروز شوکت و حشمتش روی در تزاید نهاد و لاجرم بقایای مردم سئول را بضرب تیغ رانده تا چهار فرسخی
در ضبط آورده آنابک تکله سلغری با او در صدد جدال درآمده چند نوبت لشکر بسر او فرستاد چون در
هیچ مرتبه کاری از پیش نبرد بالضروره طرح مواصلت انداخته از روی خرد مصارعت را بمصاهرت مبدل
گردانید **بیت** اگر بصلح میسر شود که با دشمن ره وفاق روی آشتی به از جنگ است وچون هزارسیف
کوس رحلت کوفت پسرش تکله که دخترزاده سلغر مایون بموجب وراثت بر جایش نشست و بمقتضای الحب
یتوارث والبغض یتوارث آنابک سعد سلغری سلسلهٔ عداوت قدیم را تحریک داده جمال الدین لاله پدر
غزاده هزارسیف و وارث ملک بود بدیده هزار سوار و پیاده لر و شول مدد کرده بر سر تکله فرستاد و جمال الدین

یکبار بر سر او تاختن آورده در آن وقت زیاده از پانصد کس همراه نکله بود نا چار خنک در دامن اضطرار زده
حرکت الملد بوحی میمود چون کثرت و علبهٔ حضار از ابود نکله عزیمت هزیمت داشت آما عرق حمیت او را
مانع نود لهذا در آن مضاربت شیوهٔ مصاربت پیش گرفت قضارا تیری بر مقتل جمال الدین آمده بگشت بر
سنگر بان افتاد و لرستان آل فضلویه را مصفا شد تنقیح در نسب لران و وجه تسمیه ایشان اقوال چند
مختلفه منقولست از جمله بعضی را عقیده آنست که حضرت سلیمان علیه السلام چون شخصی از معتمدان را آنچه آورده
کنیزان باکره به ترکستان فرستاد و او را حرزی آموخت که از شر شیاطین محفوظ باشد چون آن شخص شبی از ترکستان
عبور نموده با کنیزان در ولایت باب رود نزول نمود اتفاقا آن شب حرز مذکور را آن شخص فراموش کرد
شیاطین بصورت آن معتمد بکنیزان دخول نمودند و چون کنیزان بخدمت حضرت نبوی رسیدند و از ایشان مدخولی
یافت از آن شخص معتمد سؤال کرد که هیچ جا آن حرز را فراموش کردی گفت آری در ولایت باب رود پس
بحکم حضرت کنیزان را بدانجا برده گذاشتند و دیوان در ایشان تصرف نمودند لران از ایشان حاصل شدند
و بعضی گویند که فوجی از اعراب با حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام اظهار طغیان نموده تغلب بکنیزان
مذکوره نزدیکی کردند و خدمت لران تشریف شریف بعالم سهو دارانی داشتند و زمره را اعتقاد آنست که
در ایام ضحاک هر روز دو شخص را کشته مغز سر ایشان را بواسطه تسکین درد دلهائی که او را بر دوش بود طعام
کرده بدانجا میدهند آخر الامر طبخی بر حال بعضی از ایشان بخشیده یکی را سر بریده دیگری را سر میدادند اجتماعت از
آبادانی متفرق نموده بکوهها پناه بردند تا بتدریج جمعی کثیر فراهم آمده گردان از ایشان تولد نمودند و اطلاق
لر و کرد بر انطایفه بنا بر آنست که در ولایت باب رود موضعیست که آنرا کرد خوانند و در بندی که در آن
حوالیست قریه ایست که آنرا لر گویند چون اجتماعت در قدیم از آن موضع برخواسته اند بنا بر این بدان القاب
مستطاب ملقب گشته اند اما لرستان با عتبار دو برادر که قریب سنه ثلثمائه حاکم آنجا بوده گشته اند منقسم بدو قسم
شده پدر والی لر بزرگ و با با منصور لر کوچک و منتها حکومت لرستان در خاندان ایشان بود چون سلسلهٔ

حکام و ایام سرداری ایشان مضبوط نبود بنابرین مقدمات اختصار رفت من الله التوفیق اورده اند که جد سلاطین مصر که ایشان را آل ایوب گویند شادی نام که از جمله شجعان اکراد بود و در عهد سلطان مسعود سلجوقی بگو توالی مکریت مقرر گشته چون شادی مذکور بمرض الموت مبتلا گشته اولاد امجاد ش نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه بدان امر قیام نمودند تا انکه اسد الدین شخصی را بقتل اورده برادران صلاح در توقف ندیدند با تصور ره جلا نموده بموصل شتافتند و در شهور سنه اثنی و ثلثین و خمسمائه در شبی که بحکم ضرورت جلای وطن آخرین واقع میشد سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت و اقوام مقدم المقدم کرام را نامبارک دانسته از سعادت عاقبت آن مقتضی عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم غافل بودند و بنا بر رعایت شجاعت و کیاست نزد حاکم انجا نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی تقرب تمام یافته مطبوع و مطاع شاه و سپاه شدند و چون دولت اسمعیلیه بمصر روی در تراجع نهاده بود عاضد بواسطه شر فرنگیان که دران ولا بحدود مصر تاخت می اوردند از نور الدین محمود استمداد نمود وی اسد الدین را مکرر با لشکر ظفر قرین بامداد فرستاده در کرت اخیر شاپور وزیر عاضد اسمعیلی را بقتل اورده بجایش نشست اما او نیز بعد از دو ماه فوت شد و برادر زاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب راتق و فاتق گشته بعد از فوت عاضد که در سنه سبع و ستین و خمسمائه روی نمود بالکلیه والی مصر و اخوالی شده دست سایر متغلبه را بریست گویند از جمله اجناسی که از خزانه عاضد بدست صلاح الدین افتاد عصائی بود از زمرد و از کتب نفیسه که بخطوط مرغوبه بود صد هزار مجلد مثیل یکی از مردم سلف که بشرف صحبت قول مشرف است در تاریخ اورده که چون عمرو عاص در سنه عشرین بهجریه بفتح اسکندریه رایات نهوده یحیی معروف بافراماطیقوس بخوی نزد وی آمد و شد نموده چون او حکیم فاضل یافت در تعظیم او افزوده دقیقه از مراعات جانب او فوت منکرد روزی یحیی با آن رئیس الاشقیا گفت که التماس من از تو آنست که کتب خزانه ملوک را بمن گذاری که از انها استفاضه کنم وی در جواب گفت که من بی رخصت نتوانم داد لاجرم دو کلمه بدینه طیبه نوشته بدین معنی اشعاری کرد نظم آن زدانش تهی زغفلت پر

قایل قول الرجل بحر یعنی آن جاهل طریق صواب و آن جا جدل نقض و کتاب در جواب نوشت که اگر آنها موافق
کتابست چه احتیاج بدانهاست و اگر مخالف است افنا و اعدام اولیست بنابرین عمر و عاص در تضییع و افنا
کوشیده چندان هزار کتاب که مثل آن دیگر دیدهٔ ارباب الباب بخواب نه بیند بر حمامات اسکندریه قسمت
کرده مدت شش ماه میسوختند راوی بر سبیل تعریض گوید بشنو این حکایت القصه صلاح الدین یوسف در ایام
پدر خود نجم الدین ایوب را از نورالدین محمود استدعا نموده وی نیز از شام متوجه مصر شده یعقوب وار دیدهٔ
هجران دیده را بدیدار عزیز یوسف منور ساخت و حسب الصلاح پدر بر جاده خدمتکاری نورالدین مستقیم بوده
نورالدین نیز ممالک را باو واگذاشت و صلاح الدین تیغ جهانگیری آخته باندک وقتی اکثر ولایت را از
معاندان دین و دولت بپرداخت باوجود بسطت و سخت مملکت و کثرت غنایم کرمش بمثابه بود که چون
در صبح بیست و هفتم شهر صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه وفات یافت زیاده از چهل و هفت درم در خزانه
او نبود بعد از وی میانه اولادش علی و عثمان بر سر ریاست مخالفت شده عم ایشان ابوبکر جانب برادر
بزرگتر عثمان را گرفته و چون نورالدین علی بصنوف فضایل تخصیص اشعار و انشاء و رسایل محلی و در خلال این احوال
بر سبیل استعانه کتابی بناصر عباسی نوشت و این چند از بدایع طبع خود را ادراج نمود عربیه مولای
ان ابابکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی وهو الولی الذی ولاه والده والامر بینهما و لیس فیه
جلی مزبدایع الوقایع و در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمائه در زمان آل ایوب در
دیار مصر و توابع آن بلای جوع بمثابهٔ شیوع یافت که چهار دانک و نیم برابر یاردست بقا بعرصهٔ فنا کشیدند و این
قضیه تا شش ماه کشید و در قاهره مصر آنچه بقلم آمد یکصد و پانزده هزار بود سوای آنها که در خانها و سردابها مردم
بودند و کسان از عهده دفن بیرون نمی آمدند گوشت بربته معدوم شد که جوجه مرغی بصد مثقال نقره رسیده بود
و یافت نمیشد و در شهر شعبان آنسال زلزله عظیمی در اکثر روی زمین روی نمود چنانچه یافعی از ابوشامه نقل میکند
که در مصر جمعی کثیر در زیر عمارات مردند و در تاتلس که ملعب بطریس است خرابی تمام واقع شده فوجی در زیر خاک

بیت

مانده چنانچه شمار خلقی که درین قضیه فرو رفته بودند کردند بهزار هزار و یکصد هزار بحساب درآمد **فرع آل بویه** قریب صد سال سلطنت مصر و شام در تحت تصرف آل بویه بود جمعی کثیر از ایشان خلعت مستعار سلطنت پوشیده اند آخر از شهور سنه ثلث وعشرین وستمائه انقراض یافته بغلامان موسوم بعراجر اگذشته منتقل گردید تا آنکه در شهور سنه ثلث وعشرین وستمائه پادشاه روم سلیم خاقیتو تورچی آخرین ایشان را مقهور کرده املاک متصرف ایشان درآمد **من بدایع الوقایع** اصحاب تواریخ سیر و ارباب قصص غرایب اثر آورده اند که در عهد توبن فریدون که او فرمان فرمای الکار ماوراء النهر و ترکستان بود قوم مغول علم اقتدار برافراشته قدم از حد ادب بیرون نهادند لاجرم توکه مهتری بنهایت عنیور بود استیصال آن طایفه را پیش نهاد همت عالی گردانیده لوای جهانگیری برافراشت و بصوب ارناق و کرناق دشت قبچاق که یورت مغول و مقام آن زمرهٔ بوالفضول بود تاخت و جماعت تاتار و ایقور که سالها از حرکات ناملایم آن فرقه نفور بودند معسکر توبن ملحق گشتند و از انجا ایلخان که از نژاد اغور خان بود ابطال رجال نامعدود مغول را فراهم آورده بمقابلهٔ شتافت وچون التقای فریقین دست داد در صدمهٔ اول لشکر توبن را فتاده فوجی از ایغور و تاتار عرصهٔ تیغ آبدار گشتند ع کوشش چو بود چون نکند بخت یاوری توبن در خلال خبک و جدال بمقتضای الحرب خدعة حیلهٔ بگخته راه گریز پیش گرفت و دو و فرسنگی یورت ایشان نزول کرد روز دیگر وقت سحر بران تیره روزگاران بد اختر تاخت آورده ایشان را شکاری وار در میان گرفته تیغ خون آشام را در ایشان بگذاشته برخرد و بزرگ آن قبیله ستر ک بقا نگذردند و از ان طوفان قیامت نشان بغیر از فتان و اله ایلخان و تکور خان پسر خال او و دو عورت از اهل و عیال ایشان احدی دیگر جان بدر نبرد **نظم** سلامت کسی جان ز میدان نبرد بغیر از اجل هیچکس جان نبرد **القصه** آن چهار تن که بر کنار قشون مغول افتاده بودند از ان معرکه طامة الکبری جان بتک پا بیرون برده خود را بجوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت و عظمت مصدوقه والی الجبال کیف نصبت شده بود و از غایت حصانت و شدت رصانت مصداق والجبال اوتادا گردیده و آنرا بغیر از یک راه ممری

دیگر بود بیت نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ چو زلف عروسان ز پیش بهیچ ایشان خود را بهزار جهد بقتیل مذکور انجا افکندند و بنا بر لطافت هوا و کثرت مرغزارها و آبهای خوشگوار و اشجار و انهار بیشمار رحل اقامت انداختند و بمرور و هور جمعی موفور و خلقی نامحصور بصدد ظهور پیوستند و چون چراگاه انجا بخیل و سیاه ایشان وفای نکرد مرتبه بمرتبه از اجداد خود صفت مراحل و منازل خود شنوده بودند بنا بر این اراده کردند که از ضیق انکوه که معقل آزار کسه قون کوینده پیرون آیند و از ممری که در آمده بودند چون معدن آهن بود کداخته آنرا مسدود کرده بودند بالضروره بهضدوم از پوست کوزن برانجا میدوند و آنرا کداخته راه ساختند و بغرم یورت قدیم که در تصرف خیل تاتار و دیگر اتراک خونخوار بود علم کارزار برافراختند و بضرب تیغ انتقام و حسام خون آشام آن یورت و مقام را بحیطه تصرف در آوردند ممالک العجوبه در اکثر کتب معتبره مسطور است که در ایام ابو مسلم مروزی در میان قوم معقول صورتی عجیب و قصه غریب سانح شد خلاصه حکایت انکه دیو بوجان که در ان اوان فرمانده ایشان بود وفات یافته مادر فرزند دانش الان قوا که جویه بن سلدوز بن سنکلی خواجه از نسل وان بود و خان زاده آن خاندان از قبل پسران خود یکی ملک دی و دیگری کمنده نام داشتندی بسروری انقوم قیام مینمود و در خلال آن احوال بقول روات العهده علیهم فی دفع الاغراض نورزی از کله خرکاه بخلق اورفته آرحل برچیده شد چون پرتوان خبر بر پیشگاه خاطر انقوم تافت اورا ملامت کنان بهندید تقبیل و رجم نمودند و او بواسطه ابرات خود فوجی از معارف انطبقه را در حوالی خرابکاه خود در کمین امتحان نشاندو ایشان پرتوان نورز را بروجهی که مذکور شد بچشم خود دیدند بنا بر این ترک ملامت و ازراو کرفتند و در تکریم و تعظیمش کوشیدند و بعد از انقضاء نه ماه از جانب عفت دستگاه سه فرزند بوجود آمد نورمانند که از انجمله نوز بخیر جد بهم چنگیز خان و جد دیگر امیر تیمور کورکان از تنکنای شکم صلاح بفضای عالم اشباح قدم رنجه فرمودند نظم تا مادر زمانه بتاید نه پدر آئین وضع حمل و ولادت نهاده است وین مهد لاجوردی افلاک را خرد آرایش ز جواهر اجرام داده است دل شاد باش کز صدف فطرت وجود پاکیزه گوهری چو تو هرگز نزاده است طرفه تر انکه اکابر این فن حکایت آن زن را بقصه حضرت مریم

علیها السلام تشبیه فرموده میگویند بیت حکایات مریم اگر بشنوی بآلان تو اهمچنان بگروی بیشایبه ریب
وریا آثار نجابت در نزاد وش هویداست بیت کواهی دهد زاوله فکر بکر هم چو عیسی مریم بپاکی مریم رض
نتایج الوقایع چون تومنه خان بن ایسنقر بن قاید وی بن روملیش بن بوقنای بن بوزنجیر در میان قوم مغول صاحب
تخت وافسر گردیده بر مسند اجداد نشست واورا واهب منان دو پسر توامان موهبت فرمود یکی را قبل
خان ویکی را قاجولی بهادر نام نهاد وچون ایشان بسن رشد وتمیز رسیدند قاجولی بینی درخوابدید که از جیب برادرش
سه مرتبه اختر طلوع کردند بعد ازانکه اوج گرفتند غایب گشتند ودر مرتبه رابع کوکبی نورانی طالع گشته جهان از نور
آن روشن شد وبعد از مدتی منشعب بچندین ستاره گردیده بر یک ازان اختران تباجیه پرتو انداختند چون آن
اختر انور افول کرد همچنان اطراف ونواحی از پرتو آن روشن بود از صدمه انخواب غرابت تاب بیدار گشته تاثیر ان
از شب رفته بود بتعبیر آن اندیشه داشت که یکبار بازخوابش دربود نوبت دیگر ملاحظه نمود که از جیب خود
ستاره ریزه ظاهر شده غروب کرد وهمچنان دیگری جلوه نموده پنهان گردید تا هفت مرتبه طلوع وغروب آنرا
واقع شد در نوبت هشتم ستاره بغایت بزرگ ونورانی طالع گشت که اطراف واکناف عالم را منور ساخت
واز ان چندین کواکب ثابتی شده هریک ولایتی را بنور موفور خود روشن گردانیدند وچون آن تیر اعظم بسر حد مغرب
رسیده غایب گشت نور وضیای آن اختران باقی بود قاجولی از خواب سراسیمه جسته ملاحظه نمود صبح صادق طلوع کرده
لاجرم هردو خواب را در حلوتی بعرض پدر کامیاب رسانیده وی گفت بتعبیر انخواب آنست که در مرتبه چهارم
از نسل برادرت قبل خان پسری تولد کند که بنیروی بخت وطالع صاحب تخت وتاج گردیده از لمعان تیغ جهان
گیرش اطراف واکناف عالم اضائت پذیرد واز بطن هشتم تو دولتمندی بسعادت ولادت رسد که بدیتای
تائیدات روزافزون ومدد کاری توفیقات کونا کون عرصهٔ ربع مسکون در تحیر تصرف آورده کمند تسخیر بگنگرهٔ
چرخ اثیر افکند اکنون چون آن صاحب دولتمند از تو دور وبرادرت قبل نزدیک است وظیفه انکه تو واولادت
بنسبت بدو واحفادش شیوه فروتنی مرعی داشته سروری را مخصوص ایشان شناسی وایشان نیز در مراعات خاطر بلا

شما کوشیده امر لشکرکشی و سپهسالاری که تالی سرداریست مخصوص بتو و انساب تو دانسته ایشان و صوابدید شما
بجاورزنامید تا با تفاق یکدگر و اعتضاد شاه و لشکر بنیان دولت میشید و معمور خواهد بود و اعادی حضرت
مقید و مقهور گردند بدین نیت برادر را با یکدگر معاهده داده درین باب وثیقه نوشتند و هردو خط نهاده
بتمغای پدر نامور رسانیده بخزانه سپردند و هوبذا مضمونها نتیجه خواب مذکور و تعبیر واقعه مذبور انکه
میسوکاها درین پیمان بهادر بن قبل خان را در موضع دلون بولدوق از زوجه اش الونکیه در بیستم شهر ذیقعده
سنه تسع و اربعین و ستمائه موافق تنکوزئیل اسپری متولد شد که آثار قهرآلهی در ناصیهٔ او پیدا و شواهد سلطنت
غیر متناهی اولی باو پیدا بود طبیت اگر مادر زاید زن باردار هرآدمی زادهٔ دیوسار
اورا تموچین نام نهاده چون بسن سیزده سالگی رسید پدرش وفات یافت و قوم او بنا بر صغر سن از دور گشته
بدیگر اقوام او پیوستند و او بعد از پدر بسی از ممالک و مخاطرات پس سر کرده از بلیات و آفات غریبه
محفوظ ماند از جمله در تاریخ فناکتی مذکور است که روزی تموچین بهمی میرفت در ان اثنا نظرش بر شکی افتاد که بخود
خود متحرک بوده برابروی می آمد و او ازان حرکت بدل گشته با خود گفت که درین سفر خطری واقع است
اما چون ضرورت بود و انصراف متعذر میمود روانه شد مقارن حال پادشاه قوم بوالحسوت که دشمن قدیم
وی بودند بدو دو چار گشته و دو شاخه بر گردنش نهاده بیکی از معتمدان سپردش تموچین روزی فرصت یافته با
دو شاخه بگردن بگریخت و خود را در آبی که در انحوالی بود انداخت چنانچه بغیر از بینی او که بدان بنفس زدی دیگر
هیچ جای او بیرون نبودی بکیار مدعیان واقف شده در پی او روان گشتند و چون باب مذکور در آمدند جد اعلی
امیر چوپان سرغان شیره نام از قوم سلدوز که نسب امیر شارالیه بدینموجب بدو میرسد امیر چوپان بن ملک بودن
بن سودان سرغان که از امرای دست راست چنگیزخان بودی جیلاد خان بهادر بن سرغان مذکور پیش از همه بدانجا
رسیده دیده اش بر بینی او افتاده بهمان اشارت کرد که بشیر سرفرو دبر. و انجماعت را گفت که تفحص اینجا
بمن رسیده شما بجای دیگر روید و شرط تجسس بتقدیم رسانید و بدین حسن تدبیر او را بیرون آورد و دو شاخه اش را

برداشته در خانه خود بر دو بر بالای کردون در زیر پشم بسیاری مضبوط کرده مدعیان کمال تفحص بجایی آورده اورا فشنده
باز بر سر پی رفته پی را بدر خانه سرخان آورده بغیر از کردون پشم جای دیگر قابل بودن او ندیده نبا بر این میخ
بسیاری بر پشم زده اصلا نفس نمیکشند اشیان از انجا مایوس گشته بمنازل خود شتافتند و سرخان مادیان کرنکی
بتموچین داده اورا بخانه اش روانه ساخت و دران ایام خواتین و اقوام او از حیاتش ناامید بودند و قولنج
کوچکترش دران اوان بر زبان می آورد که پدرم بر مادیان کرنکی نشسته انیک رسید مادر و خویشان دیگر او را تحاشی
که آه چرا او را یاد می آری و داغ تازه بر جراحت ما نهی القصه همدران روز بتموچین بر مادیان مذکور نشسته
بحیرت خود رسید و دیده یاران نا امید خود را کحل امیدواری کشید آخر بواسطه محبتی که میان اونک خان
حاکم قوم کرایت و پدرش بود بدو توسل نموده در بسیاری از معارک با دشمنان او مصاف داده شایسته
معتمد کردانیده روز بروز کوکب اقبال او اوج گرفته بنا بر شفقت خان مجسود اقران شد از انجمله جاموقه مقدم
قوم جاجرات سکون پسر خانزاد القصد او اغوا نموده پسر در خلوتی خاطرنشان پدر کرد که چون بتموچین همین تربیت
خان قوت گرفته بحسب ارث بخان و خانزاده است مبادا عذری اندیشید که تلافی و تدارک آن از حیز امکان
خارج باشد ع که اژدها شود از روز کار باید مار وچندان ازین مقوله بخان خاطرنشان تقریر کرد که
خان فی الجمله بقصد او رضا داد و خان درین باب قورلتای کرده رای خان و امرا بر استیصال او قرار یافت
یکی از امرای جابقی بخانه آمده اینسخن را باز نمود بموجب کل سر جاوز الاثنین ثالث حکمت هرچه پر زبان
آمد بزیان آمد قطعه باحکیمی بخور دی میگفت که مداری زبان بهمه گوشی هم ز حکمت بگوی چیزی گفت
حکمتی نیست به ز خاموشی شخصی از حکیمی پرسید که قابل اظهار اسرار کدام یار است جواب داد که چیزی که ترا
گمان آن در کار است نگاه نتوانی داشت از کسی که بر و واجب نیست چگونه چشم توان داشت بیت
راز خود با یار خود چندانکه بتوانی بگوی یار را یاری بود روز یار یار اندیشه کن و از اتفاقات حسنه که حسن مطلع
و اقبال عبارت از آنست دو کودک که یکی را بابا و دیگری را ارا لشلق گفتندی از کله شیر آورده بودند پس

خرکاه ازین سخن آگاه گشتند فی الفور باردوی تموچین شتافته اورا ازین مکیدت خبردار گردند تموچین به اتفاق قراچار ولد سوغوچین فرزند فاچلوی و سایر اتباع و اشیاع ازاردو بیرون رفته خیمه و خرکاه را بآتش کداشتند چون پاسی از شب گذشت خان و تمامی امرا و نوئینان بیکبار بهویت او که در موضع فلاتن قریب بحدود ولایت خطا بود آمده یورش کردند چون آوازی از هیچ جا برنیامد دانستند که حریف صایب تدبیر از ان اندیشه خبردار گشته بیرون رفته است لاجرم از پی او رفته در دامن کوهی بدو رسیدند چون تموچین و هوادارانش را دستگیری بخنجر قبضه تیغ خون پالاو کریزگاهی پناهی بغیر از سر سپر آسمانبود با لضروره فدائی وار سپر بهتور بر روی کشیده و حسام خون آشام از نیام انتقام بیرون آورده کارزاری نمودند که مریخ خنجر گذار شرمسار گردید نظم بهر تیری از شصت آن پهلوان تن جنگجوئی بپرداخت جان کسی را که زد تیغ سندان شگاف دو پیکر نمود از سرش تا بناف کسی را که زد گرز بر فرق سر کله خود کرد از شکم سر بدر شکون که باعث فتنه بود زخم دار گشته بمقتضای هوای کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله تموچین با وجود قلت اعوان و انصار بران نوع لشکری ستاره شمار غالب آمده خباب خان پشت بر معرکه کرده فرار نمود بعد ازان تموچین بار دیگر بر سر خان الیغار کرده بالکلیه اورا مستاصل گردانید چون در ثانی الحال اورا فرصتی چنین قرین گشته صیت صلابت و آوازه مهابت او باطراف و اکناف عالم رسید اغلب قبایل معول سر بخط فرمان او نهاده سر بسروران و گردن گردنکشان فرغون وش بجنبر اطاعت و انقیاد او در آمده در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه موافق شکور نیل در موضع ثمان کهر و بر تخت خانی نشست و مهما بعد ازانکه در رجب سنه اثنی و ستمائه موافق تمار پس نیل بر تایانگ خان پادشاه قوم نایمان و قوقیا بیکی سرور قوم تکریت غالب آمده قرلتای نموده جمیع صنادید معول و اعیان و نوئینان سر بربقه اطاعتش در آورده و داع عبودیتش بر جبین اخلاص نهادند و بمدران مجلس شخص معولی در رزی فقرا و اهل تجرید حاضر گشته بود گفت که خدای بزرگ بمن خطاب کرد که روی زمین را بتموچین و فرزندانش دادم اکنون من ترا چنگیز خان نام مینهادم

نظم نهادیم نام تو چنگیزخان ازین پس تو خود در اتو چین مخوان آزاد که معنی چنگیزخان بود خان خانان بتورکی بان گویند چون اردشیر بابکان برادر دوان آخر ملوک الطوایف خروج نموده بمحض تائیدات سماوی وبمعین توفیقات یزدانی اورا هر روز فتحی تازه ونصرتی بی اندازه قرین حال میگشت لاجرم مرتبه مرتبه ولایات آذربایجان وفارس وکرمان را بحیز تسخیر درآورده حکام آنمالک را عرصهٔ تیغ بیدریغ میگردانید آخر قصد اردوان نموده اورا در طبرستان بکشت بعد ازان فتحنامه که طراز فتوحات شهریاران سامی بود شهنشاهی آفاق بنام پادشاه صاحبقران اطلاق رفت من العجم ظبی در روضة الصفا مسطور است که تمانیاک خان در نوبت ثانی سکشت یافته بامعدودی چند از ملازمان سرکردان میگشت ومیگفت آنهاکه میکشتم همه از دست این روی آماسیده است یعنی سنگون غرضش آنکه بشومی جنابت او که درحقیقت خیانت بود وبجنایت منتهی شد بدینگونه بلا یا مبتلا شده ام چنانکه در اثنای آن سرگردانیها میگفت بیت کاسه سر شد قدح از گردش گردون مرا دارد این دیر خراب آباد سرگردان مرا وچون بولایت اونک خان نزدیک شده بیهجا گه ورت مؤکد بود بعضی از مردم نامجان بدو دوچار خورده بعد از زد وخورد بر وظفر یافتند واورا بقتل آورده سرش را نزد خان بردند وخان بایشان آفرین خطاب وعتاب کرده گفت اورا زنده باید میآوردید بجمله سراورا بنا بر تعظیم در طشت زرین نهاده روزی خان بطریق استهزا با آن سر گفت تا کی در مقام خاموشی باشی سر کشتی بگو تا ازان متنبه گردیم آنسر دو سه نوبت زبان از دهان بیرون کرد امرا و نوئینان آزا بغال بد گرفته گفتند که گویا نزدیک بآن رسیده که کار وبار خان ما نیز بزبان آید من الوقایع صاحب طبقات گوید که من از خواجه احمد وجشی که تاجری صحیح القول بود شنیدم که چنگیزخان در حین تسخیر ولایت خطائی در خواب دید که دستاری در غایت درازی برابر خرمنی بر سری بسته و بقصد او از اعربی تاجر مسلمان سؤال کرد وی گفت العالم رسوم العرب چون پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم وابتاع عمامه می بسته اند انجناب والست برآنکه دیار اسلام را بحوضه تصرف آرد وعاقبت چنان شد وهمها گویند که هم وی در بدو حال در خواب دید که دستهایش مار شده وبهر دستی

شمشیری دارد که نیمی از آن دو شمشیر مشرق مستقل است و سر دیگری مغرب چنانچه آنجناب را با دشمنان خود گفته وی چنان تصور کرد که تو بر شرق و غرب مستولی خواهی شد و اثر پلارک خون افشانت با مالی آن بلاد خواهد رسید **وَمِنَ الْوَقَائِعِ** چون اسباب یورش عجم بموجبی که مورخین رقم فرموده اند و فی الجمله در احوال سلطان محمد خوارزمشاه ایمائی بدان واقع شد چنگیزخان را روی نمود در شهور سنه خمس و عشر و ستمائه موافق توشقان نیل ماجصار عساکر طوغان مأثر اشارت فرموده در اندک وقتی قریب بشصد هزار معول مصدوقه آیه کریمه انه کان عالیا من المسرفین مجموعا و مجتمع گشتند نظم همه بهادر و جوشن شکاف و سندان رو چو رعد بانگ زن و همچو برق تیغ گذار همه کمان کش و زور آزمای و عالم تاز چو باد حمله بر و همچو کوه سخت و وقار و موازی سیصد هزار اسب به بهادران صعبت نموده حکم فرمود که هر دو معول سه گوسفند قدید کنند و یک دیگ و یک آهنین بردارند و مشکی خمیر و مشکی از جهة آب همراه آرند و ازاردوی او تا ارسه ماه راه بیابان چول بود گفت اینقدر مسافت را باید جروی توشه بسر بیاید رسانید و باقی اوقات بقمیر و شراب بیاید ساخت چون بازار که مولد این فتنه بود در سید فرزندان خود جغتای و اوکتای را با ایدی قورت پادشاه ایغور و یکصد هزار سوار بمحاصره ابخا بازداشته بسر مصر خود جوجی خانرا بجرکس فرستاده **مِنَ الْوَقَائِعِ** الاق چو نیرا چون بلای ناگهان با پنجاه هزار کس بصوب بناکت و خجند فرستاد و او بعد از فصیل هم بناکت با جوانان حشری ابخا و دیگر معولان که بمدد او آمده بودند بخجند شتافته بمحاصره ابخا اشتغال نمودند و تیمور ملک نام امیری که از جانب سلطان حاکم ابخا بود و در شجاعت و فرزانگی بی نظیر و همتا بود در میانه رود خجند در موضعی که آب دوشق میشد قلعه مضبوطی ساخت و با یکهزار جوان شیر شکار بدان حصار تحصن نموده معولان ابخارا محاصره کردند و جوانان حشری سنگت از سه فرسنگ آورده در آب میریختند و در تضییق محاصران و محتصنان بالغایت میکوشیدند تا انکه تیمور ملک نیک تبنگ آمده احمال و اثقال خود در کشتیهائی که بواسطه این روز تهیه داده بود و در حوالی قلعه آماده داشته بود نهاد و با جوانان خود روان شد چون معولان از ان امر خبردار گشتند در محاذی سفاین بحرکت آمده تیر

تیر باران میکردند تیمور ملک بهر طرف که مغولان زور می آوردند کشتی خود را بدانجانب رانده غایت مردی بظهور رسانیدی و چون مغولان در حوالی بناکت زنجیر سطبری جهت منع گذشتن کشتی بر روی آب بسته بودند اهل کشتی که بدانجا رسیدند سر اسیمه گشتند تیمور ملک بیکضرب تبرزین زنجیری آنچنین را پاره کرد کشتی ها را بگذرانیدند چون بنجبر بجوجی خان رسید او نیز حشری انبوه بلب رود روان فرمود تیمور ملک که ازین مستشعر گشت از زورق بیرون آمده بچول درآمد مغولان بر مثال غولان اورا تعاقب نمودند آنجهان پهلوان از فرط دلاوری پر تال و جهات خود را محفوظ و مضبوط داشته آخر اکثر ملازمانش کشته و خسته گشتند و او تنها بماند و سلاح تیر روئین در قصتان نهاد چنانکه گمانی و سه چوبه تیر که یکی از آنها پیکان نداشت باقی ماند و سه مغول سر از دنبال او برنمیداشتند آن تیر را یکی پیکان یکی پر احیانا بر چشم یکی از ایشان زد که کور گردید و بدان دو کس دیگر گفت که ضرب مرا بچشم خود دیدید و بعد دو بر یک از شما تیری دارم اما مرا حیف می آید که آنها را ضایع کنم آری مصرع حیف از ان تیری که بر دلهای سنگین میزنی مثنوی در یکی از حروب برادر زاده واسکی حاکم قوم تکریت که در علم تیر اندازی بیشبه و نظیر بود بدست چنگیزخان افتاد او را بخجه نزد جوجی خان آوردند او را در ان فن ممتحن ساخته آنجوان فرزانه را بمیدان آورده اول تیری که انداخت بر میان نشانه زد و تیر دیگر بسوفار تیر اول خورده بشگافت و علی هذا القیاس وهنا صاحب فرج بعد الشدة گوید ابو علی کرد که از جمله مبارزان و مشهوران دوران بود گفت که یکباری من و بغتا و جوان را بران نظم همه از دین تهی و پر زنهوس همه مانند یک روی و شوم نفس یاوه طبعان و خرکدای همه چون سگ و گربه نان ربای همه بر قافله خراسان که داعیه حج داشتند رنجه شخصی را که از مردم ماوراء النهر و صاحب دوازده شتر احباش قیمتی بود بگیبار بفرو گرفتیم او و شترانش را از قافله جدا ساخته بدر بردیم میخواستیم که او را کلوله بند کرده دران دره بگذاریم و برفت بزبان عجز گفت شمار از خون من چه حاصل اگر غرض شما مال است تمامی آنها را بشما حلال کردم از شما بغیر ازین اسب خود هیچ چیز دیگر طمع ندارم و نذر کردم که چون حج گذارم شما را بدعائی یاد کنم من و یکی از پیران کاروان

قبول نکردیم اما دیگر ازا بروی رحم آمده اسب داد بدو داد و ندبار گفت چون مکرمت کردید اگر تیر و کمان مرا بمن باز دهید که بدان دفع شر از خود کنم غایت محبت بوده باشد القصه آنها را نیز بدو دادند چون تیر و کمان را بگرفت اسب برانگیخت و از ما قدری دور شد پس روبجانب ما آورد و گفت ایجوانان الحق شما را بر من منت جانست بشما از روی خیر خواهی بصیحت میکنم اگر بشنوید مرا نیه زیانی نخواهید کرد گفتم چه سخن داری بگوی گفت صلاح در آنست که دست از جهات من بردارید و راه سلامت پیش گیرید خنده بر ما غالب شده گفتیم انچه از دستت آید بتقصیری مکن پس جنگ بر وغالب گشته پنج تیر از جعبه بیرون آورده بعد دو تیری دلیری از پای در آورده و همچنان تیر می انداخت تا سی نفر مبارز نامی ما را هلاک کرد چون دیدیم که تیر او خطا نمیکند و هنوز تیری چند با قیست ما بالضروره دست از اموال برداشته بدو واگذاشتیم بگیرد و تاخته جعبه دیگر از میان رخوت خود برداشت و همت بر اخذ اسلحه و اسبان ما گماشت خواهی نخواهی آنها را نیز بدو سپردیم از دست او نیم جانی بدر بردیم پس تیمور ملک بمغولان گفت که صلاح در آنست که دست از من بدارید و بیش ازین خود را و مرا میازارید مغولان از و برگشته وی نخواز رزم رفت و از انجا ملازمت سلطان اختیار نموده چند روزی بخدمت سلطان بسر برده آخر بکبوت اهل تصوف در آمده بجانب شام رفت و مدتها در ولایت شام فروکش کرد نظم ایدل اندر سر زلفش چو گرفتی آرام خوش مواد یست فروکش که علیکم بالشام چون بگریبه مغول برطرف شده حب وطن بر و غالب گشته بصوب ماوراء النهر شتافت و بنجبند رسیده اتفاقاً در آنوقت پسرش از ارد وی او بایرلیغ و احکام آورده رقبات خود را بتصرف در آورده بود تیمور ملک نزد پسر آمده خود را بر و اظهار کرده پسر گفت در وقت رفتن پدرم شیرخوار بودم اما علامتی هست که او پدرم را بشناسد و غلام حاضر شد بنشانیکه در اعضا داشت او را بشناخت

از عمرو بن سعده منقولست که در ایام مامون در حینی که از واسط بعزم آمد میرفتم و گرما اشتداد تمام داشت پیر ضعیفی از ساحل شط فریاد و بیطاقتی میکرد او را بکشتی در آوردیم و از و شرح حال پرسیدیم وی چنین حکایت کرد

که من مردی هستم از اهل بغداد و صرافی میکردم ناگاه بکثیری مفتون شده او را بپانصد دینار خریداری نمودم و مابقی جهات را صرف او کرده بغایت افلاس رسیدم چنانچه در روزیکه او را وضع حمل میشد از من جز او هیچ نداشت و من بیرون آمده هرچند خواستم که تهیه مصالح او کنم میسر نشد از خجالت دیگر بخانه نرفتم و راه خراسان پیش گرفتم و در انجا جزوی راس المالی از آشنائی گرفته تجارتی میکردم تا آنکه مبلغ هزار دینار بدست آوردم و آنوجه را امتعه خریده متوجه بغداد شدم در بین اوقات میانه فارس و اهواز قطاع الطریق تاخته انچه داشتیم بردند و من او را قدری رعایت کرده خاطر جوئی نمودم تا آنکه ببغداد رسیده بعد از چند روز او را بخوشی تمام بدر خانه خود ایستاده دیدم مرا از ان حیرتی دست داده از وی حقیقت حال سؤال رفت وی گفت چون بدر خانه خود رفتم دیدم درگاه را بلند ساخته اند و دربانان در دهلیز با نشسته انداندران حوالی دکان بقالی را یافتم از و پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه سپهر دایه ما مون است گفتم پدرش کیست گفت نمیدانم اما پدرش میگفت که صاحب این خانه صرافی بود و بواسطهٔ افلاس از خانه بیرون رفت و ناپیدا شد و حالا مدت نسبت و هشت سال است که مفقود الخبر است و زن او را بجهة دایگی بخانه خلیفه برده الحال از خدمتکاران خاص مامون است و پسرش همیشهٔ او و الحال بیت المال و خزانه بدو متعلق است پس من بدرون خانه رفته پسری در نهایت جاه و جمال بصدر مجلس عزت نشسته دیدم و جمعی از ملازمان و خادمان و غلامان در خدمتش ایستاده من سلام کردم و در گوشه بنشستم تا آنکه خلوت شد از من پرسید که تو کیستی و غرضت چیست گفتم پدر تو میباشم چون این بشنید بگریست برافروخت و علی الفور برخواسته بحرم درآمد و مادرش مرا از پس پرده بدید و بشناخت پس بدرون طلبید و در کنار رحم کشید و بهای بگریست بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری

القصه جمعی که امانتهای تیمور ملک داشتند بنا بر صلاح حال انکار کرده میگفتند که این آن نیست بنابرین بار دوم قاآن توجه فرمودند و در اثنای راه قدقان اغلان بدو رسیده او را به بست بعد از آن حکایت مصاف خجند از و استفسار کرد در خلال این گفتگو سخن آمنهول مذکور گشت قضارا همان شخص در مجلس حاضر بود از و سؤالات میکرد

وآن پردل جواب از روی تهور میگفت ناگاه قدقا نراعرق سبعی درحرکت آمده بیکچه به تیر اورا بلاک ساخت
تمثیل آورده اند که در اوایل دولت مغول ترکان خاتون همشیره اتابک علاء الدوله یزدی که حلیلهٔ
اتابک سعد ابوبکر سلغری بود و در حسن و بلاغت و لطف گفتار و صباحت بازهره و مشتری لاف هم چادر
میزدی چون بعد از رحلت شوهرش پسر خود محمد را موسوم بسلطنت گردانید ملک شیرازان که در نفاذ حکم
از حکام انام ممتاز گردید چون پسرش وفات یافت حسب الامر او محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی بر سریر
حکومت نشست و چون از روی حرکات ناهنجار بظهور میرسید ملکه اورا بعد از شش ماه کرفته سلجوق شاه برادر
اورا بسلطنت نشانده سلجوق شاه اورا بحبالهٔ نکاح آورده پسی از شهابی تقریب بقتل او فرمان داد و بدین اکتفا
ننموده اعوان بیکت و قتلق تکچی را که باسقاقان بلاکو بودند بلاک ساخت لاجرم حکم الیخان نافذ شد که الجار نویان
ولشکریان یزد و اصفهان متوجه استیصال سلجوقشاه گردند وی از یمغنی مستشعر گشته بجانب ساحل عمان توجه نمود و
لشکر مغول در کارزون بدو رسیده بالضروره وی بمسجد انجا که محتشن شد منکلی بیکت که از ضناديد امرای او بود
وبکمال شجاعت و جلادت انگشت نما بود چون دید که کار ازین واز ان در گذشت از نفوذ و جوابر انچه عیوانست
برداشت و با پسر خود و چند نوکر جلد و لاور پیرون تاخته خود را بقوم مغول رسانده بسلامت پیرون رفت
اما اتابک علاء الدوله سردر دنبال او نهاده چون بوی نزدیک رسید منکلی گفت که درچنین روزی مرد از
اسان نتوانگرفت برگرد اتابک بفور ملازمان مغرور گشته برمنکیشت و منکلی بیکت برگشته بیکچه به تیر اورا بخره
تقدیر گردانیدند و منکلی بیکت جان ازان ورطه پیرون برد و بمصر شتافت و مدتها در انجا بسر برده اعزاز و
اکرام بسیار یافت مزید الجمع وقایع و حدمت خان چون بلاکو خان بکهان بصوب بخارا نهضت نموده در شهور
سنه سبع عشر وستمائه مطابق بیلان ئیل بخارا محاصره کرده بعد از چند روز ارباب عمایم طلیسان های معذرت
در گردن بارد وی خان آمده ابواب شهر را مفتوح داشتند و خان بعزم نظاره بشهر در آمده چون نظرش بمسجد
جامع افتاد پرسید که این خانه سلطان است گفتند نی خانه یزدانست پس از اسب بزیر آمده بدرون رفت

و بر دو پایهٔ منبر نشست و لشکر را گفت در صحرا علف نیست که الاغان را سیر سازند حسب الامر صندوقها را
از مصاحف و کتب پرداختند و آنها را پر از جو کردند و آخور الاغان ساختند و سر افسار را بدست اکابر
و علما و اخیار دادند و صحبت منعقد گشته بایاغ داشتن و آبانبک معنولی قیام نمودند عوض کلمات همایون
اذان نغمات ناموزون او زان و بنسر له کلمهٔ طیبهٔ باجی ترانه آلای بولای و نله لی تالا در کار آمد و بجای
علی صوتهای ایچ ایچ روان کردید و کردید انچه کردید نظم اولا بر زدند بر یک از سر بهر خانان هر چه بود از
نقد و جنس اندر نهان و آشکار تاج بربود ند از منبر چو دستار از خطیب طاق بر کندند از مسجد چو پنبل از انبار
بوریا در ناخن عابد زنان هر دم که خیز حلقه پژوون کن ز کوش و طوق از کردن بزار حکایت آورده اند
که سطوت و صلابت و نفاذ حکم و مهابت خان بمثابه بود که هیچیک از اولاد و اورا قدرت و یارای آن نبود
که سر موئی از فرمان واجب الاذعان او بتجاوز نمایند مصداق این مقال انکه جغتای را پسری بود بامکان نام
که از فرط قبول خان او را از جمیع اولاد و احفاد دوستر داشتی و همواره با وجود قساوت قلب تخم مهر و محبت
او در دل چون خاره کاشتی اتفاقاً بامکان در سنه ثمان عشر و ستمائه در پای قلعهٔ نامیان بضرب تیر چرخ از پای
درآمد نظم آه کسان جوردنباید ستمزد آتش سوزان چه بزرگ و چه خورد تیر ضعیفان چو کشاد از کمان
بگذرد از نه سپهر آسمان بندگان خان از این واقعه چان کسل سر رشتهٔ اختیار بالکل از دست داده و در تسخیر آن قلعه
بیشتر از پیشتر مبالغه نمود و بعد از تسخیر بر هیچ جان داری حتی سگ و گربه ابقا نکردند و از موقف حکم فرمان نافذ
شد که هیچ آفریده این خبر وحشت اثر را بدیرش نگوید تا آنکه جغتای و اوکتای که بتسخیر قلعه خوارزم و توابع
رفته بودند آنولایت را مسخر گردانیده بملازمت خان آمدند و او ایشان را مخاطب و معاتب گردانیده
گفت شما را چه حد و یارا که خلاف فرمان قضا امضا کنید و ازین مقوله چندان سخنان عتاب آمیز بزبان
آورد که نزدیک بود که هیبا کل وجود ایشان از رصدمهٔ آن تهتک و صلابت آن مهابت از هم فرو ریزد
چه جای ایشان غلبت مهابت تو اگر بانبک برزمانه زند قطار هفته ایام بگسلند مهار نخست جغتای

زانو بر زمین زده بزبان خضوع و خشوع معروض داشت که امثال بندگان را چه قدرت و یارای آنکه از پاداشتهای
بر زلت تخلف ورزیم کدام حکم از موقف عز و جلال نفاذ یافت که در امضای آن بجان نکوشیدیم خاقان گفت
با مکان مرده است اضطراب مکن و زاری و تعزیت و سوگواری منمای جنگی را از استماع انجبر وحشت اثر
نزدیک بود که مرغ روح از قفس بدنش در پرواز آید اما بر کمال شکوه خانی هیچ ننمودند و بعد از ساعتی بیرون
رفته گریه بسیاری کرده گفت بیت جان خود بدهد و جان تو عوض بستاند گر بود قابض ارواح
بفرمان پدر مرالبتمایل کوینده خان بلند بالا و قوی هیکل و روی کشیده و کرچشم در غایت شجاعت
و جلادت و عقل و صولت و ضبط و سیاست بوده مشهور است که چون از مادر متولد شد مشت او پر از خون
بسته بود و مکرر استدراج از و ظاهر میگشت و هر چند گاه او را غشی دست میداده در آنوقت آنچه بزبانش
جریان یافتی چنان شدی و مقرر بودی که کاتبی در آنوقت آنها را بقید کتابت در آوردی و در خریطه
نهاده مهر کردی و بعد از وقوع انحالات بدان مرقومات رجوع فرمودی اکثر آنها را مطابق واقع یافتی
و گویند بعضی شیاطین را بدو موانست بودی و او را از سوانح آینده اخبار دادندی و علم شانه را نیز
نیکو دانستی بدا نطریق که او را سوخته احکام بیان کردی نظم زهر فتوحش همه ماه و سال زحل در
درشانه جدی فال چنانچه بعد از انهزام سلطان جلال الدین اراده نمود که بهند توجه نموده سکان انجا را که
از صدمه تعرض سپاه کینه خواه او سالم بودند بقدر چاشنی چشانیده و از انجا براه لکهنوتی و کام رفته
بمملکت چین و خطا باز رود هر چند شانه میسوخت رخصت رفتن نمی یافت که تا که دران اثنا خبر آوردند
که شیدرقوخان حاکم قاشتین با طلان کلمه عصیان مبادرت نموده با لصروره از راهی که آمده بود
باز گشت تمثیل سطیح کاهن شخصی است غریب الخلقه چنانچه اصلا مفاصل نداشته و بر قیام و قعود
قادر نبوده مکرر وقتی که غضب کردی پر باد گشته بنشستی و هیچ استخوان نداشت مگر جمجمه و سرهای دست
و انگشتان و در اوایل زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فوت شد چون خواستندی که

دیر از جائی بجائی نقل کنند او را چون رحلت در هم پیچیده میبردند چه سطحی بود از کوشت روی
او در سینهٔ او بود چون میخواستند که او از معینات جزو بدا و را بطریق مشک دوغ جبانیدند
پس نفس زدی و آنچه گفتی چنان شدی عمرش قریب بسیصد سال بود مِنَ الْوَقَایع گویند چون عزم
مراجعت حضرت خانزاده جزم شد کسی نزد صدر جهان بخارا فرستاد که شخصی که عالم بهایسا و یوسون شما
باشد نزد ما فرست که از تحقیقات بعضی چیزها نموده شود صدر جهان نیز قاضی اشرف و یکی دیگر از فضلا را
روانه داشت خان از ایشان پرسید که راه و رسم مسلمانی چیست قاضی گفت ارباب بدی خدا را
بی شریک و همتا میدانند خان گفت درین چه شک عایشش نظم انکه بر لوح زبانها نام اول
نام اوست آن همیگوید آله آن آیزدو وان تنکری انکه خارا را دهاد ندان عقرب نیش را شکی
داده است بر اطراف کلبرک طری بازار کلیات قوانین شرع اقدس پرسید قاضی گفت الغ
تنکری ایلچی با پرلیغ به بندگان ارسال داشته هر که اطاعت کند مقبول و انکه تمرد کند مخذول باشد خان گفت
چنین است اگر احدی خلاف پرلیغ ما که بنده خدائیم بظهور آورد بدترین سیاستی مبتلا گردد و اگر
بنده از حکم الغ تنکری سر بپیچد یقین که مستوجب عذاب الیم است دیگر گفت فرموده یکماه معین را
در عوض سال روزه دارند گفت این نیز رواست چه در یازده ماه چیزی با فراط میخورند اگر یکماه بقاعده
تناول نمایند تا قدر نعم منعم شناسند اولیست بیت یازده ماه از شکمت بوی ناک کم زنکی
شهر که واریش پاک دیگر گفت که فرموده که متمولان از نسبت دنیا ریکدیگر را رباب احتیاج و افتقا
رسانند این را نیز بحسین نموده گفت تا درین لباس فقرای عباد از نعم الهی که شامل حال اغنیا شده بی نصیب
نباشند دیگر چون گفت که خدا حکم فرموده که با وجود شرایط و استعداد خلایق اکناف از اطراف
بطواف خانه او روآورند در اینجا تامل نموده گفت بیت حاصل نه کعبه چیست ولی بر هوای
بت در چین نشین و ملتفت حال کعبه باش حضرت الغ تنکری همه جا حاضر است در همه وقت

و در همه جا او را امیتوان یافت چنانچه کلام ملک علام بدان ناطق است فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ
پس چه احتیاج اینهمه راه است بیت بکعبه مرو جای از خانه خود که خالی نباشد از و هیچ خانه چون
قاضی و رفیق اپیش او پیرون آمدند قاضی حکم باسلام او کرد و آن بیت تکفیر او کرد چه انکار حج که از ارکان
دین است ازوی واقع شد آما بهمه حال بیت کافر و ترسا جهود و کبر و منع جمله را روسوی آن
سلطان ابلغ منها آورده اند که در اوّل بهار سنه احدی و عشرین و ستمائه بیت
بنوروزی نوید می میدهد باد سحرگاهی که دارد بعد ازین شبهای هجران را بکوتاهی اگرچه صحن
چمن بستان از صدمهٔ گلد کوب عساکر ظلمت مآثر زمستان با خاک تیره یکسان شده بود آبامین
مراجعت شهریار بهار و معاودت خاقان ازهار و اثمار بموده ای روح افزای کیف یحیی الارض
بعد موتها حیات عاریت از سر گرفته فراشان بامیه خیمه و خرگاه گل و لاله بر دامن تل و طرف جویبار
برپای کردند نظم مکر مقدمهٔ لشکر ریاحین است شکوفه کز همه زد پیش خیمه در گلزار شگفت
گل بچین از بشارت این فتح که قهرمان دی آخر گذشت از آزار خان عنان عزیمت منصرف گردانیده
فرمانداد که شهزادگان و امرا و نوئینان که در ایران و توران پراکنده بودند از مستقر خود نهضت
نموده بطریق جرگه شکار براندند بیت زانکه جز در شکار نتوان کرد ورزش کارزار و جنگ و نبرد
حسب الفرمان جوجی از جانب دشت قپچاق و خزر و جغتای و اوکتای از اطراف وارد وی بزرگ
از راه راست در حرکت آمده تا سه ماه راه شکار میراندند و چون بصحرای یغلان بایی بهم رسیدند
جوجی سرکرده رسید و جرکه در منزل او قابهم پیوسته مدعای خان آن بود که با خوانین و مخصوصان شکار
راند و سایر عساکر و لشکریان در حفظ و حراست بخیز از خود تقصیری را ضی نمیشدند نعوذ باللّٰه اگر جانوری
از قشون کسی بدر رفتی امیر تومان و هزار جات و جنده در معرض خطاب و عتاب درآمده گاه بودی که
بعضی از ایشان بیاسا رسیدندی و اگر در تسویهٔ صفوف اندک اهمالی و زیده قدمی پیش یا پس نهادندی

سهرباد داد ندی مسرالنوادر گویند که چون جوجی از خدمت خان جدا شده بدشت قپچاق رفته
بود از در خوارزم تا اقصای چین و بلغار در حوزه تصرف و اقتدار در آورده بحکومت آن ممالک اشتغال
داشت در این وقت که باردوی کیهان پوی رسید بعد از فیصل کار و بار بخدمت پدر کامکار مشرف شده
پیشکش و تحف پیشمار از تنسوقات آن دیار بعرض رسانید و از جنس دواب صد هزار اسب از انجمله هزار اش
خنک و کمرنگ بود پیشکش کرد مهنا گویند در حینی که شهزادگان کشورکشای جهانگای و اوکتای در
حوالی بجار اردوی کول مرکبی قشلا میشی کرده بودند و در انجا بساط عیش و کامرانی گسترده اکثر اوقات بشکار
وجانور پرایندن اشتغال داشتندی و هر هفته موازی پنجاه شتر پر قوپ سپیل بترک بملازمت خان روان
داشتندی حکایت آورده اند که خان در دیجه سنه احدی و عشرین و ستمائه مطابق لوی ئیل
بیورت اصلی خود نزول نمود و بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال از ایشان جدا شده بود
مسرور گردید و در خلال انحال خبر عصیان شیدرقوخان حاکم قاشغین مجدداً بسمع او رسید هنوز از
مشقت و یورش عجم فراغت نکرده بود که با لشکری در کثرت چون نمل و در وفور همچون رمل بدنصوب
حرکت نمود و حاکم قاشغین نیز موازی با پصد هزار سوار کینه گذار مجتمع گردانید و باستقبال شتافت و
فریقین متقارب گشته باد حملهٔ مبارزان نیزان محاربه اشتغال یافت دمان اجل حدائق امل خندان و دیدهٔ
جهان خون بر جوانان چون شیر زنان گریان گردید چون اعتقاد زمرهٔ ازاک آنست که چون صد هزار آدمی
کشته گردند از انجمله یکی بفرق سر بایستد و بعقیده ایشان دران واقعه عظمی سه نفر از خود نگذارد شیدرقوخان
بفرق سر ایستاده بود غرض صید هزار نفر دران معرکه شربت فوات چشیدند تمثیل
گویند چون پادشاه ترکستان و ماوراءالنهر الملک خان که معاصر سلطان محمود غزنوی است وفات
یافت و برادرش طغان خان فرمان روا گردید بعد از چند گاه بمرضی مبتلا شده کفار چین و ختان طمع
در ملک او تیز کرده بشکری بیپایان و عسکری بیغایت که از انجمله بروایت حافظ ابرو سصد هزار

خرگاه بود بصوب الکای او متوجه گشتند وی از نیفعی متشعر گشته بواسطه تقویت دین مبین و ریوزه وعده کریمه وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِیْنِ نمود و دعای او بغرابت قرین گردیده بعد از ازاله مرض بمداوفه ایشان شتافت وچون خبر توجه او با بل شقاق رسید کمال رعب و هراس بر ضمایر آن زمره نسناس التباس راه یافته بموجب رجع القهقری عنان مرجعت برتافتند و اهل اسلام از عقب ارباب کفر و ظلام در حرکت آمده بعد از آنکه سته ماه راه طی کرده بودند ناگاه بر سر ایشان تاخته آورده دویست هزار کفار را بتیغ جهاد از هم گذرانیدند و صد هزار دیگر بقید اسار گرفتار گشتند القصه شیدرقو خان منهزم گردیده بارتاقیا متحصن گشت و از در ایلی در آمده ایلچی نزد خان فرستاد ایلچی او را بغایت مستظرف گردانیده مقرر بر آن شد که وی بر جناح استعجال بملازمت مبادرت نماید و خان در آن اوان شبی خواب هولناک دیده دانست مصرع که وقت رفتن آمد زین کهن دیر لاجرم خان یکیک فرزندان را جمع نموده در باب ملک داری و رعیت پروری و نوازش دوست و مالش دشمن وصیت فرمود از جمله انکه شیدو خان حسب الامر بر سید اصلا بر او اتفاق نکنند و فرزندان و نوئینان قواعد و قوانین او را در جمیع مواد نصب العین داشته تا غایت از طوره وی تجاوز جایز ندارند بالجمله در آن یورش در رمضان سنه اربع وعشرین وستمایه که عمرش بهشاد و سه سال رسیده بود فرمان یافت و جسد او را نقل کرده در پای درختیکه خود در شکارگاه روزی یقین نموده بود دفن کردند و هم در آنسال در آن نواحی درخت بسیاری بر آمده و اندک فرصتی چنان جنگل شد که قبر او ناپدید گشت از اتفاقات آنکه ولادت و جلوس و وفاتش در تنکوزئیل دست داده بمثل گویند عبد الملک مروان علیهما السخط و الیزان که او را اعراب ابو الزباب گفتندی چه حدت ذهن او بمثابه بود که چون مگس بر آن نشستی در دم بپریدی چون هلال رمضان سنه ست و ثمانین را دید هیچ پند بر خود بلرزید و با خواص گفت در این ماه از مرگ خالیم چرا که در رمضان متولد شده ام و هم در رمضان مرا از شیر باز داشته اند و در رمضان بامن بیعت کردند و از غایت قساوت بل نهایت شقاوت از این نکته

غافل بود نظم تا کی ز جهان مستند اندیشی تا چند ز جان و رد مند اندیشی آنچه از تو توان ستد نهمین کالبد است
یکمرتبه کو مباش چند اندیشی آخر در منصف شهر شوال همانسال سفر آخرت اختیار نمود حکایت آورده اند
که عمید حبش وزیر جغتایخان استاد علمای زمان یعقوب سکاکی را که از نحاریر دانشمندان معانی بپانست در مجلس
خان بعلوم غریبه و تسخیرات و نیرنجات ستایش کرد و در آن باب چندان مبالغه نمود که خان معتقد او گشته
از سخن او که مفتاح آمال ارباب نجاح بود تجاوز نمیکرد وی نیز همواره در صحبت جغتای اظهار آثار غریبه و ادرات
امور عجیبه اقدام نمودی از جمله روزی جغتای سپردن خرکاه نشسته فوجی از کلنگان در هوا طیران مینمودند
خان بدو گفت هیچ میتوانی از اینها دو سه بزیر آری وی گفت هر کدام را که خان مقرر فرماید من بزیر آورم
جغتای اشارت باولین و میانین و آخرین کرد سکاکی فی الحال مندیلی بر زمین کشیده هر سه کلنگ مذکور
معلق زنان بر زمین افتادند همچنین موجب ازدیاد اعتقاد خان گشته پیش او بدو زانو نشست و هم ازوی
منقولست که میگفته که پکباری بنا بر کدورتی که از وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش را بستم بنوعیکه اصلا فروخته
نمیشد دو از نهاد خلایق بغداد برآمد خلیفه از روی نیاز هر چه تمامتر التماس نمود که آن را بگشاید
گفتم تا منادی نکنی که اینکار سکاکیست و سکی در فلان خرابه مرده هست و آتش در شکم اوست تا وزیر
بوسه بر در گور سگ مرده نزند آتش همچنان خلق ظاهر نمیشود آخر اکثر نواب تجفیص وزارت آب بروی
رشک برده سکاکی آنرا دریافت و علی الفور بملازمت میعتای شتافته بیان کرد که از روی اوضاع نجوم چنان
معلوم میشود که او باری متوجه وزارت است مبادا که از آن اثری با دلیای دولت رسد بنا بر آن جغتای
عمید حبش را معزول ساخته بعد از یکسال حسب الصلاح علامی او را بموجب اما حضرت آصف جاهی کینه
او را در دل گرفته مترصد وقت بود نظم دل عشاق میازار و بجان عذر مخواه که مداوای چنان پیش
برهم نشود قضارا در آن ایام سکاکی تسخیر مرغی کرده لشکر آنشین که ساز و سلاح ایشان همه آتش بود در خرکاه
جغتای حاضر گردانیده خاطر خان از آن متوحش گشت وزیر آنرا دریافت فی الحال آغاز سعایت کرده گفت

دور بینت که وی در سلطنت طمع کرده بدستیاری چنین لشکر روی زمین را بسیط تصرف آورد و اندیشه خان
ازاین سخنان تزاید پذیرفته بفرمود و حبس او فرمان داد و اعلامی بنابر اظهار دانش بعد از آنکه شش سال در حبس و بعالم
بقا شتافت سبحان الله هنر او موجب ضرر او شد و کمال افضال منشأ استیصال و لله در قایل مثل شیندم
که دروباه رنگین بروس خود آرای باشد بسان عروس چو در روز باران بلا دو کرد برون نا ورد موی خویش از
نبرد بکنجی کند بی علف جای خویش نلیسد کرد ست یا پای خویش پی پوستی خون خود را خورد همه کس
تن او پوست را پرورد سرانجام کاید اجل سوی او وبال تن او شود موی او بدان مونیه قصد خویش کنند
بر سوائی از سر بر و نش کنند تمثیل در تواریخ مذکور است که مانی نقاش در عهد شاپور ذوالاکتاف ظهور نمود
در آنوقت دعوی پیغمبری کرد و معجزه اش آن بود که دایره چند خورد و بزرگ که لااقل خطوط آنها پنج گز بودی
با نگشت رقم نموده چون پرکار نهادندی یکسر مو تفاوت نکردی همچنین خطوط طهای دراز و کوتاه کشیدی و همه
بر مسطر راست بودی و طرفه تر از اینها آنکه صورت ربع مسکون چنانچه تمامی شهرها و دریاها و رودها در آن
ظاهر بود و سه ربع غیر مسکون و رکوئی برابر پنهه کشیده بود و غریب تر از اینها همه پیراهنی بود که چون پوشیدندی
پیدا و نمایان بودی و چون از تن بدر کردندی ناپیدا من فاتهم الاداب آورده اند که اگرچه جغتای از اولاد کتای
قاآن که ولیعهد چنگیز خانست اسن بود اما چون اولاد کتای قاآن متقلد قلاده سلطنت شد جغتای در رعایت آداب
کوشیده دقیقه از دقایق آن معطل نگذاشتی چنانچه یکباری در شکارگاهی میانه برادران بر سر اسب دویدن
ماجرائی شد که روبستند و آغاز تاختن کردند اسب جغتای بدر رفته شب چون بمنازل خود رفتند جغتای
وقت سحر بهوش آمده از آن جرات بغایت نادم گشت و چون این نوع کتاخیرا خلاف طوره و آداب
و مودی با خلال قواعد سلطنت میدانست بنابراین از خرگاه خود سوار گشته پیش از صبح در حوالی سراپردهٔ
قاآن نزول نمود قاآن چون بر همعنی واقف شد اگرچه اعتماد پیش از پیش بر محبت و اخلاص او داشت اما
بنابر مراعات احتیاط شخصی نزد او فرستاده پرسید که آیا باعث چیست که در اینوقت اقدام متکفل زحمت

شده تشریف آورده اند جغتای بزبان افتقار و انکسار بموقف عرض رسانید که اگر بنده وقتا آن بحسب ظاهر
برادریم اما در حقیقت اورا بنده و چاکریم ما مردم را چه حد و یارا که با قا آن کروشه اسب بتازیم و در میدان کوی
دعوی بزیم نظم جامی سگ ترا بغلامی نپذیرد اورا چه حد آنکه کند با تو همدمی این وقت بدین اعتبار
بدرگاه آمده ام که بدانچه مستحق آن باشم از کشتین یا چوب زدن بنسبت بنده تبقدیم رسانند که تا عبرت دیگران
گشته بدین نوع امور اقدام ننمایند بندگان قا آن را بمعنی مخلبشده گفت انتحیصرا ترا چه وقع انکه اقدام بر زبان آورد
واین جرئیا ترا چه قدر انکه بخاطر گذرانند چون آخر روز شد جغتای چند ثقوز اسب برسپیل ترجمان گذرانیدند
فی الجمله از آن شرمسند کی بیرون آمد عربیه طرق العشق کلها اذاب مرارتی قامع درزمان جغتای
خان در شهور سنه ثلثین و ستمائه شخصی زراق شیاد موسوم بمجود در یکی از قرای بخارا که مشهورست بتبارت
خروج نموده دعوی کشف و کرامات میکرد و لاجرم عوام کالانعام بروی ازدحام نموده بسبب اتفاقات بعضی امراض
امراض مزمنه که بدو توسل نموده بودند شفا یافتند و بمعنی مستلزم ضلالت ارباب غوایت گشته هر روز فوجی بحلقه
ارادت او در می آمدند چنانچه داروغه و پیشوای بخارا بمعنی را بصاحب بلواج که در آنوقت در خجند بود اطلاع نمودند
و خود در لباس اخلاص و اعتقاد نزد آن شیاد رفته التماس قدوم او بشهر نمودند مقرر بر آنکه در سر پلی که در آنزدیکی
واقعست مهم او را بقطع رسانند و خاطر از شر فقره او وارهانند قضارا چون آنمخذول بسر آن پل رسید تیر تیز بر داروغه
نگریسته فرمود که اندیشه غلط از خاطر بدر کن و الا بدستیاری خلایق هر دو چشمت از کاسه سر بیرون آورم چون
شحنه و حاکم آنزمان را در میان نهاده بودند از غایت وهم و هراس از سر اجرای مذکور گذشته رقم آن تذبیر از
صفحه ضمیر محو نمودند و شیخ با شوکت و جلال بشهر در آمده در خانه نزول نمود و ازدحام خواص و عوام بمرتبه رسید که
راه خروج و دخول بر همگنان دشوار گردید و چون احاد الناس بی تحفه و تبرک از خدمتش بر نمیگشتند لاجرم شیخ
بنا بر تسلی خاطر ایشان ساعت بساعت ببام بر می آمد و آبی که در دهان و دست بر ایشان میپاشید و بهر که قطره از ان
میرسید خشنود میگردید و هر چند داروغه و والی آنجا میخواستند که چون فرصتی دست دهد کاری سازند که دیرا

ازپیش برداشتند و ایمنی بنا بر کثرت ارباب ارادت صورت نمی بست تا آنکه المنصور بر خاطر شیخ برتو
انداخته از در دیگر بیرون شتافت و بر هیچکه حاضر بود سوار گردیده تا قل با حفض تاخت و بر سر آن پشته
استاده عوام نعره برآوردند که خدمت شیخ سیک پرواز از خانه تا قل مذکور پریده است خلایق را قوت ماسکه
نمانده رو بدانسجا نهادند و محمود چون دید که شیخ و تزویر خود در ضمیر طالبان جاگرفته همانشب حکم استیصال
مقصدیان اشغال از حکام و عمال نموده بالضروره آن فرقه متواری شدند روز دیگر خطبه باسم شیخ مذکور
خواندند بعضی از معارف اقبال آوردند و اسباب و ادوات سلطنت که از حکام آنجا مانده بود تحت تصرف در آوردند
اوباش و اجلاف آنچه در منازل متمولان میسیافتند میربودند و چون نزد شیخ می آوردند شیخ انها را بر لشکریان
قسمت میکرد و در آن اثنا شیخ بر زبان آورد که برای ما اسلحه از غیب میرسد ناگاه تاجری از شیراز آمده
چار خروار شمشیر آورد ایمنی سبب از دیاد اعتقاد ارباب فساد شده بالجمله داروغه و امراکه پیروزنه بودند
لشکریان خود را درهم کشیده بر سر محمود آمدند چون صفها رهبت شد مغولان بنا بر ملاحظه کرامات شیخ
درجنگ تساهلی داشتند ناگاه تیر قضائی بر مقتل شیخ آمده بیفتاد چنانچه هیچیک از اصحاب بر وقوف نشدند
در آنوقت باد و غبار عظیم برخاسته بود که مردم چشم باز نمیتوانستند کردن مغولان آنرا حمل بر کرامات نمودند
روی از آنمعرکه برتافتند و اصحاب تاراب تعاقب نموده قریب دو هزار کس را بقتل آوردند و مریدان
چون از جنگ واپس دویده از شیخ اثری ندیدند آنرا حمل بر غیبت او نمودند چون این اخبار را صاحب بلوا سمع
قرا چار رسانیدند وی بلدوزنام با چکین قورچی و لشکر موفور بدفع آن فتنه مامور گردانیده بعد از شقه آن
لشکر بظاهر نجار رسیده برادران شیخ در برابر ایشان صف آراستند مغولان بر آن گروه حمله آوردند
برادران شیخ با بیست هزار کس بقتل آمدند و آن فتنه فرو نشست مزار البدع اورده اند که بعد از وقایع
چنگیز خان بدو سال تمامی شهزادگان و خواتین و نویانان از شرق و غرب از منازل خود در حرکت آمدند
و متوجه اردوی بزرگ شدند و بموجب حکم چنگیز خان و اتفاق جمهور اقایان در شهور سنه ست و عشرین

وستمامه اوکتای را بر سریر خانی نشاندند و لقب قاآن نهادند و قاآن خزینی که پدرش از شرق و غرب عالم فراهم آورده بود بر خویشان بل عموم مردمان قسمت فرمود و چند روز متوالی جهت روح پدرش آش داد و بدستور مقرر چهل و شتر پر پیکر با زرینه و زرازامر اکرفته بر اسبان اهوار سوار کرده بسرداب خان و مان گذاشت که مونس روح او بود که ویرا از تنهائی ملال و از جدائی عزیزان کلال وقع نشود بعد ازان متوجه انتظام کلیات مهمات ملکی کشته جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه روانه و در اثنای رسال با لشکر یکی از امرائیکه تابع جرماغون بود کفت که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد قضارا همان امیر که کفته بود در کردستان بر سر سلطان ریخته او را مستاصل کردانید تمثیل چون در مشهور است وحمنین وستمامه موافق توشقان ایل منکو قاآن اراده تسخیر شکتاپش و منیری نموده بر کنار رود خانه قراموران نزول نمود بنابر توهم اولاد و احفاد اوکتای قاآن تخصیص شراموون و خواجه نابقور را مدراب اندخت اورده اکتای قاآن در اوان سلطنت منکو قاآن ۱۱ اعزاز و اکرام مالا کلام فرمودی یکی از مخصوصان بعرض رسانید که اینهمه تعظیم و تکریم وی نبابر چیست اوکتای قاآن فرمود که با وجود اینهمه رتبت خواهی دید که با ولاد من چه خواهد کرد مهنا در تاریخ وصاف آمده است که قبلا قاآن بن تولی بن چنکیز خان در مشهور سنه احدی وسبعین وستمامه اراده تسخیر اقصی ممالک چین که چنکیز خان را میسر نشده بود نمود لاجرم پانزده تومان بجریک سپرداری امیر مایان نام مقرر داشت و در عین ارسال روی بوی آورده کفت که نیکار بخت تو کفایت خواهد شد وی بعد از قطع منازل و مراحل بسر حد ممالک رسیده بر کنار دریا فرود آمد از نوادر اتفاقات حسنه چند کشتی که بواسطه هبوب ریاح غلبه از املاک میر فتند از روی دریا پیدا کشته مغولان نفیر موده مایان نهار ا بسنجک آورده مشحون بهادران نامی کردانیدند و خود با بقیه جنود از راه خشکی متوجه شدند القصه بدین حسن تدبیر شهر خزائن را مسخر و آورده فغفور پادشاه آنجا را مقهور کردانید اما مردم قلعه سیسافور که از قلاع مشهور ان ملک بود و مملو از دفاین و خزاین بود از آن خبر دار کشته خواستند که در صدد

ممانعت و مخالفت آیند مقدم ایشان که پیری خردمند بود آنجماعت را منع نموده چنان تقریر کرد که در اوان طفلی از پدرم شنیدم که این قلعه بدست جمعیکه مقدم ایشان هایان نام باشد مسخر گردد اگر سردار این لشکر هایان نام باشد بغیر از آن درمان نداریم و چون معلومشان شد که آنشخص هایان نام وارد قابل جمله بزیر آمده قلعه را تسلیم نمودند مَنِ الْمُحْسِنَاتُ باتفاق جمهور مورخین قاآن بمکارم اخلاق حمیده و محاسن اطوار پسندیده از فرط کرم و ترحم اهل اسلام بر سایر امم وافت عام و مرحمت بنسبت یکانه اهل عالم متحلی بوده چون بر چار بالش سلطنت تکیه فرمود بخلاف پدر و برادران در رحمت بر جهانیان گشاده بر جراحاتیکه پدرش کرده بود مرهم راحت نهاده همه را بمواهب کرم و ایثار دینار و درم عیبد احسان و امتنان ساخت نظم خاص زهر کرم آمد درم بر کذر قافیه انیک کرم چون از روی قهر عطایای او را جمع کردند زیاده از صد و شصت هزار تومان مالش تقدیر بود سبحان الله نظم از وجودش نماند عین و اثر نام جودش بماند بر در قصر یادکار است چون خبر زین شیر یادکارش بخیر که بشبه تمثیل در تاریخ گنجیده مذکور است که مجوسی رحق مستحقی صد دینار صدقه کرد شبلی را گفت ترا که ایمان نباشد از صدقه چه فایده مجوس بگریست و سر بسوی آسمان کرد و ناگاه رقعه از آسمان فرو افتاد و این بیت در آنجا نوشته بود عربیه

مُكَافَاتُ لِنَمَاجَهُ دَارِ خُلْدٍ وَأَمِنٍ مِنْ نَخَامَتِهِ يَوْمَ بُؤْسٍ وَمَا نَارٌ بِحُرْقَتِهِ جَوَادًا وَلَوْ كَانَ الْجَوَادُ مِنَ الْمَجُوسِ مکافات جوانمردی بهشتست بزور خوف و امن از هیبت قهر نه سوزد آتش دوزخ سخی را. اگرچه آن نکو سیرت بود کبر مهنا کویند بکیاری رخدمت قاآن از رسوم و عادات سلاطین دانند فایق و خزاین و جمیع اسباب و جهات سخن میرفت قاآن فرمود که ایشان بغایت از حلیه عقل و ادراک و از شیوه دانش مهجور بوده اند چه کنوز و دفاین مذکور را معادن مستور یکیانند و ذر عدم انتفاع همعنان لیت زر اندر کف مرد دنیا پرست همنوای برادر بسنک اندر است بهر حال من کنج خویش و رندانی خاطر های خراب می نهم و نام باقی خریداری نموده درم و دینار فانی عوض میدهم لیت ذکر باقی را حکیمان عمر

ثانی گفته اند این فخیره بس مرا کالباقیات الصالحات مهنا در روضة الصفا مذکور است که وزرا از فرط
انعام بهرام گور که شهرت بهرمایندگی بود نفور بهر سایندگی بنا بر دولتخواهی عرضه سجد متنش رفع نمودند
که اساس کریاس دولت خواقین جم التباس خزانه است و چون رهم و دنیا را آن روی راست خطاط نهند خزانه
یا دی از خزانه دهد لاجرم قواعد حشمت ارباب دول مختل گردد بیت جز امردی نباشد جز بهنجار
که طوفان خیزد از باران بسیار در جواب بهرام برمنهن آن نوشت که اگر مامرغ دلهای آزادگان را بدانه انعام
و احسان رام استان نیاوریم بچه چیز دیگر صید توانیم کرد تمثیل شخصی با نوشیروان نوشت که مردم دنیا
ملامت میکنند که در خزانه مال جمع میشود و حال آنکه در خزانه هیچ نیست چرا که همه را ایثار میکند
وی در پشت آن نوشت که هر مالیکه در خزانه جمع میشود حق مستحق است اگر بخلاف این از ایشان دریغ داریم عیب
آنست نظم دانیکه چشم قصه نوشیروان چه بود روزیکه پند نامه شافی تمام کرد خرم کسیکه نام نکو
بازماندازو چون نوشیروان نوشیش زمانه جافی تمام کرد هر چند که در باب مکارم اخلاق و احسان آنحضرت آفاق
حکایات غریب و عجیب منقولست اما چون این مختصر گنجایش آن تطویل ندارد بیک دو سه حکایت از آنها اختصار
رفت حکایت گویند در وقتیکه قاآن از شرب شراب ارغوانی در غایت خوشحالی و کامرانی
بود شخصی طاقیه بطریق اهل خراسان بتحفه نزد او آورد قاآن در وسط بالش نقره در وجه انعام او از خزانه حواله
داشت و خزانداران و سکه چیان بر عم آنکه آنحکم از سر مستی نافذ شده در اداهی آن تعلل و تهاونی میورزیدند
روز دیگر آن طاقیه را بر قاآن معروض داشتند فرمود تا برات دیگر بسیصد بالش زر بوسطه آنشخص
نوشتند کاتبان این معنی را نیز موقوف داشته حاصل تا بشصد بالش رسید و زبان حال آن شکسته بال
بمضمون انتقال مترنم بود بیت شاها در زای تو حیران همینند همچو مرا در پی خود چند دوانند
هر کسیه که من بر کرمت دوخته بودم یکیک بدریدند و شب و روز درانند نی خلق پسندد نه خدا کاین
خداوند سخنشند بجاکو گران خود نرسانند چون مراتب اجمال بر آینه ضمیر آن شهنشاه بی نظیر

وهمال نقش پذیرفت کتاب و پنجیا را بحضور طلبیده اشته سؤال کرد که آیا در عالم چیزی هست
که ابد الدهر پاینده و مخلد باشد گفتند نی قاآن گفت این غلط است چه نیکنامی و آثار خیرات
تا انقراض عالم بر صفحه کاینات باقیست **نظم** نیامد کسی در جهان کو نماند مگر آن کز و نام نیکو بماند
و من شما را از جمله دو لتخواهان تصور میکردم اکنون بر من ظاهر شد که شما در حقیقت بد خواه ایند چرا که
در اجرای خیرات مهما امکن اهمال و رزیده آنرا نوعی از کفایات میشمرید و ارباب حاجات را در ورطه
اشطار و تقاضا می اندازید **بیت** تجربه کردم ز هر اندیشه منیت نکوتر ز نخا پیشه سیم که اندر کف
مردم نهند آخر از آن به که بخاک نهند تا من یکدو سه کس شما را بر دار اعتبار نکشم دیگران را
عبرت نخواهد شد **ایضاً** فرمود تا شخصی از ارباب سؤال را صد بالش زدند و صاحب جمعان
بگمان آنکه مگر قاآن بر کمیت بالش اطلاع ندارد آنها را در کذر پادشاه نهادند قاآن چون از آنچه گذشته
نظرش بر آن بالشها افتاد پرسید که اینها چیست گفتند این و جهیست که بفلان و رد بش انعام فرموده اید
گفت این اندک چیزیست دو برابر این بدو بدهید **نظم** کرم پایدار نه دیهیم و تخت بده کز تو این ماند
ای نیک بخت **حکایت** پیر ضعیفی از بغداد بامید نوال آنخسرو کریم نهاد بعراق عجم رقعه بر سر راه
قاآن نشست قاآن را نظر بروی افتاده چون بواجبی بر حقیقت حال او مطلع شد گفت چرا کیفیت حال خود را
بخلیفه نگفتی پیر گفت مگر رقعم زیاده از ده دینار وجود نگرفت و آنوجه انقدر نبود که از مصالح ماکول زیاده
ماند حال آنکه مرا ده دختر در خانه است که بنا بر عدم جهاز کسی بخواستکاری ایشان رغبت نکرده و
من بدیشان درمانده ام قاآن را بر حال او ترحم آمده ده هزار بالش زر بدو بخشید **بیت** کیست کریم آنکه بسیکین دهد
فی زپی شهرت و تحسین دهد پیر ضعیف از ضبط آن عاجز آمد قاآن انقدر الاغ که بحمل آن فاکند بدو داد
پیر کفت تحمل که در راهها طمع در این اموال کرده قصد هلاک من کنند قاآن چند سوار مغول نیز همراه او کرد
که وی را بامنی رسانند آخر آن پیر حریص در اثنای راه در خیک اجل اسیر کردید **نظم** قناعت توانگر کند مرد را

خبر وفات حریص جهانگرد مغولان جنت مکان چون بسمع اورا بپایه سریر اعلی اعلان کردند فرمان قاآن بر آن وجه نافذ گشت که هم ایشان آن توجه را ببغداد برده بتسلیم اولاد او نمایند که در وجه تجهیز و خزان آن مقبر مصروف دارند وقبض وصول ستانده بدیوان آورند **نظم** پیش سودائیان تخت جلال — نیست جز تاج جود رسم المال
گر نه سرمایه تاج جود کنند — کی ز سودای خویش سود کنند — جود بخشیدن چه نیست پسندی — پیلا حظهٔ غرض
و مطالبه عوض اگرچه آن غرض و عوض ثواب جزیل و ثنای جمیل باشد **نظم** کیست کریم آنکه ز بهر خدا هست
هر کرمی را مدار در وجود — هر چه بود بهر ثنا و ثواب — بیع و شری دان تو نه احسان و جود — منهٔ
قاآن قید و بن قابوشین بن اوکتای بمقتضای اَلْوَلَدُ سِرٌّ لِأَبِیهِ بمحاسن اطوار و مکارم اخلاق در میانهٔ
اخفا و چنگیز خان طاق بوده از جمله داماد وش میل یکی از کنیزکان نموده و خسته قید و چون برین مطلع شد
موی شوهرش را گرفته آغاز سفاهت کرد و بر اغیرت رخمت داده چنان لگدی بر شکمش زد که بدان ضرب فرزندی که
عورت در شکم داشت هلاک شد پدر داماد پسر را دست و گردن بغایت محکم بسته حسب الامر بدرگاه فرستاد
اولاد قید و در باب او عناد و لجاج نموده قید و بدشنام گفت آیا از قتل این فایده بخواهر شما میرسد گفتند نی
فرمود برادر شیخ چنین پسندیده چرا اقدام ننمایم آخر مقرر برآنشد که او را صد چوب زنند قید و در خفیه سفارش
نمود که ده چوب بر هم بسته ده نوبت بروی آهسته زنند بعد از چند گاه از پسران پرسید که شمار و امید ارید
که پکانه بر فراشش قیرا قرداش شما یکتنه نماید گفتند پادشاه بهتر میداند قید و دختر دیگر خود را بدانجا فرستاد
و او را بهترین حالی نزد پدرش روانه کرد با وجود ضلالت و جهالت پدر ملازین الدین قدسی که ملازم او بود
این بیت را بدو استناد کرده **نظم** اندر ره حق که بنده و شاه یکیست — محبوب مقرب و رکاه یکیست — تجانه
شدم و وش نبی را دیدم — انگشت برآورد که الله یکیست **حکایت** صاحب طبقات گوید که من در شهور
سنه اثنی و عشرین و ستمائة بنا بر مهمی متوجه قاین شدم و در آنجا بصحبت قاضی وجیه الدین قوشجی که از اجلهٔ
و اکابر خراسان و از شاپه کذب هراسان بود رسیده وی حکایت کرد که چون تولی خان بن چنگیز خان

هرات را هدف سهام آفات ساخته محاصره نمودند بنابر اجرای غزا سلیح و مهیا گشته بر سر چیکه محاذی خیمه تولی خان بود و محافظت آن در عهدهٔ اهتمام من بود برآمدم ناگاه پایم لغزیده فرو و افتادم از بالای باره تا خاک ریز هشت گز بود و از خاکریز تا خندق چهل گز القصه مصرع غلطان غلطان همیشیدم جانب کو در آنوقت قریب پنجاه هزار مغول بر کنار خندق و زیر فصیل آمده خبک میکردند اکثر از ایشان متوجه من شده تیرها بقصد من پیوستند اما حق جل و علا مرا از جمیع آنخطرها نگاهداشت و هیچ جراحتی والمی بمن واقع نشد منهما در مطلع السعدین مذکور است که چون در شهور سنه اثنی وخمسین وستمائة میرزا الغ بیک در حق اینزمان یا رعلی بن امیر اسکندر بن قرا یوسف ترکمان تفرس غدری کرده او را بند فرمود تقلعه پرتو فرستاده خود بمدافعه اولاد میرزا بایسنغر تخصص میرزا علاء الدوله و میرزا بابر بصوب استراباد شتافت در آن اثنا یارعلی از قید خلاص شده لوای مخالفت برافراشت و باجمعی مردم پیرو برنا متوجه تسخیر هرات شده هفده شبانه روز انجا را محاصره کرد روزی در پیرون دروازه شخصی را کرفته لت پسار داد چنانچه حکم بموت او کردند و بواسطه تشبه مخالفان باتفاق ریسمانی بر پای او بسته از دروازهٔ مذکوره بروی باره آویخته همچنان بگذاشتند بعد از مدتی در جنبش آمده او را فرو آوردند و در سخن آمده گفت مردی پشه ورم و اندیشه خبک ندارم بنابر آن او را واگذاشتند بعد از آن سالهای دراز در حیات بود حکایت صاحب فتوحات آورده که در شهور سنه ست وثمانمائة میرزا شاه حسب الفرمان امیر تیمور کورکان حاکم استراباد شد امیر علی که از وی شکست یافته بود تعاقب نموده از پی او بکوهستان رستمدار در آمد روزی وقت طلوع صبح کوچ کرده بواسطه دشواری راه و رفعت کوه نماز پیشین بر قله برآمد ناگاه یاساقی با اسبی از آن بلندی فرو افتاده تا پایین کوه جائی دیگر بند نشده از نظرها ناپیدا کردید چون نیک تفحص احوال او فرمودند او و بارکیر هر دو سالم مانده بودند و هیچکونه آسیب بایشان نرسیده بود نظم اکر فتنه کیرد بسک تا سماک چو اینرا بنکاهت بدارد چه باک در تاریخ ابن جوزی مذکور است که در ربیع الاول سنه تسع وثمانین واربعمائة اعراب بنی جوجه بمشهد مقدس حایره علی ساکنها التحیه آمده

از آغاز دست درازی کردند سیف الدوله منصور بن صدقه صاحب حله چون این خبر شنید لشکر بدانجا کشیده
سخت دروازه های آنجا را مضبوط کردانیدند آن فرقه جابر را در درون جا بر تیغ شیر ازایشان دریغ نداشت
وجمعی کثیر ازایشان بقتل آورده یکی از اعراب چون از دروب و ابواب مایوس شده سوار بسوار آنجا برآمد
مرکب را تازیانه زده خود را در زیر انداخته اصلا بوی و تکاوری پیش آسپی نرسید بیت دید مردی که لقمه
میخائید زان میان کندمی برون آمد بود پیش جراده مزغ وستور دیده بازخر اسپ و تفنگ
داشته زیر اسپای فنا که نخفته است خبر خدای خدا قاضی فرمود در آنحالت نظر تولی خان بر من افتاد
مغولانرا از آزار من منع کرده مرا نزد خود طلبداشته گفت نبگرید که ویرا لمی رسیده است یا نه چون
معلوم کردم که ازین ورطه سالم مانده ام انگشت حیرت بدندان گرفته گفت الحق نظم در دفع خدنگ ستم
کردش ایام تهمتن ز عنایات الهی پسری مینیت آیا تو دیوی یا پری یا نام ابلغ شکری با خود داری که
از ایننوع آفات محفوظ مانده من روی بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها هیچ نیست اما چون منظور نظر چون
تو صاحب اقبالی بودم هیچ کم و بیشی روی ننمود بمقتضای نعم الناصر جواب الحاضر او را ازین سخن بغایت
خوش آمده گفت انشخص را رعایت باید کرد و لایق آنست که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعد از فتح
مرا همراه خود بملازمت خان برده چندان تعریف کرد که خان مرا منظور نظر عنایت بسیار گردانیده بمجلس خاص
طلب میداشت و همواره از سیر آباء علیهم التحیة والثنا و اخبار سلاطین سلف مرا میفرمود تا آنکه روزی از
من پرسید که محمد بلواج اغنی صاحب مقام محمود و معراج صلی الله علیه وآله وسلم از خروج من خبر داده است
من احادیثی که در باب ظهور اتراک وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمده گفت بواسطه اشتقاق محمد اغزی
یعنی سلطان محمد خوارزمشاه غزنین نامی از من در میان اهل عالم خواهد ماند پس من روی بر خاک نهاده گفتم
اگر امر علی باشد سخنی که بنخاطر رسیده است عرض کنم فرمود که بگو گفتم نام کاهی باقی ماند که ذریت بشر در
روی زمین باشد چون هیچ متنفس در عالم نخواهد ماند نام چگونه باقی ماند در اینوقت خان اکمان تیر کزی در

دست بود از غایت غضب انها را بدید خت و من بغنای خود متیقن شده شهادت اورد م پلت
چنان ماند قاضی بهر تش اسیر که گفت ان هذا لیوم عسیر بدین شیوه مردی سخن گوی جست
باب سخن کینه از دل بشست پس من گفت ای من ترا مرد عاقل تصور میکردم اما تو بغایت نادان
بود ه پلت گمان بردمت زیرک و هوشمند ندانستم خیره و ناپسند من هرجا که سم اسب عزن
محمد رسیده باب میرسانم با دیگر سلاطین چکار دارم پس روی از من کرد انید و من پس پس آمده در همان شب
فرار کردم حکایت در احوال نبی اسرائیل اورده اند که چون طالوت بدستیاری حضرت داود نبی
بر جالوت غالب آمده حسب الموعود خلافت خود را بوی تفویض نمود و حضرت نبوی روز بروز بر مدارج
عزت و سروری ارتقا نموده عطای نبی اسرائیل در تعظیم و تبجیلش سعی جمیل تقدیم میرسانیدند و طالوت
بموجب لقاص لایحب لقاص مصرع که همیشه همپیشه را دشمن است بر او رشک آمده افنا و استیصال
نهال اقبالش بود و حضرت داود در تدارکش همتی نموده بمقتضای الفرار ممالا یطاق من سنن المرسلین
از وی گریخته متواری گشت و طالوت بنا بر انکه دانشمندان قوم او را سزا رنش میکردند تمامی اشیا را
بتبع پدید رنج از هم بگذرانید حسن الامر از سوء اعمال پشیمان گشته در غایت تاسف و تلهف میزیست
و شب و روز بر شرمساری خود میگریست تا انکه روزی یکی از مقربان خود گفت که ارشاد کن مرا
بکسیکه خبر دهد که توبه من در چیست گفت حکایت تو همان حکایت سرهنگ است پرسید که چگونه بوده
تمثیل گفت یکباری امیری در وهی نزول نموده ناگاه در اول شب بانگ خروسی شنیدند از اقبال بد گرفته
بقتل جمله خروسان اشارت فرمود پس در محل خواب گفت وقتیکه خروس بانگ کند مرا بیدار سازید
یکی از ملازمانش فریاد برآورد که ایها الامیر تو در این ده هیچ خروس گذاشتی که بانگ کند تنبیه
گویند بانگ سرهنگام کشتن خروسان نبا بر انست که عامه برایامن معدلت کیومرث از جمیع بلایا و مکاره
محفوظ بوده اند و در شبکه وی بمرض الموت مبتلا بود خروسی در خانه یکی سرهنگام بانگ کرده مقارن انحال

خدمت جانبانی ارتحال نمود بنابراین مردمان بانگ آزا بغال برگرفته اند و بگشتن او مبادرت مینمایند

مرز الاتفاقات وهم آورده که طایر بهادر در سنه خمس وعشرین وستمائه فوجی از ابطال رجال

نظم همچو سگ تولد همه دست و پا هیچ و زر قلب همه ناروا چهرهٔ شان زود نم یافته جای

بجا کنجک و خم یافته ریش چو پرهن خندان زشخ سبزه کجا برد مدارزوی یخ بولایت

سیستان فرستاده ایشان قلعهٔ ارک را که برکن شمال و شرق شهر واقعست محاصره نمودند و ایام

محاصره امتداد یافته درمیان مسلمانان وبائی خاص برانبوجه که دمان رو میکرد و دمادم نهامی جستند

و در روز سیم فوت میشدند روی نمود و ملک بنا لیکتین خوارزمی حاکم قلعه شبی مقرر نمود که فردا

هفتصد جوان در دروازهٔ شمال کمین باشند و جمعی از جوانان از دروازهٔ شرقی متوجه غزا گردند هرگاه

که آواز طبل از پشت دروازه برآید ایشان از کمینگاه بیرون آمده از عقب مغول درآیند بنابرآن صباح

دروازهٔ شرقی مفتوح گشته غازیان بحبک اشتغال نمودند چون وقت آنشد که طبل نوازند کسی از

کمینگاه بیرون نیامد دو سه نوبت که مکرر شد و کسی نیامد ملک شحنهٔ بجهت اخبار ایشان مدانجانب

فرستاد همه را مرده یافتند مصرع کوش بر دولهٔ طبل و لی طبل رحیل وهم دران اوان

عورتی مرض مذکور پیدا کرده شب سیم دل برمرگ نهاد و او را دختری بود که بغایت عزیز و محبوب

گفت جان مادر نمیخواهم که امشب دست و پای ترا خنا بندم که فردا وقت رحلتست القصه در قلیکه

خنا می بست چنانچه مقرر بست انگشت بآب دهن تر میکرد و انشب دختر را خنا بسته خوابانید و گفت

مصرع تو باری خواب خوش میکن که من بیدارئی دارم وآن ضعیفه دل بر هلاک نهاده زبان

حال بمقال گشاد نظم مادرم خاکست و من طفل رضیع میل مادر نیست از طفلان بدیع زود

باشد کار میده زاضطراب درکنار مادر اقم مست خواب درانشب خویشان و همسایگان را

وداع کرده بدان نیت که فردا نخواهد ماند شبی و چه شبی بروز آورد صباح اثر صحت پیدا گشته و ندانهای

استحکام پذیرفت نظم شمع دل ترا نبود هیچ معرفت تا در سر تو هست تمنای زیستن از شمع کن قیاس که روشن نگشت تا در سوختن نداد تن و در گریستن روز چهارم اقوام و سایر انام از حیات او بتعب نمود پرسیدند در این دو روز چه خوردی و چه کردی چون نیک تفحص کردند امری ورای خاستن واقع نشده بود بحجره برده کردند حنا موجب شفای آن وبا بود مزین بدایع الصنایع در تاریخ مغول مذکور است که در سنهٔ سبع وعشرین وستمائه اوکتای قاآن لوای کشورگشائی بصوب ممالک ختا برافراشته همت بر تسخیر آن ممالک گماشت و یکمرتبه تولیخان وکیوک خانزاده هزار سوار بر سپیل قراولی پیشتر روانه نمود و فرمانفرمای ختا چون بر این واقعه عظمی آگاهی یافت فوجی از عظمای امرای ختا را با صد هزار کس باستقبال رسانید و آنجماعت بیکبار بقراولان دو چار گشته همگی ایشانرا چون حلقه در میان گرفتند و خواستند بطریق جرگه شکار آنها را مانند نظر پادشاه رسانند تولی سراسیمه گردیده دست در فتراک حیله و فریب زده دیده چینانرا باستعمال حجر المطر اشاره فرمود و لشکر را امر فرمود که مدتی بنها بر سر گشیده تا سه روز از هب فرو ننشیند و آنعمل نتیجه داده در روز سیم باران فرو ریزان بارید و آخر روز برفی جهانسوز در گرفت و از وسعت لشکر سرما دست چوبک زن ختا از کار مانده مدهوش و سراسیمه گشتند چون تولیخان بر ضعف دشمن اطلاع یافت با آنکه در روز چهارم برف و باران همچنان میبارید امر فرمود تا کورکه فرو کوفتند و عنان بصوب مخالفان معطوف ساخته و بیشتر ختائیانرا کشته بعضی دیگر دستگیر گشتند و لشکری چنان بعلی چنین متاصل گردیدند و چون این خبر وحشت اثر بپادشاه کشور پناه رسید آتشی عظیم بر افروخته خود را با اهل و عیال بسوخت و بهمین یک تدبیر آنولایت نهایت سمت تسخیر پیدا کرد و آورده اند که هم در اثنای آن سفر قاآن را مرضی دست داده بود روز بروز آن مادهٔ سمت اشتداد پیدا کرده اولیای دولت نهایت مضطرب و سراسیمه گشتند منجمان و حکمای ترک باعتقاد فاسد خود در کاسهٔ آبی افسون کرده گمان ایشان چنان بود که هر که آن آب را پاشامد آن مرض بو اشتقال نموده عوض آن مریض استحال نماید متقارن آنحال

تولی برادر کوچک قاآن که او را از جان دوستر داشتی بر بالین وی آمده چون او را بدان حال دید گفت **نظم**

تو خفته بسان چشم و من چون ابرو با قد خمیده بر سر بالینت
پس روی بجانب آسمان کرده بتضرع و ابتهال شفای او و مرض خود استدعا نمود **بیت** من چه شود اگر شوم کشته برای چون توئی صد چو من ار فنا شود باد بقای چون توئی

و آن کاسهٔ آب را از روی اخلاص و اشتیاق در کشید و هم در آن چند روز قاآن شفا یافته تولیخان جرعهٔ کل نفس ذائقة الموت چشید **نظم** شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون روز شد آن بمرد و بیمار نزیست

تمثیل صاحب فتوحات آورده که چون میرزا میرانشاه در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائة از خراب بلدهٔ قارص پرداخت عارضه صعب او را دست داده در آن اثنا من و مولانا مسافر طبیب بر بالین او نشسته بودیم که خواجه محمد شهاب که از جملهٔ احباب آنجناب بود بدرون آمد و در آن وقت شربتی جهت میرزا حاضر کرده بودند میرزا فرمود که شربت بدو دهید که در خور اوست و آن مرد باوفا آنرا گرفته از کمال صفا گفت هزار جان من فدای یک سر موی تو هیهات دارم که مرض تو نصیب من شود پیاله را در کشید قضارا او را در آن ساعت تب گرفته و میرزا روصحبت نهاد و روز بروز که میرزا قوت میگرفت مرض خواجه سمت تضاعف می پذیرفت چون میرزا بالکلیه شفا یافته سوار گردید خواجه بجوار رحمت ایزدی پیوست و رخت بعالم فنا کشید **نظم** عشق آن به ترکه با غربت باشد جانها هدف تیر ملامت باشد
گر کشته شوم بشقت ایماه چه باک باید که وجود تو سلامت باشد

من فاتر النظر آورده اند که دران اوان که عنوان فرمان قاآن باختتام میرسید مغولی ببلارنت آمده از گریکیه در کلهٔ او حسارت کلی کرده بود شکایت کرد قاآن او را تسلی فرموده گفت برما که مدعی تراتبور سانیم مقارن حال جمعی از کشتی گیران کرک را گرفته بخدمت قاآن آوردند قاآن آنمغول را طلبیده گفت فرمودم تا نیک مدعی تو که تبو وعده کرده بودیم مغلوک او را گرفته داعیهٔ انتقام دهشت قاآن بر حال آنخوان ترحم کرده او را بچند بالش زنجیدند و آزاد کردند کرک آغاز گریختن کرد سکان او پس دو افتاده پاره پاره اش کردند قاآن از اینمعنی بغایت محزون گشته فرمان بقتل سکان داد و بایکی از مقربان گفت که دراین روزها در خود ضعفی

ملاحظه میکنم با خود نیت کردم که چون این کرک ازین مهلکه جان بدر برد امید هست که چند روز می دارد اجل من تاخیری واقع شود اما اکنون دانستم که هنگام انقطاع رشته حیاتست و زمان تجرع ساغر فوت آخر هم در پنجم جمادی الاخر سنه تسع و ثلثمین و ستمائه از افراط شراب در گذشت چنانچه از معنی این قطعه استفاد میکردد **قطعه** در خلط خلطه فسردن کرد هر شب قا آن روز دشب مستی او بیخبر از خبران اندر ابطال مزاجش مدد می کرد تمام مشتری با دبران آن و مدد باد بران من **الوقایع** چون کیوک خان بعد از پدرش اوکتای قا آن بچهار سال بر سریر سلطنت نشست بنا بر آنکه متقلد ملت عیسوی بود در ترویج آن شریعت منسوخ بذل جهد نموده روز بروز آن معنی سمت رسوخ میبافت و همواره علمای ضال مضل نصاری را اعزاز و اکرام مالا کلام نموده در تحقیر و استخفاف فرقه اهل اسلام مبالغه تمام نمودی **خاقانی** فلک کجرو تر است از خط ترسا مدارا دمسلسل تر ازو آسا یکی از معارف رهبانان ایشان که نزد خان عالیشان بود در باب قتل اهل اسلام اتفاق اقتان کرده قصد هامی اندیشید و منجم است که در ملت اهل اسلام حفظها الله من شر اهل الظلام شکستی آورد کاه بنجان میکفت که کافه اهل ایمان را تیغ انتقام میباید کذرانید خان نیمغی را بنا بر کثرت اهل اسلام بسمع رضا نمی شنود آخر بخاطر مبارک آن پیشوم رسید که بواسطه انقطاع توالد و تناسل کافه اهل ایمان را خصی کردانند این تدبیر موافق مزاج کیوک خان افتاده در این باب یرلیغی بقدغن هرچه تمامتر مرقوم و در روز یکه تمامی رهبانان و کشیشان و امرا و نوئینان در دیوان خاص حاضر بودند آن بدبخت یرلیغ مذکور را بآل تمغا رسانیده بمسرتی تمام بدست کرفته از آنجا پرون آمد و اراده داشت که کسان بجهت اجرای فرمان بایران و توران فرستد که بکبار عزیمت آلهی بمنصه ظهور آمده دوست نوازی و دشمن کدازی ولا یحیق المکر السیئ الا باهله و بموجب حدیث اللهم سلط علیه من کلابک سکی در وی آویخته اولا مکوب معلول آنخذول را پاره کرد بعد از آن خیکال رخصتین آن سه حلقه ارباب نکال زده هر دو رکعتین پیت

خار مهر کنید که بدخواه براه تو نهاد خنجری کشت که جز بر جگر دی نخلند مهنا ایدی قوت
پادشاه قوم ایغور که کافر نعمتی بود بغایت غیور در زمان منکو قاآن بن تولیخان در حق مسلمانان
قصدی اندیشیده میخواست در پیش بالیغ در روز جمعه در حین انعقاد نماز جمعه قتل عام کند اعجاز اسلام
بظهور رسیده قضارا یکی از مردم او مسلمان شده قاآن را از اندیشه آن ستم پیشه خبردار گردانید
قاآن چمچیرا بسراو فرستاده او را بگرفت وهم بوقت نماز موعود او را بسوائی تمام بکشت نظم
شراب دنیش هم در سر شر شود چو گذرد که با جانه کمتر شود مزنیتایج الحقد آورده اند که بعد
از منکو قاآن و بعد از کیوک خان بچهار سال ایلیغی باتوی سپهر جوجی که مقدم آن دودمان بوده در
فصل ربیع سهر ربیع الاول سنه ثمان و اربعین وستمائه موافق تنکوزئیل در صحرای قراقوم بر
سریر حکومت نشسته لاجرم برادران خود قبلا و هلاکو را بغرم کشورستانی بشرق و غرب فرستاد و قبلا
بصوب ممالک ختا علم برافراشته آنمملکت را بواجبی ضبط آورد و قاآن در شهور سنه خمس وخمسین
وستمائه وفات یافته قبلا از یورش سکاس مراجعت نمود و در شهور سنه ثمان وخمسین مطابق پیچی سل
شهر خان بالیغ بر سریر سلطنت جلوس فرمود و وزارت خود بدو شخص مختلف الملة که از آنجمله یکی امیر
احمد بناکتی و دیگری کار سجان ختائی بود تفویض نمود و امیر احمد از غایت درایت و نهایت کفایت
گوی مسابقت از اقران ربوده بر وجهی بر ذروه رفعت و اعتلا ارتقا نمود که محسود اکفا گشته وزیر
ختائی را بر دیده بغض و حسد در کانون سینه شعله زده نظم جان حاسد ز داغ غم فرسود از
غم آسود خاطر محسود وایا از طبیعت فاسد برخدا معترض بود حاسد مهنا در حینیکه قاآن
در ییلاق بود امیر احمد وزیر ختائیرا بواسطه فصیل مهمات بشهر فرستاد امیر احمد زمام مهمات را در
قبضه اقتدار در آورد و اینمعنی هم ضمیمه کدورات سابق گشت و در باره امیر احمد قصدی اندیشیده آصفی
از آن امر مخفی مستشعر گشته لاجرم بر سبیل استعجال متوجه اردوی قاآن شد وزیر ختائی از آن خبردار گشته

از دنبال او شتافت خواست که او را بخدعه و فریب بمقتضای العود احمد برگرداند خواجه کول نخورد و خطائی خواهی نخواهی درصدد منع وی درآمده دست در عنانش زد مقارن حال فوجی از سپاه قاآن دو چار گشته امیر احمد بدیشان توسل نمود و ایشان او را از دست آنمد بر خلاص کرده خواجه بملازمت قاآن شتافت و ماجرا را بروجهی مرغوب تقریر نمود رسانیدند قاآن را بر حال او ترحم آمده بقتل وزیر ختائی فرمان داد او انیمغی را دریافته فرار نمود و یکی از قلاع حصین پناه برد و بنا براین قاآن حشری از سپاه را بتسخیر آنقلعه فرستاد خطائی بامیران لشکر پیغام داد که مرا چندان گناه و خطائی نیست که قاآن از آن نتوان گذرانید نظم نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم طریق عفو چرا بسته شد و انیمغی اگر از بندگان پادشاه امان نامه برای من حاصل کنید تعهد میکنم که این قلعه را که کمند تسخیر شهریاران بر کنگره آن نرسیده بتصرف کارشکنان پادشاه گیتی پناه آورم و امیران او را فوزی عظیم دانسته معروض پایه سریر اعلی گردانیدند و انیمغی نزد قاآن متقرن باستحسان گشته امان نامه بوساطه اطمینان او ارسال داشتند و وزیر پرتزویر بچنین تدبیر آن نوع حصن حصین را از اغیار پرداخته بتصرف فرستادگان قاآن در آورده خود متوجه پایه سریر سلطنت شد و نیکوبندگی او درجه قبول یافته ملحوظ نظر تربیت گردید و باز مقتدای امور وزارت گشته بعد از نه سال دیگر قاآن نوبتی او را باتفاق امیر احمد از بیلاق بشهر فرستاد ظاهرا غرضش همین بوده باشد بیت دو هم جنس و دیرینه هم قلم نباید فرستاد یکجا بهم چه دانی که گردد دوست گردند و یار یکی در دگر دو یکی پرده دار باز در انیمغ تبه عرق حسد آن سرد شمر فرقه فی چند ما جعل من مسد بحرکت درآمده مترصد فرصت بود حکمت حسود پیوسته در رنجست و با پروردگار ستیزه سنج که و اما الحسود فلا یجود و هر که سه چیز شناخت از سه چیز برست هر که دانست که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرده از عیب برست و هر که دانست که مقسم در قسمت میل نکرده از حسد برست و هر که دانست که آفریدگار او را از چه آفریده است

از کبر و منی برست **نظم** تنبه چیزاز تنه چیز باید رست اکیه داری صغیر پنیده اول از عیب آن بد
که یقین داند این مزول نشنیده که نرفته در آفرینش خلق هیچ تقصیر ز آفرینده ازحسد
آن ربد که قاسم را داند از میل چینده و آنکه داند که چه مخلوقست بنود کبر را گزینده اتفاقا
هم در آن ایام شخصی زراق شیاد پیدا شده جمعی کثیر از ارباب غوایت بحلقهٔ ارادت او درآمده بودند
وزیر خطائی بموجب الجنس مع الجنس میل **نظم** هر که پیشی ز ناقص و کامل مینست الا بجنس خود مایل
با او از در اخلاص و اعتقاد درآمده در باب افنای خواجه استمداد نمود و هر دو ناپاک غدار باتفاق
ملازمان و مریدان بسیار در دروازه که برسمت اردو بود در کمین غدر نشسته در شهر آواز انداختند
که قاآن وفات یافته شهزادهٔ جغتم کتم بنا بر تهیه اسباب بشهر می آید وزیر صافی ضمیر آنرا باور کرده
چند مرتبه ملازمانرا بواسطهٔ تحقیق آن که شهزاده در چه وقت می آید براه اردو میفرستاد خطائیان که در
سر راه بودند ایشانرا بوادی بیخبران روان میکردند **مصرع** کانرا که خبر شد خبری باز نیامد در
اثنای شب وزیر خطائی بدستور سلاطین در محفه نشسته شموع و مشاعل پیش پیش او میبردند و جمعی کثیر
بشهر درآمده خبر رسانیدند که انیک شهزاده رسید امیر احمد بیچاره بر جناح استعجال سوار شده با در
رکاب زوال او را آورده بموجب آیه کریمه اِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ اجل آنرا مهلت
فرصت نداد که ملازمانش فراهم آمده در رکابش باشند **مصرع** صید را چون اجل آید سوی صیاد دود
رسیدن همان بود و شربت شهادت چشیدن همان ملازمان وی که در عقب او میشتافتند چون
امنعی را در یافتند بران کروه مکروه تیر باران کردند و آن مدبر مدبر را بر خاک هلاک افکندند **نظم**
خار که دارد بزبان نیشتر هم بگلیدن شکند پشتر **مِنْ بَدَایِعِ الْوَقَایِع** هلاکو خان که در سنه
ثلث و خمسین و ستمائة موافق لوی ئیل بیران آمده از کنارجیحون تا اقصای روم بتیغ ضبط در آورده طاعنه
اسماعیلیه را مستاصل و نابود کرد انیده و در کردستان و بغداد قتل عام نموده بروایت یافعی مستعصم عباسی

با راولادش و هزار هزار ششصد هزار آدم در بغداد از تیغ انتقام گذرانیده مدت نه سال
از قبل برادرش منکوقاآن پادشاهی ایران نموده همچنان نشان عنوان باسم قاآن بود و تحف و
تنوقات خارج از حیز تعداد که از سرکار مستعصم والی بغداد بدست آورده بود بر سپل تشکیش
نزد قاآن ارسالداشت گویند در خزانه بغداد حوضی پنجگز در پنج گز مملو از اشرفیهای سیصد مثقالی
بوده نظم در خشان و خشان چون برق لامع بقعر آن هامشان صفرا قاقع سروز اکبر دلهای
پریشان نستر الناظرین و رشان ایشان سنجک اقذا آورده اند که بعد از فتح بغداد و عراق
کردنکشان آفاق از جمله سلطان روم و اتابک فارس و حاکم کرمان و بدر لولوی والی موصل
و آسنجدود که قریب پنجاه سال بحکومت گذرانیده بودند بخدمت آن پادشاه باستحقاق آمدند و
بدرالدین لولوی در شهور سنه تسع و خمسین و ستمائه وفات یافته خان پسرش ملک صالح را
تربیت نموده دختر سلطان جلال الدین را در حباله نکاح آورد و منصب پدر را بدو تفویض داشت اما
وی بعد از چند گاه توهمی بخود راه داده بسلطان مصر و شام سنبذقدار پناه برد و خان از این معنی بر آشفته
سنداغون نوئین و ملک صدرالدین را با دو تومان لشکر ظفر قرین بر سر او فرستاد و ملک صالح
استعانت از سنبذقدار نموده حسب الاستدعا لشکری بامداد او بسنجار آمدند و قبل از وصول و کلهٔ
بر بال کبوتر بسته بجانب موصل پرواز دادند خلاصه آنکه در فلان روز بدآنجا خواهد رسید میرسیم خاطر آسوده
دارید کبوتر هوا کرفته همچو تائیدات فلکی فرود آمده منزل نزول کرده بر سر هیجوق طوق مغول پرواز
بسنک مغنیق ایراده نشست علی ای حال کبوتر را کرفته مغولان چون از آن آگاه گشتند همان نوشته را
بر بال کبوتر بسته رها کردند ملک صالح از آن خوشحال گشته مترصد وقت میبود و در همانروز
فوجی از بهادران تاتار بجانب سنجار تاخته دمار از روزگار لشکر شام برآوردند و ملبس ایشان
متلبس گشته در روز معهود از طریق مقرر در حرکت آمدند و اهالی حصار بکمان اعوان و انصار پیروزی

شتافتند عساکر فیروزی مآثر مغول آنجماعت را احاطه کرده معدودی از آن رستخیز بپای مردی
گریز خود را بدرون قلعه انداختند و از این واقعه و همی تمام بحال سکان آنجا راه یافت القصه
بعد از آن دراندک وقتی قلعه را گرفته ملک صالح را زنده بدرگاه خان آوردند مصرع موصل رسید و
آورد اخبار فتح موصل و قهرمان سیاست و انتقام تمام اندام او را در دنبه خام گرفته در
آفتاب انداخت و دنبها متعفن گشته کرمها از آن متولد شدند و بدنش را پنباد خوردن گرفتند حاصل
بعد از بی چیان الیم جان تسلیم کرد نظم طمع کرده بودم که کرمان خورم که تا کی بخورند کرمان سرم
و خدمت خان چون فضیلت دوست و حکیم مشرب بود بنا بر تعظیم و توقیر مصرع پادشاه علما
حنرور دانشمندان سجر طوبی نظیر خواجه نصیر رب سهل علی کل عسیر کوشیده دقیقه از دقایق
تبجیل و تکریم او را فرو نگذاشته و هم در ان اوقات باستصواب خواجه در مراغه رصد بسته برسم خانی
مرقوم گردانیدند آخر الامر در پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و ستمائة مطابق اودئیل و رخشوی
مراغه کوکب عمرش بدرجه سقوط رسیده در پای سواد رونق مدفون شد و بطریقیکه رسم و طور مغولست
سر و را به جهت خوابگاهش ترتیب داده در آنجا سربری نهاده و خازن را بر تخت خوابانیدند چند دختران
پری پیکر را با حلی و زیور در آنجا تعیین کردند که انیس او باشند و سردابه را مضبوط ساخته از نظر اغیار
مخفی گردانیدند و این شیوه تا زمان سلطان غازان در میان ایشان مرعی بود و حضرت خواجه
در آن تاریخ فرموده اند نظم چون هلاکو در مراغه برمستان کج شد کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر
سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بذر ربیع الآخر من لا یعجی و یبقا
صاحب طبقات گوید که من در سنه ثمان و اربعین و ستمائة از خراسان بر سم تجارت بهندوستان
میرفتم در آن قافله با خواجه مقبول القول معتمد الکلام کریم الخلق معروف بخواجه رشید الدین
حکیم لنجی رفیق گشته تا بشهر ملتان همراه بودیم در اثنای قطع منازل و طی مراحل از نوادر وقایعیکه

مشاهده نموده واز غرایب سوانحی که استماع کرده باشد سئوال رفت وبزبان نیازمندی بدوگفت
بیت زبان فصاحت چو داری بگوی حدیثی که گردم ازو مستتبه سخن کان بود یادگار حکیم
خردمند را از زر و سیم به خواجه مذکور نقل کرده العهدة علیه که کودکی در فترت مغول اسیری بدست
یکی از نوئینان افتاد آنمغول که آثار قالمیت در ومشاهده نمود در بندتر تیش درآمد وچون بسن تمیز
رسید زمام کل اختیار سرکار خود را بکف اقتدار او نهاده بر وجهی او را مستقل گردانید که محسود اقران
گردید وروز بروز نهال عداوت آن کس در جویبار ضمیر خود میپرورند ومترقب وقت میبودند تا آنکه
نوئین که ویرا بنظر شفقت وعنایت دیدی وفات یافته بدستوریکه شیوه ورسم ایشانست سرد ابه
جبه او مرتب داشتند وبوسطه انسی که در آن مغاک هولناک جلیس او باشد اندیشه برگماشتند
قاصدان گفتند که چون در زمان نوذکی رفیق شفقتش این جوان بوده چنان مناسب مینماید که در گور نیز
با او باشد وظیفه رفاقت بجای آورد حاضران که سالهای دراز در سینه کینه او داشتند وهمواره
تخم افنای او بر صحیفه ضمیر میکاشتند بدین رای همداستان شده آنجوان غریب دردمند را
بدان مکلف گردانیدند آن بیچاره نیز غسلی برآورده وروی بدرگاه بی نیاز کرده ودو گانه بجای آورده
بعد از آن از روی عجز و اضطرار قدم نا امیدی و انکسار در آن سرداب نهاد وچون سر آن سرداب را
مسدود گردانیدند آن دردمند غریب بیچاره مسکین بر آن تنگنا نه یاری ونه آشنائی ونه رهنمائی
ونه کربز گاهی بود پس روی نیاز بقبله دعا آورده ورپناه فهرنا الی الله کرخیت ودست امید در
دامن لطف جاوید آویخت قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً ناگاه گوشه
آن سرداب شق شده دو شخص مهیب با عمودهای آتشین حاضر گشتند وبر آن کافر حمله برده
عمودها را فرود آوردند چنانکه از آنها شرری بقدر سر سوزنی بر روی آهنگین گرفتار محن رسیده بسوخت
فی الحال یکی از ایشان گفت ای یاران در اینجا مردی مسلمان مینماید که هست آن یک رو بدو آورده

گفت تو کیستی آنجوان گفت من مردی فقیر و غریبم و بدست این کافران از خدا بیخبر اسیر و مرتعب
و راین سرداب کرده اند یکی از ایشان بسر عمودی بر گوشهٔ ان سرداب زده سوراخی شده چنانچه بآسانی
میشاید بیرون رفت پس اشارت بخروج نمود چون از آنجا خود را سراسیمه بیرون انداخت خود را
در صحرای ترمذ یافت و حال انکه از آنجا تا ترمذ سه ماهه راه بود **بلیت** کار اگر دشوار اگر آسان بود
پیش قدرت جملگی یکسان بود خواجه راوی گفت من آنجوانرا در ترمذ دیدم و سرگذشت مذکور را بواسطه
از زبان او شنیدم و هنوز آثار شراره بر رخساره آن بیچاره باقیست و گاه گاه تراوش میکند اکنون
بر سر املاک و رقبات خود است **نظم** کرت مال و املاک بسیار نیست مرنج ایجوانمرد هشیار دل بگذران
زندگی شاد باش که آخر نه اندوه در زیر گل **تمثیل** از خواجه عبدالله انصاری منقولست که
محمد شکرف گفت که دو سال پیش ازین سبکتکین بدر سلطان محمود بهرات آمده یکی از لشکریان وی از روستائی
خروار کاهی خرید و بها تمام بداد و ویرا بنوخت و گفت چون کاه آوری بسوی ما آور و روستائی را پدری
بود نزد وی آمد و آغاز دوستی و محبت کرد اتفاقا غرهٔ عید قربان بود پسر روستائی گفت امروز چه خوش
روزیست که حاجیان حج میگذارند کاشکی من نیز آنجا بودمی لشکری گفت خواهی که ترا ببرم بشرط
انکه با کس نگوئی گفت نگویم آنروز ویرا بعرفات برد و باز آورد روستائی گفت عجب دارم که باچنین
حالی در میان لشکریان میباشی **نظم** دریغ آیدم باچنان پایه که بینم ترا در چنین پایه گفت
اگر چون منی نباشد در این لشکر چون تو ضعیفی پیدا و خواهد که در وی نگرد و او دوی بستاند و گر
در غارت بزن جوانی رسند ویرا از دست ایشان که رهاند خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن حسن
طوسی که از غایت شهرت و عظم شان احتیاج بتعریف ندارد **نظم** چنان گرفت جهانرا ظهور تصنیفش
که آفتاب بود دزدهٔ بوقت ظهور وقایق سخن او خفی چو جرم سها ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
ضریر گلشن درکشف مشکلات علوم چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور و اصل آنجناب از جرد د

ساوه است اما چون مولد و منشأش طوس است بطوسی اشتهار دارد و خود متش در تاریخیکه این
قطعه مستفاد میگردد بفردوس جنان شتافت رحمة الله علیه قطعه بصیرت و دین پادشاه کشور فضل
یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هشتاد و دو بنجه بروز پنجم از مه کذشت در بغداد
در جامع التواریخ خواجه رشید مذکور است که بنابر وصیت خواستند که خواجه را در جوار مشهد مقدس
معلی مزکی کاظمیه علی مشرفها التحیه والثنا مدفون سازند لاجرم در حوالی ان ارض متقدس محلی اختیار
کردند آغاز حفر کردند سنگبار سردابه مربت و مزین بکاشی ظاهر شد نیک که تفحص کردند ناصر عباسی جهة
خواهگاه خود مربت ساخته بود و او را استعادت میسر نشده در رصافه مدفون کردید چون علامه سعید
بپاسبانی درکاه عرش اشتباه بخشت نما بود لهذا بموجب وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ در آنمکان
کثیر الفیضان دفن کردند و از مؤیدات کمال قبول وی انکه سردابه مذکوره در روز شنبه یازدهم
جمادی الاول سنه سبع وتسعین وخمسمائة باتمام رسیده و در همانروز وقت طلوع آفتاب آنجناب
رخت ولادت بعالم شهادت کشید چنانچه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بود
و این رباعی از نتایج طبع وقاد اسنر و رصحاب سداد است علیه الرحمه بیت موجود بحق و احد اول شب
باقی همه موهوم و مخیل باشد هر چیز خراب که آید از نظرت نقش دو بین چشم احول باشد من
الوقایع چون بعد از هلاکو خان ابقا خان ولد ارشد او در روز جمعه سیزدهم شهر رمضان سنه ثلث
وستین وستمائة در زیاده حدود صراة ان بر سریر خانی نشست هنوز شجرهٔ دولتش نونهال و سریر
سلطنتش هلال بود که پادشاه وقت برکا بن جوجی بن چنکیز خان بعزم تسخیر مملکتش برنشست و توقای
که مقدمه لشکر او بود از دربند کی کذشت ابقای برادر خود را بمدافعه او فرستاده میانه ایشان و اقوی
شیروان در پنجم شهر صفر مصاف دست داده اکرچه امرای ابقا چون لوای قاید رو بن طغا چار بقبلق
آمدند اما تیری بر چشم توقا خورده بنابر آن عنان عزیمت بجانب شاهوان معطوف داشت و برکا با

سیصد هزار اوزبک خونخوار حرکت نموده تا کنار کر تاختند و ابقا با لشکر خود بنیطرف آب رانکاهد اشته جسر را
ویران ساخت و چون مخالفان از عبور مایوس گشتند بعد از چهار ده شبانروز متوجه بالای آب شدند
و خواستند که از قلعس بگذرند که یکبار رکوب اقبال ابقا از ارتفاع گرفته در اثنای راه بر کابمرض قولنج بعالم
بقا شتافت و آن نوع ملیه مندفع گردید گویند چون یعقوب صفا رارا در امر سلطنت اقتدار و استقلال
دست داد بعد از تسخیر عراق و خراسان و سیستان و کرمان و فارس عنان عزیمت بصوب بغداد
معطوف داشت معتمد عباسی برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد و میانهما در طوان حنک دست داد
شکست بر یعقوب افتاد وی از ترس آنکه سپاه زستان را قه لشکر بیشتر از پیشتر فراهم آورده در ماه آخری
متوجه بغداد شد معتمد خواست که او را بتدبیر باز گرداند که در آن اثنا در چهار دهم شهر شوال سنه
خمس وستین و مائتین بمرض قولنج از هم گذشت القصه براق خان پسر ارشد خنبای که حاکم ماوراء النهر بود
دندان طمع در ملک او تیز کرده خواست که بر کیت و کیفیت مملکتش واقف گردد بنا علیه در شهور سنه
ست وستین و مائتین موافق لوی ئیل و زیر صاحب مدبر خود مسعود سیک ولد محمود سیک بلواج را
برسم جاسوسی و رلباس رسالت نزد ابقا ارسال داشت و چون وی مرد فرزانه کار دیده بود
در هر منزل معتمدی و دو سه الاغ میگذاشت و خبر آمدن وی که به تبریز رسید خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان را بستقبالش شتافته بواسطه تعظیم او پیاده شد و مسعود سیک از بالای اسب او را دریافته
از روی تخوت بجناب صاحبی که کمترین بواب خود را زیاده از وی میدانست گفت صاحب دیوان
کجا میگویند شائید خواجه چون وقت باز خواست مدید تغافل ورزیده جواب نگفت و این بلواج بپایه
سریر صاحب تخت و تاج رسیده بعد از ادای مراسم رسالت مقدم برامرای ایران نشست بعد از دو سه
روز چون هوای کار را نیک ندید بملازمت خان رسیده تبقریبی سخن رخصت در میان آورد بعد از
لحظه بیرون شتافته چون از کریاس پادشاهی بیرون آمد بر سپهر تیز گردیعنی سمند جهان پیمای عالم نورد

برآمد مصرع بر سبب باد سرعت آتش عنان نشست وهم از آنجا روی براه آورده از بر خیال
وجاسوس پس با دشمال سرعت سیر استعانه نموده کالبرق الخاطف والریح العاصف بقول صاحب
وصاف وظفرنامه در عرض چهار شبانروز خود را بجوالی چمن رسانیده از آب گذشت هر چند
سمند امکان عادی در قطع مراحل این وادی رحلت وبراق احتمال رطی سهول وجبال نمیتوانند بود من الغرایب صاحب نزهت القلوب وتحفه الغرایب وآثار الباقیه نقل
میکنند که مالک رقاب تاشکند را که در قدیم سنجاب گفتندی از بهر نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد
که دو سر داشت ودو پای وبجای دو دست دو پر که طیران مینمود ودو رمنیت که دواب خیاب زارات
ماب از نژاد اسب پادشاه سنجاب بوده باشد نظم سمند کرم زرّین نعل او خورشید را ماند که
از مشرق بمغرب رفت وبکیشب درمیان آمد القصه روز دیگر خبر توجه براق بصوب خراسان
معروض پایه سریر شهنشاه آفاق گردید ارکان دولت بعرض رسانیدند که مسعود بلواج جاسوس پس بو
نه رسول بنابر آن خان المچیان فرستاد او را نیافتند من الق قابع براق چون
بعزم خراسان وعراق از چمن بگذشت از انجانب اتقاخان با لشکری بسیکران بمدافعه شتافت
ودر حوالی هرات سته کپس از ارد وی براق بجاسوسی وجنبه گیری آمده بودند بدست لشکر اتقا افتاده
ایشان را بر ستونها بستند بعد از تشخیص احوال باغی بنجاطرخان تدبیری رسیده در اثنای صحبت بموجب
تعلیم وی مغولیکه گویا از کرده راه میرسید ببارگاه در آوردند واو چنان تقریر کرد که جمعی مخالفان
از در بند شیروان بر سر زاد واغروق امرا و نوئینان ریخته همه را غارت بردند از استماع این حکایت
فوج اضطراب در خان ولشکریان افتاده آغاز کوچ کردند وحسب الامر اتقا دو نفر جاسوس پس را کشته
ویکیرا گذرانیده وانتخص باستعجال تمام خود را براق رسانیده او را با بصال این خبر مبتهج وخوشحال
گردانیدند وبراق این معنی را مقدمه فتوحات دانسته بموجب وفی التاخیر آفات مصرع که افتهاست

ور تاخیر و طالب ازیان دارد برجناح سرعت و تعجیل متوجه اردوی پادشاه مدبر محیل گردیدو
از همینی غافل نظم ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین ره که تومیروی بترکستانست
چون بمنزل کوچ رسیدند جهات و اسباب و خیمه و خرگاه که از شاه و سپاه برجا مانده بود
متصرف شده از عقب روان گشتند و چون بقدر مسافتی طی گشت یکبار سواد لشکر و کثرت حشر
ایقا بنظر براقیان درآمده دانستند که آن فرار از روی تدبیر و اختیار بوده و آن گریز در حقیقت عین
مدافعه و ستیز بالجمله در دوسه سنه شان و ستین و ستمائة موافق قوی ئیل در موضع آب سیاه قبری
اشکوان هری تقارب فیئتین دست داده از جمله مبارزان آتش محاربه تیز گشته در خلال آن احوال
هر عادل که پشت و پناه براقیان بود بتیر یکی از بهادران ایقا بعالم بقا شتافت و جلایر نام که از
صنادید امرای مخالف بود بهیبتی تمام بقدم اشتقام خود را بر قلب زده نزدیک شد که پای ثبات و
قرار ایقا از جای رود آخر میروی شجاعت سوقای بهادر که قریب نود سال خاک معرکه را
بستر راحت خود دانسته بود در حال از نهب بزیر آمده بر کرسی نشست و همکنان را بپیکار تحریص نمود
غالب آمد نظم فلک مشام کسی خوشش کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او
کو نیاز دلیری سوقای بهادر جانی تازه در ابدان بهادران ایقا که از وحشت آن واقعه تهی مانده
بود در آمد چنانکه یکی از شعرا ابیاتی بدان کرده بیت حملة عشق ترا تاب من آورد هم و بس همچو
در حلبک براق از همه میدان سوقای ایقا که از غایت دهشت آن واقعه حیران مانده بود
درآمده بهمین یک حرات سر راه بر جلایر نامی که از عقب لشکر مغول تا چهار فرسنگ رفته بود گرفته
او را از پای درآوردند و بضربات متواتر و متوالی براق را مهندم گردانیده برق آثار در خرمن
اعمار اعوان و انصار پیش بوار زده و او بهزار زحمت خود را از آنمعرکه بدر انداخته تا بنجارغان
باز نگشید منها گویند که ایقا خان در اواخر سعایت مجد الملک یزدی که از جملهٔ عمله صاحبدیوان

بود از وی رنجیده برادرش خواجه عطاء الملک را که حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر تحمیل نمود و ازین رهگذر اکثر تمام سجال صاحبدیوان آه و یاقشه روزی خان او را و مجدالملک را بدیوان طلبیده در وقت نشستن خواجه را یک قدم پس تر نشاند و از وی سؤالات میکرد خواجه هر یک را جوابی بمقتضای حال میداد آنخواجه بواسطه رفع خجالت برخاسته پادشاه را کاسه داده خان نشستند و بصورت مکرر یاقشه در مرتبه چهارم کرفته اما در عوض قدری کباب کوشت خوک بسر کار در برداشته بدو حواله نمود خواجه در دم غرض خانزاد را یاقشه بی توقف بستند و سر فرو آورده فرو برد بعد ازان که خواجه بیرون رفت خان بحاضران کفت که این تاچیک بغایت مشهور هست با آنکه چند مرتبه ایاغش را رد کردم بدستور کاسه داشت و چون کوشت خوک در مذهب ایشان نجس هست بدو حواله رفت رد نکرد که اکر رد نمودی باخود مقرر داشته بودم که بهمین کار دخیمش بیرون آورم بعد ازان خان و زی از خواجه پرسید که مجدالملک مبالغها بر تو تقریر میکند و تغلب و تصرف تو با رنمینماید فی الواقع چه کیفیت دارد خواجه چون وقت را مقتضی انکار و طلب نیافته بمیدید بقبول تلقی نموده کفت سالهاست که ما بندکان بدولت خان خوردیم و بردیم و دادیم و ستدیم آنچه اندوخته بودیم نصفی ضروریات ملک شد و نصفی بمصدقات فرق مبارک ایثار کردیم امروز از ضیاعات و اماطق و عقار و منقول آنچه در تصرف این بندکانست همه از پرتو مراحم ایلخانی است و جمله تعلق بدیوان دارد چه جای آنها سر و جان نیز طفیل درکاه بندکان درکاهست چون خواجه را امیدان سخن بدست افتاد فقره چند بر وفق دلخواه پادشاه معروض داشت مجدالملک خان او را بنوازش و مشمول عواطف بیغایت کردانیدند و خواجه صاحب دیوان خانزاد را بهمدان طومار داد و در اثنای جشن کلاغی در برابر پادشاه بانکی چند کرده بپریدن خانزاغشی روی نموده طایر روحش از قفس بدن پرواز آمد نظم بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند سلطان قهر هیچ محابا نمیکند چنانچه

تاریخ وفاتش از انقطعه مستفاد میگردد **قطعه** چو پیست روز برآمد زماه دیجه زدور چرخ که برکس
نمیکند ابقا چهارشنبه وهنگام صبح در همدان بسال ششصد وهشتاد در گذشت ابقا

ذکر البدایع از جمله معاصران ابقاخان بلکه از عظمای معاندان آن خاندان نبد قدار والی مصر و
عربستان که بمزید تهور و پردلی سمت اشتهار دارد از آنجمله داعیه تسخیر ممالک روم نموده تن
تنها بدان مرز و بوم شتافت واز روی بصیرت مداخل و مخارج اهالی وعساکر آنجا را ملاحظه
نموده بنا بر تصدیق اینخیال انگشتری خود را در دکان طباخی مرهون ساخت بعد از مراجعت وی
اینمعنی مسموع اقاصی وادانی شده با بقاشمه از این حرات انها کردند و نواب خان بعد از تحقیق
بغایت از او در حساب شدند و بند قدار با لشکری خارج از حیز شمار بصوب روم شتافته
بعضی از امرای مغول که شمال داد و خان بعزم اشقام بدانجانب نهضت نموده معین الدین پروانه
کاشی را که سالهای دراز در آنجا بحکومت گذرانیده بود بکمان افساد بدرلیغ حیاتش را بال تمغای
شهادت رسانیدند و عنان مراجعت منصرف گردانیده در حین انصراف فوجی از امرا را بتسخیر قلعهٔ
برده روانه داشت و ایشان قلعه را محاصره نموده کار را بر اهالی آنجا تنگ آوردند و مردم قلعه
مصحوب کبوتر نامه مشتمل بر شمهٔ از شدت احوال خود ببند قدار انها کردند وی در جواب نوشت
که در روز هفتم این تاریخ منتظر موکب همایون ما باشید بعد از آن فرمود که دوازده هزار سوار
مستعد پیکار او کشته خود با هفت غلام بر اسپان یم نشسته بر سپیل استعجال بتدارک آنحال
قیام نمود کوبنیدا زمصر که محل توجه اوست تا برده پیست و هفت مرحله یام بسته بودند اما وی در سه
روز طی مسافت نموده روز چهارم با دویست سوار که از سپاهیان جمعی بدو پیوسته بودند در
حوالی قلعه بر سپرتلی که آب فرات واسطه بود برآمده واهالی قلعه را که از شدت عسرت شکایت
بی نهایت داشتند آگاه ساخت سکان حصار که در آن شبکنا مهلکت و بوار خود متیقن بودند

از مشاهدهٔ آن رایت اغار استشعار نموده مغولان اگرچه پسند استند که چه واقعست اما متردد خاطر گشتند تا آنکه بعد از هشت روز عساکر گردون مآثر مصر و شام با استعداد و احتشام تمام در رسیدند چون عبور بکشتی مقدور نبود بند قدار فرمود که پیکارسئ پهپار شتر در آب انداختند و لشکر از زبران گذر کردند گویند عمر ولیث در اکثر پور شهانبا نهای خالی بر شتران حمل نموده همراه خود میگردانید و هیچکس نمیدانست که حکمت در آن چیست تا آنکه کبوتری بر سر یکی از معاندان ایلغار برده در آن اثنا بر رودخانه رسیدند که عبور از آن متعذر بود علی الفور عمر و فرمود تا انبانها را پر از ریگ ساخته در آب ریختند چندانکه از آب برآمد پس خاک بسیاری بر اطراف آن ریخته با سانی عبور کردند القصه از ملاحظه آنحال ها پی لشکر فضول مغول از جای رفته بی آنکه دستبردی نمایند فرار بر قرار اختیار کردند اما بند قدار در ذیحجه سنه ست وسبعین وستمائه وفات یافت گویند درهمان اوان که بر سریر سلطنت می نشست شبی حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه وآله وسلم را بخواب دید که شمشیری بدو عنایت فرمود از آنوقت قرین مسرت وابتهاج گشته در آن چند روز صاحب تخت و تاج شد **نظم** دوش چشم من بخواب بخت من بیدار بود شب همه شب مونس جانم خیال یار بود خواب خوش بادت حلال ایدیه چون جامی بخواب دیده امشب آنچه عمری بهر آن بیدار بود اتفاقا در آن ایام که نامه عمرش باختتام وحسام روانش بنیام مقترن میگشت باز حضرت خاتم الانبیاء را در عالم رویا مشاهده نمود که این شمشیر را از وی گرفته بسیف الدین قلاون مشهور بالغی ملک بکرمت فرمود چون بیدار شد یقین دانست که رشته عمرش بتیغ اجل مقطوع وندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة مسموع خواهد گشت لاجرم در حین صحت الغیر اطلبد اشته سلطنت نوید داد و باز ماندگان را بدو سپرده لوازم وصیت بتقدیم رسانید **حکایت** آورده اند که کشتاسب از پدرش لهراسب رنجیده بصورت نامفهوم بصوب روم خرامید و در آنولا طورهٔ سلاطین آنجا

آن بود که چون دختر را وقت شوهر شدی بهجوم خلایق آن مرز و بوم فرمان دادندی دختر هر کس را منظور ساختی ترنج بجانب او انداختی اکنون بسعادت مصاهرت رسیدی قضارا در آن ایام مجمعی از خواص و عوام دست داده چون دختر قیصر کتایون نام را نظر بر منظر زیبا و چهرهٔ رعنای کشتاسب که فرّ سروری و آثار مهتری از آن هویدا بود افتاد ترنج بجانب او انداخته ویرا بغرّ ازدواج بنواخت

نظم هنوز در تتق عیب بودی آسوده که نوعروس جهان بود در عفت ریجور
زحسن یوسف مصری نبود نام و نشان که داشت دست زلیخا جراحت ناسور

القصه دختر تحت تصرف آن پادشاه هفت کشور درآمده قیصر از آن رنجیده رقم نسخ بر آن قاعده کشیده خواستکاری سایر درباری برج کامگاری و دوشیزگان حرم سرای بختیاری را مطلق بکشتن شیر واژدهائی که در آنحدود پیدا شده بودند کرد و اینمعنی بر شهزادهٔ چندکه تمنای دامادی داشتند بغایت صعب آمد چه دفع آنها محال و رفع دغدغهٔ وصال اینها در غایت اشکال و آن ترک جان و دراین حرمان جانان

مصرع تا جان ندهی نوصل جانان نرسی پر تو اینمعنی بر رای مشکلکشای کشتاسب تافته بنیروی شجاعت و سرپنجه جلادت آن دو جانور کثیر الضرر را دفع نموده آن درماندگان را بکام خود رسانید

حکایت صاحب جهانکشای از تاریخ ناصری روایت میکنند که در سالیکه سلطان محمود غزنوی از سومنات برگشته بود یکی از پهلوانان اژدهائی بزرگ را کشته پوست آنرا پر از کاه کرده کشیدند درازی آن سی ذرع و پهنای آن چهار ذرع بود راوی جهت تصدیق اینقول میگوید اگر کسی این سخن قبول نپذیرد بقلعهٔ غزنین رفته آن پوست را که مثال شادروان آویخته است ملاحظه نماید بالجمله در حین کوی بازی او بنظر قیصر درآمده بغایت واله جمال و شیفته یال و کوپال او شد لاجرم ثمهٔ از پهلوانی داماد بی نظیر و کشتن اژدها و شیر مرفوع ضمیر او شده ویرا در سلک مخصوصان منتظم گردانید و آخر بموجب تحریک او از لهراسب طلب باج و خراج نموده حشر و عجم از آن امر معکوس درهم شده بعد از تامل بسیار دانست که باعث آن جرئیت

ومنشأ آن جرات وگستاخی کیست بنا بر آن تاج وتخت کیان بجناب فرزند پیمانند روان داشته
حقیقت حال فرخنده مآلش تا آنوقت بر همگنان پوشیده بود ظاهر شد نظم بدانست قیصر که
گشتاسب اوست برازنده تاج لهراسب اوست کویند شاپور ذوالاکتاف را نیز بهوای تماشای
روم در سپر افتاده در روز طوی بزرگ که عموم تاجیک وترک حاضر بودند بدانجا شتافت
وورقت کشیدن شیلان طبقیکه مصور بصورت وی بود پیش یکی از اعیان نهاده چون
انگشت نظر بر چهرهٔ شاپور افتاد روی او را بشباهت او یافته آنرا گرفته نزد قیصر برد بعد از شرایط حسن
صورت حال بکشوف گشت مصرع بصورت عجبی ستمگر ظاهر شد اورا در چرم گاو کرفته
قیصر با لشکری از سور ولمج بیشتر بایران آمده واکثر آن ممالک را ویران ساخته در آخر شب عیدی که
مستحفظان او از کیفیت شراب ناب در خواب بودند یکی از اسیران عجم اورا از آن قید خلاص
کرده بعقیده صاحب کزیده خود را بقروین رسانیده ودر آنجا لشکر اطراف بذوالاکتاف پیوسته
با قیصر می ربه نمود واورا گرفته مقید ساخت بعد از مدتی که در بند بود خلاص شد مقرر بر آنکه رومیان
هر خرابی که در ایران کرده اند اصلاح کنند بنا بر این ایشان معماران از روم آورده آنحال
خراب را بحال اول در آوردند در تاریخ طبری تحریر یافته است که بعد از آنکه شاپور مدعای خود
از قیصر حاصل کرد در وقت رخصت داغ عبودیت بر جبین او نهاده رخصت انصراف داد بعد از
انقضای ایام تابستان بسعی واهتمام صاحبدیوان قبای دارائی بر قامت لعنول بن هلاکو راست آمده بنا
سابقه ارادت ازلی وبارقهٔ سعادت لم یزلی شعله لمعه وَمَنْ یَهْدِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ از مشکوة
دانش بانه زده چهره دولت خانی را بپرتو قبول مسلمانی بیاراست ومسمی باحمد خان کردید
برادرزادهٔ وی ارغون بن ابغا که در آنوقت در خراسان فرمانفرما بود ودر امر سلطنت منافقه
نموده لوای خلافت برافراخت بنا بر آن احمد خان عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف ساخته

چون ارغون بر سر پنجه فرمان او زبون بود تاب مقاومت نیاورده بقلعه کلات که از امهات قلاع خراسانست پناه برد و خان ایلتیاق را که بمزید تقرب و اقتدار از همگنان طاق بود نزد او فرستاد و ویرا باستمالت پیرون آورد و چون بملازمت خان رسید عم او را در کنار گرفته بپرسش گرم گرم از اله غبار غمیکه بر حواشی خاطرش نشسته بود فرمود و علیحده خرکاهی جهت او نصب نموده او را بایلتیاق سپرد و مقرر بر آنکه وی بعد از چند روز ویکرا در انجلس عدم رساند نظم زمانه از انکس بتر اکند که او کار امروز فردا کند الوقت سیف قاطع نظم وقت را گفته اند تیغ بران که بود بی توقفی گذران هر کجا میرکند رود چون تیغ وانکرد دبوای وای دریغ گرچه باشد کدشتنش نفسی لیک تاثیر او قویست بسی از ابو مسلم مروزی پرسیدند که از چه چیز بدین مرتبه رسیدی گفت مدت العمر کار امروز را بفردا نینداختم لاجرم ساختم آنچه خواستم و خان از اشتیاق یکی از خواتین عنان اختیار از دست داده با رودی او که در آن نزدیکی رود شتافت نظم چنانکشت از وصالش خرم و شاد که هیچ از ملک و دولت نامدش یاد و در غیبت خان بوقا دارق و بعضی از شاهزادگان که در کفر و ضلالت صلابت داشتند اتفاق نموده صلاح در آن دیدند که چون خان بر همنوائی صاحبدیوان از ریاسای چنگیز خان انحراف ورزیده تابع شرع محمدی شده است ارغون را که باضلال شیطان سالک طریق کفر و عصیانست نجات داده بر سریر سلطنت نشانیم و متابعان احمد را از میان برداریم بر این اتفاق بوقا بسراپرده خرکاه ارغون رفته دست ارغون را بگرفت او چون از آن ایام همواره خیال نقل و استحال سخاطر خود نقش بسته دم بدم منتر صد این واقعه میبود بتصور کرد که مگر او را بقتلگاه میبرند عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم چون قدم از خرکاه بیرون نهاد بر اتفاق ارباب وفاق واقف شده بشتاب هر چه تمامتر بسر ایلتیاق رفته ویرا از شراب غرور مشعور یافت فی الفور بقتلش مبادرت نموده

قتیولش را غارت کردند چون این خبر وحشت اثر بسنجان رسید سراسیمه گشته تا اردوی مادرش قولی خاتون
کرد و سراب بود عنان باز نکشید و از غایت غفلت و اندناب دولت آنرا از حوادث زمان ماضی و از طوارق
حدثان مستقبل باخود تصور کرد که کَسَرَابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً سپاه مغولان قروتاش که در تیه ضلالت چون
نشناسند و از فرط جهالت حق را از ناحق نشناسند و از جمله هواداران ارغون بودند در رسیدند و او را
گرفته نزد وی بردند و در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائة بقصاص شاهزاده
صفراپای و پشت او شکستند نظم چنین عجایب حالی سبالهای دراز نه کوش هر شنیده نه چشم کرد و نه دید
و در آن تاریخ گفته اند تاریخ چون بشصد و هشتاد و سه رسد تا ثیر حادثات فلک بر دوام کرد
ارغون بملک گیری چون تیغ برکشید احمد برفت و تیغ شهی در نیام کرد وهم در آن تاریخ گفته اند
نظم سپهر عدل نکو دار مشتری دیدار که بود سپر و ایران و خطهٔ ایران نزد ستبرد قضا پشت
او شکست ولی نمود سال شکستش بلهو راز لب خان چون صاحب دیوان از مجد الملک یزدی
آزار بسیار در خاطر داشت همواره همت بر دفع آن ناحق میگماشت تا در زمان احمد خان بسحر متهم شده
سر او را که سر و فتنه ارباب شر و فتن بود از اشراف بدن معزول کردانید چنانکه گفته اند قطعه
چو مجد الملک از تقدیر ایزد شهادت یافت در صحرای نوشهر بقصد صاحب دیوان محمد که
دستور ممالک بود در دهر پس از دو سال و دو ماه و دو هفته چشید او هم ز دوران شربت دهر
تو در دنیا مشو بدرا مقابل که دارد در ترازو نوش با زهر توضیح این مقدمه آنکه صاحب دیوان
در فرصت احمد خان با صفهان افتاده خواست که بهندرود تا از پاس و سطوت ارغون محفوظ
ماند و ارغون اتابک یوسفشاه را با استمالت نامه نزد صاحب فرستاده و صاحب را بموجب ادا
دخل الفدد بطل الحذر مقتضای اجل کرپان جان کرفته بپای خود بشهاد تکاهش آورد و ذالقصه چون
صاحب بملازمت ارغون رسیده منظور نظر اعتبار کردید بوفاکه در آنولا ملقب بخنبک ساکت

گشته منصب جلیل امارت را بشغل خطیر وزارت جمع کرده بود و وجود صاحب را مانع در تمشیت
مهام خود میدانست لاجرم در خدمت خان او را بتسلیم پدرش متهم گردانیده ارغونرا بر قصد
آن وزیر بی نظیر اغوا نموده در تاریخیکه از بقعه مستشفا میگردد بغرشهادت رسید **نظم** نظام عرصهٔ
آفاق و صاحب دیوان محمد بن جوینی در یگانه دهر بسال هشتصد و هشتاد و سه ز شعبان
چار بوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر ز دست ظلم نه از روی اختیار بجبر ز
جام تیغ لبالب چشیده شربت قهر **نظم** در گردش این سپهر ناپیدا عوز جامیست که جمله را
چشاند ندبدور نوبت چو رسد عربده شوان کردن با ساقی این بزم که دوریست بخور
مشهور است که در حین شهادت غسل کرده بمصحف مجید تفال نمود این آیت آمد اِنَّ الَّذِیْنَ
قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلٰٓئِکَةُ اَلَّا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَبْشِرُوْا بِالْجَنَّةِ الَّتِیْ کُنْتُمْ تُوْعَدُوْنَ
حکایت گویند در آن ایام وزارت بل فرماندهی و ایالت اصفهان بخواجه بهاء الدین محمد
ولد ارشد صاحب دیوان مفوض داشته وی حفظ و حراست و ضبط و سیاست دقیقه فرو
نگذاشت چنانچه در وصاف مذکور است که بکلی در عفو و اغماض و ربت و پشت همت بر حریف
شفقت و مرحمت گرداکر سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی بقتل فرمان دادی تا بجرایم صغار و
کبار چه رسد جانی بر باد و خاندانی بدست استیصال میداد ضبطش بحدی بود که شبها در دکانها
مفتوح بود و صاحبان در منازل خود بر بستر فراغت میغنودند چنانچه شبی یکی ارغسان کرسنه شده
قرصی از دکان جنازی برداشت و ضعف قیمت آن بجا گذاشت علی الصباح که استاد چابک دست
قضا کرده کرم مهر از تنور شعله زن سپهر بر آورده بر کناره کرد خوان افق نهاد جناز چون عرض
ادوات خود نمود در دفتر جمع و خرج در ذوالباقی بمافیه فاضل کرده باقی و ضعف بهای آن
فاضل دید لاجرم کیفیت آن را فرقهٔ پاسداران پرسیده از غایت وهم و هراس بای ای خفای

آن در خود ندیدند بالضروره بدرگاه صاحبی دیده حقیقت آن معروض داشت فی الفور از موقف سیاست
بحکم بر کوشمال آن عسس شاکر دنافذ گشته او را بر معلاق زدند **حکایت** کویند شبی نیک پی غلام معتمد
خود را بر سپیل جاسوسی نزد دکانهای مجلات و اسواق روانکرد غلام جبری عود نموده معروض داشت که
فلان بر اسم حفظ و حراست اقدام مینمود و فلان غایب بود و آن یک را مقدمه نماسپس از لوازم پاس
مانع بود لاجرم صباح هر سه تن در معرض خطاب و عتاب در آمده هر یک را هشاد و یک چوب زد
شیخ الاسلام جلال الدین گفت من در آنجا حاضر بودم سبب غضب آن یک که بیدار بوده پرسیدم گفت
اگر دوی نیکو حاضر بودی چرا نیک پی را نگرفتی و از حال او استفسار نکردی **حکایت** آورده اند که
روزی بشوکت و ابهت تمام سوار بوده بچاره چنانچه شیوه عوامست که در حکام نظاره کنند در او
تیز تر نگاه کرد خواجه عالیجاه از او سبب نگاه پرسید از کمال دهشت آن درومند را زبان در بند شد
فی الفور فرمود تا هر دو حدقه او را بکارد بیرون آوردند و از اینها همه طرفه تر آنکه روزی یکی از نوه
اولاد خود را در کنار داشت و نظر مهر و محبت بر آن نور دیده میکماشت ناکاه انامل او مماس محاسن او
گشت در دم نایره غضبش اشتعال یافته سوکند مغلظه خورد که آن قرة العین را بر معلاق زند
هیچیک از معارف و اعیان و مقربانرا قدرت نبود که در خواست نمایند آخر چون قباحت این ظهور
مالا کلام داشت بموجب فرموده عمل فرمود بفتوی فقها او را بر دمالی نهاده بر معلاق زدند من
اللطائف کویند مجد همکر یزدی که مداح خواجه بهاء الدین محمد است زن عجوزه در یزد کذاشته باصفهان
آمده ساکن کشت منکوحه تاب مفارقت نیاورده متوجه اصفهان شد شاکرد مجد همکر را کفت که مژده
که خاتون سنجانه فرود آمد مجد فرمود مژده آن بود که خانه سنجاتون فرود آمدی این سخن سنجاتون
رسید چون مجد را بدید از روی عتاب بدو کفت مصرع پیش از من تو لیل و نهاری بوده است
مجد باو کفت بی بی پیش از من بلی ولی پیش از شما معلوم نیست کویند اعمر بر در خانه خود ایستاده بود

که جمعی ناهوشش بر دهای مشوش چنانچه دیدنش دیده را زیان و ارد از دور پیدا شدند چون
چشم او بر ایشان افتاد درهم و پریشان شده بخانه در آمد و در همانساعت بیرون خرامید یکی از
احباب سبب ذهاب و ایاب پرسید وی گفت که نخواستم جمال اینها به بینم لاجرم بخانه درآمدم
ملاحظه کردم که خاتون بصد درجه در قبح منظر افزونست از آنروی بیرون آمده بدانها خرسند شدم
مصرع که بسیار بد باشد از بد بتر مرا السوانح چون ارغون در سنه تسعین و ستمائة وفات یافت
امرا و نوئینان بر سلطنت برادرش کنجاتو اتفاق نموده مسرعی بطلب او بروم ارسال داشتند و هم
در سال مذکور او را بر سریر حکومت نشانده جوزا مثال کمر انقیادش بر میان جان بستند اما چون خان
و وزیرش صدر جهان کریم بالذات بودند مال و جهات ممالک بذل ایشان و فا مینمود و خان
داد عیش داده ذکور و اناث را از یکدیگر تمیز نمیکرد چنانچه گفته اند نظم چو دال و نون همه خم شد قد الف
قدان زبسکه کرد الف در سکاف کاف همه امرا و اعیان از این حرکت که بر اولاد و ازواج
ایشان تعامی میکرد بغایت آزرده گشته حکایت جاد علاوه آن شد تو ضیح این کلام آنکه بواسطه افراط
در کرم خزانه از وجود درم و دینار خالی گردید مع هذا وزیر مبلغی خطیر از بستجار و اهل بازار مساعده
ستانده خرج سرکار خان خاتم آثار نموده بود پلت بخشش کفاف و ساعتی وفا نکند اگر ستاند
درم کرد دو فلک ضراب اما حکما گفته اند خرج باندازه خزینه کنید بالضروره اصحاب دیوان صلاح
در آن دیدند که بطریق خطا جاد روان سازند و جاد عبارتست از کاغذ پارچه که هر دو طرف آن بخط
عجمی و خطائی عبارات رقم نموده بودند و یکی از ظرفا در آن باب املا نموده پلت جاد اگر در جهان
روانکرد رونق ملک جاد و انکرد حاصل اینمعنی منشأ این ویرانی ملک گشته تجار و آینده و
روندو ابواب آمد و شد مسدود گردانیدند و متمولان از خان و مان جلا کردند و رسید بدو آنچه
رسید پلت وزیری چنان پادشاهی چنین جهان چون نیاید بزیر کنین مهنا چون کنجاتو خان

جاد و جاد

درسنه اربع وستین وستمائة بقصد امرای کافرنعمت بی باک متوجه مطمورهٔ خاک شد بایدوخان بن طراقای بن هلاکو خان برسریر حکومت نشست ودست صدرجهانرا از سرانجام مهام دربست ونضاطی رودم موسوم گردانید ووزارت بکمال الدین دستجردانی داد وصدرجهان از آن مهم ننگ آمده بهانه خودرا بکیلان انداخت واز راه دارالمرز بخراسان شتافته بملازمت غازان بن ارغون پیوست واورا برمخالفت بایدوخان تحریص نمود القصه بسعی واهتمام بی پایان امیرنوروز وصدرجهان بایدوخان مغلوب کشته درسلخ ذیحجهٔ امسال سریر سلطنت ووسادهٔ خانی بغازان شکوه غازانی زیب وزینت گرفت بعد از انقضای ایامی چند مفسدان نسبت بخان کفرانی نجا طراوردهٔ کرشمه کشتند وبنابر اغوای زمرهٔ بدگویان صدرجهان نیز متهم کشته محبوس گردید واورا بحصلان غلاظ وشداد سپرده خواستند که نهال بقایش از پای درآورند واز وی منقولست که گفت درخلال آن احوال هربالین نومیدی نهاده درعالم رؤیا چنان مشاهده کردم که محصلان روز جمعه مرا درمیان بیشه بیاسکاه بردند ناگاه شخصی نورانی باشمعی افروخته پیدا شد ومرا از دست ایشان خلاص گردانیده گفت هرجا که میخواهی برو وصباح از این خواب متأمل گشته در دغدغهٔ روز موعود بودم قضارا در همانروز جمعه آنجماعت مرا براستر سوار کرده ببیشه بردند ودرموقف سیاست داشتند لیکن چون ازمن نیکوئی بسیار دیده بودند در اجرای سیاست تهاونی مینمودند که یکبار رهور قداق نویان از دور پیدا شده چشمش برمن افتاد ومن در آن هنگام درمقام تسلیم درآمده باین مقطع که مناسب حال بود مترنم بودم نظم

سپار کاتبی این جان مرا کرده بجانان درانتظار تقاضا مباش و قرض ادا کن

یکبار چشم گشاده صورت مارا بتاب را بروجهیکه درخواب دیده بودم مشاهده نمودم بنابر آن غشی برمن غالب گشته از خود غایب شدم چون بخود آمدم موکلان حسب الفرموده مشار الیه دست ازمن برداشته تنگ ازآرمن گرفته بودند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت ایضا در تاریخ سلاجقه رقم

که تالیف ابن بی بی است مسطور است که سلطان غیاث الدین کیکاوس سلجوقی چون برادرش علاء الدین کیقباد دست یافت ویرا کرفته بقلعه مسار ملاطیه فرستاد بعد از مدتی علاء الدین شبی بخواب دید که مردی نورانی بند از پای او برداشته استری حاضر کرده بدست در زیر بغل او زده سوارش ساخت قضا را هم در آن چند روز چون متوجه بتسخیر شام بود طلایه او شکستی یافته صلاح در مراجعت دید در خلال آن احوال مزاجش از حد اعتدال منحرف گشته بسر حد اشغال رسید و مرض اشتداد پیدا کرده چون در حوالی ملاطیه نزول فرمود در چهارم شوال سنه سبع عشر و ستمائه کوکب حیاتش افول فرمود بنابراین امرا و ارکان دولت قرار بر سلطنت علاء الدین کیقباد داده سیف الدین چاشنی گیر را بطلب سلطان فرستادند او همه شب رانده چون صبح بحوالی قلعه رسید سلطان را از آمدن او خبر کردند سلطان آن چنین بر سریر مصلحت نشسته بود اگرچه از خواب شبانه ابتهاج داشت اما آنرا اعتبار نکرده خاطرش بغایت پریشان شد تا آنکه سیف الدین رسیده نوید سلطنت رسانید و سلطان را از زندان بیرون آورد و بنوعیکه در خواب دیده بود استری چنان کشیده دست در زیر بغل کرده سوارش کردند

حکایت آورده اند که سلطان غازان بر همنونی سعادت و بخت پیروز بسعی و اهتمام امیر نوروز در چهارم شهر شعبان سنه اربع و ستین و سبعمائه در ییلاق لار بشرف اسلام رسیده بمین توجه و یکروز قریب صد هزار مغول بر دست شیخ ابراهیم مسلمان شده وی متمنی سلطان محمود کردید بیت

شنیدم که در این طارم زرانود است خطیکه عاقبت کار جمله محمود است

و سلطان بمثابت رای و جودت طبع جهان آرای همت اشتهار و اردو در ترویج شریعت غرّای محمدی و ترویت در عایت فضلا بدیعا مینمود از جمله مولانا هیبت الله ترکستانی که بصنوف دانش و عرفان متحلی بود از خراسان طلبیده اشتهار همت بر استعلای قدر و منزلت او کماشت و در جامع التواریخ خواجه رشید مذکور است که اکثر اوقات در میانه سلطان و مولانا صحبت منعقد کشته و در دقایق حکوم و حقایق علوم سخنان میکذشت

دور از غلب مباحث سلطان را بروی فایق میبافتم در این اندیشه بودم که با وجود کمال استعداد سبب چیست که خدمتش این همه مولانا ملیست تا آنکه روزی مولانا حاضر بود سلطان سخن دقیقی بیان فرمود گفتند این مسئله ایست که فهم هر کس بکند او نرسد و عموم خلایق بخبر از نه اسرار سلاطین یاد ندارند و همین خواص که از زمره ارباب اختصاص اند پی بآن برده عوام بر در و دیوار آن نگرند چون مولانا هیبت الله که بجز خاص او بنزده پیرون و رانده من که مدتها مترصد تقریبی بودم عرض کردم که با وجود انیعنی سبب این همه تکریم و تعظیم چیست فرمود ما حکم فولاد داریم و امثال این مردم سنگ فسان تا اگرچه فولاد از سنگ محکمتر است اما سنگ ندکوز در جوهر و تیزیش و خل تمام دارد بر این قیاس هر چند ضمیر الهام پذیر مورد فیوضات بلا نهایات است اما از محاورت و معاشرت پیشتر از پیشتر حدت و صفا میباید مزالوقایع سرور خیل غازیان غازان چون از فشکل وره قزوین تبار یخیکه از قلعه ابن بمین مستفاد میکرد دمتوجه خلد برین شد قطعه بسال هفتصد و سه روز هجرت از شوال بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه شد از نواحی قزوین شه جهان غازان بسوی خلد که باد آنجهان از نیش امرا و نوئینان و سرداران متجنده سلطان محمد خدابنده را که در عهد جاهلیت بالجایتو مشهور بود بسلطنت نشانده دست و زبان ثنا و ثنا گشادند بغیر از ملک فخرالدین کرت دیگر ملوک و سرداران اطراف بپرسش و تهنیت فرستادند چون کوشمال ملک معزور ارنشیوه عقل و خرد دور بر وقت سلطنت متحتم بود لاجرم سلطان لی مثل و مانند یکتومان لشکر جرار یک باشلامیشی امیر دانشمند بسراورستاد و امیر مذکور ملک را در تنگنای محاصره پیچید و اهالی هرات را بعسرت تمام اوقات میگذشت و فقرا و بیچارگان از تنگی بپایان روی نمود و شاهد فتح نیز سر در نقاب احتجاب کشیده چهره بمنکشود آخر طرفین بمصالحه رضا داده ملک با معدودی از مخصوصان پایان کوه را گرفته حصار را گرفتند آنجهان پهلوان محمد غوری که فی الواقع این بیت شامل حال اوست نظم

اگر سام بودی و را ایام او نوشتی سر نام خود نام او محول کردو امید انشمند با کوکبه و طنطنه
هر چه تمامتر بشهر خود امید و از غایت غرور این معنی بر او مستور بود ملیت باش تا شهر بینی و در ملک
باش تا قلعه بینی و در رو عرض سپاه و بعد از چند روز اراده نمود که کمند تسخیر بر کنگره حصار اندازد
و آنرا جبرا و قهرا از وجود معاندان بپردازد اما چون آنحصار بسبب آنکه بر برج و باره آنش بسمای
ذات البروج دم مساوات میزد و ایوان بلند ارکانش با فلک کیوان لاف محاذات نظم
یلان نعره زن بر سر آنحصار کز و تا فلک بود یکنیزه وار شل کر کسیرا در وره بدی
اجل را از و دست کوته بدی لاجرم کر قنش تعذری تمام داشت اهل صلاح در میان آمد و قرار
بر آن او فتد که محمد سام بعد از استر خاص ملک امیر را بدانجا راه دهد که تا هیچ بیا پیسر یرا علی معروض
گشته رفع غائله تمرد ملک و سوء تدبیر و عدم رشد امیر شود اما بدستور در تصرف کاشکان ملک باشد
ملک دو کلمه در جواب پهلوان نوشت که امیر بمطالعه باره و حصار خواهد آمد زنهار خود را از و نپ
وانشمند یکاهها امیر بی بدسپر از بارنیچه تقدیر غافل گشته از آن بغایت خوشحال بود قرار بر آن
یافت که او با معدودی از مخصوصان بحصار در آید امیر در عین توجه هندوی منجم را طلبیده رملی کشید
رمال گفت امروز صلاح در رفتن نیست چه از اشکال رمل قوت خصمان و غایت ضعف شما هویدا است
مصرع القصه که بوی خون همی آید از و هر متامل گشته مولانا وجیه الدین به لایل معقول و منقول خاطر
نشان او نمود که رمل نزد ارباب عقول معتبر و معقول نیست نظم قول سه کس نیست بدهر استوار
شاعر و قرعه زن و اختر شمار بالجمله امیر و پسرش لاغری و طغای بوقا و جمعی کثیر بجانب قلعه
توجه نمودند چون قدم اول بدر دروازه نهادند سخنت پهلوان بخدمت شتافته امیر را دریافت
و امیر در صدمه اول او را مهتدیه تقبل نمود و متوجه بالا شد چون قدم در یکی از بروج نهاده بزیرین
پایه رسید پهلوان بلند و زغوری که او نیز کوکب رخشنده بود از برج تهور و سروری پیش آمده

سلام کرد امیر از روی سرور چیزی از مدلول آیه کریمه اَینَما تَکونوا یُدرِککُمُ المَوتُ وَلَو کُنتُم فی بُروجٍ مُشَیَّدَةٍ
پهلوان بلند و زراکفت پیش ایش پهلوان گفت مرا چه حد آنکه قدم پیش پای امیر نهم امیر پیش افتاده بلند
گریبانش بگرفت و گرزی چنان بر فرقش فرود آورد که بالکلیه حاکم روح دست تصرف از قلعه
بدنش کوتاه کرد انید و در تاریخ او گفته اند نظم بسال هفصد و شش در صفر بشهر هرات سحکم
لم یزل کرد کار یکسانند زو ستبر و قضا از کف محمد سام کشید جام سعادت امیر دانشمند
از جمله معاصران سلطان محمد علیه الرحمه والرضوان کبک خان بن دواخان بن براق خان فرمانفرمای
ماوراءالنهر بود او بعدالت و کمال عقل و فرهنگ اشتهار دارد شهر بلخ را که از صدمه چنگیز خان نامآوران
ویران شده بستانی شده بود بسبب زراعت و عمارت دراورده در مقدمه ظفرنامه مذکور است
که روزی بعزم طوف و شکار سوار گشته سیر صفیر مودناکاه دران اثنا نظرش بر استخوانی چند از
آدمیان افتاد که در مغاکی بظاهر زمین ریخته بود زمانی عنان کشیده در آنها تامل فرمود پس روی
بمقربان اورده گفت هیچ میدانید که اینها چه میگویند هم خود در جواب فرمود که اینها از من
داد میخواهند غربت پادشاهانه بر اشکاف انواقعه کاشته امیر هزاره را که در حوالی انجا بود
طلبداشت و بتحقیق حال استخوانها او را مکلف گردانید و او سرداران صده را تمامی جمع و
حاضر ساخته تفحص ایشان قیام نموده در حال و احوال حیرمال ایشان آنچه میباید و میشاید پرداخت
بعد از آن صاحب صده را طلب نموده بعد از اللتیا والتی چنان واضح شد که پیش از آن
بسه سال قافله از خراسان بدانجا رسیده بود و آنجماعت ان بیچارگان را کشته و اموال ایشان را
بغارت برده بودند و هنوز از آن پرتالها چیزی نزد مردم آن ده باقیست علی الفور قهرمان
عدالت خان بقید خونیان و جمع مال امر فرموده دو کله دراین باب بسمع حاکم خراسان نوشتند
تا تفحص نموده وارثان ایشان را اگاهی داده چون ورثه بدرگاه خان عدالت دستگاه رسیدند

امور را با قاتلان تسلیم ایشان نمودند بیت عدل بین کز غایت انصاف و داد استخوان دکا
داد داد بیت از هفصد و شانزده چو نه ماه گذشت از کاه و کلاه و سروری شاه گذشت
بگذشت و جهان بپوفا را بگذاشت آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت اعنی سلطان محمد در شب
عید رمضان امسال بجوار رحمت ملک متعال انتقال نموده امر سلطنت بموجب استحقاق بر ولد
ارشدش سلطان ابو سعید قرار یافت نظم چو دیر ینه روزی سپر آورد عهد جاندولتی
سر بر آورد عهد منه بر جهان دل که پیکانه ایست چو مطرب که هر روز در خانه ایست اما چون
حضرت سلطان ما سن دوازده سالگی بود زمام کل اختیار بقبضه اقتدار امیر چوپان سلدوز
نهاده او را در ملک و مال مطلق العنان گردانیدند امیر بی نظیر بدستیاری عقل متین و مدد کاری
رای رزین سر رشته مهمات را بچنگ آورده هر یک از اولاد خود را حاکم روم و والی آذربایجان
و سبزوار و عراق و سپهسالار خراسان گردانید چون اختر اقبال او بذروه استقلال رسید و کار
بنوعیکه عادت جبلی اوست در ازالهٔ مستعار خود کوشیده بر حسب العادت مردوده در اندک
وقتی جمیع آن اعتبارات سمت زوال پذیرفته و بموجب اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ شَیْئًا هَیَّأَ اَسْبَابَهُ
نظم چه نادانست یارب آدمیزاد که گردد از متاع عاریت شاد چند چیز موجب زوال
آن دودمان ممهد البنیان گشت بیت گر قسم آنکه رسیدی بدانچه میخواهی گر قسمت گشتی
انچنانکه تمنائی نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی
انکه چون قاعده مغول طوره چنگیز خانست که هر یک از مخدرات تتق عصمت که منظور نظر مهر
و محبت پادشاه گردد از زواج قطع از دواج ایشان کرده اورا بحرم علیه فرستد اتفاقا در یک
شبنیکه در آن ایام واقعشده بود نظر همایون حسن وربع مسکون بر چهرهٔ موزون نعیم خاتون
دختر امیر چوپان منکوحه شیخ حسن نوپان که پسر عمه سلطان بود افتاده شیفتهٔ غنج و دلال او شد

نظم عشق آمد و صبر از دل و آرام ز جان برد عشقی و چه عشقی که از و جان نتوان برد چون سلطان
ا کلیه عنان اختیار از دست رفته بود محرمی را پیش امیر چوپان فرستاده آن راز سربسته را
در میان نهاد امیر چوپان از استماع این سخنان عنان اختیار و مصابرت از دست رفته نایرهٔ
غیرت و حمیتش شعله کشیده رسول جوابی نه بروفق رضای سلطان شنید نظم خلاف رای
سلطان رای حسنش سخنون خویش ناشنید دست شستن تمثیل او آورده اند که خسرو پیروز را بزوجه
بحار خان که یکی از صنادید امرا و اعیان عجم بود میل تمامی پیدا شد چون بحار خان اطلاع بر این
پیدا کرد و ترک آن مستوره نموده از بیم جان ترک جانان کرد خسرو که بر اینمضمون واقف شد روی
بحار خان کفت که شنیده ام که ترا چشمه آب خوشگوار یست و تو از آن نمینوشی سبب چیست
بحار خان در بدیهه کفت چون در حوالی آن پی پای شیر دیدم بنابراین از بیم جان از آن نمیدم خسرو
ا جواب باصواب او خوش آمده تاج و کمر مرصع بدو بخشید و زر و زیور بسیار با سه هزار کلرخسا
که در شبستان او بسر میبردند جمله را بازوجه اش با و بکرمت نمود القصه بعد از آن چوپان شیخ حسن
نویان را با خانه کوچ بقشلاق قره باغ فرستاد سلطان از این واقعه پیشتر از پیشتر رنجیده کدورت
چوپان را در ضمیر روشن تنویر مستمر کردانید و در آنوقت سلطان از خرکاه خاص کمتر بیرون میخرامید
و امرا را بار نمیداد نظم هلاک عاشق از جانان جدائیست بتخصیص آنکه بعد از آشنائیست
و چون قهرمان عشق بعد از خاتون بر ملک وجود ملک جا کرد و از روی استیلا و استبداد در زور
آورده بود هر چند رای خرد خرده شناس و والی عقل حکمت اساس او را بزبان عطوفت نصیحت
مینمود قطعا از آن متقاعد نمیگشته در آن اوقات مناسب احوال خود این ابیات میسرود بیت عشق
هر جا که پای محکم کرد شاخ از اندوه و میوه از غم کرد بملامت نشاید شکستن بنصیحت
ز پا نیفکندن مشک ماند ز بوی و لعل ز رنگ فلک از خجلش زمین زد و رنگ لیکن

نیک حاشا که یار دلکسلم رخت بر بند و از حریم دلم شیخ ابو علی در شفا آورده که من طوطی را دیدم در غایت محبت نسبت با مردان و کمال انس با ایشان و هم وی گوید که یکی از ثقات بمن نقل کرد که طوطی را دیدم در کمال محبت با صاحب خود و عاشقی با او که اگر احیانا لحظه مفارقتی و قعشدی بر آن جزع کردی و حسد بردی که صاحبش طوطی دیگر بگیرد آری مصرع عشق بر هر دل که زد تاثیر کرد و هم در آن اوقات این دُرّ شاهوار از لجه طبع انخسر و شیرین کفار بساحل ظهور افتاده بموجب کلام الملوک ملوک الکلام درة التاج شهریاران کامکار گردید بیت بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است دیگر آنکه امیر چوپان بعد از فوت علیشاه خان چلپانی که در اواخر جمادی الآخر سنه اربع وعشرین وسبعمائة در اوجان واقعشده بود وزارت سلطانی خواجه ضیاء الدین وزیر تفویض نمود و او را با وجود دمشق خواجه ولد امیر چوپان که جمله الملک ممالک سلطان بود کاری از پیش نمیرفت و اصلا او را قدری و وقعی نبود لاجرم همیشه در خلوت در خدمت سلطان زبان و لب بغیبت چوپانیان گشاده افعال ایشان را بر سبیل تقبیح توضیح مینمود و مشق خواجه شمه از معایب وزیر را در یافته با امیر صافی ضمیر در میان نهاد و چون چوپان سلطان را در آن اوان در مقام انحراف نمیافت انخسر را در ضمیر خود جا داده بنا بر صلاح وقت حسب الفرمان بصوب خراسان شتافت و خواجه وزیر را همراه خود برد چون چوپان بخراسان رسید در آن اوقات شنید که والی ولایت کابلستان ترمشیرین خان داعیه تسخیر قندهار دارد و بنا بر این عشری از سپاه کینه خواه را همراه پسر اکبر خود امیر حسن نموده به الصوب روانه گردانید و ایشان را با خان ثقاق مصاف افتاده شکست بر لشکر خان رسیده چوپانیان و غزنین آنچه امکان خرابی و فساد هست بتقدیم رسانیدند از مراعات مدلول کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئُولٌ این حدیث هست از نبی منقول ذاهل گشتند از جمله مجاوران مزار سلطان محمود غزنوی را با سیری بردند و مقبره و کورخانه او را در هم شکستند اوراق کتب در زیر پای و آب ریختند ملک را چون این حکایت معلوم شد سپهار مکدر خاطر

شده

شده بواسطهٔ مردم غزنین و رعیت اطراف آن که بدست چوپانیان نابکار افتاده اند چرا که گفته اند نظم
هستند فی المثل کله کوسفند خلق کانرا خدای صاحب و والی شبان بود صاحب بجای او دگر را
کند شبان چون بنگرد که بر کله نامهربان بود چون امیر چوپان دمشق خواجه را که از شراب غرور
مست و از غایت بخار پندار از دست شده بود در درخانه ناپ خود ساخت و بشومی آن خود را
در باخت نظم نکو کار پرور نه پندبدی چو بد پروری خصم جان خودی و آن نادان که باتبلای
اَلشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ مفتون بود پیوسته بندگان سلطان را بجرکات ناموزون رنجانیدی پیت
بسم نبود جفای رخ چو یاسمنش نبفشه نیز گرفتست جانب سمنش سلطان بنایت ازاورنجید
رحمة الله علی نبائش الاوّل کویان چوپانرا جویان بود تا آنکه بی اعتدالی او از حد گذشت و طمع از بندگان
سلطان بخود نمود یعنی بکبار گی عنان تمالک و زمام تماسک از کف آنشهریار باز ربوده گفت نظم
نکو خوئی خویش هست ارمانچندان تحمل دلکش هست ارمانچندان سلطان در شب پنجم شوال سنه
سبع و عشرین سبعمائة استیصال او را با خود قرار داده اتفاقا مقارن آنحال سری چند از قطاع الطریق
بسلطانیه آوردند و بموجب اشارت سلطان آوازه انداختند که اینها سر چوپان و اقوام اوست
که امرا از خراسان بموجب فرمان قضا جریان بدرگاه فرستاده اند از این خبر جان ستان که خبر
اخیر علة تامه انقراض آنخاندان بود ارکان بنیان دمشق خواجه تزلزل یافته با مخصوصی چند سوار
گشته راه انهزام پیش گرفت سلطان خواجه لولو و مصر خواجه را با فوجی از عقب او بفرستاد و از بدایع
آنکه دمشق خواجه در آنروز بر اسبی سوار بود که بی تکلف بر بادپایان نسیم و شمال سبقت کرفتی و در طی
ارباع و اتلال بر دبور و صبا پیشی جستی نظم دوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش جهنده همچو
اعادی رسنده همچو قضاست زروز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی که روز روشنش از پیش و
تیره شب ز قفاست اما چون عنا کمنش قضا و قدر اشکال نکال او دبار بر چار دست و پای ستون

مثال آن نهاده بود و صحرای سلطانیه چهار میخ کشت و چون خواست که شمشیر بدفع قاصدان برکشد قبضه اش شکست و سر کمنون هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ بظهور پیوست و سخت مصر خواجه خود را بدمشق خواجه رسانیده مدتیه وجودش از حکومت والی روان پرداخت و سلطان مصری نژاد حدید را بمقتضای وَاِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ بروی محکم ساخت نظم هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی ادب آنست که گر تیغ نهند شش بر سر با دیش دشت زبان لال ز هر پیش دمی بعد ازان کارش اگر زانکه فروغی گیرد کو مشو غره که ناگه بکشندش دمی و حسب الامر فرامین احکام بامراء و حکام خراسان و عراق قلمی آمد که چوپان و اولادش را همان شربت چشانند چون امراء و حکام بر آن اطلاع یافتند اصلا در خود قدرت آن ندیدند که ازو از چوپان مخفی دارند فکیف که بعمل آرند پس در ساعت بخدمتش شتافته آن از سر تنبه را باو شکافتند چوپان را از استماع این واقعه جگر سوز و از شوکت این هایله دلسوز قطرات عبرات از فوارهٔ دیدگان بر رخساره و دیده نوحه و زاری فناله و بیقراری بسیار کرد اما صبر در مصیبت مصیبت شماتت کننده است نظم اگر ز سهم حوادث مصیبتی رسدت و راین نشین چو مان که موطن خطر است کمن بست جزع دامن صبوری چاک که فوت اجر مصیبت مصیبتی دگر است بعد ازان بخدمتش خواجه که در باب ضیاع خاین تقریر کرده بود بیاویش آمد فی الحال او را حاضر ساخت و بدو گفت اکنون تسلی شدی و جلاد را بقتلش اشارت کرد و او از جلاد التماس نمود که او را از میان بدو نیم زند جلاد پرسید که این نوع استدعا را مدعا چیست گفت هر که نان چوپان خورد و پشت استظهار بدیگری کرم کند سزایش منیت بالجمله پسر خود امیر حسن را که حاضر بود او را بخلوت طلبید و استشارت نمود او گفت صلاح در آنست که تمامی امرائیکه اعتمادی بر ایشان منیت بر گیریم و یکی از شاهزادگان جغتای تو سل جسته همگی خراسان و فارس و کرمان را ضبط آریم اگر خصم بر سر ما آید بجان بکوشیم والا بتدریج اشتهام از اد بکشیم چوپان را کمال مراعات حقوق ولی نعمت از آن مانع آمده گفت نظم با تتار بر من توان بستن بمیار

قضا مثل این بدسیرتی با جنس این گوهری بعد از آن امرا را با خود متفق ساخت و لوای عزیمت بصوب عراق برافراخت و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون با براهیم آباوری نزول کرد جنبه هجوم و غلبه و مبسامع عز و جلال سید چه در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار در ظل رایت چوپان مجتمع بودند سلطان را حیرت افزود الحق جای آن بود اما دست توسل در حبل المتین توکل زده خود را بلطایف عنپی تسلی کرده میگفت **نظم** هزار رنگ برآرد زمانه و ننمود یکی چنانکه در آئینه تصور تست و از سلطانیه کوچ فرموده سایه سعادت قرین بر حدود قزوین انداخت چون پیش الفرقین یکروزه راه پیش نماند سپهبار با دو اردو در سکنای نخجت و الکسار چوپانیان وزیده اکثر امرا و لشکریان از او برگشته بخدمت سلطان آمدند و در یک طرفة العین لشکری چنان که کوه از شکوه ایشان بستوه آمدی ویران شدند چوپان را بر بقیه ایشان اعتماد نمانده فرار نمود **بیت** چو مدبر پیشه انکار بد کرده بود کناه از که داند که خود کرده بود امید آنکه چون ملک غیاث الدین از ترمیت یافتکان اوست بدو توسل جست و متعاقب فرمان تقبل چوپان و اتباع رسیده چوپان و سپرش جلوجان که خواهرزاده سلطان بود در محرم سنه ثلث و ستین و سبعمایه بقصد ملک حق شناس تقبل آمدند **تمثیل** چون امیر نوروز را خدمات دشمن سوز دولت افروز بر ذمت سلطان ثابت بود لاجرم از پرتو عنایات ایلخانی بر اوج مدارج جهانبانی ترقی کرده زمام حل و عقد کل ممالک بکف کفایت آنخدیو نیک روزدر آمده چنانچه شیوه اهل زمانست جمعی حضوصا صدر جهان که با ستصواب او غرلتاشه بود در صدد استیصال او در آمده مکتوبی چند مزوّرانه از زبان حاکم مصر نوشته در حین مستی در جیب برادرش حاجی سپک قیصر نام ملازم او نهاد و اینمعنی را با قبح وجهی بسلطان جهان غازان خان معروض داشت چون انها ظاهر شد حکم باستیصال او و اقوام صادر شده شاه نوبان با چند تومان لشکر بصوب خراسان روان داشتند چون این خبر غم اندوز با میر نیشابور امیر نوروز رسید بدلگرمی ملک

فخرالدین را از خاک برگرفته و خویش را دست براه رفتن بجوار او در آمد و چون قلعه آنجا را محاصره کرد
ملک بپوفا امیر نوروز را گرفته بدو سپرد و او در بیست و دویم ذیقعده سنه ست وتسعین وستمایه ویرا
بدست خود از میان بدو نیم کرد و از نوادر آنکه چون ملک شمس الدین در ناصیه پسرش فخرالدین امور
ناملایم تفرس نموده بود بنا بر آن او را گرفته در سلاسل و اغلال کشید و مدتها در حصار قلعه غور محبوس
بوده قطع حیات از خود کرده بود تا آنکه امیر نوروز در استخلاص او کمال مبالغه وسعی تقدیم رسانید ملک
شمس الدین امیر را انها کرد که من در حبس او چیزی چند می بینم که نه لایق صحبت من است و نه در خور
خدمت شما جناب ابرام در استخلاص او مینمایند پس دو کلمه شفقت نمایند که نه فرزند آنها را از من
بدانند لهذا او را اخلاص ساخت آخر سخن پدر بر وجهی اظهر لایح گشته عذر مکافات امیر بر وجهی اتم تقدیم
رسانید حکیم را پرسیدند که پند دوست داری گفت چه دانم اگر روزگارم بکام است دوستان ایام را
همه خلق الله دوست مانند و هرگاه چنین که ذکر کرده شد بر خلاف باشد از کسی دوستی طمع مدار یار را
در حین شدت توان شناخت و غدار را در وقت نکبت **نظم** چو دولت خواهد آمد بنده را همه پیکانش
خویش کردند چو بر گردید روز نیکبختی در و دیوار بروی پیش کردند **مرآة العجوبه** بیان صاحب تاریخ گزیده
از مولانا جلال الدین ترک که عالمی مقبول القول بوده نقل میکند که در این سالها یعنی سال وفات سلطان محمد
بشهر پسکی از بلاد ترکستان رسیده قصه اعجوبه از ساکنان آنجا استماع افتاد که در این ده و ماه واقع شده و همه
زبانها در آن موافق و آنچنان بود که لشکر کفار سنجک بایشان آمده بودند مردم ترکستان را بمقابله ایشان
مینفرستادند از شهر نیکمردی فرا اسهاد نام با آن قوم سنجک کفار رفت و آنجا شهید شد بعد از مدتی
ناگاه در گوشه خانه که فرزندان او در آنجا میبودند آوازی آمد که منم فرا اسهاد که مرا در فلانروز شهید
کردند و مرا آنجا خوش است من هفتاد هزار روح با ستقبال روح پرزنی که در این ده سه روز خواهد مرد
آمده ایم چون خاطر متعلق شما بود آمدم بنگرم که حالتان چیست اکنون باید که اهل شهر را بگوئید که آفت

و بلای عظیم متوجه این شهر است دفع بلا را صدقه دهید اهل قرا بهادر علی الفور متوجه آن کوشه شده بنیاد سنگ افتن کردند همچیز را در آنجا نیافتند ناگاه از کوشه دیگر همان آواز شنیدند که همان عبارت را باز از سر میگفت و این آواز قتیل صوت اهل ابدان نبود بلکه مانند وشیه آوازی بود که از جنی بیرون آید مردم بدو گفتند که اهل این شهر از ما باور نخواهند داشت گفت با ایشان بگوئید که در میان میدان چوبی نصب کنند که من از آنجا با ایشان حکایت کنم چون این خبر بمردم شهر رسید در میدان مجتمع گشتند از چوبیکه در آنجا فرو برده بود ندا و آوازی آمد که صدقه کنید و بگوئید اَللّٰهُمَّ کَفِّنِی عَلَیْکَ عَنِ الْمَقَالِ وَکَفِّنِی کَرَمُکَ عَنِ السُّؤَالِ تا سه روز این آواز از آنموضع مختلف می شنیدند و بعد از سه روز که آن پیره زن رحلت کرد دیگر آن صدا را نشنیدند **تمثیل** و هم صاحب کزیده در نزهت القلوب امثال این غرایب که گویا خود مشاهده کرده بود نقل میکند از جمله در خواص خربزه میگوید که در این چند سال در قزوین شخصی خربزه پاره کرد که نوری از آن برآمد چنانچه آنخانه روشن شد تا سه شبانه روز از آن خربزه نور میتافت و فوج فوج مردم بزیارت آن خربزه میشتافتند **و منها** در این سال زنی در قزوین دختری آورد نیمه زیرین بر شکل دختران و نیمه بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت و دو سر همه متحرک بود و یکسر کاکلش یکماه پیش از سر دیگر بمرد و قریب پنج شش ماه آن بچه در حیات بود **دیگر** در اول عهد سلطان ابوسعید در ایران کوسالهٔ دیدم که چهار چشم داشت و دو پا و هم در عهد سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش موی چون موی خرس داشت و لحیه او تا کمر اما کلامش مفهوم نمیشد و گدائی اوقات میگذرانید تا فوت شد **دیگر** در بعضی بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستهایش پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین نداشت و سخنش را کسی نمیفهمید مردم میگفتند خرس با مادرش جمع شده لاجرم این تحفه عجیب آورده **دیگر** مثل این حکایت را صاحب جامع الحکایات آورده که در زمان سلطان ایلتمیش این نوع کسی دیدم او را دختری شد هم بر این هیات و سلطان او را نزد مستنصر عباسی فرستاد **دیگر** در عهد او لجایتو سلطان

بولایت خولنجان قومشه دختر را بوقت بلوغ زنار در کرد بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از او
بیرون آمده مردی شد و بر مصداق قول خود از جامع الحکایات این حکایت را نقل میکند که در بغداد شخصی
محمد نام را دختری بود که در حالت زفاف از قوت دخول شوهر از و آلت رجولیت پیدا شده زن خود
او را فرزندان شدند صاحب جامع الحکایات از کتاب طبایع الحیوان شرف الزمان طاهر مروزی
می آرد که از اجابه آنجا مردیرا دختری بود چهار ساله روزی آن دختر بر خود حرکتی عنیف کرد که لرزه عظیم
بروی افتاد و موضع قبل را شکافت از آنجا قضیبی بحشیتی بدر آمد چنانچه آلت مردی ظاهر شد و آبستنی را
با حکامی وقت بگفتند ایشان انکار این را کردند و گفتند این بر خلاف سنت است در طبیعت **ایضا** مولانا قطب الدین
علامه در شرح کلیات قانون آورده که از زبدهٔ علمای زمان و قدوهٔ حکمای جهان جمال الملة والدین صاعد
بن محمد بن مصدق السعدی الاصل کاشغری المولد که معروف بجمال الدین ترکستانی شنیدم که دختر نجم الدین
حفص که از فحول علمای کات خوارزم بود فرزندی تولد نمود سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار
یکدو ماه که در حیات بود پیش او در آمده بشیر خوردن مشغول کشتی بعد از آن خود را در برکهٔ آب که در آن حوالی
بود انداخته شنا کردی و باز بستور نزد مادر آمده شیر خوردی آخر بفتوی فقها مقتول گشت **ایضا**
در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سنهٔ ثمان وخمسین و اربعمایه در بغداد دختری بوجود آمد دو سر
و دو گردن داشت در یک بدن **ایضا** قاضی میر حسین یزدی در شرح ابیات حضرت مظهر العجائب
والایات امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوات والسلام ایراد نموده که این فقیر از
جمعی مقبول الروایت شنیدم که طفلی در یزد متولد شده بود و برطبق تکلم الناس فی المهد انواع سخنان
میگفت و قران میخواند و از احوال خفیه خبر میداد سری بزرگ داشت چون دو ساله شد وفات یافت
و پدرم علیه الرحمه او را دیده بود **نظم** از عجایب هر آنچه مثنوی گه نیابی بمنع آن برهان ممکنش
دان نه ممتنع که حکیم گفته دعه بفیه الامکان **فرع سلاطین مغول** سلاطین مغول که در ایران

فرمانفرمای بودند و من حیث الاستقلال حکم رانده چهارده نفر مدت ملکشان از شهور سنه تسع و ستین و ستمائه که اول خروج چنگیز خانست در مغولستان تا روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمائه که انقراض ارپاخان است یکصد و سی و هفت سال و دو سه نفری که از این طبقه نبا بر مصلحت امرا چند روزی اسم سلطنت یافته اند در اعداد آن سلاطین نیستند و در ضمن احوال مرا مذکور خواهند شد

اول چنگیز خان بیست و پنجسال **دوم** اوکتای قاآن بن چنگیز خان سیزده سال **سیم** گیوک خان بن اوکتای قاآن یکسال **چهارم** منکوقاآن بن تولی بن چنگیز نه سال **پنجم** هلاکو خان هفده سال **ششم** ابقا خان بن هلاکو خان هفده سال **هفتم** احمد خان بن هلاکو خان دو سال و دو ماه **هشتم** ارغون خان بن ابقا خان هفت سال **نهم** گنجاتو خان بن ابقا خان سه سال و هفت ماه **دهم** بایدو خان بن طراقای بن هلاکو هفت سال **یازدهم** غازان خان بن ارغون هشت سال و نه ماه **دوازدهم** سلطان محمد خدابنده بن ارغون دوازده سال و نه ماه **سیزدهم** سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد پانزده سال **چهاردهم** ارپاخان بن سوسه بن بیکخان بن ملک تیمور بن ابقا بوکا بن تولی بیچماه و کسری

مرتجادات المکافات

چون سلطان ابوسعید یکمرتبه از دفع چوپانیان واپرداخت قاضی مبارک شاه را نزد شیخ حسن نوین روان ساخته استدعای طلاق بغداد خاتون نمود و شیخ حسن خواهی نخواهی او را طلاق داده بجرم سلطان فرستاد و روزکار کینه گذار نیز مکافات تقدیم رسانیده بعد از استحال سلطان ابوسعید که در صباح پنجشنبه سیزدهم ربیع الآخر روی نمود چنانچه از این قطعه ابن یمین ظاهر میگردد **قطعه** چون گذشت از سال هجرت هفتصد با سی و شش وز ربیع آخرین هم سیزده بگذشته بود در قراباغ از سر سلطان عالم بوسعید دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود شیخ حسن دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوپان را که محبوبه سلطان بوسعید بود خود در آورد **بیت** چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات **حکایت**

گویند چون امیرزاده یارعلی ترکمان که در قلعه بود او حسب الفرمان میرزا اولغ بیک گورکان مقید
بوده بحیله خلاص شده بجماتی که در قلعه بود جمعرا مراعات نموده اظهار مخالفت میرزا فرموده و در
روز متوجه تسخیر هرات گشت میرزا این خبر را در حوالی شهر مشهد مقدس مطهر استماع نموده بجانب
او نهضت فرمود امیرزاده یارعلی اپای ثبات از جا رفته بصوب قلعه مذکوره شتافت و امیر
بایزید پروانچی که از قبل میرزا دارو غه ملک هرات بود نزد او معروض داشت که مردم بیرون شهر
باخصم همدستان بودند بنابراین میرزا حکم بغارت عام بیرون شهر فرمود سه شبانروز غارت میکردند
و باغات و خطایر فقیر از او ویران میساختند قضارا هم در آن اوان لشکر اوزبک بماوراءالنهر درآمده
سمرقند را بجاروب غارت بالمره رفتند و باغات خاصه میرزا را ویران کردند و چینی خانه که
تمام ازاره آن از چینی بود و چینی آنها بچند سال از ختا آورده بودند بضرب چماق و کرز درهم شکستند
و کردند آنچه کردند ملپت چو بدکردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات ملپته
حکیمی از انوشیروان سئوال کرد که میخواهم بدانم که چه چیز پادشاه را براین اخلاق پسندیده و اطوار
حمیده تحریص داشت وی گفت روزی در غفوان جوانی بشکار رفته بودم در آن اثنا دیدم که پیاده
سنگی انداخته پای سگیرا شکست ده قدم نرفته بود که سواری بروی بگذشت اسبش لگدی انداخته
پای او را خورد ساخت و سوار اندک مسافتی طی نکرده بود که پای اسبش بسوراخ موشی رفته گردن شکست
ملپت کبک موری خورد و باز آمد قصاص ار کبک خواست ورز مان آمد عقاب و آن عمل با باز کرد
تیر صیادی اگرچه جان صیدی قبض کرد دور گردون هم برآرد روزی او را ضیاد کرد

چون خواجه غیاث الدین محمد رشید بعد از وفات سلطان ابوسعید اردو پاخانرا سلطنت برداشت
اکثر امرای معظم حکومت او که از نژاد هلاکو بنود راضی نگشته لوای خلاف برافراشتند و هریک شاهزاده
که از نژاد هلاکو خان بود بخانی برداشتند و سجان نام خواجه سلمان در آن اوان این بیت در سلک

نظم گشید نظم چون ملکت بوسعید ارپا دارد خوش دولت و نعمتیت ارپا دارد ازجمله علی پاشا
پسر چچک نویان اویرات خال سلطان که در آن اوان حاکم دیار بکر بود اظهار معادات نموده و سونجین
بن علی بدیو خانرا السلطنت نامزد کردانیده متوجه آذربایجان شد و میانه علی پاشا و ارپا خان در
حوالی جغتو اتفاق جنگ افتاده بوسطه نفاق امرا شکست بارپا خان افتاده بعد از گریز امیر و وزیر
اسیر گشته بقتل آمدند بنابراین هرج و مرج بحال مملکت راه یافت هرکس که بقدر قوتی داشت هوس
سلطنت میکرد مصرع سلطنت کرهمه یکلیخطه بود مغتنم نیست لاجرم شورشی در عالم می افکنند شیخ
حسن ایلکانی که بشیخ حسن بزرگ اشتهار دارد و از جانب مادر دختر زاده ارغون خانست در
روم رایت استیلا برافراخته محمد خان بن تولی خان بن تیمور بن اسارجی بن مکتومر بن هلاکو خانرا
از تبریز طلبیده شته بسلطنت مقرر فرمود و از آنجا عزیمت آذربایجان نمود و علی پاشا نیز متوجه
دفع او شده در قراداغ در ۲ الاطاق بهم رسیدند ارباب صلاح واسطه شده قرار بر آن دادند که سهراب
با یکدیگر ملاقات کرده هرکدام غالب آیند همگنان او را متابعت نمایند نظم بکوشند تا بخشش کردگار
کرا برسر آرد سرانجام کار وقد اشار فقال نظم بیینم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بیسوار
و یا بارد رستم جنگجوی بایوان نهد پنجه او نه روی و امیران بکنار معرکه ایستاده نظاره فرمانند
بنابراین شیخ حسن با دو هزار سوار بر سر تلی قرار گرفتند و علی پاشا نیز با جوقی بر فراز پشته فروکش
کرد و بعد از آن خانان خبک در پیوستند شکست بر جانب محمد خان افتاد و لشکر اویرات بنصرت
مغرور گشته رو میانرا تعاقب نمودند ناگاه فلک شعبده باز نقش غریبی برآب زده بمقتضای وَهُمْ
مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ قضیه برعکس نیچه داد شیخ بزرگ با اتباع خود بر سر علی پاشا رانده او را قبل
آورد موسی خان و لشکر اویرات مغلوب گردیده محمد یان غالب آمدند وکان ذلک فی رابع عشر
ویحجه سنه ست وثمان وسبعمائه مِنَ الْبَدَائِعِ در سنه ثمان واربعین وسبعمائه ملک اشرف

چو پانی در اول بهار مصرع بامداد ان که تفاوت نکند لیل و نهار ارفد ابا غ عازم بغداد شد و در
منزل اتقای سرای واغروق را بمندوزه روانه داشته برادرش ملک اشتر و دیگر امرا را بمنقلار و انکر و ایند
وچون خبر وصول او ببغداد در سید شیخ حسن توهم بخود راه داده مینوشت که تقلعه کماخ رود و لشاد خاتون
که حرم محترم شیخ حسن نوبان و ممدوح خواجه سلمان بود چنانچه از این دو بیت بوضوح می پیوندد بیت
ولشاد شه آن سایه یزدان که زرایش خورشید فلک عاریه زو خواست ضیارا باعهدهٔ اسکندر
حزمش نبود بیم از رخنه یاجوج اجل سد بقارا اورا از آن غریت مانع آمده بصیقل سخنان دلپذیر
غبار توهمیکه بر آئینه ضمیران امیر کپر نشسته بود بزدود و مقارن آنحال اشرف رسیده شهر را محاصره
کرد اما چون روز بروز هوا گرمتر شده شدت حرارت بمرتبه رسید که نعل دواب چون موم آب کشتی
واز تاب کلاه خود سرداران چون خمّاران سرگرم شد مذی نظم شد هوا باز چنان گرم که در آب دان
سینه بر ریگ نهاد هست زگرما سرطان از حرارت شده لب خشک چو صفر اوی طبع نهد
مرطوب که بود از دهش آب روان چرخ سیّار فتادی ز عطش بچرکت کرنه در بخشش بودی از انجم
بدامان اشرفیانرا کاری چنان از پیش نمیرفت روزی ملک احمد رومی که از مخصوصان اشرف
بود با لاچین غلامش بکنار حصار رفته با بغداد یان سخن در میان داشتند که ناگاه پنج سوار مجهول از دروازه
پرون تاخته بر لاچین حمله آورد و او از پیش ایشان فرار کرد و از این هنگذر خوف و هراسی در دل
اشرفیان افتاده مجموع بهزیمت رفتند میزالو قایع سلطان اویس بعد از پدر بتیار سخنکه از
این اسبات مستفاد میگردد ملک رقاب گشت نظم مبشّران سعادت برین بلند رواق همکنند
ندا در ممالک آفاق که سال هفصد و هشاد و هفت ماه رجب باتفاق خلایق بیاری خلاق
نشست خسرو دین متین باستحقاق فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق وروز بروز نیر اقبالش
اوج نموده بر مدارج سروری مصاعد نمود تا آنکه کریاس عالی اساسش بناه سلاطین جم التباس شد

واز انجمله شاه محمود مظفری از برادرش شاه شجاع آزرده شده پناه بدرگاه او آورد و او نیز آنچه
شرط مکرمت بود مبذول داشته در شهور سنه خمس و خمسین و سبعمایه لشکری ستاره عدد
و طوفان مدد بکومک او فرستاد و او بدان اعتضاد بشیراز رفته برادر را محاصره نمود و اکثر ممالک
فارس تا جرون بجزیره تصرف درآورده مسرعی جهت ان اخبار بدرگاه سلطان سلیمان اقتدار
فرستاد خواجه سلمان که سخنران زمان بود در تهنیت این فتح قصیده که این دو بیت از آنست باهم
سلطان کشته گذرانید بیت دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران گرفت ماهچه سنجش سر جلد
گیوان گرفت از طرفی دولتش کردن گردان شکست وز جهتی لشکرش ملک سلیمان
گرفت از نوادر آنکه پیش ازان بو سال یکدو سه بیتی درخواب که دلست برین فتح الباب گفته
بوده چنانچه دراین قصیده ایمائی کرده بیت معجز اقبال شاه بود که قبل از سه سال نسخه این سر عنت
خاطر سلمان گرفت وآن ابیات هنیت همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی
زمین را بزیر سایه گرفت حدود مملکت فارس تا درجروان بسال خمسه وستین و سبعمایه
گرفت آخر سلطان در سه شنبه جمادی الاول سنه ست وسبعین و سبعمایه وفات یافت
گویند که پیش ازین سه ماه از اینحالت ناگزیر آگاه گشته کفن و تابوت خود حاضر ساخته بود
مرآت البدایع گویند که سلطان بعد از فوت خواجه مرجان بغداد را بخواجه پیروز داد و در
اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمایه آب جله بغداد طغیان کرده بغیر از مدارس و خوانق و ابنیه عالیه
جله عمارات در آب مستغرق شد و در این واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان فنا گشتند و خواجه
جمال الدین سلمان علیه الرحمة والغفران در آن واقعه طوفان نشان گوید بیت بسال هفصد و هشتاد و
پنج گشت خراب آب شهر معظم که خاک بر سر آب دریغ روضه بغداد آن بهشت آباد که
کرده هست خرابش جهان خانه خراب وخواجه ناصر سنجارائی نیز اشعاری بدین اضافه کرده نظم

دجله را بسال فشاری عجب مستانه بود پای در زنجیر ولب پر کف مگر دیوانه بود وخواجه سرور
ازاین قضیه رنجور شده متوجه سرای سرور گردید وسلطان حکومت بغداد را بامیر اسمعیل ولد نجیب
امیر ذکریای وزیر که پسر او بچهارده سال سیده بود تشفقت فرمود وخواجه سلمان این قطعه در
حق وی گفته قطعه وجیه دین محمد امیر اسمعیل که رزق خلق خدا را کف تو کشت کفیل کشاده است
ز دست تو دجله بغداد چنانکه چشمه زمزم ز پای اسمعیل واو بدانجا شتافته ودر تعمیر دارالسلام
سعی تمام بتقدیم رسانید وقریب چهار سال حکومت باستقلال آنجا کرده آخر در شهور سنه ثمانین و
سبعمائه بسعایت شاهزاده شیخعلی ولد سلطان اویس بردست ملازمان خود بقتل آمد اتفاقا در زمان
ایالت در آنجا عمارتی سیاخت سرچوبی از عمارت پیرون آمده خواستند که ببرند مانع آمده گفت
شاید سر کسیرا بدینجا پاویزند بعد از قتل سر او را آنجا آویختند تمثیل ابن بی بی در تاریخ روم آورده
که در عهد سلطان غیاث الدین کیخسرو بن سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی صاحب شمس الدین
اصفهانی رتبه وزارت یافت وروز بروز اخترآمالش بسر حد کمال میدتا در سنه اربع وار بعین وستمائه
بعد از سلطان غیاث الدین پسرش عزالدین کیکاوس در آی آنملک کشته صاحب بکیار کی حاکم
مطلق العنان گشت اما نصرت امیر داود وابوبکر پروانه که از اعیان امرای زمان بودند گاهی با صاحب
مضایقه در بعضی امور مینمودند آخر صاحب باستصواب شمس الدین بابای طغرای ومشرف الدین محمود
حاکم از آنجا او را بدرگاه طلبداشته بدستیاری او خصمانرا بعالم فنا رسانید آخر میانه صاحب و
شمس الدین بزیان رفته شرف الدین بقلعه کاخ پناه برده وصاحب جمعی از امرا را بمحاصره آنجا
فرستاده واو را بچنگ آوردند در حینیکه او را بدرگاه میبردند بفرموده صاحب ویرا بقتل آوردند
وسر او را بتوبره نهاده در قریه جنوق که خانه عامل آنسر در آنجا بود نزول نموده توبره را بر میخیکه در
آنخانه بود در آویخت قضارا بعد از دو سال چون صاحب را در یکی از قلاع بقتل آوردند وسرش بهمان

قلعه فرستادند در انخانه برهمان منج در آویختند **مرآت البدایع** مشهور است که در عهد سلطان اویس با دادانی و جمعیت عالم بمرتبه بود که در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه وبای مفرطی در تبریز سانح شده هر روز جمعی کثیر و جمی غفیر از ساحت زندگانی رخت بعالم جاودانی میکشیدند و منهیان ممالک طوارق و مهالک ندای کل شئی هالک بگوش هوش اقاصی و ادانی میرسانیدند چنانچه در آنوا قعه هایله قرب سیصد هزار کس فوت شد و بعد از تسکین آن بلا معلوم نمیشد که کسی فوت شده یا نه **تمثیل** در تاریخ ابن جوزی مذکور است که در شهور سنه اربع و ستین هجری در بصره طاعون جاری روی نموده که هیچکس آن نوع بلائی ندیده و نشنیده بود اما آن بلا تا چهار روز کشید روز اول هفتاد هزار کس فرو رفتند و روز دوم هفتاد و یکهزار و روز سوم هفتاد هزار و نود نفر و در روز چهارم یکنیفر **حکایت** سلطان اویس در عنفوان جوانی رخت زندگانی بعالم جاودانی کشید گویند در حینیکه قصد یورش بمازندران در ربع رشیدی تبریز نزول فرموده بود در روز جمعه بیست و هفتم ربیع الاول سنه ست و ستین و سبعمایه برحمت صداع مبتلا گشته فی الحال آغاز وصیت کرده سه ماه پیشتر از آنمرگ خود را کفن برده کفن و تابوت حاضر ساخته بود و در سحر شب سه شنبه جمادی الاول بعالم بقا شتافت و در دم واپسین این ابیات را بر حاضران خوانده دیگر دم نزد **بیت** زدار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم ‌ ‌ ‌ بنودم مدتی آنجا و زانجا باوطن رفتم ‌ ‌ ‌ غلام خواجه بودم بروعاصی شدم چندی ‌ ‌ ‌ نزد خواجه اینک رو نهاده باکفن رفتم ‌ ‌ ‌ همایون طایر قدسم مقفس گشته یکچندی ‌ ‌ ‌ قفس بشکست و من پرواز کردم زین چمن رفتم ‌ ‌ ‌ حریفانرا بگو ساقی که آخر گشت دور ما ‌ ‌ ‌ شمارا باد همجلس بکام دل که من رفتم ‌ ‌ ‌ و خواجه سلمان در شدت آنوا قعه گوید **نظم** ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ‌ ‌ ‌ ملک ایرانرا بمرگ شاه ویران کرده ‌ ‌ ‌ **فرع سلاطین ایلکاینیه** چهارکس اند مدت حکومتشان از ابتدا سنه سبع و ثلثین و سبعمایه تا پستم شهر ربیع الآخر سنه ثلث عشر و ثمانمایه هفتاد و شش سال

شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا بن امیر ایکان جلایر بیست سال و او بعضی اوقات محمد خان بن
امیر طغا تیمور خان بن مسعود بن بابا بهادر بن ابوکا بن نوربن جوجی قا آن برادر چنگیز خان و برحی
ایام جهان تیمور بن الاقرا ایک بن کنجا توخان را سلطنت نامزد کرده بود سلطان اویس بن
شیخ حسن نوزده سال سلطان حسین بن سلطان اویس بیست و نه سال سلطان احمد بن سلطان اویس
هشت سال مرآت البلدان پیرا آورده اند که چون تیمور تاش بن امیر چوپان که از قبل سلطان ابوسعید
حاکم ملک روم بود و بعد از استیصال پدر و برادران و اقوام پناه بملک ناصر پادشاه مصر و شام
برده بود و در آنجا دست ببذل و کرم کشاده کردنکشان آنجا را بموجب الانسان عبید الاحسان از
خود کرده اند و سلطان مصر از اینمعنی بد برده وجودش را مستلزم اختلال ملک میدانست تقبلش میسر نشد
نمود بالجمله چون بعد از سلطان ابوسعید از هر گوشه مدعی سر برآورد شیخ حسن بن تیمور تاش که شیخ حسن
کوچک شهرت دارد و در تزویر کذب اقاویل شیخ عزازیل بود در سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه در
ارض روم بتمنای جاه و سروری ترک کوسه مسمی بقراجری را که در حلیه و لحیه مشابهتی ببدرش
داشت تیمور تاش خوانده گفت پدرم است که از زندان مصر گریخته لاجرم مادر خود را بدو داد و در
رکاب او رقمه در فتنه و فساد بگشاد و مردم بدبنجن فریفته شده باندک فرصتی جمعی کثیر نزد او مجتمع
گردیدند و آن کوسه محیل که از حضیض قلتبانی بأوج سلطنت و سروری رسیده بود خوش خوش
دندان طمع تیز کرده آن مهم را بسجد گرفت و بنا بر آنکه در امر حکومت استقلالی پیدا کند قصد شیخ حسن نمود
و در خلوتی بتیغی براو انداخته کار کرنیامد و شیخ حسن از زیر تیغ جسته او را رسوا کردانید و چون
شیخ حسن را از پدر خواندهٔ خود کشادی نشد بلکه محرک فتنه و فساد میبود بالضروره او را پس عبر کرده
سر کرده شهزاده ساقی پسر دختر سلطان محمد را که در حبالهٔ جدش امیر چوپان بود و از او پسری
سیورغان نام داشت بسلطنت نشاندند و عنان عزیمت بدفع شیخ حسن بزرگ که در آن اوان دست

توسل در فراک دولت طغاتیمور خان والی جرجان زده بعرفش آورده بود معطوف داشت چون تقارب فریقین دست داد شیخ حسن کوچک باز آغاز خدعه و فریب کرده محرمی نزد خان فرستاد که این خود سعادتیست که ما بندگان را روی نموده که در سایه همایون پایه چون تو پادشاهی باشیم **نظم**

قد تو عمر دراز است و سرو گلشن ناز بپا و سایه فکن بر سرم بعمر دراز

غائلیش نیابرد و فور عناد و طغیان فساد و فتح سراپرده شیخ حسن جلایر از زین دولت محروم نماند **نظم**

قد تو عمر دراز است پیش از ین رفت نشسته ایم و مرا نیم عمر کم شده است

اکنون اراده دولتخواهان آنکه شهزاده ساقی پیک را که زهره اوج کامرانیست در سلک ازدواج نواب خدایگانی کشیم و عروس مملکتی که بر سر آن همه نزاع است بر یکان هم آغوش بندگان خان گشته امثال ما چاکران کمر عبودیت بر میان بسته مراسم خدمت بجای آوریم **نظم**

کمری بر میان جان بندیم جان کمر وار بر میان بندیم

مشروط بر انکه شیخ حسن مذکور که مایه فتنه و فساد است و پشیر ارباب عناد در رباب و بموای ادفع بالتی هی احسن عمل نموده بهیچگونه وجهی دفع فرمایند **بیت**

همیشه ره لطف نتوان گرفت در ابر و فکن چین نهیکام خویش

نه بینی که مرهم نیاید بکار چو باشد جراحت سزاوار نیش

سه خردمند در توصیح لطف و عنف گفته چند میگفتند یکی گفت کیاه نحیف نبا بر کمال نرمی از تند باد عنیف آزار نیابد و درخت سخت پیکر پیک وزیدن باد از پای در آید و دیگری خلاف آن ورزیده گفت **نظم**

زبری خار پشت نگهبان جان اوست نرمی بباد داد سر قائم و سمور

آن یک انکار تخلیط نموده بر حسب خیر الامور اوسطها از افراط و تفریط منع کرد **بیت**

درشتی و نرمی بهم در بهست چو رگزن که جراح و مرهم نهست

طغاتیمور از شیوه عقل و تدبیر دور بدان عشوه کول خورده چندان هوای ازدواج در سرش افتاد که بدین قباحت نرسیده تخت و تاج تبارا ج داد **بیت**

که چندان شور لیلی در سرم بود کجا پروای کار دیگرم بود

چون شیخ حسن از انست که آن تزویر در وی اثر کرده تا نیاغام

دارد که وقتی ما را بر مرحمت پادشاه اعتماد کلی حاصل آید که دو کلمه بخط و مهر مبارک خود عنایت فرمایند
که چوپانیان چون دست یابند در دفع ایلکانیه تقصیر ننمایند که پیشوائی الوس بدیشان مفوض است
آن ساده لوح صافی ضمیر رقعه بهمین مضمون نزد آمنکار پتزویر فرستاد و آن مزوّر همان نوشته را
نزد شیخ حسن فرستاد و گفت هر چند تو ما را از عداد اعدا میشماری و بخان مجدی که بر تر اشیده
امیدواری امّا ما با تو تا بد نجا همراه نیستیم و نخواستیم که این نوع چیز را از تو مخفی داریم شیخ حسن از
آن متاب شده یکی از نواب خانرا طلبیده آن نوشته را بدو نمود و آنرا نزد خان برده ملاطفتها
نمود طغاتیمور در همانشب دیجور از کمال انفعال کوچ کرده تا خراسان و یکریاتیاد نظم زرق و شید تو
چو جامی نجراسان شده فاش روی در مملکتی نه که ترا نشناسند مِنَ الْوَقَائِعِ گویند شیخ حسن
ایلکانی بعزم رزم شیخ حسن چوپانی لشکرها فراهم آورده در بهار سنه احدی و اربعین و سبعمایه
از بغداد متوجه آذربایجان شده در حوالی سهند نزول نمود و شیخ حسن کوچک نیز جمعیتی نموده بدو جان
آمد و در آن اثنا امیر یاغی باستی بن امیر چوپان از برادر زاده خود متوهم گشته از اردوی او بیرون آمد
و شش هزار سپاه که در سهند بچراگاه گذاشته بودند در پیش افکنده براه خود میرفت چون اردوی
شیخ حسن بزرگ در آن نزدیکی بود مردمش گرد بسیار دیده تصور لشکر عظیم کردند لاجرم خوف و
هراسی بر ایشان نشسته پیش از آنکه دست ستیز برآورند پای در میدان گریز نهادند و تا بغداد عنان
باز نکشیدند چوپانیان را فتح بکام چنین میسر شد و مفهوم یاغی باسی یعنی مخالف شکست بمقتضای
اَلْاَسْمَاءُ تُنْزَلُ مِنَ السَّمَاءِ بوقوع پیوست مِنَ الْوَقَائِعِ چون شیخ حسن کوچک را سپنبک وجدل
این نوع فتحی روی نمود بنا بر این بر و ساده حکومت غفود و سلیمانخان بن سنکی بن کشمت بن هلاکو را نیز
برداشته شهزاده ساتی سپک را که بعقد او در آورده بود با لشکری بصوب روم فرستاد و ایشان
شکست خورده باز آمدند شیخ حسن اکثر امرا را باد عای تهاون و تقصیر که در رزم نموده بودند معرض

خطاب و موقف عتاب در آورده از آنجمله امیر یعقوب شاه و بعضی سرداران سپاه را مقید ساخته
قضارا زن شیخ حسن غرت ملک نام را با یعقوب شاه سروکاری بوده کانش آنکه مگر شوهرش بر
آن سر اطلاعی یافته که او را در مقام تعذیب و نکال آرد بالضروره در صدد دفع شوهرش شده
دو سه زنی که در آن سر محرم آنجنم بودند با خود متفق ساخت ملیت زن از زن چو در مصلحت یافت کام
گرفت اهنی از افعی برچیده وام ز زهر مگر رحذر کن حذر وگرنه ز جان و جهان در گذر و در شب
پیستم رجب سنه اربع و اربعین و سبعمایه او را بخفیه خفه کردند و خواجه سلمان که مداح ایلکانیانست
در این باب قطعه غرا گفته قطعه زهجرت نبوی رفت هفصد و چل و چار در آخر رجب اتفاقا اتفاق
حسن زنی چکونه زنی خیر خیرات حسان بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن گرفت محکم و
نبشر دتا بمرد و برفت زهی جسته زنی نهایه کیر و مرد افکن از اتفاقات حسنه در روزیکه شیخ حسن کشته
میشد از مولانا فخر الدین جابر مدی سؤال کرد که اگر ناکاه خصمان شخصی را فروگیرند و او را فرصت شهادتین
بدل و زبان نشود آیا او مسلمان رفته باشد یا نه مولانا در جواب فرمود که اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ
اگر پیش ازین بر نیت مسلمانی بوده باشد مسلمان مرده باشد والّا فلا نکته در حکمت علی آمده که زنکه
بدین خصایل حسنه متصف بوده باشد از او احتراز لازمست **اول** حنانّه یعنی او را از شوهر دیگر فرزندان
باشند که بمال این شوهر متکفل حال ایشان کند **دوم** منانّه که از روی تمول خود بجبر در رعایتی که شوهر کند
او را ممنون دارد **سوم** انّانه که پیشتر شوهر گیه داشته باشد که بکمان او بهتر از این شوهر باشد و همواره
از این شکایت و از آنحکایت کند **چهارم** خضر الدمن یعنی که ظاهرش بجلیه جمال آراسته باشد
اما بواسطه ردائت اصل افعال او بر نهج کمال نباشد **پنجم** کید النضاره و هنست که آلوده دامن باشد که از آن
رهگذر مردم در غیبت شوهر داغی بر قفای او نهند القصه آن آیینه کار ناعفت فرجام را از جامیکه
در آنجا مخفی کشته بود بیرون آورده بعذاب الیم متوجه جهیم گردانیدند **نظم** زن واژه ها هر دو در خاک

جهان پاک از این هر دو ناپاک به در قابوسنامه مذکور است که حق جل و علی یکی از اخلاف صلحای
بنی اسرائیل را وعدهٔ اجابت سه دعا فرمود زوجهٔ اش چون بر این مطلع شد آغاز وسوسه کرده
یکی از این سه دعا از حق خود استدعا نمود شوهر ش گفت مطلوب تو چیست تا از خدا تعالی تمنا
کنم وی گفت که میخواهم شکیلترین زنان بنی اسرائیل باشم زاهد دست بدعا برداشته آنرا مسئلت
نمود حسب الموعود و المسئول نظم جمال مرده اش را زندگی داد رخش را طلعت و خندگی داد
جوانی پیرش را کشت هاله پس از چل سالگی شد هژده ساله زن چون در خود کمال حسن و جمال یافت
بمقتضای طبیعت نکور و تاب مستوری ندارد ورش بندی ز روزن سر برآرد آغاز جلوه
کرده با پیکانگان آشنائی کرد مرد عارف چون بر این دقیقه واقف شد عزیمت کرده مراسم
دعای بد که بموجب وعده کریمه رد نمیگشت در حق او بجای آورد و آنچنیله بیکبار سکی گشت و
بنیاد نوحه کرد مصرع برون می آمدی از خانه و فریاد میکردی اولادش چون بر این قضیه
واقف گشتند بنیاد گریه و زاری کرده از والد ماجد خود دعای خیر در حق والده استدعا نمودند
پدر را بر حال ایشان ترحم آمده دعای دیگر که مانده بود در حق وی بکار برد حاصل که بشومی آن
سیشومه هر سه دعای آن صالح ضایع شد من البدایع چون بعد از شیخ حسن برادرش اشرف
سر و رار باب زمن شد وزارت را بخواجه عبد الحی داد و بعد از مدتی او را کرفته بقلعه الموت نزد
کیا اسمعیل فرستاد کیا چون مرد آدمی بود او را مغزز داشته و مکرم داشته دختری از اقوام
خود در سلک ازدواج او کشید چون اشرف معلوم نمود که خواجه در آنجا خوش حال و صاحب
اهل و عیال است و یقین داشت که اگر او را طلب نماید کیا اجابت نخواهد نمود بنا بر این بنیاد مکر
و فریب کرده همواره مراعات متعلقان او که در آنجا بودند مینمود و ایشان این معنی را بجناب
اصفی اعلام و انها میکردند تا آنکه اشرف دو کلمه محبت آمیز بخط مولی بدو نوشت و از مفارقت

اظهار ندامت نمود نظم برو برو که تو داری فراغتی از ما پا بپا که مرا نیست طاقت هجران
واز خلوتگاهش خود را بانواع تحسر ملامت کرد بیت هست بی باش تو صدر وزارت خالی
هست بیشت تو کار ممالک مختل وآن نوشته را مصحوب بحری فراش نزد او فرستاد ولاجرم
خواجه اراده رفتن کرد چیکا که از جمله اذکیا بود از روی خیرخواهی بدو گفت که او چون ترا از پیش
برد بالضروره دست در فتراک خدعه زده میخواهد که ترا بدین وسیله بچنگ آورد اما بیت بهتر
آن بود که چون مرغان رمیده دام دورتر باشید از هم والسلام لیکن چندان تعب منصب وجاه
در دل وزارت پناه زور آورده بود که بموجب حبک الشیء یعمی ویصم مصرع من کوش استماع ندارم
لمن تقول درین قضیه دیده بصیرتش بغبار اد بار پوشیده شده بود حکمت از گفتار حکمت آمای
حکیم کوشیار است هر که طالب خیری باشد عیب آن براو پوشیده گردد نظم جاهل آسا جاه داری در
سر و کامل مدام جاهلت خواند نه کامل چون ترا جاهست کام القصه آن خودرای سخن گیرا
هبا منثورا شنیده بر فاقت بحری وفراش قدم در آن دریای بلا نهاد چون فراش مذکور بحر وصول
خدمت دستور بدان غدار غیور رسانید علی الفور حکم بقید او نموده او را بقلعه النجق فرستاده اورا
ودلو جوهر را بقلعه اموک که در حوالی قلعه وهنست هر دو را بموسی خنجی کوتوال آنجا سپرده مجملا موسی
مورد خواجه سهمتا را بتعظیم وتبجیل تلقی نموده در رعایت وملاحظه او بیفزود آخر آن طرفه نهال و
ان بزرگ دیم المثال غمخواری اشرف بخاطر رسانیده دو کلمه بدو نوشت که موسی در باب حفظ و
حراست قلعه مجاهده بمینکند مبادا که از اشرار واکراد والوار که در اینجا نود ضرری لاحق شود اشرف
که بر امنعنی اطلاع حاصل کرد موسی را طلبیده اشته بی سبب ویرا در معرض خطاب وعتاب در آورد
واو مرد مند بیگناه پرسید که از من چه واقع شده که مستحق این عذاب گشته ام اشرف نوشته
خواجه حق شناس را نزد او انداخت موسی سوگند خورد که در این ماده بیگناهم واگر بالفرض پیش

ازاین مسایله واقعشده باشد من بعدنکنم اشرف رابراو ترحم آمده بدستور بکوتوالی قلعه مذکور مورا
فرستاد ودراین نوبت خواجه راخدمت برحصل نموده بنابرغایت تعذب پاوراورکنبد تنگ وتاریک
مصرع چون کلوکاه نای وسینه چنگ کرده وردش رابرآوردند بیت دراین کنبد بنکی برکش
آواز که کنبد آنچه کوئی کویدت باز آخردرآنجا نه شک وتارلیس فی الدار غیره دیار
سپری شد نظم آنراکه عقل وهمت وتدبیرورای نیست خوش کفت پرده دارکه کس درسرای نیست
آری علم اراوتش علمست وآخرش دارواین دوبیت دروصف حال آنخواجه شکسته بال آمد
نظم مرافلک عملی داد درولایت غم که دخل آن نپذیرد بهیچ خرج قصور بجیزه عزل چه جویم که
میرسد شب وروز بدست حادثه منشورازپی منشور چون ظلم اشرف بکمال رسید رعایا ازاوطان
خویش جلاءنموده هریک ازاکابرآذربایجان بطرفی شتافتند بیت ازرعیت شهیکه مایه ربود
پنج دیوارکند وبام اندود ازآنجمله خواجه محیی الدین بردعی که بقرائت قران مشهورست بسرای شاه
درآنجا بوعظ مشغول شد نکته یکی ازفضلا کفت که پیش ازاین علما راعمل بودی وقول نه بعدازآنهم
عمل داشتندی وهم قول اکنون همه قولست وهیچ عمل نه زود باشد که ازاین صورت مدبزنیز کردند
نه عمل ماند نه قول القصه پادشاه خیل اوزبک جانی بیک که مولانا سعدالدین تفتازانی شرح مختصر
تلخیص باسم اونوشته بوعظ وی حاضرکشتی قاضی روزی درراثنای وعظ شرح ظلم وتعدی
اشرف رابروجهی تقریرنمود که خان وجمیع معارف واعیان درکریه شدند پادشاه متعهد دفع شراو
شده ازراه دربند وشیروان بآذربایجان آمدچون انخبر بسمع اشرف رسید خزانی که درمدت حکومت
اندوخته خانه چندین هزارمسکین را بآتش جورسوخته تقلعه النجق فرستاد بیت ورم بجرستانان
زرنیزبورده بنای خانه کنانند وبام قصرانمای ومورخین خزاین اشرف راچهارصد قطار
شتر وهزارقطار استر جواهروزرمرقوم قلم صحت رقم فرموده اند والعهدة علیهم آفت ومحنت

درهم و دینار را آفت سموم افعی و عقرب زیاده تر است نکته بعضی از علمای کرام در تفسیر آیه
کریمه وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ قرار داده اند که مراد از اصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام
دعا فرمود که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری ده چه حمیر مایه همه فسادات
محبت اسباب و جهات که حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ و اشرف خود باستقبال حضرت تا او جان
نهضت نموده بر بالای پشته ایستاده بود که یکبار ابری پیدا شده بادی مهیب وزید و تکرگی عظیم
بارید چنانکه مراکب اشرفیان و کردان میشدند اما لشکرش همچنان ایستاده بودند که خان از راه
سراب با لشکری چون قطرات سحاب رسیده فرمود که آن سرکشتگان را شکاری وار در میان گیرند
و ایشانرا از سطوت خان بلکه از ترس جان قوت مقابله و مقاتله نبود هریک سر خود گرفته بطرفی
رفتند و اشرف همچنان برپشته ایستاده بود که یکی از لشکریان رسیده در گوش او حرفی گفت
و او از آنجا بزیر آمده راه انهزام پیش گرفت و به تبریز آمده شب در شنب غازان نزول نمود
صباح از عقب خزاین روانشد و از لشکر سوای نوکر و غلام گرجی کسی دیگر با او نمانده بود چون بحوالی
خوی رسید شیخ محمد با لشکری باستقبال او آمده اشرف را بخانه فرود آورد چون خبر وی بخان رسید
امیر بیاض البطلب او فرستاد و حسب الامر هیر مزبور شتافته اشرف را بخدمت خان آورد

بیت بی بلا ناز نین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را تا ندانی که وقت پیچاپیچ
هیچکس مرترا نباشد هیچ واورا به تبریز آورده همه تبریزیان سنگ و کلوخ و خاکستر نثار
و ساچق او کردند و خان او را در معرض عتاب و خطاب در آورده آخر در شهر رجب سنه ثمان
و خمس و سبعمایه بسعی و فرمودهٔ کاوس والی شیروان قاضی محی الدین بخاری کشته شد
و رنود تبریز با سر او در میدان کوی بازی کردند نظم بسی بر نیامد که بنیاد خود بکندانکه بنهاد
بنیاد بد خرابی کند مرد شمشیرزن نخندانکه دود دل پیرزن گویند که عدل و سیاست

وضبط و مهابت خان بمثابه بود که چون در آن اوقات که هنگام ارتفاعات بود نوبتی بر عرصه شهته رود مرور فرمود احدی از لشکریانش را قدرت آن نبود که خوشه غله بشکند نظم چون همان مرد البته که خواهی کشتن برتو باد اگه همه تخم نکوئی کاری وچون بتبریز آمده بنجانه پادشاهی نزول فرمود امراء و عساکر در میان کوچها و رودخانه فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که بنجانه مسلمانی درآید لاجرم ببرکت آن آبخیه در مدت حکومت اشرف از زر و علی و جوهر و اسباب و جهات اندوخته بود بی رحمتی نصیب او شد و این بیت که بغایت مشهور است در آن باب مذکور گشت بیت دیدیم چه کرد اشرف خر او منطله برد دیگری زر پند امیر علی الیاس حاکم کرمان از شیخ علی دقاق پندی التماس نمود گفت تو زر و مال خود دوستداری یا دشمن راوی گفت چرا گفت مال خود که مطلوب تست در دنیا میگذاری و منطله که دشمن تست مصحوب خود ببقبی سپری نظم خطا بین که در دست ظالم برفت جهان ماند او با مظالم برفت و در اینواقعه ثمرهٔ ظلم و عدوان و پاداش عدل و احسان مشاهده و محسوس عالمیان گشت بیت درختی که شیرین بود بار او نکرد کسی کرد ازار او و کر ز انکه شیرین نباشد برش بارّه ببرند تا کهسرش بماند بباغ این و در آتش آن توخواهی چنین باش خواهی چنان فرع فرقه چوپانیه که بپایه رفعت و حکومت رسیده اند دو نفراند و ایام حکومت ایشان از سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه تا سنه ثمان و خمسین و سبعمائه بیست سال شیخ حسن کوچک هفتسال و او بعضی اوقات شهزاده ساقی بیک و برخی ایام سلیمان خانرا بپادشاهی برداشته بود ملک اشرف برادر شیخ حسن سیزده سال و انوشیروان نام قپچاق را بسلطنت موسوم گردانیده بود و ملقب بنوشیروان عادل ساخته با وجود کمال ظلم و عدوان بدستور نوشیروان زنجیر بستی و در دیوان مظالم نشستی آری بیت معدلت جستند از نوشیروان زنجیر بست

بتن چه محکم نکته ورکار کرد از عاقلی یعنی از دیو انکی خرلایق زنجیر نیست هرکه از ما ظالمان

جوید نشان عادلی **حکایت** گویند چون کوکب اقبال امیر شیخ ابو علی استحق باوج کمال رسید و فارس میدان فارسی شد همواره اوقات فرخنده ساعات خود را بمعاشرت فرخ پیکان صباح و تجرع اقداح راح مصروف داشتی **بیت** می خور و روی نکو بین که ملایک نکنند ثبت در نامهٔ اعمال تو بهتر عملی نقد عمر یکه نداری بدلش صرف مکن خرسبوای غزالی که ندارد بدلی امّا میانهٔ او و امیر مبارزالدّین محمد مظفری بنابر حبّ جاه و سروری غبار کدورتی نشسته بود و در چند کرّه مبارزالدّین محمد بدفع معاندان اوغان و گردنکشان کرمان اشتغال داشت وی چند مرتبه لشکر بدر نیز برده محرک مواد فساد و عناد گردید لاجرم مبارزالدّین محمد چون از دفع آنجماعت پرداخت استیصال نهال اقبال او را وجهه همت ساخته اعلام اشقام بصوب شیراز برافراخت و در شهور سنه اربع و خمسین و سبعمائه بدر شیراز نزول نموده آغاز محاصره فرمود و زمان محاصره امتداد پیدا کرده امّا چون دراز دل خامه جف القلم بما هو کائن رقم زوال و قلم ابطال بر سر اسم امیر شیخ کشیده بود صورتی چند روی نمود که همه موجب اختلال حال و مستلزم استیصال او گشت از آنجمله بنابر سوء ظن بقتل امیر حاج ضراب که خویش و مقرّب صدرالدّین پیشوای محله مورد ستان و حاجی شمس مجاسم که قوم کلو محله بانع نو بود اقدام نمود و این موجب توحّش و تنفّر ایشان شد و قاضی عبدالحی نیز از وی رنجیده بمخالفان پیوست و در خلال آن احوال خواجه حاجی قوام که در پیشوه بذل و کرم ستوده خواص و عوام بود وفات یافت و خواجه حافظ این بیت در مدح او فرموده **بیت** دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما و وی همواره در تشیید بنیان دولت امیر شیخ مذکور کوشیده و کشتی تا من هتم هیچ نقصی بدین دولت نخواهد رسید با وجود تهیه این اسباب و هجوم اعدا و خمول احباب خدمتش چون نرگس و لاله یکدم بیجام و پیاله سر بر نبردی **نظم** سرش از ساغری نیتب زمانی خالی همه سیم و زر خود کرد در این سر کین

ویکساعت بهوش نبودی حکمت پادشاهرا نزد عقلا شراب خوردن حرامست زیراکه وی نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبانرا نگهبانی دیگر باید پلپت که چون شه شد خراب از آب انگور ولایت کی تواند داشت معمور وخدمت مولوی معنوی در این باب دوسه دُرّ سیراب سفته چنین فرموده اند نظم سیری از وی خواه فی از نان و آب مستی از وی جو نه از نبک و شراب مرّا خود عقل کو یا هوش کو تا خوری می ای تو دانش را عدو رو ت بس نپاست نیلی هم بکش ضحکه باشد نیل بر روی حبش اما وی در آن اوقات مضمون این ابیات را بصد اسب العین داشتی و داد عیش و کامرانی دادی پلپت چون هست بی توسط ربّ کان ترا زین بسر سری سرای ضرورت که بگذری این پنج روزه فرصت عمر عزیز را آن به که در حضور عزیزان بسر بری چون بموجب موضعه رئیس ناصر الدّین و اهالی محلّه موردستان امیر محمد مظفر با لشکر قیامت اثر سوم شوال سنه مذکوره از آن دروازه بشهر در آمده آوازه نقاره و نفیر او بچرخ اثیر رسید جناب شیخ هیز از شراب شبانه پنجر و مدهوش افتاده زمانه در باب آن یگانه این ترانه میسرائید نظم بصورتیکه تو در خواب غفلتی امروز عجب که در تو قیامت اثر کند دم صور یکبار سر از خواب غفلت برداشته پرسید که منشأ این غوغا و شورش چیست گفتند همانا که کوکبه امیر محمد مظفر است فرمود که این مردک ستیزه روی کرا نجان نرفته است هنوز نظم نه مردیست دشمن را بخواب خنک تو مدهوش ساقی و آواز چنگ بسا اهل دولت ببازی نشست که دولت ببازی برفتش ز دست چون اهالی محله موردستان بموجب این داستان کمر عداوت امیر شیخ بر میان جان بسته ابواب فتنه و بلا بر روی اولیای دولت از فتوح داشتند و اصحاب درب کازرون بخلاف ایشان همکی تخم مهر و محبت امیر شیخ را در ارضی قلوب میکاشتند کوبند در روزیکه امیر محمد مظفر بشهر در آمد امیر شیخ روبوادی انهزام آورده

بشولستان رفت واز آنجا بقلعه سیفید درآمده ازشیخ حسن ایلکانی استمداد نمود واز بغداد دو هزار سوار نامدار بامداد او آمدند واو بحوالی شیراز رسیده پیش از آنکه دستبردی نماید ویران شده باصفهان رفت بعد از آن مبارزالدین محمد درشهور سنه خمس وخمسین وسبعمائه شیراز را بخواهرزاده خود شاه سلطان سپرده متوجه یزد شد شاه سلطان وملازمانش درشراب افتاده دست اهتزاز در آغوش شاهدان شیراز که درعشوه وناز سرخیل خوبان طراز بودند آوردند امیر تیمور وغیاث الدین منصور شول که از جمله ملازمان وهواداران امیر شیخ بودند غافل شیراز ریختند وشاه سلطان بنابر کمال لوندی وغفلت تاب مقاومت نیاورده بهزیمت رفت امرای مذکور محله موردستان را غارت نموده رئیس ناصرالدین متواری شد وبعضی از اتباع او بقتل آمدند بالجمله درانیروز جمعی از محله موردستان چادر زنان برسر کرده بخانه خویشان بدرب کازرون رفتند وقبل ازاین محمد مظفر درموضع کوشک زر از اتفاق امیر تیمور وامیر غیاث الدین منصور وقف شده شاهزاده سپهر ارتفاع شاه شجاع را بواسطه اطفای آن نایره بشیراز روانه ساخته بود اتفاقا شاهزاده درهمانروز مقارن آنحال که مخالفان در محله موردستان آتش بیداد برفروخته بودند از دروازه اصطخر بامداد رئیس ناصرالدین بشهر درآمده امیر تیمور را که خمیرمایه آن شر وشور بود بتیغ بیدریغ انتقام بگذرانید وامیر غیاث الدین شول فرار کرده مبارزان آتش قتل وغارت درمحله درب کازرون زدند قضارا صباح جمعی که چادر برسر کرده بخانه اقوام بمحله موردستان رفتند ملیت درآنزمان که بود بیم جان شکفت مدار بزیر چادر زنهار امید اگر خرد بهرام ولیکه رنود واجامره آن محله عرصه تیغ سیاست گشتند وقریب سیصد نفر بقتل رسیدند ومدت یکسال ونیم درآنجا ساکن داری نبود فرع پوشیده نماند که اصل امیر محمود شاه پدر شیخ ابواسحق از شیراز نیست وصاحب گزیده اورا بدینموجب از اولاد خواجه عبدالله میداند محمود شاه بن محمد بن فضل الله مشهور بآقا خواجه مدفون در قریه سولقان قزوین

بن ابی سعد بن نصرالله بن محمد بن عبدالله انصاری وچون بعرف زمرهٔ مغول املاک خاصهٔ سلاطین را انچو کوبند خدمتش نیابر سرکاری انها بشرف قرب سلاطین سرافراز کشته بدین لقب سمت امتیاز یافت ودراوان استیلای امیر چوپان پیشتر از پیشتر اقتدار یافته اسباب و املاک فراوان بدست اورده اکثر کلویان شیراز غاشیهٔ اطاعتش بردوش کرفته درجرکه ملازمانش منتظم کشتند وبعد از فوت سلطان ابوسعید که هرج ومرج بحال مملکت راه یافته ملوک طوایف علم استیلا برافراختند ودر هرکوشه متقلبی سر برآورده بایکدکر منیاختند شیخ ابو اسحق نیز الکای فارس سیما شیراز را که اکثر ملک موروثی او بود بدست فرو کرفته در سنه اربع واربعین وسبعمائه سکه وخطبه باسم خودکرد ومدت چهارده سال سلطنت باستقلال بموده بکرات ومرات میانه او و امیر محمد مظفر غبار نقار ارتفاع کرفت آخر الامر در اصفهان بدست شاه سلطان خواهرزاده وداماد جناب مبارزی کرفتار کشته اورا پیش از آوردند وحسب الامر امیر محمد مظفر بدست ورثه امیر حاج ضرّاب داده در تاریخیکه از این قطعه خواجه حافظ مفهوم میکردد مقتول کشت **قطعه**

بروز کاف والف از جمادی الاول بسال ذال وکر حا ونون علی الاطلاق
خدایکان سلاطین مشرق ومغرب خدایکشور عفو وکرم باستحقاق
سپهر حلم وحیا آفتاب جاه وجلال جمال دنیی ودین شاه شیخ ابو اسحق
میان عرصهٔ میدان بزخم تیغ عدو نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق
وهم در میدان سعادت که خود ساخته بود مدفون کردید وخواجه حافظ در غزلیکه این دو سه بیت از آنست ایمائی بحال او کرده **نظم**

یاد باد آنکه سر کوی تو ام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
در دلم بود که پیوسته نباشم هرکز چه توانکرد که سعی من و دل باطل بود
راستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
ویدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که زسر پنجه شاهین قضا غافل بود

مشهور است که درحین وداع

ودیعه حیات بلبل طبع وقادش بنظم این ابیات مترنم گشت **بیت** افسوس که مرغ عمر را دانه نماند
امید بهیچ خویش و بیگانه نماند در داو دریغا که دراین مدت عمر از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند
ونیز فرموده ع باچرخ ستیزه کار ستیزه برو باکردش دهر درمیاویز و برو یک
کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند خوش درکش و جرعه در جهان ریز و برو ووحیدالزمانی
عیسد زاکانی چند بیت در مرثیهٔ وی گفته **نظم** سلطان تاج بخش جاندار امیر شیخ کاو را ز بیخ دولت
جودش جهان گرفت شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان
در عیش ساز و عادت حسرو بنا نهاد در عدل و داد شیوهٔ نوشیروان گرفت نیکو که روزگار
چه منصوبه بنمود نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت در کار روزگار و ثبات جهان عیسد
عبرت هزار بار ازین بیشتر توانگرفت بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال فی برزمانه دست و
نه بر آسمان گرفت **من مآثر الرؤیا** در تواریخ آمده که غیاث الدین حاجی نام شخصی از شیخاوندان
که یکی از مواضع خواف خراسانست بنهاد افتاد و او مردی بود قوی هیکل و عظیم الخلقه چنانچه در ریزد
موزه بپای او یافت نمیشد علیحده قالبی از برای پای او تراشیدند و شمشیرش بوزن یکصد من و نیم بود
و فرزندزاده اش امیر مظفر بن منصور که اباعن جد ملازمان اتابکان یزد بوده اند شبی در خواب دید
که آفتاب از خانهٔ اتابک علاء الدوله برآمده و بکریبان او فرو رفتی و او بر پای خواستی و آفتاب در تب
پنجاه قطعه از دامانش فرو ریختی که چیزی غرب خورشید و دامنش شرق شدی امیر مذکور
واقعه مزبور را بشیخ داود که از جمله صلحا بود عرض نمود شیخ ویرا بشارت دولت از دودمان اتابکان
بخاندان او بشارت داده عاقبت چنان شد که او گفته بود **حکایت** هرچند امیر مبارز الدین
محمد مظفر ببدایع تائیدات مؤید است و بعنایات ولتش متوالی و تواتر توفیقات ممهد اما بغایت بر سنگ
دل حریص بود ی و خون مسکینان مستهام را چون قطره می مدام بر خاک ریختی **نظم** مردم آزاری

نه بس کار یست خرد هر که از طاق دلی افتاد مرد مشهور است که اکثر اوقات مصحف مجید پیش
روی خود نهاده دور میخواند ناگاه بیچاره را بتهمت محقر گناهی در برابرش آوردند فی الفور شمشیر
کشیده او را بدست خود کردن زد باز مراجعت نموده بتلاوت مشغول شد بیت کرا دمی نشود سنخره
ارادت دیو فرشته رشک برد بر کمال انسانی توئی چراغ جهانی و شمع بزم وجود دلی
چه سود که مقدار خود نمیدانی غرض از عرض این مقدمات آنکه چون شاه سلطان که قرابت را
بینکو خدمتی مثل استیصال سر شیخ مؤکد گردانیده بود چشم آن داشت که بمزید رافت و فرط عنایت
ملحوظ گشته جاه و مرتبه اش بسمت تضاعف پذیرد ولیکن قضیه بنتیجه بعکس داد صورت حال آنکه
چون مبارزالدین محمد باصفهان آمد شاه سلطان جشنی ملوکانه ترتیب داده در آن جشن اصناف
تکلفات مبذول داشت خال مقلب الاحوال چون بمنزل او آمده آنها مشاهده او کشت خواهر
زاده و خدمتکار انرا بانواع فحش و آزار شرف افتخار ارزانی داشت بدین هم اکتفا نموده فرد ش
واوانی و ظروف او را بتاراج داد مع ذلک علوفه شصد نفر او زبک که در آنوقت از پیش
جانی خان بیک برسالت آمده بودند بر شاه سلطان حواله رفت و اینحرکات موجب نا امیدی
دور و نزدیک و ترک و تاجیک گردید بیت چند چو آتشکده آهنگران دود و شرار ره هی
از هر کران آدمی از خوی نیکو خوش بود حس همه جا در خور آتش بود و چون بعد از
معاودت جانی بیک و پسرش عرصه آذربایجان بتصرف اخی جوق که از اوامانکان اشرف
بود در آمد نظم چو از سرو بن باغ گردد تهی بگیرد کیا جای سرو سهی محمد منظر
به نیت تسخیر آنجا لشکری در هم کشیده در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه بدانولایت توجه نمود
و اخی جوق نیز با سی هزار سوار خونخوار مستعد پیکار گشته از تبریز در حرکت آمد الغصه تلاقی
مبارزین در منزل میانه اتفاق افتاد و چون جناحین مبارزین بشهزاده جهانمطاع شاه شرف الدین

محمود و ابوالفوارس شاه شجاع آراسته بود و ایشان بدستیاری بارک خون فشان لشکر خصم را پراکنده کردند مضمون انمقطع وصف حال مخالف شکسته بال امد **نظم** حاجی چورو نهاد زیر ز درعراق شوخی ز فارس راه دلش در میانه زد پدر بزرگوار علی رغم اولاد نامدار فتحنامه باسم پنجه اش شاه یحیی بن شاه مظفر بممالک ارسالد شت واز انجا اراده لشکر کشی ایران نمود واز انطرف تر انگه همو جبی سپر از ابخنان پریشان آزرده و بسببی تهدید بقتل و میل در چشم کشیدن مینمود **ملت** درخت توت ازان آمد لکد خوار که دارد بچه خود را کمونسار کسی نار بن کی زد لگدها که تاج سر کند فرزند خود را بالجمله اولاد امجاد خواهرزاده و داماد از حرکات کج نهادش بفریاد آمده رفع تطاول و تعدی ورا باخود قرار دادند **حکمت** خوشخوی خویش بیگانگانست و بدخوی بیگانه خویشان **ملت** زخوی نیک و زخلق کریم و خوشگوئی عجب مدار که بیگانه آشنا کردد ولی بشومی خوی و زراه بیمهری بسی بود که پدر از پسر جدا کردد و درحینیکه از تبریز مراجعت نموده بودند و باصفهان وارد کرفته میتند ساختند و شاه سلطان میل در چشمش کشیدند اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الْاَبْصَارِ و خواجه سلمان در آن باب کوید **نظم** آنکه از کبر کوید هیچ ندید از سر خویش تا بافسر مور قوت الظهر پشت او بشکست قرة العین کرد چشمش کور تا بدانی که باسعادت بخت برنیاید کسی بقوت و زور و خواجه حافظ نیز قطعه کداین بیت از انست در سلک نظم کشیده **ملت** آنکه روشن بد جهان بینش ازو میل در چشم جهان بینش کشید امّا شاه سلطان بمکافات این قباحت در جنکیکه میانه شاه شجاع و شاه محمود در ظاهر اصفهان واقعشد بدست مردم شاه محمود افتاد و آنچه بر حال خال و لی نعمت پسندیده او برای العین مشاهده نمود و مولانا صدرالدین عراقی این رباعی در حق او کفته **رباعی** کر چشم ترا دست فلک میل کشید در ذات شریف تو جهان نقص ندید انکس که بد انچشم تو انتقام

رساند اونیز بعینه مکافاتش دید تمثیل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و طبرستان وگیلان که معاصر سلاطین آل بویه و نبی سامانست از اعاظم حکام ایام و بوفور علم و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز بود از جمله نبا بر حمایت فخر الدوله دیلمی هجده سال از خانمان اواره گشته بغربت در خراسان اوقات میگذرانید امّا در آن اوقات هیچیک از افاضل و اعالی بملازمت شمس المعالی نرسید که از خوان احسانش بی بهره مانده باشد **بیت** بزرگ آن بود کو زفرط کرم بهر جاکه باشد بود سرفراز نه اینکه چون نامهٔ عزل او بخوانی نیایش در شهر باز و استعدادش در آن مرتبه بود که صاحب ابن عباد با وجود کمال افضال و استعداد هر گاه نوشتهٔ او دیدی از غایت انصاف بوسیده گفتی هذا خط قابوس ام الجناح طاوس با وجود اینهمه مکارم و محاسن چون بکمال لطش و شدت سطوت مبتلا بود چنانچه بواسطهٔ اندک جرمی چهرا بمطورهٔ عدم فرستادی واز برای جزوی گناهی خلقی را تباه کردی **نظم** از دلش چون غضب زبانه زدی شعله بر خرمن زمانه زدی لاجرم تمامی طبقات لشکر از وی نفور گشته دست تطاولش کوتاه کردند از کلمات حکمت آیات حکیم نیرزق و ملتمس تقرب طلبیست **حکمت** چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهانت فرو افکنند و منوچهر بن قابوس اکه در گیلان حاکم بود طلبیده اشته بر سریر سلطنت نشاندند و قابوس را بقلعه جاشک فرستادند گویند عبد الله نامی که از جمله خصمان بود و برا بقلعه میبرد قابوس در عرض راه از عبد الله پرسید که سبب این چیست و این عمل از که ناشی شده وی گفت من و پنج کس دیگر بنا بر وفور سیاست و فرط قتل و مهابت تو اتفاق کرده نوعی کردیم که همکنان از غضب تو در مهاد امن غنودند **نظم** بداند رحق مردم نیکمرد مکو اسچو المزد صاحب هنر که بد مرد را خصم خود میکنی وگر نیکمرد است بد میکنی قابوس گفت این خود غلط است چه اگر خون بسیار

کرد می تو وسایر عاصیانرا زنده نگذاشتی که مرا بدینروز نشاندی هرکه را خلق با خلق نیکوست
پوست بر بدن زندان اوست چنان از وجود در شکنجه است افتاده که زندان رجب آن تر شکنجه
کشاده مرآت الزواری در روضة الصفا مذکور است که جوان اولاد نامور غرض گرفتن پدر جزم
نمودند علی الصباح بدر خانه رفته امیر مبارزالدین محمد در آنوقت در بالاخانه قرآن میخواند وبغیر
از رکن شاعر هروی دیگری نزد او نبود شاه محمود با ملازمان خود بر در ایستاده وشاه شجاع با
قوم خود در زینه پا پیها توقف نمودند و مسافر بوداجی وشش نفر دیگر بدرون رفتند الغصه
آن هفت نفر امیر را بعد از هشت ومشت بر بستند ومولانا از روی سر آسیمگی فحش گویان خود را
به هلیز رسانیده از کمال اضطرار شاه شجاع را نشناخت وشاه از سر غضب شمشیری بر شکم مولانا
زد که مولانا پشت افتاده امعا و احشایش بیرون آمد در اینوقت شاه را شناخته روی عجز بر خاک
نهاده گفت ایشاه از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع بر عجز و نامرادی او ترحمی نموده جراحاترا
بعلاج او مامور گردانیدند و مولانا از آن نوع بلا خلاص گشته در خلا و ملا ملازم حضرت شاه شجاع بود
بعد از چندگاه در حینیکه رایات شاهی متوجه یزد بود در راه از مولانا پرسید که چند سال دیگر میخواهیکه
زنده باشی گفت ده سال قضا را متقارن حال مشعر الاحوال گشته تا از خرگاه شاه بخیمه اش رسانیدند
تسلیم شد حکایت در آثار البلاد مذکور است که یکی از فقیران فقیر نخجوان نقل نموده که روزی در کنار
آب ارس با جمعی نظاره میکردیم که شخصی را آب ببرد مردم مدد نموده او را بیرون آوردند اندک
رمقی داشت بقدر لحظه که با خود آمد از او پرسیدند که از کجا در آب افتادی موضعی را نام برد که از
آنجا تا نخجوان نجروزه راه بود پس اندک طعامی طلبیده بحضیکه بجهت طعام رفت تا آمد که ناگاه دیواری
بر او افتاده از هم گذشت همگنان بر آن مدارا و بر این مفاجا تعجب کردند مرآت الاخبار
آورده اند که امیر مبارزالدین محمد بعد از کریزاخی جوق بعظمت تمام به تبریز توجه فرمود شاه شجاع

شاه محمود مخالفت را تا سنجوان تعاقب نمودند و خدمت سلطان از روی استقلال مدت دو ماه در
دار السلطنه مذکوره در عین کامرانی بوده ناگاه شنیدند که سلطان اویس از بغداد متوجه آذربایجان است
بمجرد آن آوازه دست از تبریز برداشته با وجود غایت دلاوری پای در دامن گریز آورده چرا که
در زایچه طالعش اهل نجوم مرقوم کرده بودند که او را از جوان ترک چهره بلند بالا ملالتی خواهد رسید
منظنه وی انکه چون این اوصاف در حق سلطان صادقست مبادا که از او ضرری لاحق شود حال انکه
این خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بود و وی از انمعنی غافل و در تاریخ جعفری مذکور است که حاجی محمد
شاه بن شیخ دارا که از جمله اهل استقبا آن زمان بود و بدو اعتقاد کرامات و مقامات داشتند روزی
بر امیر مبارز الدین محمد گذشته دید که بخندق اشتغال دارد حاجی پرسید که این از برای چیست
وی گفت بواسطه دفع دشمنانست حاجی دست دراز کرده شاه شجاع را پیش کشید و گفت چون وقت
در رسد این ترک را بکیر و چون والده شاه شجاع از ترکان خطا است که حاکم کرمان بوده اند
بنا بر این اطلاق ترکیت بر و میکردند **تمثیل** در تواریخ مسطور است که در زمان هرمز بن نوشیروان
ساوه شاه پسر خاقان با سیصد هزار ترک از چیحون گذشته بعزم تسخیر ولایت ایران در حوالی بلخ بلیس
وهرات خیام اقامت نصب فرمود چون این خبر جان سوز بهرمز رسید اولیای دولت را بخلوت
طلبیده در آن باب مشورت نمود در این اثنا یکی از نواب گفت که در این باب پدرم را سخنی است که میخواهد
خود معروض دارد در ساعت حکم باحضار او فرمودند پیر را از غایت ضعف در محفه نشانده بمجلس
آوردند هرمز با او آغاز مشورت نموده پیر و همتان چنان تقریر کرد که چون ملک عادل انوشیروان مرا
بخواستگاری یکی از دختران خاقان ترکستان فرستاد خاقان تمامی بنات خود را از خاتون
و کنیزکان و بندگان بنظر من در آورده چون آثار نجابت و اصطفا در جبین والده تو هویدا بود بنا بر
آن او را اختیار کردم و خاقان از غایت تعلق که بفرزند دلبند داشت یکی از اهل نجوم را طلبیده داشته

حقیقت آمال و شرار از او معلوم کرد منجم از روی دلایل نجومی حکم کرد که او را از پادشاه عجم سپری پدید آید کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر که بعد از پدر خود صاحب تخت و تاج گردد و یکی هم از اینجا ماند آن بقصد او لشکر بایران کشد و آن مولود عاقبت محمود مردی بلند بالای پیشانی بزرگ جعد موی پرگوشت روی کندم گون پیوسته ابروی خشک اندام بدشکلی را مدافعه وی نرسند و شخص مذکور مخالف را مغلوب و مقهور گرداند و پیر بچاره هم در مجلس بعد از تقریر دلپذیر تسلیم شده قالب تهی کرد و همگنان از آن متحیر شدند مصداق این کلام پیغمبر نیه بهرام چوبینه را یافتند و او دوازده هزار کس را که سن ایشان [illegible] مابین چل و پنجاه سال بود اختیار کرده رو نشد و بنیروی شجاعت و مردی با اینقدر لشکر اینوع عنصر از زیر و زبر گردانید **مرآلبدایع** شاه شجاع چون بعد از فوت سلطان اویس و برادرش شاه محمود که قاصد جانی و مانع جهانبانی او بودند از روی استقلال و استحقاق بر جای بالش سلطنت فارس و شبانکاره و کرمان و عراق تکیه زده عزیمت آذربایجان نمود و بعد از انهزام سلطان حسین ولد سلطان اویس بر سریر سلطنت تبریز جلوس فرموده نبا بر سببی که در کتب مبسوطه مفصلا مشروح است آنجا را گذاشته بشیراز توجه فرموده تجدید در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمائه شنیدند که سارق عادل که از عطای امرای سلطان حسین ایلکانی و فرمانفرمای سلطانیه و زنجانست قصدی بنجا طرح رسانیده و لاجرم شاه سپاهی نیز خواه در هم کشیده چون رحوالی سلطانیه نزول نمودند ناگاه وقت چاشت که شاه و سپاه در پیرون خرگاه بر سر سفره نشسته بودند که از دور گردی پیدا شده بعد از ان شکافت رایات لشکر مخالف که بیست و چهار هزار سوار بودند ظاهر گشت بالضروره از سر خوان بل از جان گذشته بمیدان شتافتند

بیت چه باید بساطی برافکندن کزو نامکرر بیست برخاستن ولشکر پراکنده چنان پاسبانی نمودند که نایره قتال التهاب یافته مخالفان فدائی وار بجان میکوشیدند و سپاهیان [illegible] ایشان متفرق گشته شاه شجاع خود بنفس نفیس متوجه کارزار شده ناگاه در اثنای حرب و ضرب از اسب

خطا شد و اسبش بسر در آمده دشمنان او را در میان گرفته نزدیک بود که چشم زخمی باو رسد اما آن پادشاه شجاع بضرب حسام خون آشام دشمنان را از خود دور میکرد که مقارن حال ملک باورجی ملازم شاه رسیده اسبی باو کشید و اخی کوچک که از معارف بهادران سپاه بود مدد نموده او را از آن نوع مهلکه خلاص کردند پادشاه چون اثری از لشکر و سپاه ندید خواست که عنان بصوب هزمیت تابد اخی کوچک از آنجا که عالم شجاعت و حمیت است دست در فتراک وی زده مانع آمد پادشاه گفت از توقف من و تو حاصلی نیست اخی بشاه گفت اگر دولت باقیست از انصراف لشکر باکی نیست و بعد از آن اخی باطراف و جوانب نگریسته دید که فوجی از ملازمان شاه حسین برادر شاه منصور باطل و علم میکریزند اخی ایشانرا مانع آمده بملازمت حضرت پادشاه آورده و نقاره بشارت کوفته بعضی از لشکر سنجیکان در زیر رایت شاه مجتمع گشتند چون لشکر مخالف تاراج مشغول بودند و عادل با دو هزار سوار از دور ایستاده بود بسیان بلای ناگهان بر سر آن فرود آمدند او تاب مقاومت ایشان نیاورده عنان عزیمت بجانب فرار منصرف گردانیده بقلعه سلطانیه محصن گشت **مرا لوقایع** شاه شجاع شهنشاهیست با فر سروری ۱ سرفراز دلطراز نفاست نفس از سایر سلاطین عصر ممتاز شکوه سلطانی او را با کمال نفسانی جامعست و لمعان فضایل از جمال خورشید مثالش ساطع **بیت** سخن زوصف رخش چون زخاطرم سر زد ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد اقتباس انوار مسایل معقول و منقول از صحبت افاوت مشحون علامه عبدالحی نموده قوت حافظه اش بمرتبه بود که قرآن شریف را در نه سالگی حفظ نمود هفت هشت پت را در یک شنیدن یاد کرفتی و اشعار عربی و فارسی بسیار بخاطر داشتی و از نتایج طبع لطافت نگار ابیات آبدار بر صحیفه روزگار می نگاشت از جمله این رباعیست **رباعی** یکچند طریق رهروان کیرم پیش وز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش مردانه در این راه بپویم پس و پیش شاید که رسم بارزوی دل خویش **حکایت** شاه یحیی

بن شاه منظر برادرزاده شاه شجاع همواره مکر و خداع را شیوه خود ساخته عم اوّت منزلت را
بحرکات ناهنجار آزردی و می نیز بنا بر دفع سایل بکوشمال او مایل و هر سال لشکر بدربند بردی
تا آنکه شاه یحیی یکبار شخصی را بجاسوسی بشیراز فرستاده او با شخصی دیگر معامله داشت اول بروکان وی
رفته وجه خود را طلب فرمود و بیانه آنان بنزاع رسید شیرازی بدو گفت تو از روی سالوسی
طلب قرض را بهانه ساخته بجاسوسی آمده احوال صورت احوال تر ابدیوان انها خواهیم کرد جاسوس
چون از استخلاص وجه مایوس شد ببلارنت شاه شتافته بطریق داد خواهان زانو زده حضرت شاه
از کیفیت حال متفکر گشت که مرا شاه یحیی بجاسوسی فرستاده تا معلوم کنم که شما بسعادت و اقبال در این
زمستان بر سر او میروید یا نه چون بر قول دیگران اعتمادی نیست خواستم که این راز را از لفظ کهربار در
نثار سهریار شنوم شاه در خنده شده فرمود که الحق در این سال عیه داشتم اما از برای خاطر تو
واگذاشتم جاسوس پس بار دیگر زانو زده گفت دینی نزد شخصی دارم در دادن تهاون مینماید القصه
تحصیلدار رتبه دنیش حاصل نموده چون از مجلس چند قدمی بیرون نهاد فی الفور برگشته گفت ای شاه
مبادا مدار بر اقرار خود نهاده مرا نزد شاهزاده یزد شرمسار سازی شاه و مقربان بارگاه تمامی
بخنده افتاده ویرا نوازشها فرمودند و بخلعت و پذیرش سربلند ساختند تمثیل گویند چون
عبدالرحمن بن محمد شعث در جنگ حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر اسیر سرپنجه تقدیر شدند و حسب
الامر حجاج یکیک تقتل می آمدند یکی از آنجمله گفت ایها الامیر مرا بر تو حقیقت پرسید که ترا بر من چه
حقیقت گفت روزی عبدالرحمن ترا نا سزا میگفت من او را منع کردم حجاج گفت گواهت کیست
وی یکی از اسیران را بشهادت آورد و او بر طبق مدعای او گواهی داد حجاج گفت تو چرا منع نکردی
آنشخص گفت راستی اینست که ترا بغایت منکر بودم حجاج فرمود که آن یک را بواسطه اثبات حق
و دیگر را بنا بر رعایت صدق آزاد کردند ثمره راستی رستی و نتیجه کجی سستی راستی از تو ظفر از گردگار

نکته درویشی صادق بحاجب واثق گفت که امیر را بگوی که صد هزار درم بمن کرم کند حاجب
درخنده شد درویش گفت عَلَی الطَّلَبِ فَعَلَیْکَ اللِّلاغ وَعَلَیْهِ السَّماع وَعَلَی اللّٰهِ التَّوَکُّل حاجب صورت
سئوال را بعینه بصاحب ملک و مال عرض کرد وی بعد از ساعتی سر برآورده فرمود او طلبکرد
وتو رسانیدی و من شنیدم وحق تعالی از شما پنهان نیست مصرع بدهید آنچه التماس
ویست روز دیگر حاجب مژده قبول حاجت بدرویش مذکور رسانیده درویش از قبول آن وجه
امتناع نمود حاجب گفت قبول رد منافات عظیم دارد درویش گفت دیشب در وقت دعا بقاضی
الحاجات عرضه داشتم که اختیار ملک و مال بجمعی اهل ضلال داده که محتاجان از خوان احسان ایشان
محرومند ندائی رسید که ایشانرا بپاداش من از روی امتحان آن طلبکردم والا مر ابمال دنیا التفات نیست
حاجب بعرض واثق رسانید واثق شکرانه آنکه او را از روی اندوست خدا شمساری بنود آن وجه را
مضاعف ساخته بارباب استحقاق قسمت نمود حکایت کویند روزی حضرت سلطان از
سیر بازگشته پیره زالی سر راه او بگرفت عرض کرد که شوهر ندارم و از کمال پریشانی دوسیر بوشیده
دارم که خلاصه عمر و زندگانی منند نزد فلان جدید الاسلام مرهون ساخته ام شاه را از آن وقت
آمده گفت فردای قیامت چگونه از عهده جواب این زن بیرون توانم آمد فی الفور بزیر آمده
در آن صحرا نشست و ربملازمان آورده فرمود که هر که مراد وست دارد بقدر وسعتش متاعی بیاورد
بنابر آن همه اعیان و سایر سپاه حتی قلیچیان آنچه دست بکمنتشان بدان میرسید حاضر ساختند
چنانچه قرب صد هزار دینار حاصل شد بعد از آن شاه رو بسپاه آورده گفت از شما که آرزوی اماد
ما دارد در دم جوانی آئینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زانو زده گفت مصرع اول کسیکه لاف محبت
زد منم حضرت شاه را بسیار خوش آمده گفت موجب تو چند است گفت ستة هزار دینار
فرمود تا بهفده دیگر بر آن افزودند و شخصی حسرو شاه نام از قشون امیر علاء الدین را نیز اراده آن شد

پیش آمد از مرسوم او که در نهایت قلت بود پرسید او را هم به بیست هزار قرار داده امر کرد که چهار صد دینار از خزانه نزد آنجد بدالاسلام روانه سازند و دختر ایشان شهزاده دُرّ ملک و دیگر زنان بمنزل شاه خاتون برده و مبلغ پنجهزار دینار از خاصهٔ پادشاه در وجه تجهیز هر یک از ایشان مقرر شد و تمامی جهات و اموال موجود را به پیرزال انعام فرموده شاه و تمامی شاهزادگان و خواتین بدان طوی حاضر شده کافیغی بلوازم آن پرداختند **حکایت** آورده اند که روزی در شیراز بشوکت تمام سوار شده ناگاه شنیدند که عورتی بدختر خود میگوید ای فاطمه اگر آرزوی دیدن حضرت پادشاه داری بعجیل تمام بر بام آی شاه شجاع عنان کشیده حاضران سبب توقف استفسار کردند وی گفت که از عالم مروت دور است که چون فاطمه خاتون را هوس دیدن ماست زود بگذریم و او را بانه پند افسوس که با وجود اینهمه کمالات قطع صله رحم نموده با برادران و فرزندان در صدد نزاع بودی از آنجمله پسرش سلطان شبلی را مقید ساخته میل کشید و میانه او و برادرش شاه محمود پیوسته غبار نفار و نزاع ارتفاع پذیرفته رسیده مذآنجا که رسید **بیت** خوبتر بر چهرهٔ قدرت نماید خال مهر خلعت خلت بقد کامکاری خوشتر است آخر شاه محمود در شهور سنه خمس و سبعین و سبعمائه نزاع را بانقطاع رسانیده مصرع رفت تا عالم دگر گیرد و شاه این رباعی را در واقعه برادر غفران پناه گوید **رباعی** محمود برادرم شه شیر کمین میکرد حضومت زپی تاج و نگین کردیم دو نیم تا برآساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین و شاه شجاع نیز بعد از مدتی در یکشنبه بیست و یکم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائه عالم فانی را وداع کرده در جوار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر منزل گزید و از اتفاقات آنکه حیف از شاه شجاع تاریخ وفات او گردید و این رباعی نیز از وی منقول است **رباعی** افعال بدم ز خلق پنهان میکن دشوار جهان بر دلم آسان میکن امروز خوشم بدار و فردا با من آنچه از کرم تو میسزد آن میکن

وصاحب تاریخ جعفری این قطعه را بوی نسبت کرده قطعه گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست
باو بگو که آب ببوی گلاب نیست در حضرت خدا بجز از ختم انبیا کس را مقام و منزلت بوتراب
نیست مرز مآثر التهوز چون در تهور و شجاعت شاه منصور سقرنیه بود فصلی در این باب گفته
میشود که چون در سنه خمس و ستین و سبعمایه پادشاه جهان امیر تیمور گورکان از راه شوشتر بجوالی
شیراز رسید همکنار الکان آن بود که چون شاه منصور بن شاه مظفر بن مبارزالدین محمد خبر موکب صاحبقران
دریا بدغنان سلامت را بصوب هزیمت تابید تا آنکه در روز جمعه چهاردهم جمادی الاول سنه مذکوره
صاحبقران با سی هزار جوان که در آنوقت ملازم رکاب ظفر انتساب او بودند بجوالی شهر رسیدند ناگاه
شاه منصور که بشجاعت و تهور مشهور بود با پنجهزار جوان که هریک را از اقلیمی گزیده بود نظم هریک
بجای جامه دیبا و جام می در بر فکنده جوشن و بر کف گرفته تیغ وقت نماز جمعه در کوه پایه
بر قوم مغول حمله آورده صفوف را بر هم زد و از پس پشت صاحبقران در آمده خود را چون شیر ژیان
بدو رسانید و شمشیر حواله سر آن سرور کرده عادل اختاجی و خماری بیاول سپر بر سر او کشیده آنحمله را
رد کردند و بغیر از این دو کس باقی مقربان بهزیمت رفته بودند چنانچه نواب امیر منجو است که به نیزه
دفع صدمهٔ آن جهان پهلوان کند فولاد جوشه که از نیزه داران آن کامکار بود فرار کرده حاضر
نبود القصه آن نهنگ دریای دغا و آن شیر بیشه هیجا چون بصاحبقران آشنا نبود او را نشناخته بطرفی
دیگر تاخت و قشون قشون بهادران کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة از حملهٔ ضرغام اشتقام او روگردانیده
خال عار بر رخسار روزگار خود میکشیدند و اقتدا بمضمون این بیت میکردند نظم گریزی بهنگام
سر بر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای حاصل که در آنمعرکه کارزاری نمود که داستان هفت خوان
پور دستان بر طاق نسیان ماند مصرع چونکه سعادت بود کوشش بیچه سود اخر الامر او را
تیری بر گردن و شمشیری بر رخسار آمد و در اثنای گیرودار یکی از ملازمان شاهرخ میرزا او را از اسب

فرود آورده سرش را از تن جدا کرد **نظم** بد خواه تو نقد سر خود داشت ولیکن تیغ تو زنید بگریبان نیک جدا کرد و سر بر تهمتن او را بملازمت حضرت صاحبقران آورده **بیت** سر بگیرد ون از امرت کشید گردونش بر آستان تو نیک کشان کشان آورد و امیر علاء الدین ایباق در تاریخ آل تهمتن افاق گوید **نظم** شهریار عصر منصور آنکه او در زمین ملک تخم داد کشت ملک بهشت از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک بهشت **حکایت** در روضة الصفا مذکور است که شاه یحیی بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد روزی در شکارگاه از ملازمان خود دور افتاده بدیهی رسید پرسید که آیا علفه و یوان بخلاف حساب خود دارند لاجرم ایزو تیکه زند چون همان دیه آن مکار پرتزویر را نمیشناخت شکایت بی نهایتی از نواب وی اظهار کرده شاه یحیی گفت پادشاه فلان جایگاه نزول کرده من متعهدم که چون بدیوان آئی در باب رفع تقدی و تخفیف از برای تو حکمی حاصل کنم البته پیائی وی گفت البته نخواهم آمد او سبب نهامدن پرسید گفت بنا آنکه تو جوانی نیک مینمائی و آن میش چشم سر در پیش افکنده چشم بر زمین خواهد انداخت و گوش سخن تو نکرده تراشرمنده من خواهد ساخت شاه یحیی گفت مراد مزاج پادشاه بقدر نقصی هست تو بیا که البته مهم ترا میسازم لقصه آن درویش با میعاد وعده آن دغا کیش بدرگاه شتافت و چون او را ببارگاه در آورد و نظرش بر چهره حریف افتاده او را بشناخت و از کمال وحشت و بیم لرزه بروی افتاده شاه یحیی را بر آن حالت مستمند ترحم آمده نشان معافی و مبلغی گرانمند بوی مکرمت فرمود و گفت الحمد لله که میش چشم سر در پیش و چشم بر زمین فیند اخت و مدعای ترا بر حسب دلخواه ساخت **نظم** خواهیکه خدا در دو جهان پاس تو دارد نهار که در پاس دل خسته دلان کوش مشهور است که چون خسرو لاد تش بجد بش مبارز الدین محمد رسید بمصحفیکه در دست داشت تفال نمود این آیه بر آمد اِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَىٰ لاجرم بدان مستبشر و مسرور گشته و بجا

مسمّی بشاه یحیی گردانید تمثیل در روضة الصفا مذکور است که روزی حجّاج در حوالی مدینه طوف میکرد نظرش بر شخصی زارع افتاد که با مرزرعت اشتغال داشت و آن شخص او را نمیشناخت از وی پرسید که حجاج چگونه کسیست دهقانی گفت وی مرد فاسق فاجر نابکار است حجّاج گفت هیچ مرا نمیشناسی که چه کسم گفت نی گفت منم حجّاج دهقان گفت من یکی از موالی این زمینم و در هر سال سه روز دیوان میشوم و امروز یکی از آن سه روز است حجّاج بموجب کلام المجانین لا تعیین از آن سخن خنده اش افتاد هیچ نگفت بیت ای غزالی گریزم از یاری که اگر بد کنم نکو گوید تمثیل محمد عوفی در کتاب جامع الحکایات آورده که روزی حجّاج از روی انصاف بیاران خود میگفت که مرا خدا تعالی برای آن بر ستم پیشگان فرستاده و الّا نیکمردان را از ستمکاری نمیرسد و برای اثبات آن دیناری بدر آورده بیاری داد و گفت این را بیازار ببر و بگیر رم از فلان خیر سنجر و نه درم دیگر را بیار آن شخص هر چند تردد کرد کسی بوسطه نگیرد رم معامله همه آن دینار را خورده نداد و گفت تا این زر رایج نیست یکدرم نقصان دارد تا بدکان مرد درویشی رسیده آن دینار را خورده کرده یکدرم از او چیزی خرید و نه درم دیگر را زر گرفت و بعد از مهسازی بدانمرد گفت که حجّاج ترا بسیط بدانمرد بیچاره از بیم قالب تهی کرد و همراه او نزد حجّاج آمد چون چشم حجّاج بر او افتاد گفت ایمرد چند وقتست که دکانداری میکنی گفت مدّتی مدید است گفت در این مدت هرگز ترا بدیوان من رجوعی شده گفت هرگز آسیبی و ضرری از امیر و ملازمان امیر بمن نرسیده الّا امروز که این مرد مرا بنجا آورده حجّاج گفت بواسطه نیکی ایمرد در پیش خدا او را از شر من محفوظ داشته نه من او را میشناسم و نه او مرا اگر ظالمی بیمرد هزار آسیب از من و منتسبان من بدو رسیده بود بهمکنان بطریق مردم این زمان بر صدق قول او معترف شدند بیت هر که بدی کرد و ببد یار شد هم ببد خویش گرفتار شد فرع آل مظفر هفت تن اند که بر تبه سلطنت رسیده اند مدّت ملکشان از سنه ثمان عشر و

دوست دارم هر آنکه عیب مرا بجز آنسه روبرو گوید
نکوهش چون شنوم از زبان بعیب فرسنه مو بمو گوید

سبعمائة تا دهم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه که در محال قوشه اصفهان حسب الفرموده امیر تیمور
کورکان خرد و بزرگ ایشان معروض تیغ یاسا گشتند چنانچه از این قطعه بوضوح می پیوندد قطعه
بعبرت نظر کن بآل مظفر شها نیکه کوی از سلاطین ربودند که در هفصد و خمس و تسعین بهجرت
دهم شب ز ماه رجب چون غنودند هفتاد و هفتسال بر نینوال حکومت کرده اند امیر مبارز الدین
محمد بیست و دو سال شاه شجاع بن مبارز الدین محمد بیست و شش سال شاه محمود برادر او شانزده
سال شاه منصور و شاه یحیی بن مظفر و سلطان احمد بن مبارز الدین محمد و سلطان زین العابدین
بن شاه شجاع فرتپ نه سال نوبت سلطنت کردند مرس الوقایع چون ملک معز الدین حسین
بن ملک غیاث الدین کرد سر و رآن قوم بر گشته رایت استبداد و استقلال بر افراشت
طمع در دیگر ولایات تخصیص اوغنیس و قاین نموده چند کرّت لشکر بآن ولایت کشید و مردمش تاب
بلخ و اندخود و شیرغان تاخت مینمودند و امرای ایردی وارلات استغاثه بامیر قزغن که در آن وقت
فرمان ده ماوراء النهر بودند و در حمیّت ترکیّت رخصت داده گفت تا چک را چه حد و یارا که دعوی
سلطنت کند بنابراین لشکر باطراف و اطراف آبرا در هم کشیده در شهور سنه اثنی و خمسین و سبعمائة
متوجه استیصال ملک شد و ملک نیز فوجی از دلاوران غور و نکودری و سنجری و غیره مجتمع
گردانیده بضبط باره و حصار هرات اشتغال نموده ملازمان امیر قزغن و امرای ماوراء النهر کوشش
بسیار در تسخیر آن دیار تقدیم رسانیدند چون دیدند که زود نتیجه بر آن مترتب نمیشود ملک و اهل هری
نیز از طول محاصره بتنگ آمده بودند ناچار طرفین بمصالحه راضی شدند و قرار بر آن یافت که ملک
سالی یکبار بماوراء النهر شتافته ملازمت امیر قزغن را دریابد امرای ترک چون ترک محاصره کرده عزیمت
نمودند یکمرتبه صلابت و شکوه ملک در دلها کم شده اختلال بسیار بقوایم بنیان سلطنت او راه
یافته بمثابه که غوریان اراده کرفتن او کرده خواستند که ملک باقر برادرش را بجای او نشانند ملک

در آن اوان روزی از سر استخوان خود سوار گشته از هجوم مردم غور تقریبه دریافت که اراده گرفتن او دارند با خود در اندیشه بود که چون خود را از آن گرداب آفات بساحل نجات رساند که مقارن حال گذرش بر میدان افتاده قضارا در آنروز ترکان با وعیش اسبی چند بمعرض بیع در آورده بودند ملک تتار اج اسبان اشارت فرمود غوریان بدان امر مشغول گشته ملک بر پس کوچه زده بقلعه شکنجه شتافته چند روزی در آنجا بسر برده حسب الوعده عنان عزیمت بخدمت امیر قرغن تافت و امیر از انجامی آن موعود بغایت خوشنود شده مورد شش را بانواع اعزاز و اکرام ملقی فرموده چون چند روزی در آنجا بسر برده سایرام اقاصد جان او شده خواستند که بوقوف امیر او را زهم بگذرانند اما چون امیر از آن تدبیر خبر گشت انسخن را در خلوت با ملک در میان نهاد و رخصت انصراف ارزانی داشته و ملک بر سبیل استعجال عنان معاودت معطوف داشته در اندک فرصتی خود را بهرات رسانید و بملاحظه بر مسند حکومت نشست و در ساعت حکم بگرفتن ملک با قرغه مود مصرع

آری طریق دولت چالاکیست و چستی **ممتثل** در حینیکه میرزا رستم بنیره صاحبقران و امیر سلیمان شاه با اسکندر نایره جدال مشتعل میداشتند ملک کیومرث والی قلعه تورنبا بر حسب حضوتی که با اسکندر داشت نزد ایشان رفته فتنه را تحریک میداد میرزا رستم بدو تهمت نموده او را بگرفت و پیش اسکندر فرستاد و قلعه مذکوره را بمعتمد خود سپرده خواهر ملک کیومرث را بزنی بدو داد و اسکندر ملک کیومرث را سب و خلعت داده گفت هر جا که میخواهی برو کیومرث را چون در آنولایت محل اقامت نماند بشیراز آمده داودی نزد میرزا محمد برادر بزرگتر میرزا رستم برد وی متعهد امانی و آمال او شده در صدد ترتیبش بود بعد از فوت صاحبقران بعضی مردم قفان در باب ملک کیومرث غمازی نموده چند روزی معتکف بیت الاحزان زندان گردیده در آن اثنا از انجا فرار نموده با جمعی قلندران که بکبوت ایشان برآمده بود بحوالی قلعه تو آمده بهانه دریوزه بدربان قلعه

مصاحب شده و شام در بان خواست که در را ببندد در کوشه خزید و نیمشب بر سر کوتوال رفت
دید که در و ثاق او چراغ میسوزد و کوتوال خاهر او را تنگ در آغوش کشیده و حربه برابرش
نهاده و در دم حربه را برداشت و بدانجا به هر دو رخشت و سرهای ایشانرا بدست گرفته پکی از بروج
برآمد و فریاد برآورد که ای ساکنان قلعه بدانید که منم کیومرث بن پشتون امنیت سر کوتوال
هر که نوکر و نوکرزاده منست نزد من آید که کار بر حسب دلخواه است علی الفور جمعی از ملازمان او جمع
گشتند پقته ملازمان کوتوال را از تیغ گذرانیدند چون دژ تذران پیشتر از نذر نموده بود که چون
خلاص گردد و نوبت دیگر بولایت خود رسد در رواج مذهب شیعه کمال اجتهاد بتقدیم رساند
بنابراین مردم آنجا را که تا آنوقت سنی متعصب بودند شیعه ساخته آثار صلاح و سداد در آن
بلاد ظاهر گردانید **مرانواری** چون ملک پیوسته ولایت قاین را که تعلق بامیر تتلش مولای
او داشت غارت کرده در آنجا آثار اقتدار ظاهر ساختی بنابراین تتلش از رعایای آنجا جمل کشته اهالی
آنولایت بدین پیشه مترنم بودند **بیت** شهریکه درآن شحنه ستلش باشد وانی که درآن شهر چه شورش
باشد آخرالامر بطاقت کشته بخواجه محمد ابروی توسل نموده او نیز چون از ملک آزار بسیار داشت
با او همدستان شده بدفع ملک اتفاق نمودند و با یکدیگر سوگند خوردند که چون چشمشان بر
ملک افتد حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده تا سر او را از بدن جدا نکنند از پا ننشینند العقصه
بدین نیت توجه نمودند ملک نیز با فوجی از دلاوران ایشانرا استقبال نموده در منزل فرامرزان
راه سر حس بیکدیگر رسیدند محلیکه از طرفین صفها راست شد اول کسیکه قدم جلادت در میدان نهاد آن دو
امیر که بکشتن تقدیر اسیر بودند تنها بقصد ملک آخته بر سروی تاختند قضارا دو دلک
جان ستان مهلک ارصف ملک بر تتلش دوانیده مضحک آمده از پای درآمدند **مصرع**
تا سر ننهادند بجائی ننشستند واحدی از لشکریان اسپی نرسید **بیت** درآسمان ستاره

بود بیشمار لیک رنج کسوف بر دل شمس و قمر بود ووقوع این واقعه در تاریخیست که از این قطعه
مستفاد میگردد **قطعه** زهجرت همصد و پنجاه و نه بود ربیع الآخر آن ماه مخجسته که شد
روز دوشنبه بیمه ماه تلمیش با محمد خواجه گشته **تمثیل** چون شب عید فطر سنا اثنی و
ثمانین و ثمانمایه پادشاه عالیجاه ابونصر حسن بیک آق قوینلو وفات یافت وسلطان خلیل الله
ولد اکبر او بسلطنت نشست نبا برسوء تدبیر بقصد برادر خود مقصود بیک اقدام نمود لاجرم موجب
فتنه و فساد در هیجان آمده اکثر شاهزاده های بایندری آغاز سرکشی کردند از آنجمله مراد بیک ولد
جهانگیر میرزا برادرزاده حسن بیک از ساوه لشکر کشیده بعزم ستیز متوجه تبریز شده و بعد ازانکه
در سلطانیه بر مقصود بیک پیرناک و جمعی از امرای اتراک غالب آمد بمجرد آوازهٔ حرکت سلطان
ویرانشده یعقوب بیک چلاولی نیاورده و آن غدار اورا کرفته بفرستادکان سلطان سپرد حکم
قهرمان قضا و نفتل او نافذ شد اما برادرش ابراهیم که حاکم سیرجان و بعضی الکای کرمان بود
پیش از اینمقدمات جانگداز لشکر بصوب شیراز که در انولایت میرزا الوند سلطان بایالت
آن مقرر میبود کشیده سلیمان بیک پاپنده رجلی را که از سپرداران معتمد او بود با پنصد
سوار برسم منقلای روانه داشت وامرای شیراز از اینمعنی واقف کشته بعزم مدافعه خصم را
استقبال نمودند و بعضی از ایشان در سپرپل نوبندیشان رسیده بقول صاحب جهان آرای
دو تیر بر تفنل آنسرور جهان آرای آمده بهمان دستبرد لشکری چنان زیروزبر شد و خودش
بغرم ملاقات برادر متوجه عراق شد در اثنای ترکتاز بر دست لشکریان سلطان کرفتار شده
او را نزد وی بردند و در همانروز که میخواستند که او را بهمراه ورش ملحق سازند ناکاه جز طغیان
یعقوب بیک از صوب دیار بکر رسید همکنان را انجیز چنان ساخت که همکیس بحال خویش
واکذاشت و او بواسطه همین از اینوع بلیه خلاصی یافت **بیت** اکر تیغ عالم بجنبد ز جای بزور کی تانخوانی

خدای رسد الوقایع گویند چون امیر وجیه الدین مسعود سردار با تفاق شیخ حسن جوزی رحمه الله علیه
با پنجهزار سوار بعزم تسخیر هرات متوجه امصوب شد ملک نیز با جمعی از مبارزان غوری وغیرهم که عدد
ایشان بسی هزار از میر سید بعزم مدافعه از هرات نهضت نمود و در سیزدهم شهر صفر سنه ثلثمائه
واربعین وسبعا . در دو فرسخی زاوه و محولات فریقین بهم رسیدند و یزان قتال اشتعال
یافته در صدمه اول لشکر جرار سردار دمار از اعوان و انصار ملک برآوردند چنانچه در هیچ
صدمه و نجه نبود که دلیری مغول مقتول نشده بود بهادران غور از نهیب آن واقعه نفور گشته هر سرداری
که حکمبردار تر بود سر خود را بدر میبرد و ملک که همیشه شیوه لشکر شکنی داشت جیل خود را در انیم تم
شکسته و سر رشته تدبیر گسسته دید بیت زخاری شود خسته گر دست تو بدانی که چونست
زخم خدنگ برافتاد کانت بود مرحمت درآید اگر پای رخشت بسنگ ملک متحیر
با معدودی چند از احباب و انصار بر بالای پشته برآمده مترصد لطیفه غیبی میبود لعل الله یحدث بعد
ذلک ذکرا مصراع مگر غیب دری کرد کار بکشاید ناگاه وجیه الدین مسعود را نظر بر او
افتاده با تفاق شیخ حسن جوزی با شکوه و سطوتی تمام حمله بر او آوردند نزدیک بود که از آن
عطفه عنان کوه بتاب کشته از پای درآید تا بملک و اعوان چه رسد مصراع کز صدمت
او زهم فرو ریزد کوه ناگاه نسیم فتح و فیروزی از مهب وما النصر الا من عند الله بر پرچم
رایات ملک هرات وزیده شخصی هم از مردم سپهدار نظر الله جونی نام زخمی بر شیخ حسن
زده او را از پای درآورد و شیخ حسن قبل از قتل بمیر مسعود گفته بود که اگر مرا قصد روی دهد
زنهار که نه ایستی امیر مسعود نیز حسب الوصیه از آنجا عنان عزیمت برتافته ملک مغلوب
غالب شد فرع ملوک کرت بدانکه حالا الطرف اهل خوارزم شاه فتن صاحب فتوحات
میرانشاهی گوید که درجنگی که میانه سلطان محمد خوارزم شاه و حاکم سمرقند واقع شد چون ملک

قلب خصم اشکافت و گمان مرد آنکی بطهور رسانید سلطان محمد بر بان آورد که آن غوری کرد لاجرم این اسم بر آن طبقه خوانده شد و بر ایشان اطلاق رفت تمثیل صاحب گزیده در وجه تسمیه قزوین گوید که یکی از اکاسرهٔ قدیم لشکری گنگ دلیمان فرستاده بود در صحرای قزوین صف کشیدند سپهدار لشکر اکاسره بر زمین قزوین در صف لشکر خود خللی دید یا یکی از اتباع خود گفت آن کشوین یعنی بدان کج کنگر و لشکر راست کن اسم کشوین بر آن سرزمین اطلاق رفت قزوین معرب کشوین است بالجمله ملوک کرت هشت نفر مدت حکومتشان صد و سی سال اول ملک شمس الدین محمد سی و شش سال دویم ملک رکن الدین بن شمس الدین بیست و هشت سال سیم ملک غیاث الدین بن شمس الدین بیست و سه سال چهارم ملک فخر الدین بن شمس الدین دو سال پنجم ملک شمس الدین بن غیاث الدین دو سال ششم ملک حافظ بن ملک غیاث الدین دو سال هفتم ملک مغیث الدین بن غیاث الدین سی و نه سال هشتم ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک مغیث الدین حسین دوازده سال **مرا لوقایع** بعد از فوت سلطان ابو سعید چون عالم پر آشوب شده از هر گوشه مدعی سر بر آورده بود عبد الرزاق بن فضل هشترخی سبزواری که مدتها ملازم درگاه ابو سعید میبود با دعای آنکه دفع شر اشرار میکنم جمعی با خود متفق کرد اینده روز بروز اعوان و انصار و همراهانش سمت تضاعف می پذیرفت تا آنکه هوای سروری در سر او افتاده در دوازدهم شهر شعبان سنه سبع و ثمانین و سبعمایه خود را سر بدار نام نهاده خروج کرد و در بدو حال طمع در دختر خواجه علاء الدین نموده خواست که او را جبرا و قهرا در حباله خود آورد آن ضعیفه با ضروره از او فرار نموده و عبد الرزاق بر او در خود و چه الدین مسعود را از عقب او روانه داشت مسعود چون بدو رسید آن مستوره زاری بسیار کرده او را بروح مقدس حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و آله سوگند داد

آن جوان مزدنیز دست از او باز داشته پیش برادر آمد عبدالرزاق سه از آن معلوم نموده مسعود را
در مجلس بدشنام و فحش بسیار زد و مسعود پس پس آمده چون خواری از حد گذشت خنجر کشیده
پیش دوید و شکمش را پاره کرد و این قضیه در دهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه روی
نمود و امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر سپهسالار قوم شد من بدایع المعارک امیر وجیه
الدین مسعود صاحبقران طبقه سربدار و کامکارترین آن طایفه و یگانه روزگار است بعد از ضبط و ربط
ولایت سبزوار متوجه تسخیر ولایت نیشاپور گشت در انولا طوس و مرو و نیشاپور و اسپورد و بیهق
در تصرف جماعت جانی قربانی که در سپاهیگری و کشورستانی ثانی نداشتند بود امیر مسعود
که متوجه نیشاپور شد امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا که سردار آن فرقه و حاکم انولایت
بود او را چندان وجودی ننهاده با چهار هزار سوار بمدافعه شتافت و لشکر خونخوار سربدار در یک حمله
ایشان را درهم شکسته ارغونشاه دل از نیشاپور برداشت اما چون بطوس رسید اقوام و خویشان
خود را فراهم آورده در باب رفع تطاول امیر مسعود با ایشان جانقی کرد و در آن باب گفتگو انداخت
ملک ویران شده از جانقی جانی قربان وز قورلتای پریشان محمد طوفان القصه ارغونشاه
با امیر محمد توکل که از معارف آن قوم بود گفت اگر مدفع سربداریه پسر داریم در خراسان یک ترکمان
بدر مان یافت نشود بیت از بیم سنان سربداران تا حشر یک ترک در کرخیه با یران نرسد
صلاح در آنست که عساکر اطراف و جوانب را درهم کشیده باتفاق روی بدیشان آوریم و در افنا
و استیصال انگروه تقصیری از خود راضی نکردیم همکنان بدان همداستان گشته هفتاد هزار سوار
و پیاده مجتمع گشتند ارغونشاه بیست هزار را سپهداری امیر محمود اسفراینی از راه مقرر نیشاپور فرستاد
و بیست و پنجهزار دیگر را بقلمیشی امیر محمد توکل براهی دیگر نامزد کرد و خود با بیست و پنجهزار ازده سرخ
توجه نمود مقرر بر آنکه هر سه جوقه در فلانروز در نیشاپور بهم رسیده نگذارند که یک سربدار از معرکه

کارزار سر بیرون برد امیر مسعود از انجمله صفعه جانکاه آگاه گشته با یکهزار سواره و دو هزار پیاده که در رکاب او بودند از نیشابور بیرون خرامیده در دو فرسنگی شهر لشکرگاه مقرر داشت امیر محمود اسفراینی از غایت غرور مقید بحضور سرداران دیگر نشده خواست که آوازهٔ این فتح بنام او برآید لاجرم پیش از ایشان بسیالک رسید سر آفتاب رسیده و در برابر لشکرگاه سربدار صف کشیده پیادگان سربدار تو هم بسیار بسنجو راه داده جوانستند که قرار بر فرار دهند امیر مسعود ایشانرا از آن حرکت مانع آمده فرماندار که هر یک از شما سه چوبه تیر بیندازید اگر فتح روی نمود خوب والا بعد از آن اختیار دارید بالجمله خود با سواران حمله نموده پیادها تیرباران کردند امیر سهیلی گوید نظم زا مد شد بیشه پیکرانه شد روی هوا چو سقف خانه ترکان تاب مقاومت ایشان نیاورده روی بهزیمت آوردند سربداریه غنیمت پیش از پیش گرفته مسعود پیادها را سوار ساخت و آن غنایم را بالتمام بدیشان واگذاشت چون وقت چاشت شد امیر محمد توکل نیز بدیشان رسیده آغاز کارزار نمودند لشکر سربداریه در این نوبت کوشش بهادرانه نموده لشکری چنانرا که باضعاف مضاعف زیاده از ایشان بودند زیروزبر گردانیدند و هنوز از آن ننگ وا نپرداخته بودند که ناگاه وقت پسین از جانب دیگر صدای کوركه و نفیر از غوشها برآمده زلزله در کوه و ولوله در کروها افتاد بیت از قید یکی خلاص ناگشته هنوز فی الحال بدام دگری افتادند در انمیانه تنبه بهادران شیرشکار سربداریه بیت چنان حریص بجز بند کر بکوئی حرب عزیزتر بر ایشان ز جان شیرینست چنان کارزاری کردند که از صدمهٔ آن دست معاندان از کار باز ماند و پای در وادی فرار نهادند و تمامی آن صحرا در دشت از خون مبارزان لاله زار گشت و چون لشکر جانی قربانی قضیه شکست دیگران شنیدند بیکبارگی دست و دل شکسته از هم پاشیدند و هر چند ارغونشاه خواست که پای ثبات بفشارد و فایدهٔ نداد و آن نیز روی بتیز بنوادی گریز نهاد و این نوع فتحی که هرگز بهیچیک از خوافین عظیم الشان را روزی نشده بود نصیب

امیر وجیه الدین مسعود کرد و در یکروز با شش هزار کس مجهول هفتاد هزار سوار مغول از زیر و زبر گردانید **ملیت** اگرچه ثبت بود بر جریدهٔ ایام رسوم پردلی کیو و مردی کشواد کجا حکایت آنها و قصهٔ اینها زمانه قصه ازین طرفه تر ندارد یاد اما در تاریخ سید ظهیر الدین مذکور است که امیر وجیه الدین مسعود چون در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه بر لشکر طغا تیمور خان والی جغتای غالب آمد غرور موفور بخود راه داده هوای تسخیر مازندران در ستمدار نمود و سپاهیان آن دیار سر راههای تنگ را بر زمرهٔ سربدار کرفته وهنی نا محمود بحال امیر وجیه الدین مسعود راه یافت آخر در قریهٔ مادرزمن اعمال رستمدار بدست مردم ملک کستهم کرفتار کشته بقتل آمد خواجه نیکروز سمنانی متوفی وی بدست ملک افتاده از کمیت لشکر پرسیده جواب داد که در مازندران دواب خاصهٔ امیر چهارده هزار رهب و سیصد سراستر و چهارصد شتر بارکیر بود که هر شب علیق آنها بقلم من مقرر میشده عدد سپاه برین قیاس باید کرد **مرآت البدایع** از جملهٔ معاصران امیر وجیه الدین مسعود ملک جلال الدوله والدین اسکندر بن ملک تاج الدین حاکم دیار رستمدار است واو در واقعهٔ امیر مسعود صاحب جهات و اموال کشته جاه و جلالش بذروهٔ کمال رسید ظهیر کوید شیوهٔ اکثر مردم مازندران در آن اوان چنان بود که موی سپار بر سر کذاشته دستار نمی پیچیدند اما بعد از قتل امیر مسعود آن قاعده را منسوخ کردانیده سرتراشیدند و دستار پیچیدند از جملهٔ مثلثات ملک شهر کجور و قلعه آنجاست و آنهارا در صباح روز دوشنبه بست و یکم ذیحجه سنه ست اربعین و سبعمایه طرح انداخته در اندک وقتی معمور ساخت و چون از حکومتش بست و هفت سال بکذشت بر وجه غوپ در کذشت صورت حال بر سبیل اجمال آنکه شخصی قزوینی ندیم ملک بود بسخنان شیرین دلفریب زنک کدورت از خاطر همکنان میزدود و شبی در اثنای صحبت ملک صحبتی منعقد کشت و ندیم بقاعدهٔ قدیم کلمات مضحک میکفت و اهل مجلس از آن میشکفتند ناکاه یکی از اهل مجلس

از اهل هزل ناخوشی با وکفته او نیز سخن رکیک کفت ومیانه ایشان بنزاع رسیده قزوینی با وکارد
کشیده از آنجهت مجلس بهم برآمد وچراغ فرونشست ملک از غایت واهمه برجست که بیرون رود
ناکاه سر کارد بردستش خورد یکی از ملازمانش فریاد برآورد که ملک یوزینه تیغ چکر یعنی بر روی
ملک تیغ میکشد مقارن حال خود را بیرون انداخت بیسا ولی که در بیرون بود بکمان آنکه او ضارب
ملکست ومیخواهد که بکریزد خنجری بهلوی وی فرو برد وملک از آن ضرب در دم بمرد وکان ذلک
فی سنه احدی وستین وسبعمایه **حکایت** آورده اند که چون ولد سنجت النصر بجای پدر بر نشست
در آن اوان در روز عیدی ترتیب جشنی ملوکانه داده عطای امرا وارکان دولت را بمجلس طلبیده اشته
ناکاه در آن اثنا کف دستی بپیشاعد ظاهر کشته سه کلمه بر آن مکتوب بود در دم غایب شد اهل مجلس را
از آن حیرت دست داده مع هذا صورت مسطور بر ایشان مستور مانده حل آن اشکال از حضرت
دانیال سئوال کردند وی فرمود که بر آن این عبارت مرقوم بود که **وَزَنَ فَخَفَّ وَوَعَدَ فَأَخْرَفَ**
جمع **فَرَقَ** پس حسب التماس معنی آن بیان کرده کفت ترا وزن کرد وسبک برآمد وشمارا وعدهٔ
سلطنت داد وفا کرد واسباب شوکت وهیبت شما را جمع ساخته متفرق کردانید ملک ثانیا
سئوال کرد که تفرق بحال کی تطرق خواهد یافت وی فرمود که بعد از سه روز کشته خواهی شد
واین همه زر ومال پایمال حوادث خواهد کردید وی خواست که بتدبیر تقدیر را از خود منع کرداند بنا
بر این بقصر خود درآمده یکی از خواص ارباب اعتماد و اختصاص را بر درکاه موکل ساخته کفت هر که را در
اینجا بی تقبل او مبادرت نمای وخود در آن دو سه روز از قصر بزیر نیامد تا شب چهارشنبه چهارم
بیرون خرامید پاسبان از خواب جسته شمشیر در دست وهر چند او فریاد میکرد که من فلانم فایده
نداد وبضرب تیغ پیکر او زیر وزبر شد **مَرَّ الْبَدَایِعِ** چون نوبت سرداری سربداران بخواجه
یحیی کرابی رسید مکرر اطغا تیمور خان ویرا بدرکاه اعلی دعوت کرده آنجناب جواب دوراز

جادهٔ صواب میداد در اثنای مکاتبه و مراسله بخیوبتی خان این قطعه بدو نوشت **قطعه** کردن بنه
جفای زمانه او سر مکش کار بزرگ را شواند اشت محتشر سیمرغ وار چون شوانگرد قصد قاف
چون صعوه خرد باش و فرو گیر بال و پر پرون کن از دماغ خیال محالرا تا در سر سرت نرود
صد نهار سر خواجه این قطعه در جواب نوشته فرستاد **قطعه** کردن چرا نهیم جفای زمانه را
راضی چرا شویم کار بر مختصر دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای یا مرد وار بر سر همت نهیم سر خواجه بعد از رسل و رسایل
خود با سیصد سپاه و برسم رسالت بار دوی او رفت **نظم** ملیکانیکه شیراز اشکارند پیام
خود بپای خود گذارند واز کرد راه بدر خانهٔ پادشاه رانده قضارا در درگاه بغیر از قاپوچی و فراش و
خواجه سرای و درپیش خان سوای خواجه غیاث الدین بحرآبادی و یکدو طالب علم کسی دیگر نبود خواجه
یحیی و حافظ شفائی و یکدو کس فرود آمده قدم درون خرگاه نهادند و در امور ملکی خراسان سخن
آغاز کردند سپس حافظ تبرزینی بر سر خان نازنین فرود آورد **بیت** تبرزین بخود یلان گشته غرق
چو تاج خروسان جنگی بفرق خواجه یحیی چپت دستی نموده سرش از بدن جدا کرد و در آن تاریخ
گفته اند **نظم** تاریخ مقتل شه عالم طغاتمر از هجر بود هفصد و پنجاه و چار سال در روز شنبه
از مه ذیقعده شانزده کاین قصه گشت واقع از حکم ذوالجلال وان فرقه پباک شمشیرها
کشیده بر هیچ آسنه یده ابقا نکردند و کاری چنان بزرگ را بیک جرات از پیش بردند و از هر طرفی از
خون جوانان جویها در سیلان آمد **نظم** خود گر قیم که پس از رنج و تکاپوی دراز کار زمانه کرد
دولت خواست بسامان کردد بچه ایمن شوی از عالم ناپایدار جای که بیکدم زدنش کار دگرسان کردد
دل برین گنبد گردنده منه کاین دولاب اسیاییست که بر خون عزیزان کردد بعد از آنکه
خواجه یحیی مدت چهار سال و کسری سرداری طبقه سربدار نمود جمعی رصد قصد او شدند و از جمله برادر

زنش علاء الدین و رو قتیکه وی سوار گشته بدهلیز رسیده بود برپس سرش نشته خنجری بر پهلوی او زد
و خواجه در گرمی حرب در او آویخته هر دو از استر بزیر افتادند خواجه زخمی مهلک بر قاتل زده هر دو در یکدم
از هم بگذشتند **فرع** سر برداران و وازده نفر مدت حکومتشان سی و پنجسال اول امیر عبد الرزاق
هفت ماه دویم امیر وجیه الدین مسعود شش سال و چهار ماه سوم آقا محمد تیمور دو سال و دو ماه چهارم
کلو اسفندیار یکسال و یکماه پنجم خواجه شمس الدین برادر عبد الرزاق هفت ماه ششم خواجه علی بن شمس الدین
جشمی چهار سال و نه ماه هشتم خواجه یحیی بن حیدر کرابی چهار سال و هشت ماه هشتم خواجه ظهیر بن حیدر کرابی
یکسال نهم پهلوان حیدر جشمی یکسال و یکماه دهم خواجه لطف الله بن وجیه الدین مسعود المشهور بمیرزا
یکسال و سه ماه یازدهم پهلوان حسین و امغانی چهار سال و چهار ماه دوازدهم خواجه علی مؤید هفت سال و
کسری **من التأییدات** هر سعادتمندی که در ازل مخصوص مرحمت بی انتهای **والله یختص**
برحمته من یشاء بمنظور نظر **فانظر الی اثار رحمة** بود هر تدبیر که در محاذی اغراض کشاد و
بر هدف مراد آمده یکسر مو منحرف نگردد **بیت** آسمان گر سلاح در بندد تیر تدبیر تو نهد بر کیش
مصداق این سیاق حال امیر تیمور گورکانست که از ابتدای بهار اقبال تا هنگام خزان و برگ ریزی امانی
و آمال هر حرف تدبیر که بر لوح خاطر خطیرش تاثیر کرد جمله موافق نسخه تقدیر افتاده چون قضای آسمانی بتسخیر
پذیرفت **نظم** آن مشیت قضا کز سخن او بدر آید هر چیز که او گفت چنین است و چنانست از
جمله در حینیکه باتفاق امیر حسین میرزه بهزاد غن فرمانفرمای ماوراء النهر در صدد رفع و دفع لشکر خبه که
تمامی آن ممالک را بدست تغلب فرو گرفته بودند در آمده با اندک آدمی بر سر ایشان میرفتند **بیت** ما
سوار بر سر پل سنگین با جلال نشسته بودند امیر تیمور دو هزار جوان از جمله شش هزار که در آنوقت همراه بود
گزین کرده از پیش روانشد و در سر پل بدشمنان رسیده آغاز کارزار و منیاد کیر و دار کرده از صباح تا
زوال سفیر تیر آمد و شد کرده تفسیر **وجعلناها رجوما للشیاطین** بگوش صغیر و کبیر میرساند **بیت**

ز هر سینه ناوک چنان میپرید که با ناوک از سینه جان میپرید و دلاوران بزبان سیف و سنان
مدلول کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ بیان میکردند اما چون شاهد مسا لباس مولائی وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاسًا
در برانداخت صاحبقران امر مبارزت طی کرده بکیاغتی بخود پرداخت چون لشکر خضم زیاده از آن بود که
بوساطت سفارت سهام لاله فام از عهده جواب ایشان بیرون توان آمد لاجرم مدبّر پری اندیشیده از
معارف سرداران امیر موسی پاچوتی و امیر مؤید ارلاتی و اوج قرا بهادر را بر سر پل دربرابر لشکر مغول
باز داشته با یکهزار و پانصد نفر بر آب زده بگذشتند و صباح قراول مغول امرای خود را از پی لشکر یکه
از آب گذشته بودند خبردار گردانیده شبانه که مدبر قضا بر قلعه فلک اخضر از شهب شهاب اشتها
برافروخت صاحبقران بر قلل جبال آتش بسیار کرده زمرهٔ مغول را از سخن صباح قراول و رؤیت
این آتش و دود بدماغ جان رفته مدبّر صوابی بغیر از انهزام ندیدند و صاحبقران ایشانرا تعاقب نموده
از ضرب تیغ تیز آثار رستخیز در میان ایشان انداخت و چون خواست که الکای کش که مسقط الرّاس
او بود از وجود معاندان بپردازد دویست جوان رفیق بعضی از سرداران کرده فرمود که چهار قشون
شوند و هر سوار دو شاخ پر برگ از طرفین بکمر در آویزند که شاید خصم از آن اندیشه منده گشته راه فرار
پیش گیرند قضارا آن مدبّر مواقی تقدیر افتاده لشکر آنجا نهریت رفتند جدّا صاحبدولتی که از
افروختن نار لشکر بسیار میشکند و کاهی از انگیختن غباری دیاری میگیرد **مصرع** چنین باشد دلیل
بخت و طالع و در خلال آن احوال امیر کامیاب روزی بخواب رفته او آزی شنیدند که شاه دلش
که حق جل و علی فیروزی روزی نوکر دانید چون از خواب برآمد شرط تفحص بجای آورد هیچکس را در آن حوالی
نیافت یقینش شد که آن صدا از عالم بالا بود و چون در شهور سنه ستین و سبعمائة امیر تیمور را روی
اقامت در ماوراء النّهر نماند حسب الوعده امیر حسین متوجه کرمسیر قندهار شده در کنار آب هیرمند در
خانهای تومن نکودری با امیر حسین ملحق گشته باتفاق متوجه سیستان شدند **حکایت** صاحب

قاموس میفرماید که هیرمن نهریست در سیستان که با آنکه هزار نهر از آن برمیدارند کم نمیکرد و القصه
هم در آنولا ملک قطب الدین بر سریر حکومت آنجا نشسته بعضی اقارب و اقوام با او تنازعی نمود ند ملک
بامرای مذکور توسل جسته بمین معاضدت ایشان در آن امر مستقل گردید با آنکه اصناف خدمات تقبل
نموده بود بهیچیک از آنها وفا ننمود مع ذلک در صدد گرفتن ایشان در آمد امرا از آن مستشعر شده
عنان معاودت معطوف گردانیدند و سیستانیان سر راه بر ایشان گرفته آغاز مقابله کردند و حضان
اگرچه از امرا هزیمت یافتند و امّا در اثنای حرب و ضرب تیری بر دست حضرت صاحبقران آمد
و چند عصب اصلی او را مقطوع ساخت و امرا از آنمعنی که عنان برتافته بموضع شرنو که از ولایت کرمسیر است
شتافتند و امیر حسین صلاح در توقف ندیده صاحبقران را بواسطه زخم کران که داشته خود بجانب
نعلان رفت حافظا بر و آورده که امیر تیمور بعد از رفتن رفقا مغموم و مهموم در آن ده ماند روزی در
سایه دیواری خوابیده با خود اندیشه کرد که چون دست و پای در سر کار طلب رفته و بپای همردی اجتهاد
سر رشته مرادی بدست ما نیفتاد بهمان بهتر که موجب اِطَّرِحْ فَافْرَحْ بعد ازین در گوشه شوم و
عنان ارادت بقبضه مشیت نهم نظم بدست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست بعیش ناخوش و
خوش کز رضا دهیم سزاست در اثنای یاس و نا امیدی نظر صاحبقران بر موری نا توان افتاد که
بسجد بشپار در بالا رفتن دیواری اصرار میکرد و از هر راه که میرفت می افتاد عاقبت بسعی و اهتمام بکام خود
رسیده بالا رفت امیر کامکار انموافق کار و بار خود دیده از رای سابق در گذشت و حصول امانی و آمال در
خاطر اقبال ناظر گشت آری آری بلیت در نومیدی مبی امیدست پایان شب سیه سفیدست
منها در وقتیکه امیر خضر بواسطه سوء ظن از صاحبقران رنجید امیر تیمور از وی نفور شده با امیر یزید
جلایر پیوست و او بنیروی تقویت امیر تیمور لشکر بجانب امیر خضر کشیده او را منهزم گردانید با وجود آنکه
با یزید را بمین استظهار امیر کامکار این نوع دشمن قوی مغلوب شد و از آنجا که حق ناشناسی او بود اندیشه

غدری بر لوح ضمیر نگاشته و در جستی که بواسطهٔ صاحبقران کرده بود میخواست که نرد دغائی بازد و توسن قحابت
در میدان وقاحت تازد **نظم** دوستی از هر که کمانت بود چون نکری دشمن جانت بود تبرکج البته بود کج
نشان خواه تو بر چشم چو ابرو نشان امیر کامکار آنضمون را تقریر نموده بهانه رحاف خود را از
آن مهلکه بیرون انداخت و در ساعت سوار گشته ترکش بر بالای سب در میان بست و دل بر خدای
جاودان نهاده از آن لجه هایل خود را بساحل رسانید **مرز الوقایع** در وقتیکه امیر تیمور از چیون
گذشته در بیابان خوارزم بطلب امیر حسین سرگردان بود در اثنای آن چول در سر چاه ساجع بدو رسیده
باتفاق متوجه جوق شدند تکل حاکم آنجا بر همنوئی او بر قصد آن دو امیر نامدار کرده ایشان را قاید اقبال از حیلهٔ
آن محتال واقف گردانید امیران با شصت جوان مصمون بلاغت مشحون **ومن یتوکل علی الله فهو حسبه**
را کار بسته رو در بیابان بیکران نهادند و تکل جاهل با هزار سوار بکل رسیده آتش جدال اشتعال پذیرفت و
از شدت کارزار بجائی رسید که از نهار کس تکل نپنجاه کس نماند و از شصت جوان امیران سه تن دیگر آنچه
کشته کشتند و چه بتیغ و تیر یکدیگر را زخم زده خستند آخر بعد از کشش و کوشش بسیار طرفین از هم جدا گشته
امیر حسین و امیر تیمور در آنشب بچور در چول ماندند و سه شبانروز سه ملازم خراسانی بل سه غول بیابانی
گرد از آنورطه خونخوار بکنار افتاده سوار گشته فرار نمودند **نظم** هر که سلامی کند یار نیست هر صید فرا
در شهوار نیست چون شود انگخت در این روزگار یار که او را بتوان گفت یار تا فلک از پرده
دغائی نباخت اهل زمان اهل نشاید شناخت محک مودت محل شدت است **پلت**
شد دلم خویش ز رنج خود که بد دوست فرق کردن میان دشمن و دوست صباح امیران
کامکار با وجود آن شعبدهٔ روزگار و چولی چنان بی زنهار عنان اضطرار از دست اقتدار نداده پیاده
روی براه نهادند و چون بآبادانی رسیدند بعضی از تراکمه که در آنحوالی نشیمن داشتند بعزم تاراج بر
ایشان هجوم آورده صاحبقران بنا بر کمال حمیت حرم خود او بجای ترکان آغار اکه همشیرهٔ امیر حسین بود

درچاهیکه غله در او کنند گذاشته وشمشیر کشیده براشیان حمله آورد قضارا دراین محل حاجی محمدنامی
از آنفرقه امیر را شناخته سبب کشیده او را و متعلقان او را بوثاق خود آورده شرایط خدمتگذاری بتقدیم
رسانید **میر البدایع** چون مملکت ماوراء النهر و بعضی از خراسان بمن اتفاق امیر تیمور کورکان
امیر حسین را مصفی کشت او مدار کار خود بر خساست و مکر و غدر و رذالت نهاد و چند نوبت امیر
را از خود رنجانیده میخواست بمخالفت انجامید فاما در هر مرتبه بر هنونی طالع همیمنون بخاطر او رسید
بیت چکار است این کز امینان پیش داری مکر قصد هلاک خویش داری باز در ترا مصی
خاطر امیر کوشیده بعد از انقضای اندک مدتی آنرا پس سر کرده دقیقه از دقایق بدگوهری مخل
نگذاشتی **نظم** هر که ناکس فتد با صل و سرشت تقالیب دهر کس نشود سگ مکس را
اگر کنی مقلوب قلب او غیر سگ مکس نشود از شخصی پرسیدند که نشانهٔ کریمان کدامست
و علامت لئیمان چیست گفت قاعدهٔ کریم اینست که زود آشنا کرد و دیر بیگانه همچون ظرف سیمین
که زود با صلاح آید و دیر بشکند و لئیم اینست که زود آشنا شود و دیر بنا ید همچون کوزهٔ سفال که بسهولت
آید و زود بشکند و اصلاح نپذیرد تا آنکه امرا و کردن کشان همه از حرکات ناهنجار او متنفر نموده
این ماجرا با امیر کبیر در میان نهادند و امیر را چون رشته مواصلت امیر حسین بر علت حرص
که خواهر امیر بود از هم گسسته و غبار نفار از رهگذر آن نور کوار بر مرآت خاطر سعادت ناظر نشسته بود
سر رضا جنبانیده علم مخالفت برافراشت و سیورغمیش اوغلان پنجهٔ ادکتای قاآن را
بنجانی برداشته عزیمت جانب بلخ را که محل اقامت امیر حسین بود مصمم ساخت مقارن اتصال سید
برکه که از غایت اشتهار و عظم شان احتیاج بتعریف و بیان ندارد از مکه رسیده طبل و علم
بصاحبقران داده و بر اسبلطنت نوید داد و امیر حسین چون از اتفاق امرا و قصد ایشان مستشعر
گشت بحصار هندوان بلخ متحصن شد و امیر صاحبقران حصار را در میان گرفته بضیق محصوران

غایت اهتمام تبقدیم رسانید آخر امیر حسین خواست که جانرا تبک پا از آنجا که پر غوغا بد بر برد لاجرم شبی
با دو نوکر از حصار بپایان آمده فرار نمود و شب در بلخ کهنه افتاده سر کشته و متحیر میگشت تا آنکه صبح
طلوع نموده بنجا طرش رسید که بمناره مسجد جمعه شهر کهنه متواری شود قضارا شخصی اسبی گم کرده در
تجسس آن بود چون بدانجا رسیده خواست که بر مناره رفته در خرابهای اطراف نگاه کند چون قدم بالا
نهاد دیده اش بر امیر حسین افتاده بشناخت امیر حسین آغاز اضطراب کرده عقدی در ثمین بدو داد
و وعدهٔ جاه و مرتبه نیز کرد او هم بقصد کتمان آن کرده از انجا برآمد و بکسر بملازمت صاحبقران شتافت
اتفاقا چون او را نزد حصار مشوح کشته او را در آنجا نیافتند اضطرابی در میان امرا افتاده هر یک سوار کشته
بطرفی میتاختند که یکبار شخص مذکور رسیده و خبر او رسانید صاحبقران فوجی را بدانجا فرستاد که او را
بچنگ آرند امیر حسین چون از بالای منار بتصور کار را کاه کشته از آنجا بزیر آمده در سوراخی خزید و از غایت
اضطرار کوشه دامانش بیرون ماند آخر بعد از تفحص بسیار پی او را برده داشته او را از آن سوراخ بیرون
کشیدند و بملازمت امیر رسانیدند و در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه بقصاص کیفیاد برادر کهتر و
خلائی کشته کشت وَتِلْكَ الْاَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ نظم اگر بد کنش مرد بد روزگار بکردون رسد
از شرف زهره وار زمانه زکردون بزیر آردش بفعل بد خویش بسیار دش مِرْءَاةُ الْمُتَعَظِّمِينَ
چون در شهور سنه اثنی و سبعین و سبعمائه صاحبقران لشکری با شلامیشی بهرام جلایر و امیر عباس و
خطائی بهادر و شیخعلی بهادر بجانب جته فرستاد ایشان چون بباغی رسیده صف آراستند مردم
جلایر قصد بهرام کرده خواستند که او را بگیرند بهرام امرا را از نهیغی خبردار کردانیده بدانذ شیانزاکاری
از پیش نرفت و خطائی بهادر حرفی میگفت و شیخعلی بهادر از آن اغماض نموده کوشش بر آن مینکرد
و خطائی بهادر بگمان آنکه شیخعلی بهادر سخن او را حمل بسبکی کرده است تازیانه بر اسب زده و شمشیر
کشیده تنها خود را در میان اعدا انداخته یکدو کس را بینداخت هر چند همکنان فریاد برآوردند که یکبار

صعب است مبادا که خطائی بکنی جهان پهلوان از آنجای برنخشت تا آنکه شیخعلی بهادر بکمک او رفته آن
تنگ و ریای وغارا که در رجه هیچ فسر و رفته بود بدلخوشی باز آورد **میرالمعارک** قمرالدین که از صنادید
امرای جته بود بنابر اغوا و افساد عادل شاه و سار بوغا که از ملازمت صاحبقران دگردان شده بدو پیوسته بود
جسارت ورزیده لشکر باندجان کشیده آنولایت را زیر و زبر گردانید چون این خبر بامیر رسید رایت
اشقام برافراشته عنان عزیمت بدانصوب معطوف داشت **بیت** برافراشت رایات مهر ارتفاع
که گیرد قمرالدین از آن اکتساب اشعاع وقمرالدین از آن آگاه گشته ایل اولوس خود را از موضع باشی کوچانیده خود
با چهار هزار سوار در کمینگاه غدر توقف نموده امیر بدانجا رسیده از کمیدت او وقوفی نداشت اکثر امرا
و عساکر را از مغولان فرستاده و پنجهزار سوار با بعضی امیران چون امیر مؤید و خطائی بهادر و شیخعلی بهادر
واقتمور بهادر در ملازمت امیر ماندند در آن اثنا حکایت منجر بسخن پهلوانی و بهادری گشت بهادران را
عرق مردی و پردلی بحرکت آمده از عقب دشمنان تاختند چنانچه با امیر زیاده از دویست کس نماند
سپاه قمرالدین از کمین بیرون تاخته و صاحبقران ظفر لوا با وجود کثرت و هجوم اعدا اصلا اندیشه بخود راه
نداده تغییر نیافت بلکه مضمون کلام پادشاه جهان انوشیروان بخاطرش راه یافت که در جنگ دشمن
از کمی لشکر خود نباید اندیشید که همه سپار را آتش اندک تواند سوخت لاجرم دلیران را دلداری نموده
دست اعتصام در فتراک توکل زده خود را بایشان زد و بمساعدت طالع روزافزون حضمی چنانرا خوار
و زبون گردانیده این کلام حکمت انجام کجیز و سلطان سلاطین ایامست سعادت درساعد قضاست
بیت سعادت بخشایش داور است نه در زور بازوی زور آور است وقع ذلک فی شهور
سنه سبع وسبعین وسبعمائه **میرالمکارم** یوسف صوفی حاکم خوارزم در حینیکه صاحبقران در ارزار
در برابر اپس خان نشسته بود اعلان عصیان نموده بهمچون کرک دندان طمع در مال مسلمانان تیز ساخت
و بنجاز پنهاد ربد باغ خود راه داده حوالی بنجا را تاخت **بیت** صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد

گرد با فلک حقه باز کرد اما چون دختر برادر او را صاحبقران در سلک ازدواج امیرزاده جهان گیر کشیده بود با وجود این جرات و جسارت در صدد اشقام ناشده یکدو مرتبه او را از آن حرکت شنیع توبیخ نمود آن نادان این پیچیان را متقید ساخته نوبت دیگر نواحی بخارا را غارت و یغما نمود لاجرم صاحبقران غضبان گیران مدهضوب معطوف داشته در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائه وقت تحویل آفتاب بحوت حوالی خوارزم را مضرب خیام سعادت انجام گردانیدند و ایام محاصره ممتد گشته در خوارزم عسرت تمام روی نمود در آن اثنا از ترمذ خبر بزه نوباوه بجهت صاحبقران آوردند هیر گفت ترک مروت است که یوسف در برابر مانشسته از این محروم باشد لاجرم نصیبی از ان برطبق زرین نهاده بجهت او ارسال داشت و آن نادان طبقچه را بدربان بخشید و خربزه را در خندق افکند **من اتفاقات** چون تقتمش اغلان که از نژاد جوچیخان بود در شهور سنه ثمانین و سبعمائه از نیم جان از ارپس خان گریخته پناه بصاحبقران آورد امیر گیر آنچه غایت تعظیم و توقیر است بتقدیم رسانیدند و او را بمال و رجال امداد نموده بر سر خصم فرستاد و او مکرر بدشمن برابر شده در هر مرتبه شکست یافته باز بذیل عاطفت صاحبقرانی تشبث نمود امیر مجدد او ظایف امداد و مراسم اسعاد مبذول داشته قطعا از تکرار آن ملال و کلال بخاطر خود راه نمیداد تا آنکه در یکمرتبه بوفنه فنا پسر ارپس خان با شقام قتلق بوغا برادرش که پیش ازاین بر دست لشکریان تقتمش زخم خورده وفات یافته بود بخنبک او آمده چون نیران قتال اشتعال یافت تقتمش بقرار مقرر معهود بازپشت بر معرکه کرده فرار نمود و بخارا را آب چیحون رسیده قرانجی بهادر متعاقب او رسیده و او از نیم جان جامه بیرون کرده خود را در آب انداخت و قرانجی تیری براو انداخته در بازوی او ترازو شد او زخم دار ربهنه بشنا گذشته خود را بجنگل که در آن حوالی بود رسانید از غایت بیتابی بر روی خس و خاشاک افتاده مدهوش شد و قرانجی بیشبا نرزر شرط تفحص بجای آورده چون از زیاقتش مایوس شد از عقب کار خود رفت اتفاقا صاحبقران امیر ایدکو برلاس را جهت سفارش

مراعات مراسم حنک و ملاحظهٔ لوازم وظایف ناموس و ننگ بجانب تقتمش ارسالداشت در اثنای راه گذرش
براین جنگل افتاده نالهٔ حزینی شنید از پی آواز رفت تقتمش را بر روی خاک مشرف بر هلاک یافت علی الفور
بزیر دویده سر او را بکنار گرفت و زخم او را بسته رخوت در او پوشانید و بلاقی کرم مرتب داشته در حلق
او ریخت و او چون بخود آمد سوارش کرده بملازمت صاحبقران آورد مِنَ السَّوَانِح بمقتضای کلام
حکمت انجام **پلپت** در طلب دولت و دین روز و شب تا نکنی سعی نیابی فرح من طلب الشیئ
وجد وجد من قرع الباب ولج ولج هرچند تقتمش از شکست افتادی دست امید از دامن صاحبقران
باز نداشتی **پلپت** دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد بجانان یا جان تن برآید
چون کمال سعی و اجتهاد او با وفور عاطفت و امداد و صنوف ملاطفت و اسعاد صاحبقران قرین دید
امیر مؤید کامکار نیز بموجب فرمودهٔ مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری اگر نخواستی دادی
ندادی خواست در هر مرتبه از مراتب چهرهٔ طلب او را بزیور ارشاد و خط و خال همراهی و امداد بپیرایت
و کرة بعد اخری مجدد اسباب سروری او را مرتب داشته امرای نامدار عالیمقدار همراه او کرد
که او را در سغناق بر سریر خانی نشانیده حسب الفرموده او را بدانجا برده بر تخت موروث تمکن گزیند
اما تیمور ملک پسر ارسپس خان که بعد از پدر در آنجا فرمانفرما بود همچنان در سر داشت قبچاق دم استقلال و
استبداد زده از او حساب برنمیگرفت لیکن بمقتضای سن شباب در لهو و لعب و شرب افتاده در
فکر ملک کمتر میبود و چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر امیر نامور تافت قاصدی با استعجال نزد تقتمش
خان دونوئین فرستاد که در روز زیبی توقف بر سر تیمور ملک روند و تا او را بیچک نیاورند دست
باز ندارند تیمور ملک در زمستان آن سال در موضع قراطال قشلامیش نموده بود تقتمش نیز بموجب خطاب
مستطاب که ملهم صواب بود بر سر او راند و بعد از کشش و کوشش بسیار او را در قید کشیده نهال آمالش را
بر خاک هلاک و بوار انداخت از جمله مقربان تیمور ملک انبغا نامی بدست افتاده بود پیش تقتمش او را

بکمال جلادت و وفا و حقیت ستایش کردند تقتمش در باب وی کرمتی بخاطر گذرانیده او را طلبداشته بعنایت نوید داد و البخاق زانو زده گفت در ایام ولی نعمتم بهترین ایام را بسر بردی و ایالت گذرانیده ام و از من مرحمت او بدانچه خواستم رسیده ام و بی تکلف اکنون ترا بجای او نمیتوانم دید اگر در بارهٔ من کرم میکنی بفرما که مرا گردن نزنند و جسد او را که این دم بخواری بر روی زمین افتاده است بر بالای شخص من اندازند تقتمش حسب الاستدعا او را شربت فنا چشانیده بصاحبش ملحق گردانید **نظم** هر که حق صحبت دیرین نشناخت عمر خود اندر ره ایشان بباخت گر شمری دوست کسی را شمار کو بود اندر غم و شادیت یار یار غرض گوی فراوان بود آنکه کشد رنج تو یار آن بود **مِنْ نَتَایِجِ الْکَفْرَانِ** با وجود اینهمه حقوق صاحبقران در دست تقتمش خان داشت در اندک فرصتی که جمله مدعیانش بتیسر پذیرفت در عوض حقوق عقوق قدیم رسانید و در برابر وفا جفا ظاهر گردانید و خسرو ملک سخنوری در اینمقام داد فصاحت داده **نظم** کوری من کز فلک آمد پیش چند حسان دیده ام از چشم خویش کان همه بودند بهلوی من ریزه خور خوان من چو سگ کوی من چون سرشان یافت زرفت کلاه هیچ نکردند بسویم نگاه خسرو من سوی وفا کن خرام تات شود ترک وفا پیشه نام توضیح نماند که تقتمش با وجود آن همه امداد و اسعاد نبا بر اتباع فوجی کج نهاد از سمت اطاعت صاحبقران منحرف گشته در حینیکه در آذربایجان بود رایت خلاف بر افراخته لشکری از راه در بند شیروان بخارا آب سمور و حوالی شابران فرستاد و چون خبر مزبور در مجلس امیر مذکور رشد جمعی از بهادران امداد افغانیان نامزد کرد و سفارش نمود که میانه ما و تقتمش پدر و فرزندیست در امر خبک کمال احتیاط و درنگ بجای آورید و میرزا میرانشاه را متعاقب ایشان روان فرمود چون تقارب فریقین دست داد لشکر امیر بنا بر وصیت تقلی داشتند خصمان اندر احمل بر ضعف نموده قدم جرات پیش نهادند و نزدیک رسیده بود که چشم زخمی رسد **مصرع** چو نرمی کنی خصم گردد دلیر آخر بنیروی مردی میرزا میرانشاه که متعاقب رسیده ما را از روزگار ایشان

برآمد بعضی کشته کشتند و برخی را اسیر نمودند و بدرگاه آوردند امیر پورنش ندیر ایشانرا مشمول عنایت
گردانیده رخصت داد و با وجود ظهور این قباحت هنوز سر رشته عطوفت از دست نمیداد چه گاه
بیت هر شاخ پایدار که از نست سر بلند مشکن بدست خویش که آنهم شکستنست
در شهور سنه تسعین و سبعمایه که امیر شیخر فارس مشغول بود چیرالمچی در عرض هفده روز از ماوراءالنهر
بشیراز آمده خبر آمدن لشکر تقتمش خان بدانجا معروض داشت بنابراین فارس را بدستور بآل مظفر
گذاشته بماوراءالنهر معاودت نمود و در روز پنجشنبه دوازدهم شهر صفر سنه ثلث وتسعین و
سبعمایه که آفتاب در هشتم درجهٔ دلو بود از قشلاق ناشکند بصوب دشت قپچاق نهضت نمود و عجز خان
بامرا اقتضا نموده مقرر داشت که لشکریان با آذوقه و استعداد یکساله و هریک از امرا از چهار
پاره سلاح کمان و ترکش و سی چوبه تیر و سپر و هر دو کس را سی کوتل و هر ده کس را خیمه و دو پیل و
یک دایس و یک ارّه و یک تبر و یک تیشه و یک درفش و صد سوزن و نیم من ریسمان و یک چرم
درست و یکدست دیگ همراه باشد چنانچه در وقت عرض اینها را بنظر آرند باستعداد چنین
توجه نمود چون بموضع قراغان رسید ایلچی تقتمش رسیده امیر بعد از استشارت و رهم فی الامور
بیت مصلحت از رای بزرگان کامل عقل جوی مشورت با مردم نزدیک دور اندیش کن
در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول ایشانرا گرفته روانشدند و در پنجشنبه غرهٔ جمادی الاول بموضع
سارق اوزن رسیدند و جمعه بیست و سیم بالق طالق فرود آمدند بواسطهٔ نظارهٔ دشت که
درازی آن چون امل امیدواران عریض و وسیع پیکرانست و پنهایش چون قضای ساحت آرزوی
مشتاقان بی پایان **نظم** بیتهی بغایت پرخطر خالی زراه و راهبر فی دروی از خشی اثرنی دروی
از انسی کمان دور از افق بالای او عرض فلک پهنای او کم گشته در صحرای او سیّاحی وهم و گمان
گویند طول و عرضش هزار فرسنگ در ششصد فرسنگست بالق طالق فرود آمدند فی الفور امیر فرمود که

لشکر سنگ آورده استادان چابک دست مناری برافراشتند و سنگتراشان اسم امیر صاحبقران بر
آن نگاشتند و از غرهٔ جمادی الثانی با ماءعوی نزول نمودند و چون قریب چهار ماه بود که همواره
قطع مسافت میکردند و لشکر را نیز آذوقه نمانده بود و از اطراف آن بیابان هفتاد و پنج راه آبادانی
نبود و کثرت لشکر و انبوهی حشر بکمال رسیده بالضروره عسرت تمام دست داده امیر متوجه مرمّت
حال عساکر گشته یکمن آرد بوزن انبار که هشت من شرع باشد سفصت کاسهٔ بلباق ریع گرفت و
مقرر نمود که هر کس یک کاسه آش قناعت نموده قطعاً تتماج و رشته و اماج نپزند درین باب
از اعیان و امرا مچلکا گرفتند و در اوایل جمادی الثانی طرح شکار انداخته انواع جانوران بحرکه درآمدند
و نوعی آهو در میان آن یافتند که بزرگتر از کامیش بود مغول آنرا قدغای گویند و کثرت صید بمرتبه بود
که با وجود این عسرت لشکریان بموجب خذ ما صفا ودع ما کدر بسیار برمیداشتند و لاغر را بجا میگذاشتند
وارد و از آنجا نازدانشده در خلال آنحال عرض لشکر دیده بعد از آن محمد سلطان پسر ارشد امیرزا نوزده
قزاولی التماس نموده در جمعه هفتم جمادی الآخر روانشدند و هر چند آن لشکر صحرا و دشت را طی میکردند
اصلا از مخالفان بلکه از بنی نوع انسان اثری نیافتند و هر کس را که بخبرگیری میفرستادند پارهٔ
سرگردانی کشیده بهزار زحمت عود مینمود آخر صاحبقران شیخ داود ترکمانرا که مرد دلاور کاردان
و در ریکستان بزرگ شده بود باین کار فرستاد و بعد از دو شبانروز الاچوقی چند دید در پس پشته
نهان گردیده صبح که ترک فیروزروز از کمینگاه بروز کرد نظم چو زنگی شب دید روی سیاه
در آئینه عالم آرای ماه زدار فرستر آئینه را بر زمین بخندید ناگاه صبح از کمین یکی از
انطایفه بمهمی میرفت شیخ داود او را گرفته نزد امیر آورد و بعد از آنکه از او خبر پرسیدند گفت مرا از
خان جزی نیست اما چند روز است که دو سوار در جنگل که نزدیک منزل ماست آمده اند و آنجا میباشند
امیر چند بهادر را فرستاد که دو کس را از ایشان با آن الاچوقها همراه آورد چند نفری از ایشان را

گرفته آوردند و خبر تقتمش بواجبی از ایشان معلوم شد و کوچ کردند دوشنبه بیست و چهارم جمادی
الثانی بکنار آب تنق رسیده صاحبقران از سر گذر مقرر آن نگذشت و ببالای آب رفته عبور
نمود و شش روز دیگر طی مراحل نموده بکنار آب سمور رسیدند و قراول صدای غلغله دشمن شنیده
بامیر خبر فرستادند محمد سلطان یکی از دشمنان را گرفته ارسالداشت از وی خبر تقتمش بوضوح انجامید
قدغن شد که احدی از قشون خود جدا نشود و در شب آتش نیفروزند و در وقت کوچ هر کس بیل
خود روان شود و در روز دوشنبه غرّهٔ رجب از آب یک بگذشتند و در آنجا خبر بودن تقتمش
در قره کول متحقق شد در آن اثنا امیر انکوتمر مهردار که بزبان گیری رفته بود کشته شد و چون قریب
شش ماه بود که بصوب شمال متوجه بودند در آن اثنا بمحلی رسیدند که پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح
صادق ظاهر میشد القصه در روز دوشنبه پانزدهم رجب در موضع قندرخه مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ
يَلْتَقِيَانِ هویدا گشته جنگی دست داد که چشم سپهر پر آن نوع واقعه ندیده بود و کوشش زمانه مثل
آن داستان وافسانه نشنیده نظم آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ و تیر آسمان
در اضطراب آمد زمین در اضطرار از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه آرتفع همچو بجوش
آمد زمین کارزار پیدلان از سیم مرکب و پردلان از خرص نام این کریزان همچو توسن وان
کدازان همچو مار مشهور است که در وقتی چنان که آفتاب عالمتاب از غایت صعوبت آن
قضیه هولناک بتباب گشته در پس چادر سحاب متواری شدی شیران بیشه کارزار یعنی
لشکر جرّار امیر ظفر شعار بزیر دویده آغاز نصب خیام و بنیاد طبخ طعام کردند لاجرم مخالفان را
که تا آنوقت با خود خیال خام می پختند دو حسرت بدماغ رسیده و یک غرور شان از جوش
نشست و اطناب خیام انتقامیکه برپای کرده بودند از باد آنواقعه چون تار عنکبوت گشت فوجی
از ارباب عمایم تخصیص سید برکه داماد و شیخ احمد جام که همراه بودند سر ها برهنه کرده دست بدعا

برداشته بودند چه اگر اندک شکستی واقع شدی متفنی از چپک آن کفار سبع آثار و از پیدائی ناپیدا گران آن تیغ خونخوار جان بدر بردی حق جل و علی بر آن زمرهٔ مسلمانان رحم آورده بموجب مژدهٔ روح افزای اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ حق بر باطل غلبه کرده با آنکه جنود نامعدود کفار تاتار دو برابر عساکر نصرت آثار اهل اسلام بودند هیچ پیر مویدمن عند الله بمحض تائیدات آسمانی ان نوع لشکر را در جای چنان که منزل و مأوای ایشان بود والاغان آسوده داشتند زیر و زبر کرده بیدند تا بر عالمیان ظاهر گردد که فتح و ظفر و فیروزی منوط بلطف کردگار است نه بکثرت لشکر جرار بیت شب تاریک و دستان خدای می تابد چو روز رخشند این سعادت بزور بازو نیست تا تبخشد خدای نبخشنده کونید از جملهٔ غنایم آن سفر خیر اثر خرگاه موسوم بگوترجه بود که در محل نزول و استقال از آن از هم نمیگشادند بلکه همچنان بر کردون بسته روبراه میدادند و هر یک از اعیان و رجال منزلی با ماه چکل هم آغوش بودند پر حمت رکوب و راندن مرکوب بمقصد رسیدندی سوارش بر آمدن بر توسن مطلوب بود و راندنش بر اندن عیش و حضور بر وجه مرغوب حرکتش نزدیک سکون و راندن تابع کردون بر قلمون بیت علی الدوام بود چون سپهر در حرکت ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار عوض تازیانه تحریک زلف جانانه و بدل پای کوفتن دست بازی با یار همخانه بود کردون کردان بکام کس نه بنیان کم گردیده و سمند بدلجام دوران بزیر ران هیچکس از اهل ایام چنین نیازمیده بیت هر که را چون تو تخلوت چمن آرائی هست یاد نارد که دگر باغی و صحرائی هست قاعده هیئت پیکر آن بود که هفت صف لشکر ترتیب میداد و خود با سپاه اشخابی بطرح می ایستاد و از هر طرف که تصوری بظهور میرسید تدارک آن میکرد چنانکه مولانا عبد الله هاتفی در باب همین خنبک در تیمور نامه میگوید بیت بر آن هفت صد سکندر اساس مهندس شده هفت اختر شناس و در این خنبک نیز هفده هزار کس انتخاب کرده ایستاده بود تقمتش منک بجلالی اول حمله بر دست راست لشکر هم

که در عهدهٔ اهتمام امیرزاده عمر شیخ بود اورا دهر چند کوشش نمود که در آن رخنه کرده آثار تسلط
خود بظهور رساند میسّر نگشته از آنجا بازگشته بر بسیار سپاه اسلام که از آسته بخیل و سپاه سلدوز
بود حمله برد و هر چند ایشان حوانستند که بمدد سیف و سنان و بلارک جان ستان مانع اند بجمله
ستیز شوند نشد و بحملات پی در پی رخنه در میان ایشان کرده خلقی کثیر را بقتل آورد و از ایشان
گذشته در عقب سپاه امیر کشور گیر صف آرا آسته ایستادند در این حالت صاحبقران با آن سپاه کینه
خواه که در ظلّ رایت خود جمع کرده بود متوجه دفع او شد تقتمش چون چشم بر علم ظفر پیکر امیر مذکور افتاد
عنان از معرکه برتافته راه گریز پیش گرفت و حق بر باطل غالب آمد لشکر اسلام بدانقوم از دین بیگانه
ظفر یافتند و اهل و عیال و مال و منال ایشان عرصهٔ تاراج شد کفران نعمت باعث زوالست و موجب
انتقال ملک و مال ایضا صاحبقران نوبتی دیگر در هفتم جمادی الاوّل سنه تسع و سبعین و سبعمائه
از راه دربند و شیروان بعزم استیصال تقتمش خان بجانب دشت قبچاق رفته در کنار آب سمور
عرض لشکر موفور دید که کمیر لشکر در دامن کوه البرز و کمیر در کنار آب مزبور که ما بین پنج و فسنک است
بود و چنان مجمعی کسی در ایران و توران بعد از هجوم رجوم چنگیز خان هرگز ندیده بود ملیت ای
سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک فی یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک باجمله
در کنار آب اترک آن دو بحر ستر ک بهم ملاقی شده و حجد و شامت کفران نعمت شامل حال تقتمشخان
گردیده بالکلیه از هم پاشیده روی بوادی فرار آورده از پس شمشیر قاتل و از پیش آب خونخوار ایل
تقتمش با معدودی چند حیران و سرگردان بجنگل گریخته پیکارکی دل از ملک برداشت و در این نوبت
لشکر امیر بدانجا رسیدند که نوبت اول تا بدانجا آمده بودند و در این نوبت تمامی ایل و الوس دشت
قبچاق و تمامی بلاد شمال بتخصیص بلاد ماحرود او کلک و الآن و باشقرد و قومان و چرکس و اردس و
مسکاو و قراسپس و ارس جق را نهب و غارت نموده اکثر کفار آن دیار را بتیغ جهاد بگذرانیدند و سرای

حاجی ترخان بر ساحل رود اتل واقعست و سه جانبش حصار منیع دارد و یکجانب آب مذکور است
آورده اند که در زمستان چون آب یخ بسته شود یاغی باسانی در آنجا در می آید لاجرم آن طرف را
بیخ حصار کنند بدین تیره که پارچهای یخ برهم چیده نماز شام آب بر آن پاشند که یکپارچه شده در زمان
بر آن نشانند و بیاردی اصل متصل ساخته بدان بلندی برآرند مرآت الوقایع در این جنگ
امرای جوجی خنک صعب کرده اکثر لشکر ختای را از مورچل خود راندند و صفها بهم برآمده کار بجائی رسید
که خنک بامیر تیمور رسیده بر سر او هجوم آوردند و کسی جان در قلب نمانده بود شیخ نورالدین بیاد بوغا
مرو اشکی کرده غرابه از خصمان گرفته آورد و در پیش امیر کپسر داشته خود با ملازمان و اقوام پیاده شده
سوگند اشتی کردند و یکیک از امرا و ارکان دولت نیز پیاده شده تیر باران نموده خصم را باز داشتند
چون شاهزادگان و امرا که در اطراف بودند واقف شدند یکیک با قشون و لشکر خود آمده بر سر امیر جمع شدند
و باز صف لشکر قایم و مستحکم شده بعد از انکه خصم را بنوک پیکان جوشن شکاف سوراخها در شکم و ناف
کرده بودند باتفاق حمله برده غالب آمدند در اینمرتبه آنچه در حوالی دشت قپچاق و حوالی و حواشی آن
بود بتاراج رفت و امیر تیمور بواسطه این جان سپاری شیخ نورالدین را منصب امیر الامرائی از
کل طوایف ختای سربلند ساخت و عزت و احترام او بدرجه اعلی و مرتبه قصوی رسید مرآت البدایع
چون در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمائه امیر از راه همدان متوجه اصفهان شده در اواخر شوال
بر ظاهر شهر نزول کرد عظای سادات و فحول اکابر و قضات باستقبال شتافته طوعا و کرها مال
امانی قبول کردند و محصلان بجهت وصول آن بشهر در آمده آغاز مطالبه کردند و کار بجائی رسید
که ترکان بواسطه طلب وجه مزبور متعرض مسلمانان گشته علی کجه بانام شخصی از آهنگران طبرستان
نواخته جمعی از رنود و اوباش بیش آن قلاش جمع آمدند و بوثاق تحصیلداران شتافته ایشانرا
و کسانی را که جهت داد و ستد بشهر آمده بودند قریب سه هزار کس را از تیغ گذرانیده امیر نماز خفتن

از اینحرکت خبردار گشته بدروازهٔ طوغچی راند و ابطال رجال متوجه بارد و حصار شد تا صباح با عوام و اوباش تلاش میکردند صباح دوشنبه پنجم ذیقعده حصار مسخر گشته از موقف سیاست حکم تقتیل عام و قعشد بروایت اقل هفتاد هزار نفر بقتل آمده حسب الفرموده از سر منارها برافراختند و در مطلع السعدین مذکورست که از دروازهٔ طوغچی تا قلعه ترک که نصف دیوار حصارست بیست و هشت مناره و در هر مناره یکهزار و پانصد سر مرتب داشته بودند و در نصفی دیگر هم ترتیب داده بودند اما کمتر و جمعیکه روز در سفولها کریخته بودند شب بیرون آمدند و خواستند که خود را بجائی رسانند

نظم جمعی از و اماندگان موج طوفان بلا فوجی از سرگشتگان تیه ظلم روزگار قضارا آنشب برفی بارید ان گرفت و پی قدم ایشان نمایان گشت روز دیگر از پی ایشان رفتند و هر جا که متواری شده بودند پیرون آورده از پی دیگران روان کردند من نوادر الاتفاق صاحبقران در شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه بعزم تسخیر عراق عرب توجه نموده صبح شنبه بیست و یکم ماه مذکور ببغداد رسید سلطان احمد والی آنجا از همگنی واقف شده ازده جله بگذشت و جسر را بریده چون اثر لشکر نیافت دیده پشت داده بطرف حلّه بدر رفت امیر فوجی از امرا را از عقب او فرستاد و ایشان ایلغار نموده از فرات بگذشتند و در دشت کربلا سلطان احمد رسیدند چون در آنوقت متجمل رانده بودند چهل نفر نوئینان امیر بودند و با سلطان احمد دو هزار سوار جرار همراه از آنجمله دو بیست جوان برگشته حمله بر ایشان آوردند و امرا بر دیده مخالفان از خم سهام حوادث انجام یک تیر پرتاب باز دوانیدند و چون ایشان پشت دادند بهادران سوار گشته تعاقب نمودند ایشان باز گردیده حمله آوردند و لشکر منصور بدستور پیاده شده معاندان دیو نشانرا تبدیر صایب سهام نصر عواقب فَاتَّبَعُوا شِهَابٌ ثَاقِبٌ رو گردان ساختند بیت خدنگ از سینه جان میکرد غارت کمان میکرد دش از ابرو اشارت نی ناوک نوای زار میکرد نوای او بدلها کار میکرد نوئینان

همچنان سوار کردیده بدنبال ایشان شتافتند و آن گروه بشتاب آمده دراین نوبت بروجهی عطفهٔ عنان غربیت کردند که امرا را مجال فرود آمدن نشده بالضروره درهم آویختند و طرفین دادمردی دادند اما چون همیشه نصرت و اعتبار شعار لشکر جرار امیر نامدار بود بمقتضای وَاِنَّ جُندَنَا لَهُمُ الغَالِبُونَ وَاِنَّ مِنکُم لَمَن یُثَبِّطُونَ صَابِرُونَ بغلبوا مِائَتَینِ یکن نسیم ظفر بر پرچم رایات نصرت آیات نوئینان وزیده حریفان عنان بادی فرار معطوف داشتند و ایشان سالما غانما مراجعت نمودند **نظم** لشکر غرم ترا آمد علم لانصرف در مقام کسر از نش فتح شد قایم مقام لیکن در اندشت بی آب از غایت شدت حرارت آفتاب متاب کشته پلت زبس کاقتاب از هوا یافت تاب دل سنگ میسوخت بر آفتاب از کمال تشنگی بطاقت شدند **نظم** در دشت دلم آه چنان شد که ز گرمی مرغان خذنک تو کشوذ دماهنا بالضروره هریک از پی آب روانشدند اسباح اوغلان و امیر جلال حمید که از اعاظم جوجی نژادان و معارف نوئینان بودند جمعیرا استعجاص آب فرستادند و آنجماعت بعد از سعی و اهتمام تمام دوشرت یافته بدیشان رسانیدند اسباح اوغلان حصهٔ خود آشامیده تشنگی او بدان تسکین نیافته جلال احمد را گفت حبته لقد از تشنگی بنجواهم مرد اگر حصهٔ خود و همین نقعه فرمائی هر آینه نام تو در جریدهٔ ارباب طُوبیٰ لَهُم وَحُسنُ مَاٰبٍ مرقوم کردد امیر جلال گفت دراین باب از فصاحتقران کامیاب حکایتی شنیده ام حکایت گفت یکنوبتی عربی با عجمی رفیق شدند و در بادیه بدنیکونه مایه فسرده ماندند اتفاقا عرب را قدری آب مانده بود عجمی بدو گفت جوانمردی و مکرمت عرب شهرتی تمام دارد چه شود اگر شربتی آب مرا از ورطهٔ هایل ممات نجات دهی و رقبهٔ اهل عمر ابر بقه منت خود آوری عرب بعد از تامل گفت اگرچه یقین میدانم که این مکرمت مستلزم عدم منست اما بهیچوجه رو نمیدارم که بموجب حافظوا علی المروة و لو کنتم فی الحریق این فضیلت موروثی از ما ساقط کردد پس افنای ذات برابقای صفات اشیا کرده آب بدو داد و دل بر هلاک نهاد **نظم** بهر رفیق ترک سر خویش کو بکو هر کس کرد طریق محبت

زند قدم باشد حرام دوستی و مهرپروری کو در وفای دوست کند فکر از عدم غرض که من نیز بمثل آنحضرت عملنموده حق برد و دمان جوجی و چنگیز خان ثابت میکردانم بشرط آنکه چون بمجلس صاحبقران رسی از جانبازی ما یاد آوری و این حکایت را بر صحیفه تاریخ نگاری اسباح اوغلان قبول کرد و امیر جلال دل بر استیصال نهاده آب را بدو داده او را که بسر حد هلاک رسیده بود خلاص ساخته و خود نیز همین آن مکرمت از آن لجه ها یل بساحل رسید بیت میل کسی کن که وفا کند جان هدف تیر بلایت کند بهر چنین دوست که جانی بود دوستی جان زکرانی بود تمثیل در بعضی سیر از حدیقه بن عدی منقولست که در غزای تبوک بعضی از اصحاب از فقدان آب عزم شهادت یافته از این خاکدان تخت تراب شتافتند و من در آن اوان قدری آب بچنگ آورده بودم نزد پسر عم خود بردم و او از غایت تشنگی مشرف بر هلاک شده بود و را که شم آب میخواهی گفت که مصرع تشنه در خواب بجز آب نه بیند هرگز چون قدح را در دست گرفته خواست که بپاشامد بیکبار یاری در آنحوالی از غایت بیطاقتی آهی بر کشید و وی اشارت کرد که آب را بدو ده چون آبرا نزد وی بردم دیدم که هشام بن العاص است که از فرط عطش نفسش بانقطاع رسیده وی چون خواست که آبرا بگیرد دید که یکی از دو فور پستانی بر روی خاک افتاده چون ماهی از حسرت آب می طپید مرا گفت اول این را بده نظم پیش یکی رفت که این را بگیر شربت حیوان خور و تشنه بمیر از طرفی کرد اشارت بیار کوست ز من تشنه تر او را بسپار چون سوی او برد چنان کو ثری کرد روان او بسوی دیگری حبت چنین هر یک ازایثار خویش مرگ خود و زندگی یار خویش تا نبرد یک آن کس رقم از هم گذشته بود برگشتم چون نبرد یک هشام آمدم او هم جان تسلیم کرده بود چون از ایشان در گذشته پیش پسر عم آمدم وی نیز بگوار رحمت حق پیوسته بود بیت هست جواهر ز درم صد هزار کار چو با جان فتد آنجا تکار

حکایت از شعبی منقولست که گفت ابنای هر پیش ازین بنا بر صلابت دین بایکدگر معاشرت برنهج صدق و سداد و صفای خاطر و حسن اعتقاد میکردند چون شکوه دین مبین بکمر نیه ضعیف و خوار و بی اعتبار شد اخوان زمان بر شیوهٔ مردی و مروّت و وفا قدوهٔ خود ساخته بایکدگر بمروّت سلوک میکردند اکنون که اساس مروّت و وفا متزلزل گشته اهالی روزگار شیوهٔ غیر مرغوب اخوان الزمان جواسیس العیوب را منظور داشته مدار بر خدعه و فریب نهاده اند زود باشد که ازین نیز بدتر گردد **بیت** شد محو از صحیفه دوران خط وفا یا خود برون بود چنین نقش دلربا خوش گفت یکدو حرف دلا زیرا آنکه گفت منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا گویا نبود با خبر از اینزمان که گفت زیشان دو نام ماند چو بسیمرغ و کیمیا ورنه دراین زمانه که ما ئیم اندراو نمام و نشان نماند ازایشان بهیچ جا

مزالبدایع چون میرزا سپهر محمّد بن جهانگیر بن صاحبقران شهر ملتان را محاصره نمود بعد از شش ماه منحرف گردانید در خلال آن احوال پشه کار اوست داده موجب اختلال حال ملازمان گشت چنانچه اکثر الاغان ایشان از روش حیات باز ماندند و شهزاده از ظاهر شهر بدرون نقل فرمود و حکام و سرداران هند که از اطراف نزد وی آمده بودند خیالات فاسده کرده سر برزده فرار نمودند مقارن ان احوال خبر توجه صاحبقران بدآن دیار شایع گشت و شهزاده با ملازمان بعضی پیاده و بعضی کاوسوار باستقبال جد نامدار شتافته بعد از شرف دستبوس پیشکش فراوان بنظر صاحبقران کشید و فور پیلاکات و تنسوقات بمرتبه بود که جمعی کتاب دو روز آنرا بقلم میگرفتند بعد از آن چون اسقاط دواب ملازمان شهزاده بر رای جهانکشای پرتو انداخت متوجه مرمّت حال و احوال آنجماعت شده در یکروز موازی ده هزار سر اسب بایشان موهبت فرمود **حکایت** چون صاحبقران فی اختشام در شهور سنهٔ ثلث و ثمانمایه

برقوق حاکم مصر و شام را در ظاهر دمشق منهزم کرده بنده تمامی اثقالات را بغیر تعرض درساورده نظم
چندان بود سیاهی احشام شام را کز خاوران کند نزک صبح تاختن درآن ایام که ظاهر
شام مضرب خیام نصرت انجام امیر صاحبقران بود فتوح حاکم آنجا را تدبیری بخاطر رسیده چون
شنیده بود که سخنان مشایخ و اهل صلاح را در مزاج امیر تاثیر تمامست بنابراین حضرت شیخ رزاق
عراقیرا باده فدائی که هریک دشنهٔ زهرآلود با خود داشتند برسبیل رسالت نزد حضرت صاحبقران
ارسال داشت مقرر برآنکه چون دست یابند کاری پیش برند شیخ در قفا از روی تهور بملازمت
شتافته باآنکه چند نوبت فرصت یافتند بنابر کمال حفظ الهی دست خطا بادنتوانستند کرد تا انکه خواجه
مسعود سمنانی که از وزرای صاحبقران بود بقرینه همعنی را تفرس نموده ایشانرا کرفته شرط تفحص بجای آورند
دشنهای زهرآلود از میان ساق موزهٔ ایشان ظاهر شد و شیخ معترف بخدعه کور شده بهمان
خنجر زهرآلود پیکر وجود او را وداع فرمودند نظم خار هرکه کید که بدخواه براه تو نهاد خنجری
کشت که خود بر جگر وی نخلید درآن اثنا برزبان الهام پاسان سمت از پیراهی اهالی شام اهل صاحب
کفر و ظلام که در ایام بنی امیه لعنهم الله با اهل بیت صلوات الله علیهم کرده بودند کذشت لاجرم لشکر
بعزم تاراج و یغما روبشهر نهاده منج بر دیوار و کاه بر جدار نکذاشتند و چون خانهای آنجا را چند
طبقه از چوب مرتب میدارند در حالتی چنان بمقتضای انّا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم
آتش در خانهای ایشان افتاده همکنان را پروای اطفای آن نبود از یکسو برق غضب الهی میجهید
از یکطرف آتش جهانسوز در منازل ایشان افتاده شعله بکرخ اثیر میکشید عاقبت شامت
اعمال ناشایست بدیشان رسید جزاءها کانوا یعملون پلت کر زانکه بدکنی تو مپندار
کان بدی کمردون فرو کذارد و کیتی رها کند قرض است فعلهای تو در روزکار تو در
هر کدام روز که باشد ادا کند و امیر شاه ملک حسب الامر بحفظ مسجد بنی امیه مامور شده هرچند

سعی میکرد نتیجه گیرد تا آنکه منارهٔ شرقی که تمام از سنگ مرمر بود خاکستر شد و منار غربی که بلسان نبوّت مذکور بنار بیضا بود وعدهٔ نزول حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر آنست سالم ماند حال آنکه اصلش از چوب و ظاهرش پیچ اندوده اند و چون بواسطه منقوشی در ایام و دینار حکم شده بود که زر تمام عیار مسکوک سازند در اندک زمانی عساکر نصرت معاصر چندان نقره و طلا بدار الضرب برده و بازار آورده بودند که مبلغ ششصد هزار تومان تبعای آن محصول میشد و با وجود وفور چهار پایان لشکریان افسته فاخره ریخته نقره و جواهر بار میکردند **حکایت** در سنه ثلث و ثمانمایه مذکور در حینیکه صاحبقران بتسخیر بغداد اشتغال داشت موسی نامی از طرف ماوراء النهر رسیده از جانب محمّد خان جهانگیر اخبار دلپذیر بموقف عرض رسانید و چون در آنسال در کان بدخشان قطعه لعل آبداری که بوزن یکصد و بیست مثقال بود مربی آفتاب جهانتاب بصد خون جگر در صمیم کان پرورش داده بلپت کوبند سنگ اصل شود در مقام صبر آرمی شود ولیک بخون جگر شود حاصل کشته بود شهزاده آن جوهر بی بهارا بادیگر پیلاکات و تحفهٔ انفاد درگاه معلی گردانیدند و موسی در حین فرصت انهارا کذرانیده همکنانرا از دیدن آن در یگانه که دال بود بر کمال قوت طالع صاحبقران عدیم المثال حیرت دست داده بدین دلپت متّرنم گشتند بلپت سالها باید که تا یک سنگ اصلی زافتاب لعل کردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن قرنها باید که تا صاحبقرانی چون اویس یا چو سلمان بندهٔ از فارس خیزد یا قرن **پنجسه** در جواهرنامه مذکور است که در قدیم الایام کان لعل چون مکان عقا و کبریت حمرا پنام و نشان بود تا آنکه در بدخشان در زمان یکی از عباسیان زلزله شدیدی دست داده مصداق مؤدای وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا هویدا کردید و در خلال آنحال در یکی از جبال آنجا که از امکنان خوانند سنک سپیدی که دعای لعلست بصفحه ظهور رسید فاحرم

شرایط تفحص تبقدیم رسانیده کان نهان اشکارا و عیان کشت میرالبدایع چون
امیر بی نظیر و همال و یکسال صبح اقبال فرمان ده مصر و شام را بشام زوال رسانیده آن بلاد را
لگدکوب عساکر پیاد کردانیده و بغداد را بسر پنجهٔ قهر و غلبه مسخر و مفتوح ساخته قتل عام تبقدیم رسانید
چنانچه در آن دیار از دیار اثر نگذاشته و زمستان در قراباغ قشلاق کرد در آن اثنا ارادهٔ تسخیر روم
از خاطرش سر زد امرا و ارکان دولت اینمعنی را کاره بودند بتوسط مقربان معروض داشتند که اکنون
شش سال شد که همواره جریک در زحمت یورش و تشویش خبک و جدالند و عرصهٔ روم مملکتی است
عریض و پادشاه آنجا را نسبتی بدیگر سلاطین نیست چه از کمال ابهت و کثرت و عدت و حشم از سایر
قیاصره و جبابره ممتاز است و نیز مظنهٔ اهل نجوم آنست که لشکر خفتیار از یورش روم بیم ضرر است
صاحبقران چون آن یورش را باخود مصمم داشته بود از آن سخنان اعتبار نکرده بنا بر رفع غایله امرا و
نوئینان مولانا عبدالله لسانرا طلبیده حقیقت سئوال کرد مولانای مذکور که در شهور و سنین
چون او شهابی از افق هنرشناسی طالع نگشته بود **نظم** همه پرسیخ فلک جدول بجدول باصطلاب
حکمت کرده بدحل معروض داشت که ذو ذوابه در برج حمل ظاهر میشود چنانچه از آخر روز تا اندک
شفق نمیماند و حکم آن در رسایل استادان این فن تخصیص مولانا محی الدین مغربی مسطور است و آن تسخیر را
بمجلس آورده در آنجا مرقوم بود که ذو ذوابه در برج حمل است برآنکه لشکری از جانب مشرق بروم
مستولی گردد و والی آنجا اسیر شود و لاجرم اینمعنی صاحبقران را خوش افتاده باستصواب رای صواب نما
و مقتضای **اَلْفَرِیضَةُ ثُمَّ وَاْمُرِ السَّحَابَ** آن نیت را بامضا رسانید و روز یکشنبه هشتم شعبان سنه
اربع و ثمانمایه موافق روز نوروز سلطانی رایت میل از حوالی یورت قشلاق قراباغ بعزم تسخیر ولایات
روم توجه نمود **بیت** شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل عامل نامیه را باز فرستد بعمل
اول فتوح از قلعه کماخ که کمند تسخیر خواقین صاحب تدبیر بشرفات کاخش نرسیده است کرد آن قلعه را

که از امّهات قلاع آنولایت و بذروهٔ کوه منیع واقعست که و هم تیزتک در ارتقای معارج آن چند نوبت بنسبک تفرقه برآید و نفس طایر خیال سبک بال از عروج بر بروج فلک مثالش تنبک آید

نظم بر چهار ارکان او ار سبع سموات طباق نردبانی کرکند ترسپ عقل دوربین ناید از پشتش
که پا بر کوشهٔ بامش نهند گر شود ان سبعه اش سبعین و این چار ار بعین القصّه آن حصن حصین
چنین بر اکه قاضی امهر کوید بیت سپهر فقش پلنگی درو چو البرز هر پاره سنگی درو و بعد
من قال سخود فرو شده صد بار عقل دوراندیش که تا کمند نظر چون بر آن توان افکند
علو کنگرهٔ آن بغایتی برسید که آسمان را از چشم اختران افکند زمرهٔ از مبارزان امیر کبیر قلعه را
بسر پنجه قهر و غلبه تسخیر کردند و بموجب الفاتحه امّ الکتاب **مصرع** سالی که نکوست از بهارش پیداست
پیکر ظفر از عرصهٔ دلها جلوه کر کشت صاحب ظفر نامه کوید از غرایب آنست زمین آنست که هر سال در
فصل بهار سته روز متوالی صغار طیور مثل بچه عصفور که از نو پر بر آورده باشند از هوا فرود می آیند
و اهالی آنجا آنرا جمع نموده نمکسود میکنند و در اوانی و ظروف ذخیره میسازند و هر چه در آن سته روز
کرفته نمیشود پرش بزرک شده میپرد و بالجمله در روز جمعه نوزدهم شهر ذیحجه سنه مذکوره آفتاب در
ششم درجه اسد در حوالی انکوریه با ایلدرم بایزید مصاف دست داده غالب آمد و او را وقت
خفتن شب شنبه دست بسته نزد صاحبقران آوردند و مضمون اَصْبَحْتُ اَمِیرًا وَ اَمْسَیْتُ اَسِیرًا
در باب او بظهور رسید **نظم** تاب تو صد هزار سلاطین نداشتند قیصر چکونه دارد و فغفور
تاب تو و در ظفر نامه مسطور است که چون مصاف میان این دو لشکر عظیم واقع شد اول کسیکه با
قشون خود حمله کرده خصم برابر خود را متفرق ساخت قراعثمان بایندری بود و قیصر پسری داشت
موسوم بکبر شیخی که در جلادت بر برادران تفوق داشت از دست راست قیصر و سپر لاپس فرنجی
از دست چپ او با ده هزار فرنکی که جبّهای ایشان از فرق تا قدم آنچنان بهم کیر مربوط و مضبوط

میشود که بغیر از قفلی که قریب بساق پای ایشانست از جای دیگر نمیتوان کشاد کوششهای بهادر آ
کردند آخر کرشیخی بمردم خود گفت که مردم روم حریف این سپاه نمیتوانند و هزیمت کرده بدر رفت
و سپر لاس فرنجی نیز تا قریب شام کوشش نموده او نیز مغلوب شد در اینحالت قیصر بلندی برآمده
نظاره برچپ و راست لشکر خود کرد دید که اکثر کشته و بسته کشته اند و کار از دست رفته چندان
کوشش نمود که شام نزدیک شده راه گریز پیش گرفته بدر رفت امّا روز دیگر اسیر شده بنظر صاحبقران
آوردند **حکایت** در رساله دیدم نوشته بود که در وقتیکه ایلدروم بایزید را دست بسته پیش
محمود خان که میرسپر او را از نسل اوکتای خان بنجانی برداشته بود آوردند میرسپر بدو بنظر مرحمت نگریسته
گفت هرچه کردی بخود کردی ندانسته **بیت** هرکه با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را
رنجه کرد حالا دغدغه بخاطر خود راه مده که لشکر ما فحیکه وهب متان بمن کرمت کرده هیچ بدی بتو
نمیرسانم و قیصر روی تضرّع بخاک نهاده بخناه خود معترف شد و بعرض رسانید که سته پسر من موسی
و عیسی و مصطفی در این خبک بوده اند از مرده و زنده ایشان خبری ندارم امیرسپر جمعیر اطمینان نمود
که تفحص کنند موسیرا که گرفته بود پیش ایلدروم آوردند و عیسی و مصطفی جان بتبک پا بدر برده بودند
من اللطایف در شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمایه صاحبقران پای تخت هلاکو خان را که از
باد کوبه یکشبروزه راه تا بغداد و از همدان تا روم باستن اولاد خویش میرزا امیرانشاه تفویض فرمود
و او شهزاده عیاش و لوند مشرب بود و اکثر اوقات خود را بصحبت و عشرت مصروف داشته تیمور را
منظور نداشتی **بیت** صحبت قضا ندارد و نقد روان بقا ساغر طلب چه تکیه بر اوقات کردی
تا روزی در شکارگاه از اسب خطا شده بسر و گردن بر زمین فرود آمد و زمانی نیک بیهوش گشته
اطبا نیز در معالجه سعی کردند و آن منجر بخبط دماغ گشته از افعال ناهنجار سر میزد چون این خبر در
سمرقند بصاحبقران رسید نبایر آن در شهور اثنی و ثمانمایه بعزم یورش هفتساله لشکر بایران کشید

وشهزاده مشارالیه را از نظر الثفات انداخته مقرب بانش امقهور و مقید ساخت و از موقف
جلال حکم بسیاست نفاذ و مصاحبانش نافذ شد از آنجمله محمد کحکی بود که با وجود فضل و کمال
در ریشوهٔ نظم و نثر و هزل و مطایبه اعجوبه دهر بود و استاد قطب الدین نایینی و چیپ غوری
و عبدالمؤمن گوینده که هریک در عمل خود پیشرو اهل کار و سرامداد روزگار بودند گرفتار کشته خواجه
عبدالقادر مصنف فیثاغورث عهد بود فرار نمود القصه ایشانرا بپای دار آوردند مولانا محمد
قطب لدین قطعه را در بدیهه گفت قطعه پایان کار آخر عمر است مجملا کر بایدت و گر نه بدست
اختیار نیست منصور وار گر ببرندت بپای دار مردانه پایدار جهان پایدار نیست و
خواجه عبدالقادر بکبوت قلندران ابدالان برآمده سیاحت میکرد ناگاه یکی از ملازمان
امیر اورا گرفته بمجلس صاحبقران آورد و خواجه چون حاوی اصناف کمالات بود از جمله قرآن مجید را
حفظ کرده تجوید میخواند و در آن ورطه هولناک دست اعتصام در فتراک کلام ملک علام زده
آغاز قرائت کرد صاحبقران را بر حال وی ترحم آمده او را بسجان امان داد و بمجرد شنیدن زبان آورد
مصرع ابدال زیم خیک در قرآن زد اما خواجه عبدالقادر بن حافظ غیبی مراغی فرید
دهر و نادر عصر و اعجوبه زمان بوده چنانچه متون تواریخ مشحونست بذکر آنکه در زمان سلطان
اویس احمد بن شیخ اویس جلایر که اینمطلع خواجه منهی مآثر اوست نظم احمد الله علی معدلت
السلطانی احمد شیخ اویس حسن ایلکانی خواجه رضوانشاه که سرامداد روزگار و خلاصهٔ
روزگار است بنابراین او را دانای پادشاه مید انستند و بنابر کمال وقوف پادشاه نوبتی که مشتمل
بود بر دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و شش آوازه مبنی بر نغمات و نقرات بی اندازه ترتیب
داده سالها بدان مباهی و ملبد آوازه بود و خواجه در عنفوان جوانی در آن فن شروع نموده
گوی مسابقت از همگنان در ربوده و در خدمت سلطان دعوی نمود که اگر خواجه رضوانشاه

مدت الحیوة این نوع نادره از صفحه ضمیرش بظهور آورده من در این ماه رمضان سی نوبت که هر یک
در صنعت کم از آنها نباشد مرتب ساخته بشرف آنها رسانم لاجرم زمرهٔ مذبیان حسب الامر سلطان
اشعار فارسی و عربی اختیار نموده هر روز نوبتی معروض ضمیر شهنشاه فلکاعتورث نظیر میگردند و در روز
عید جملگی این سی نوبت در سلک تحریر و تقریر کشیدند که تمامی حضار بارگاه تخصیص خواجه رضوانشاه تخیر
کردید و سلطان در بارهٔ آن نادره دوران لوازم الطاف و احسان مبذول داشته مسمی بار غریز کردانید
آخر از قرات عراق و آذربایجان بخراسان افتاده در ملازمت میرزا شاهرخ بسر میبرد و در شهور سنه
ثمان و ثلثین و ثمانمایه در وبای عام هرات جان بقابض ارواح سپرد و چون بر سر سلطنت تبریز
میانه سلطان و قرایوسف ترکمان کار بستیزه رسید وی بر سلطان غالب آمده او را بقتل آورد انگیز
که بسمع میرزا شاهرخ رسید از خواجه پرسید که هیچ چیز بوسیله بار غریز بسته گفت این رباعی انشاد نمود
و عملی بر آن ترتیب داده بخدمت میرزا گذرانید **بیت** عبد القادر زدین هر دم خون ریز مادر
سپهر نیست جای ستیز کان مهر سپهر جسر و ویرانا کاه تاریخ وفات کشت قصر تبریز
پیکن خواجه در یکی از مصنفات خود آورده که در شهر شعبان سنه تسع و سبعین و سبعمایه در تبریز پادشاه
زمان سلطان حسین میرزا بن شیخ اویس ایلکانی میفرمود که کسی باشد که هر روز نوبتی ترتیب نماید
استادان عصر تخصیص خواجه رضی الدین رضوانشاه متفق اللفظ و المعنی گفتند که این ممکن نیست و از
جملهٔ ممتنعاتست خیر گفتم ممکن است بر سر این خواجه صد هزار دینار کرو بست و در آن باب وثیقه
نوشت و پادشاه کواهی خود با آب طلا بر آن رقم نمود و خواجه شیخ کجی و قاضی شیخعلی صالحی و امیر
ذکر یا خط بر آن نهاده و اشعار را بپادشاه و شیخ خواجه سلمان عرضه داشتم خواجه رضوانشاه صد
هزار دینار زر و دختر خود را بنکاح شرعی بنجانه بنده فرستاد **من نوادر العرس**
امیر نیمانند چون از یورش هفتساله باز پرداخت و سمرقند را بتجدید بقدوم شریف مشرف ساخت

خواست که بموجب حدیث تناکحوا تکثروا خانواده زادگان را در سلک ازدواج یکدیگر کشد بنابرین
کان کل اکه در دو فرسنگی سمرقند است بواسطه مجلس طوی اختیار فرموده مضرب خیام مسرت
استجام گردانید و جارچیان باطراف ممالک رقمه حکام و سرداران آفاق را در قورلتای بزرگ
حاضر گردانیدند و بعضی از دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر میرزا شاهرخ از خراسان و میرزا پیر محمد
جهانگیر از غزنین و کابلستان طلبیده شوند دور نیست امیر فرمود که طلب شاهرخ صلاح نیست
اما پیر محمد را طلبدارند بالجمله در غرهٔ ربیع الاول از کان کل تا دامن شوداروا یلقوز آغاج که قریب ده فرسنگ
بیاشد طناب در طناب پیوستند و سراپردات و پردهٔ خاصهٔ صاحبقران گیتی ستان بود دوازده زنجیر
خیمه و خرگاه و اتاق بسیار بود اما از آنجمله خرگاه دویست و دوازده پای عالم آرای که پیرامونش
از سقرلاط هفت رنگ و درونش از مخمل ایوان و طنابش از ابریشم و ستونهایش از چوب صنوبر
منقش بطلا و لاجورد و تبرهایش از طلا بود و کرده های نبوده فراشان نزاد در عرض یکهفته بر پای میکردند
و از اعجوبه روزگار بود و آن دویست و دوازده پای چنان وسیع بود که ده هزار کس بفراغت در
سایه اش می نشستند **نظم** هزاران آفرین بادا بر آن فراش چابک دست که گرد
این خیمه زرین طناب بیستون بر پای **حکایت** چون میرزا عمر بن میرزا میرانشاه از پدر
و برادر روگردان شده دست توسل در دامن عفو میرزا شاهرخ زده حمیت حنفیانه او را در کنف
عطوفت جایداده الکای بازندران وری و همدان را در وجه اقطاع او مقرر داشت و او در آنجا استقلال
یافته علم مخالفت عم برافراشت و چون میرزا شاهرخ براین اطلاع یافت او را تا جام استیصال
نموده در حوالی قریه بردویه در دوشنبه نهم ذیقعده سنه تسع و ثمانمایه تلاقی فریقین دست داد
بعد از مقابله و مقاتله پسر شاهرخ میرزا غالب آمده بموجب جاء الحق و زهق الباطل
عمر کافر نعمت عمر و جان بر سر کفران نهاد آری **نظم** شود ابر ارچه بر دریا سرافراز نیابد آب

پیش دریا سر بهند باز دیگر آنکه پلپت با جمله شمال چه تاب آورد چراغ بادولت همای
چه پهلو زند زغن مطایبه مشهور است که شخصی از یکی پرسید که چه نام داری گفت عمار
آن شخص گفت که این چه بدنامیست که تو داری زیرا که اگر عین حذف شود مار و اگر میم حک شود عار
و اگر الف طی شود بغایت نابکار مصرع این چه بدنامیست کز عالم برافتد نام تو القصه میرزا
شاهرخ سواری جهت ایصال این خبر مسرت اثر بصوب هرات ارسال داشت و میرزا بایسنغر ولد
میرزا شاهرخ نیز شاطر خود را بهمین وسطه روانه نمود و شاطر خود را بجوالی کوسه بسوار نموده گفت مرا نیز
بجهت همین بشهر فرستاده اند اما پایهای من مجروح شده راه نمیتوانم رفت سوار از اول خود
یکمرتبه از سرعت و شاطر او را پی غلطی داده و او را درنگ کرده ایستاد و آنقدر مسافت را
که سی و شش فرسنگست در یک روز قطع نموده محل غروب خود را بشهر رسانیدند چون همگی خاطر
صغار و کبار از خویش و شهزادگان بجمیع قوی متوجه آنخبر بضرت اثر بود ند از استماع ان بغایت
خوشحال و فارغ البال گشته چندان زر و زیور و اقمشه و امتعه و خلایع فاخره براو ایثار کردند که
طی مسافت دور و دراز برا و آسان شده مدت الحیات پیش الاقران سرافراز بود پلپت
در نه اقلیم فلک شکرانه این مژده را مسرعان عالم علوی بر سم مژده خواه میکشانیدند از بر
افلاک فیروزی قبا میرباینداز سر خورشید یاقوتی کلاه من البدایع میرزا شاهرخ
از غایت صفای نیت و خلوص طویت هر جمعه بوسطه ادای نماز جمعه بمسجد جامع رفتی تا
در روز جمعه بیست سیم ربیع الثانی سنه ثلاثین و ثمانمائه وقتیکه از نماز فارغ شده متوجه بیرون
بود و اکثر امرا بیرون خانقاه سوار ایستاده بودند و نقاره چیان بقاعده معمول مقرر بنواختن نقاره
زدن گرفتند ناگاه شخصی ممدوح احمد نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی الطریقتی
داد خواهان بر سر راه آمده پادشاه یکی از مقربان گفت که مدعای او در معلوم کن لرک جرات نموده

پیش دویده کاردی برشکم میرزا شاهرخ رسانید امرا مضطرب کشته بعد از رخصت اورا
پاره پاره کردند سپکار غوغا و رستخیز عظیم برخاسته خلایق سراسیمه کشتند و نقاره چیانرا دست
از کار باز ماند و غریو مردم بیرون و درون بگردون رسید و پادشاه امیر فیروز شاه را طلبیده
او از غایت دهشت باندرون راند میرزا میخواست که در محفه نشیند دولتخواهان بنا بر رفع مظنه
بدانند شیان نگذاشتند و از حرم رسته باز بطریق سابق پادشاه را سوار کردند و نقاره چیان
بدستور نقاره مینواختند تا بباغ زاغان شتافته آنجراحت را معالجه کردند تا براحت مبدل
شد و یکی از شعرا در آنوا قعه گفته نظم سال تاریخ هشتصد و سی بود روز جمعه پس از ادای
صلواة فتنه بس عجب و اقعشد در خراسان ولی بشهر هرات کج روی در بساط چون
فرزین خواست تا شهرخی زند شدمات مزال الوقایع چون در شهور سنه ست
و ثلاثین و سبعمایه امیرزاده یار علی ولد قرا اسکندر ترکمان از پدر رنجش نموده نزد سلطان خلیل
و الی شیروان رفت آن پیدر و آن نوع چها و شاهزاده را که نبوک مژه خونریز در صف عشاق
رستخیز انداختی و سنجدک ناوک دلدوز غمزه دلهای پیدلانرا هدف تیر ملامت ساختی
بیت خود از برای سر زره از بهر تن بود تو جنبکوی عادت دیگر نهاده در بر گرفته
دل چون خود آهنین وانزلف چون زره را بر سر نهاده نبا بر خلوص و وداد یکه باد و دمان
بیتوریه دهشت بند کرده از راه دریا نزد شاهرخ میرزا فرستاد میرزا را آن شکل و رخسار و ملاحت
و کفتار خوش آمده قیدش برداشت و در تربتش کوشیده در جرکه شاهزادکانش نشاند تا اکمه
در روزی که استاد فرخ ریخته گر کمان رعد یکه چهار صد من سنک بدعوی می انداخت تربتی دید
بود شاه و سپاه بگرد با دلیکاه فرموده خلایق بنهایت از شهر برون آمده بودند میرزا بر سر پشته
ایستاده بهر طرف نگاه میکرد در آن اثنا چشمش بر امیرزاده یار علی افتاد که چون از دور پیدا شد فریاد

از نهاد خلایق برآمده گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بیت نیست حد بشر این چنین لطافت که تراست روح قدسی که بدینگونه مصور شده و تماشائی چنانرا بود انگاشته بیکبار همه بسوی او شتافتند و بدینمضمون ترنم گشتند نظم این ترک پریچهره خدا را خلف کیست وین دُرّ کرا نمایه زدرج صدف کیست میرزا را از ملاحظه آن توجه برایاعرق غضب بحرکت آمده او را کبرفت و بسر قدر فرستاد مصرع بس مرغ همایون که به تیر نظر افتاد و من ما ثار البلدان برای جهان نمای سالکان مسالک بدایع و سایران ممالک وقایع که پیوسته خاطر خطیر شان از ایراد حکایات غرایب اماکن متمتعست و ضمیر منیر شان از استماع نوادر مواطن مستمع مخفی نخواهد بود که صاحب مطلع السعدین در خلال احوال صاحبقران و میرزا شاهرخ بهادر خان قضیهٔ حیرت افزای خطای از ثقات نقل کرده و داستان هندوستان که خود برای العین مشاهده نموده و صفت کشمیر موافق آنچه صاحب ظفرنامه تحریر فرموده تبقریر آورده چون بقدر مناسبتی بوضع انتخصر داشت بنا علیه موجزی از آن سمت تسطیر یافت حکایت خطا وی گوید که چون در سنهٔ اثنی وعشرین و ثمانمایه میرزا شاهرخ ایلچیان بجانب خطای ارسال داشت میرزا بایسنقر خواجه غیاث الدین نقاش را که جوانی مستعد بود خاصه بوسطتیان همراه کرد که بر جمیع خصوصیات آن ولایت اطلاع حاصل نموده روزنامچه در آن باب درست دارد و بی زیاده و نقصان بحضور آورد ایلچیان در سنهٔ خمس وعشرین و ثمانمایه بهرات آمده چون خواجه غیاث الدین شرح آنحالات را بی تعصب و غرض نوشته بود زبدهٔ آنسخنان اینست که این بیقدار خلاصه از ان الفاظ انتخاب نموده بعرض میگرداند که ایلچیان در شانزدهم ذیقعده مانسال از هرات توجه نموده بیست و هشتم جمادی الاول سنهٔ ثلث وعشرین و ثمانمایه بچلیکای بلدوزایل شیربرام در آمدند و در آن بیابان با آنکه آفتاب در سرطان بود آب در انگشت یخ بسته بود بیت مگر زمانه با هنگری برون آمد که آب

کشته

گشت چو فولاد و باد چون سوهان واخر جمادی الاوّل بطرقان رسیدند و پنجم رجب بقبرا
خواجه صاحب ظفرنامه گوید که از ختن تا خان بالیغ که شتگاه خطاست براه آبادانی صد و
شصت و یکمنزلست چه از آنجا تا قرا خواجه سی و پنج منزلست و از قرا خواجه تا سقاول که
سرحد خطاست و از کوه تا کوه دیواری کشیده اند و دروازه نشانده و خانها و باسها ساخته
جماعتی در آنجا بحافظت سرحد قیام مینمایند سی و یکمنزل و از آنجا بکنجا تو که از شهرهای معظم خطاست
پنجاه و پنج منزل و از آنجا تا آنجا تا بالیغ چهل منزلست و گویند راهی دیگر هست که از سرحد ختن تا خطا
بچهل روز میتوان رفت اما هیچ آبادانی ندارد و در یک رو نست **بیت** راهیست ز کعبه تا
بمقصد پیوست وز جانب میخانه رهی دیگر هست اما ره میخانه ز آبادانی هست
که کاسه میتواند بدست چاهیکه در آنچول میکنند اگرچه زود باب میرسد اما در بعضی
مواضع آب آن سمّیتی دارد هر جانور که میخورد هلاک میشود و از غرایب آنکه در چاه که میانهٔ ایشان
مسافتی نیست گاه میباشد که آب یکی چون زهر مار است و از آن یکی چون آب حیات خوشگوار
و از ختن بکاشغر پانزده روز راه است و از سمرقند بکاشغر بیست و پنج منزلست و در ختن دو رود خانه
از یکطاش و قراقاش و پشت سنگ انرود خانه یشیم است و از آنجا بممالک دیگر میروند و آب هر دو
رود خانه از فرط انفاق فرو میریزد القصه ایلچیان از راه بیابان نوزدهم رجب بقصبهٔ اتا
صوفی رفتند و دوازدهم شعبان در اثنای بیابان بشیر و کاوقطاس دو چار شدند آن کاو چنان
بزرگ میشود که گویند نوبتی سواریرا از پشت اسب بسر شاخ در ربود و مدّتی بر سر شاخ او بود
مصرع باشد سخنی غریب اگر راست بود چهاردهم شعبان بمنزلی رسیدند که از آنجا تا
بکنجو که اول شهر خطاست دو روزه راه چول بود جمعی خطائیان جزایلچیان شنیده بموجب
فرمان استقبال نموده دیگر روز در مرغزاری صفه عالی ساخته و سایبانها افراخته و صندلیها

نهاده و خوردنیها از غاز و مرغ و گوشت پخته و میوهای خشک و تر و شیرینیها بر طبقهای چینی ترتیب داده و بر زیر هر شیرینی نخلی بسته و سبزیها در خوانها ارآسته در آن بیابان طوی مرتب گردانیدند که در شهرها مقدور نیست و بعد از طعام انواع مسکرات پیش آوردند و همه کس را کوسفند و آرد و جو محتاج دادند و آنها را با حترام تمام نزد ایلچیان فرستادند و در آنجا اسامی ایلچیان و ملازمان بقلم کرفته شخاری در جرکهٔ ملازمان درآمده خدمت تمام میکردند و شانزدهم شعبان دایک واحی حاکم سرحد ایلچیان را طوی عظیم داده انواع تکلفات تقدیم رسانیده و در آن صحبت تمثالی بشکل لک لک ساخته پسری با ندرونش رفته بطریقی آن جانور پای بر میدشت و سر میجنبانید و بغایت تقلید شپیه میکرد چنانچه منشأ حیرت مردم میکردید و در هفدهم بچول درآمده بعد از چند روز بردم فتراول رسیدند و قراول قلعه محکمست و اطرافش کوههای بغایت رفیع و راه در میان قلعه واقع گشته و یک مرتبه نسخه باسامی ایشان نوشتند و از آنجا بکچوا آمدند و تمامی رخوت و اسبان ایشانرا در دفتر ثبت کردند و پسروند و جمیع ما یحتاج از ماکول و مشروب در بام خانها مرتب بود و هر شب برای هر کس یکدست جامه خواب ابریشمین با یک کنیز خدمتکار فرمان بردار آماده بود و از آنجا تا خانبالیغ که تختگاهست نود و نه یامست همه آبادان و میان یامها چند فرغود و فرغود عبارتست از خانه شصت گز بلندی و دایم ده کس در این خانها میباشند و در آنجا که فرغود هست چون حادثه سانح شود فی الحال آتش کنند تا فرغود دیگر دیده آنجا نیز آتش کنند چنانچه در یک شبانروز سه ماهه راه خبردار شوند که قضیه و واقعست بعد از آن مکتوبی که مشتمل بود بر تفصیل آن واقعه متعاقب رسد و از کیدی قوی تاکیدی قوی خانواری چند اند که در آنجا ساکن کردانیده اند و باسان ایشان همین هست که مکتوبرا کیدی قوی دیگر میرسانند و مسافت میان دو کیدی

قوی چهار دانگ فرسنگست و مردم سرغود بهر ده کس ده روز بکشیک در آنجا مهیا شدند و امام دهم
کیدی قوی در آنجا ساکن اند و در آنجا زراعت مینمایند و از سکچو تا قچو که شهری بزرگتر است نه
یام بود و در هر یامی چهار صد و پنجاه اسب و در ارکوش یورغه جهت ایلچیان می آورند و پنجاه
ارابه و از غراپ قچو خانه ایست که آنرا چرخ و فلک میگویند مثل کوشکی مثمن و از زیر تا پانزده
طبقه و در هر طبقه منظرهای متفرس خطائی و غرفها و ایوانها و در تمامی آن طبقات منظرهای
خورد و بزرگ ساخته بودند و در آنجا صورتهای غریب نگاشته و زیر آن کوشک صورت دیوان
که آنرا بر دوش دارند و در آن موازی بیست گز بلندی و عرضش دوازده گز بود همه از چوب
تراشیده و مطلا کرده که گوئی طلاست و سردا به در زیر آن و میلی از آهن از زیر تا بالای آن تعبیه
کرده و یکسر میل بر سر کرسی آهن نهاده و سر دیگر بر سقف خانه که کوشک در آنجا است استوار
کرده چنانکه در سردا به با ندک حرکتی آن کوشک معظم در گردش و حرکت در می آمد الغصه ایلچیان
هر روز بیامی و هر هفته بشهر و مقامی میرسیدند تا چهارم شوال شهر یکه در کنار آب قرامورن
که برابر چونست رسیدند و در آن شهر چون دختران صاحبجمال بسیار مهیا شدند بحسن آباد اشتهار
دارد و از آنجا از چند شهر عبور نموده بیست و هفتم بشهر صیدین مورر سیدند و این شهریست
در کمال عظمت و بتخانهای بسیار در آنجاست و در یک بتخانه بتی دیدند جسم او از برنج زرد ریخته
بلندیش پنجاه گز با تناسب اعضا و بر هر عضوی صورت دستی و بر هر دستی صورت چشمی و
آن بت را هزار دست میخوانند و کرسی از سنگ تراشیده که این بت و عمارت بر آن کرسی است
و دیگر روا قها و منظرها بر گرد او چندان آشام آشام اول از کعب او گذشته و آشام دوم بزانوش
رسیده و مرتبه سیم از زانویش گذشته و چهارم بمیانش رسیده و پنجم بسینه و همچنین چند آشام
دیگر تا بسر و سر آنعمارت بمقرنس در آورده و چنان پوشیده اند که عقل در آن متحیر است و آن

عمارت هشت آشیانست و در همه آشیانها از درون و بیرون متیوانگریدید و این بت را ایستاده ساخته اند و دو قدم او که هر یک قریب ده گز باشد بر بالای هم ساخته اند و آن خود نمینماید و گوئی معلق ستاده تخمینا صد هزار خروار برنج در آنجا صرف شده باشد و در این شهر گوشک چوبی و فلکی چون شهر قچو بود بلکه از آن بزرگتر و بهتر و هشتم ذیحجه هنوز صبح نه دمیده بود که بنجا نبالغ رسیدند و آن شهری بود بغایت بزرگ هر دیواری از چهار دیوار یکفرسنگ بود و بر دیوارهای دور شهر بواسطه آنکه عمارت میکردند صد هزار جاره بسته بودند **روایت** صاحب تاریخ وصاف آورده که شهر ختلانی در زمان استیلای مغول بر دست قبلاقا آن مفتوح گشته چنانچه شمه در محل خود مرقوم گشت سواد اعظم ممالک چین است که آنرا ختای نیز میگویند و آن بلده بوضع طولانی افتاده دورش بیست و چهار فرسنگ است و از ابتدای شهر تا انتهاسه محل هایم بسته اند و طول راست بازارش سه فرسنگ است و از جمله اهل حرفت سی و دو هزار رنگریز اند باقی صناع از انیقیاس کن و از جمله تمغا آنست هر روز هفتصد بالش زر حاصل تمغای نمک انجاست و از جمله ساکنان آنجا هشاد تومان لشکر که عبارتست از هفتصد هزار و هشاد تومان رعیت اند سوای غربا و تجار و آیند و روند و کشیشان و عبده اصنام که ایشان داخل فقر عرض نیستند و هر شب چهار تومان عسس بر سم حفظ و حراست شهر مشغولند و در میان شهر چندین رود بزرگ جاریست و سیصد و شصت پل بسته اند و سفاین بیحد و نهایت در آن انهار آمد و شد مینمایند و با وجود شهری بدین عظمت و فرش کوچها و محلات آن تمامی از خشت پخته و سنگ تراشیده بود القصه بطوطا نها هنگام صبح دروازها را کشاده ایلچیانرا از برمی که عمارت میکردند بشهر در آوردند و بر در گریاس پادشاه فرود آوردند و در آنمکان هفصد قدم سنگ تراشیده بود که پیاده از روی آن گذشته بدرگاه رسیدند و در هر طرف در پنج فیل ایستاده و خرطومها بر راه داشته ایلچیان از میان خرطومها گذشتند و

اندرون فتند قریب هزار آدم آنوقت که هنوز صبح روشن نشده بود بر درگاه حاضر بودند
اندرون فضائی بود بغایت وسیع و در پیش آن کوشک کرسی از سی گز و بر بالای کرسی ستونهای
پنجاه گز برپای کرده و در پیش ستونها سه دروازه میانین بزرگتر و چپ و راست خرد تر و میانه
ممر تردد پادشاه است و از طرفین خلق میگذرند و بر بالای کوشک پشت دروازه چپ و راست کوسها
و ناوس نهاده و آویخته و دو کس منتظر که پادشاه کی تخت براید و قریب سیصد هزار آدمی
در آنوقت بدرگاه جمع گشته بودند و دو هزار مغنی ایستاده آواز زیر و بم باهم ساز کرده
بزبان و اصول خطائی ایشان دعای پادشاه میگفتند و ده هزار سلاح دار و تنجق دار و دوربائش و
زوبین و حربه و خشت پولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و کرز در دست داشتند و بعضی با دزن
و چتر گرفته بر اطراف آن فضا ایستاده و خانها و صفها ستونهای منظم بر کنار صفها و دیوار خانها مجموع
شبکه و سنگ تراشیده بود القصه چون روز روشن شد آنها که بر بالای کوشک منتظر پادشاه بودند
کوركه و دمامه و سنج و ناقوس فرو کوفتند و این سه دروازه کشادند و خلایق درون دویدند چون ازین
فضا بفضای دیگر رفتند آن نیز بغایت وسیع و دلکشای بود و در برابر هر کوشکی از اول مطبقتر
تختی آوردند بقدر چهار گز و کرد تخت مثلث هیچ خرگاه نیشمن سلاطین و از اطلس زرد و نقوش خطائی
و سیمرغ و اژدها نموده و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از چپ و راست خطائیان صف کشیده
ایستاده و اول امرای تومان هزاره و صده بغایت بسیار هر یک با دو دست راست تخته موازی
یکزرع شرعی طول و یکچهارک عرض و بنیر آن بر جائی نظر نمیکردند و از عقب ایشان فرزندان از
حد و شمار جبه پوشان و نیزه داران بعضی شمشیرهای برهنه در دست بر صفهای راست ایستاده
مجموع چنان خاموش که گویا متنفس آنجا نیست و پادشاه از خرم سرون آمده نزدبانی آرنشته
پنج پایه بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر پادشاه تنجت آمده بر صندلی نشست میانه بالا

نه بزرگ و نه کوچک با محاسنی قریب دویست سیصد موی و محاسن چنان دراز بود که در کنار
پادشاه سه چهار حلقه زدی و از چپ و راست تخت دو دو خانه پر پیکر مو بیاریسان سر کرده زده
کردن و عارض کشاده و مروارید های بزرگ در گوش کاغذ و قلم در دست منتظر که پادشاه چه
فرماید تا هر چه بر زبان پادشاه گذرد قلمی نمایند و چون بجرم رود نوشته را بعرض رسانند که اگر
حکمی تغییر باید کرد کنند و خط بیرون فرستند که اهل دیوان بر آن موجب عمل کنند بالجمله چون
پادشاه بر تخت قرار گرفت و صفهای پیش دوی پادشاه ایستاد ایلچیان را با بندیان و شادوش
بردند اول بر غوی بندیان پرسید هفصد نفر بودند بعضی دو شاخه در کردن و بعضی دست و
گردن در تخت و پنج و شش نفر را بر تخته دراز بسته کرده سرها از تخته بیرون و هر یک را کسی کل
موی گناهکار گرفته تا پادشاه چه حکم کند جمعی اقتل و بعضی را زندان فرموده و در تمامی خطایح
داروغه و حاکم را یارای آن نیست که کسی را تواند کشت جرم گناهکار را بر تخته رقم کرده در گردنش
آویزند و باز بچرخ و دو شاخه بپای تخت ارسال دارند اگرچه یکسال راه باشد بعد از آن ایلچیان را پیش
بردند قریب پانزده گز نزدیک تخت و امیری زانو زده بخط خطائی احوال ایلچیان نوشته بر خواند
مضمون آنکه از راه دور و دراز از پیشگاه شاهرخ میرزا و فرزندان او آمده اند و بواسطه پادشاه
متبرکات آورده بپای تخت سبزوار آمده اند مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای تومان و
مقربان پادشاه بود و از دیوان پادشاه یکی تعلق بدو داشت پیش آمده با چند نفر از مسلمانان
زابندان ایلچیان را گفتند و تا شوید بعد از آن سر بر زمین نهید پس از آن سه کرت ایلچیان سر بر زمین
رسانیدند بعد از آن مکتوب حضرت شاهرخی و فرزندان را در پارچه اطلس زرد پیچیدند و
بدست خویش بسته کرفتند بعد از آن تقوی شعار مولانا قاضی آمده انها را کرفت و بخواجه سرائی
که در پیش تخت پادشاه بود داد و خواجه سرا پیش برده پادشاه آنها را بدست کرفت و بخواجه

سراکفت اینها چیست خواجه سراکفت اینها مکتوبی چنداست که از جانب شاهرخ میرزا آمده بعد
ازان آنکشاد و بدید و باز بخواجه سراداد و از صندلی فرود آمده و برتخت نشست و امر فرمود
تا ملازمان سته هزار کرسی سیاورند و سته هزار جامه و دکله در خویشان و فرزندان پوشانیدند و
هفت نفر از اعیان ایلچیان را پیش بردند و پادشاه احوال شاهرخ میرزا و اولاد او استفسار نموده
بعد ازان پرسید که قرایوسف ایلچی میرسد و مال می آورند گفتند آری دیگر پرسید که این جا
غدار زاست و نعمت فراوان گفتند بلی چون دل پادشاه با خدای خود راست است حق تعالی
نعمت فراوان ارزانی دارد **بیت** بقومیکه نیکی پسندد خدای دهد حاکم عادل نیک
رای چو خواهد که ویران کند عالمی سپارد ملک در کف ظالمی دیگر گفت میخواهم ایلچی
نزد قرایوسف فرستم که از آنجا اسبان خوب بیاورند اما در راه ایمنی هست گفتند راه امن است
اگر حکم شاهرخی باشد گفت دانسته ام چون از راه دور آمده اید برخیزید و آش بخورید و ایلچیان را
بفضای اول برده بر سر خوانها نشاندند بعد از طعام ایشانرا بنوم خانه بردند و جمیع ما یحتاج از ماکول و
مشروب همه آماده و مهیا بود روز نوزدهم دیگر مهماندار آمده گفت پادشاه شما را طلبی میدهد
و اسبان بازین آورده ایشانرا بدرخانه بردند و هنوز شب باقی بود و در آن وقت دویست هزار
هزار آدمی جمع بودند و چون روز شد آن سته دروازه را کشادند و ایلچیان را بپای تخت بردند و از
برای پادشاه پنج نوبت سر بر زمین نهادند و پادشاه از تخت فرود آمده و ایلچیان را پیرون
گفتند که خود را سبک کنید غرض که از مجلس بقضای حاجت برخاستن عیب است و در آن جشن از نوادر
بسیار بود از جمله شخصی بر آستانه خوابیده پای خود را بالای داشت و چندنی بکف پای او نهادند و
شخصی دیگر مجموع اینها را بدست گرفته سپری دوازده ساله آمد و بر بالای آنها رفت درازی
نی هفت گز بوده باشد آن کودک بر سر نیها انواع بازیها کرده آخر نیها را یک یک می انداخت تا یکی

رسید بر سر آن معلقها زد و باز پیدا کرد و بعد از آن بحرکات غریب از نظر غایب شد چنانکه همگی
گفتند اثر و نشان آن شخص خفته از جای جست و او را در هوا گرفت ایلچیان مدتی در آنجا بودند و
اسباب حضور ایشان از هر چه دلخواه باشد مهیا آماده و مهیا تا عشر ربیع الاول سنه اربع و عشرین
و ثمانمائه که پادشاه بشکار رفت و در آنجا از اسب شاهرخ میرزا افتاده میخواست که ایلچیان را مقید
سازد و بشهرهای شرقی خطا فرستد مولانا حاجی یوسف و بعضی امرا درخواست نموده پادشاه را
از آن رای باز داشتند و مولانا قاضی این مژده را ایلچیان رسانیده پادشاه بر اسب سیاه بلندی
چهار دست و پا سفید که میرزا الغ بیک ارسالده داشته بود عبائی زربفت بر آن انداخته و داخچای
از چپ و راست جاهای زربفت پوشیده جلو اسب کرفته اسب آهسته آهسته قدم برمیداشت و
پادشاه قبای سرخ زربفت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش در غلاف نهاده
قریب یک تیر پرتاب سواران از یمین و یسار صف زده هیچکس قدم پیش و پس نمی نهاد و صفها
چندانکه چشم کار میکرد و هر صفی از صف دیگر قدری دورتر تا در شهر صف زده میرفتند و در
میانه جای پادشاه باده و حاجی و مولانا قاضی و لداخی و جان داجی میرفت قاضی پیش آمده ایلچیان را
گفت که فرود آئید چون پادشاه بر سد سر بر زمین نهید چنان کردند پادشاه کلمه
آغاز کرد گفت که تحفه و پیلاک باید که بغایت خوب باشد تا موجب اتحاد و مستلزم اتحاد و یاد
محبت و وداد گردد و اسپیکه او رده بودید در شکارگاه سوار شدم از غایت پیری مرا انداخت و
دست مرا بد رد آورد و کبود شد بسیار طلا انداختم که اندک شکستگی یافت ایلچیان بعرض رسانیدند
که این اسب را بنا بر آنکه یادگار صاحب قران بود از غایت تعظیم و اجلال ارسال داشت پادشاه را
خوش آمده تحسین فرمود و نزدیک شهر خلایق بسیار بیرون آمده و پادشاه را بزبان خطائی
دعا میکفتند و بشوکت تمام بشهر در آمده ایلچیان بوثاق خود رفتند و در آن اثنا یکی از خواتین

محبوبهٔ پادشاه را قضا رسید و هشتم جمادی الاول این خبر فاش شد قضا را همانشب آتشی از
اثر برق بقصر پادشاه که نو ساخته بود رسیده و بارکاهی هشتاد گز طول و سی گز عرض ستونها که
در اعوش سته مرد میگنجید لاجورد و حل روغن کرده تمام بسوخت و از روشنائی آن شهر روشن
شد و در اطراف و جوانب قریب دویست و پنجاه خانه و بسیاری از مردمان بسوخت و طورهٔ
ایشان در تدفین خوانین آنست که خواتین را در کوهی دخمه دارند چون میته را دفن کنند اسبان خاصهٔ
او را در آن کوه میگذارند که بچرد و آنها را کسی نمیگیرد و در آن سرا به بسیاری از دختران و خواجه
سرایان می باشند و علوفه پنج ساله یا بیشتر پیش ایشان می نهند علوفه که تمام میشود عمر ایشان
بانجام میرسد ایلچیان پانزدهم جمادی الاول رخصت گرفته از خان بالغ بیرون آمدند و باز
بدستور بلکه بهتر مراعات یافته دهم رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمایه بهرات آمدند و تمام

هندوستان

و هم وی گوید که جناب شاهرخی حاوی او راق عبد الرزاق بن اسحق
سمرقندی را در غرهٔ شهر رمضان سنه خمس و اربعین و ثمانمائه برسم رسالت نزد شاه پیجانگر فرستاد
و غرایبی که در آن سفر ملاحظه نموده بود مرقوم اقلام بلاغت انجام کرد آینده شرح میدهد که پیجانگر
شهریست در غایت عظمت و بسطت هفت حصار و شهر بند گرد یکدیگر کشیده و گرد اگرد حصار اول در
عرض پنجاه گز همه جا سنگها بتعداد آدمی نصفی در زمین و نصفی در بیرون بنزدیک هم محکم کرده اند و
خانه پادشاه میان حصار هفتم هست و از دروازهٔ حصار اول که جانب شمالست تا دروازهٔ جنوب دو
فرسنج شرعیست و از دروازهٔ شرق تا غرب مثل این وسعت ملک این پادشاه از سراندیپست تا کابه که
واز بلیبار هست تا بنگاله قریب هزار فرسنگست و پادشاهرا رای گویند و حکمارا برامه خوانند و در درگاه
پادشاه آنهای بسیار و جوهای از سنگ تراشیده و صنعت و بر دست رهت ایوان پادشاه دیوانخانهٔ
بغایت عظیم بر شکل چهل ستون و پیش کرسی بلند زیاده از قامت آدمی بسته اند سی گز در طول و

شش گز در عرض و دفترخانه دلویسندگان آنجا میباشند و دفاتریشان دو نوعست یکی برگ جزر هندی که دو گز درازی و دو انگشت پهنا دارد و بقلم آهن نقش و نوع دیگر سنگ نرمی دارند همچون قلم تراشیده و بر صفحه سیاه مینویسند و از آن سنگ رنگ سفید برین صفحه سیاه می آید و بسیار میماند و این دفتر معتبر باشد و در میان چهل ستون خواجه سرائیکه اورا دمامک گویند بر تمکای استقلال در دیوان نشیند و در پائین تمکا چوبداران بسیار صف کشیده ایستاده اند و هر کس را که مهمی باشد بمیان چوبداران آمده محقر تخفه گذرانیده روی خود بر زمین نهد و برخیزد و مدعای خود عرض کند و دمامک بقاعده که عدالت آنجاست حکم کند و دیگر کسیرا مجال سخن نباشد و چون دمامک از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیشاپیش او میبرند و نفیر میکشند و از دو طرف مداحان او عامیکنند و تا پیش پادشاه هفت جا دربان نشسته است چون دمامک روان شود بر هر دری حشری از دربانه مانند مرتبه بمرتبه چنانکه از در هشتم دمامک تنها بدرون رود و محاسن اعرض کند و بعد از زمانی بیرون آید در قضای بارگاه پادشاه منزل دمامک باشد و در دست چپ خانه پادشاه ضرابخانه است و تمامی زرهای ممالک در آنجا مسکوک گشته برات ارباب حوالات بر آنجا نویسند و در برابر دیوانخانه فیلخانه است و طریق گرفتن چنانست که در هیکه بآب خوردن میروند چاهی کشاده فرو برند و سر چاه را بحصیر و خاشاک پوشند و چون فیل باب خوردن رود در آنجا افتد و تا سه روز هیچکس گرد آن فیل نگردد و بعد از آن شخصی آید و چند چوب محکم بر او زند تا گاه کسی دیگر آید و انشخص را دور اندازد و چوبرا گرفته پرتاب کند و قدری علف پیش آن اندازد و باز گردد و چند روزی بدین وتیره عمل کند تا باشخص دوم انس گیرد و او با هستکی نزد فیل رود و میوه ها که مرغوب فیل باشد پیش او برد و او را بآهستگی خارش و مالش دهد تا باین نوع ریاضت رام شود و گردن بند بهند **حکایت** گویند فیلی از بند گریخته بصحرا و جنگل رفت و فیلبان از عقب رفته و در راه او چاه کند فیل بیکبار چون محنت چاه کشیده بود بنابرین چوبی عصا آسا در خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین می نهاد و احتیاط میکرد و راه میرفت فیلبان

عاجز شد و پادشاه در گرفتن آن قدغن پیش از پیش داشت فیلبان مضطر گشته بر بالای درختی که فیلان از آنجا میگذشتند پنهان شده در وقت گذشتن فیل فیلبان خود را از درخت بر پشت او فکند و ریسمان سطبری که بر پشت و سینهٔ فیل می بندند هنوز آن ریسمان بحال خود بود آنرا محکم بگرفت و فیل هر چند خود را جنبانید و خرطوم بر و حواله کرد فایده نداد آخر بهلو افتاد و بهر جانب که میغلطید فیلبان بطرف دیگر میرفت و بسکدستی کرده کجکی چند بر سر فیل زده او را عاجز گردانید فیل منقاد شده او را نزد پادشاه آورده انعام مالا کلام گرفت و در برابر ضرّ آنجا نه عسس خانه هست گویند دوازده هزار عسس مقرر است که بحفظ و حراست هفت قلعه اشتغال دارند که اگر خیری فوت شود پیدا نمایند یا از عهده بیرون آیند و هر روز اجرت ایشان دوازده هزار هون است که از خرابات آنجا حاصل شود و شرح عمارات و تکلّف خرابات و پایان جس و لبران قابل تحریر نیست وی میگوید که چون بدانجا رسیدم مهمانداران آمده مرا بدرگاه پادشاه بردند و او در چهل ستون بغلت تمام نشسته بود و بریمن و یسار او عمله بسیار حلقه زده و پادشاه قبای زیتونی در بر و از مروارید های آبدار لُرهای شاهوار که مثل آنها دیده روزگار ندیده بود گردن بند ساخته سبز چهره لاغر اندام بایل بلندی نهایت جوان و بر دو عارض عنبار خطی و بر ذقن هیچ نه بصورت بسیار مطبوع چون مرا دید التفات بسیار نموده گفت خوشحال گشتم که پادشاه بزرگ ایلچی نزد ما فرستاده است **حکایت** قبل از آنکه بدانجا روم قضیهٔ غریبی سانح شده بود و آنچنان بود که برادر پادشاه منزلی نو ساخته بود و پادشاه و امرا را بضیافت طلبید و عادت ایشان آنست که در حضور یکدیگر چیزی نخورند پس اعیانرا در ایوان بزرگ نشانده هر دم کسی میفرستاد که فلان بزرگ آید و طعام خورد و در اینحال کورکه و نقاره و دهل که در سهشره بود حاضر ساخته بصلابت تمام مینواختند و هر کس را که بنجانه معهود میبردند دو کس با تیغهای آبدار در کمینگاه نشانده بود که در دم او را بر سر خوان ممات نشانده شربت فوات میچشانیدند آری مشهور است **مصرع** کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا تا هر کس را که بقدر

اختیاری بود بدینطریقه دفع کرد و بعد ازان متوجه درگاه پادشاه شده جمعی از نخبهٔ نامزاکه از خوان نوال و بهره مند نگشته بودند بچرب زبانی دعوت نموده مهمانان سابق لاحق ساخت وچون درگاه را از مستحفظان پرداخت پیش پادشاه درآمد و طبقی طنبول در دست و کتارهٔ بل الماس پارچه در زیر آن پنهان پادشاه را گفت مجلس منعقد گشته امید که بقدوم همایون طلعت میمون آنجا را زینت دیگر بخشند **بیت** با حلقهٔ دیوانگان عشق و بپیچ کز آن سلاسل مشکین چه فتنها برپاست پادشاه اظهار تمارضی نموده عذر خواست آن سیاه چون از آمدن پادشاه مایوس شد شمشیر کشیده چند زخم متواتر بر پادشاه زده پادشاه در پس تخت افتاد و آن غدار او را کشته انگاشته از معتمدان خود کسیرا بازدهشت که سر او را جدا کند و خود از آنجا بیرون آمده بر دیوان درگاه برآمد و آواز برآورد که پادشاه را با فلان امیر و فلان وزیر کشتم اکنون با پادشاه منم و چون آن معتمد بقصد سر پادشاه پیش تخت رفت پادشاه که در قفای تخت افتاده بود چنان تخت را بر سینه آن شخص زد که تقفا افتاد و یکی از جامداران که از صدمهٔ آن واقعه در گوشهٔ پنهان نشده بود گفت که سر او را بردار و خود از راه حرم بیرون آمده مردم را از حیات مجدد خود جشن داد و گردانید رعایا که پادشاه را بسلامت دیدند هجوم نموده برادرش را بشیرین حالی بقتل آوردند **نکته** خالد بن صفوان را گفتند که یار بهتر یا برادر گفت برادر اگر یار باشد **بیت**

بساز کز اخوت چون بنگذرم دمش باشد چراغ عیش را تف افکن بروی آن اخ که بر گز ازین خوشتر نمی افتد اخ و تف **صفت کشمیر** کشمیر ولایتی است درمیان اقلیم چهارم و عرضهٔ آن طولانی و قشده از شرق بغرب موازی چهل فرسنگ و از جنوب بشمال هشت فرسنگ و آنچه دسته محفوفست بکوههای بلند بی مانند حد شمالش بولایت بدخشان و جنوبش بممالک هند خصوصا دهلی و غربش بمنازل و مساکن اقوام افغان و شرقیش مساوی صحرای تبت و پیچ پیکانه راه بر آن دستی نیست چه معظم طرق آن منحصرست در دو دسته راه از آنجمله یکی بجانب بدخشان و صوب

خراسانست وعبور ازان بغایت دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال ازآن ادبرپشت الاغ میسر نیست
و مردم آنجا که بآن کار عادت دارند آنها را بردوش گرفته چند روز بجائی میرسانند که برچهار
پای بار نمیتوانگرد ودرا نجا یکه بعبور هندوستان میرود بهمین منوالست و راه جانب قبلت یکهفته
ازین وراه آسان ترست اما گیاه چندروزه راه آنجا زهردارست ودرآن دشت هموار که در
میان آن کوهسار واقعست دوهزار قریه معمورست باچشمهای خوشگوار وآب وعلف بسیار
وگویند درآنولایت ازکوه ودشت صدهزار موضع ومزرعه دایرست ودرمیان آن شهریست
که دلغرنامست ونشین حکام آنجاست وچون جاده بغداد بلکه زیاده ازان نهری درمیان شهر جاریست
وازعجایب آنکه چنان آب بی پایان ازچشمه ایست که آزاد پرگویند وهم درآنولایت واقعست
پرون آید وبرآن آب سی جسر ازکشتی ورسنچر بسته اند واز آنجمله هفت جسر درا ندرون شهرست
ودرکوه ودشت آن اصناف درختان میوه دارست وچون هوایش بایل بسردیست برفهای
عظیم درآنجا میبارد ومیوه های گرمسیری چون خرما ونارنج ولیمو وغیره حاصل نمیشود اما ازان
نزدیکی بدانجا حمل میکنند واز غایت لطافت آب وهوا درآنجا شکل وشمایل زیبا سیار میباشد
چنانکه گفته اند **بیت** شاه همه دلبران کشمیر توئی خرم دل آنپناه کش میر توئی ان
حور که روح را نذر کش کوید کاندر کف پای نازکش میر توئی **من معالی الفطرة**
ازشیخ آذری منقولست که درحینیکه صاحبقران زقشلاق قراباغ بود همراه خال که قصه خوان ایشان
بود بدانجا رفتم ودرآنولا بخدمت میرزا الغ بیک آشنا شده مدت چهل روز باشهزاده عدیم المثال
بسر بردم وازآن سبب اورا بمن انس دست داده بمقتضای طفولیت وحداثت سن شیوه ازسلسله
اخلاق یزتع ویلعب نیز مسلوک میداشتیم بعدازان بسبب تقاریب ایام از ملازمتش دورافتاده
دیگر بصحبتش نرسیدم تا درشهور سنه اثنی وخمسین که جناب میرزا الغ بیک تسخیر خراسان

فرموده باسفر این نزول اجلال نمود من از کودکی بپیری رسیده در زی فقر انسخه دست وی رقم
چون چشمش بر من افتاد پرسید در من نگریست و گفت تو مصاحب و آشنای ما مینمائی تو خواهر زاده
قصه خوان مانیستی گفتم آری چنین است و مرا از کمال قوت حافظه و غایت ادراک آن شاهزاده حیرت
تمام روی نموده لوازم دعا بتقدیم رسانیدم **حکایت** در تاریخ گزیده آورده اند که در زمان
سلطانمحمود ملکشاه نامبنائی علوی بدنی نام در اصفهان بهمرسیده بود که در آخر روز سر راه اشنایان
از مسلمانان التماس مینمود که منزل من در پنج این کوچه است برای خدا مرا بانجا برید هر کس را که این
خبر بنجا طر میرسید دست او را گرفته بدان کوچه تاریک در می آورد و جمعی در آنجا بودند او را گرفته
بدرون آنجا نهاکه جهت اینکار ساخته بودند میکشیدند و بقتل آورده لباس و خرجی که داشت تصرف
میکردند تا خلقی کثیر نایاب شدند و هر چند اقوام تفحص میکردند اثری ظاهر نمیشد تا روزی مردی
دست او را گرفته بدان کوچه برد که یکبار روزدان که در کمین بودند او را گرفته کشیدند آن مرد فریاد
زد زنی بکاری بدان کوچه آمده بود بشنید و بدر دوید بانگ بر آورد و خلقی بدان کوچه تاریک رو
نهادند و بدرون خانه علوی بدنی درآمدند چون دیدند در و دیوار از خون کشتها پر رنگ گشته و
چاهها پر از کشته است فریاد از خلق برآمد هر کس که مردهٔ خود را بشناخت برده بخاک سپرد و هر کس
که نشناخت بقضا در ساخت سلطانمحمود ملکشاه فرمود تا آن کور باطن را گرفته با تابعان
و همسایگان بسخت تمام کشتند **مهنا** گوید یکنوبتی در صحبت شریفش تعریف حدیقهٔ شیخ
سنائی گذشت انجناب فرمود که کاشکی کسی آنرا انتخابی میکرد یکی از دنیا بغرّا نهار سانید که شیخ
یکرتبه آنرا انتخاب فرموده چون آنرا حاضر کرده چند بیتی از آن خواندند بعضی از آنها موافق طبع وقاد
نیفتاد و مجدداً فرمودند که این را نیز انتخابی میباید کرد و خود بنفس نفیس متوجه شده لب لباب
آنرا که فصل الخطاب معارف آن عارف عوارف انتساب بود گزیدند اتفاقاً بعد از مدتی نسخهٔ کهنه

موافق آن یافتند که شیخ تارهٔ اخری برچیده بود چون مقابله کردند یک بیت زیاده یا کم نبود.

تمثیل مشهور است که چون شیخ محی الدین اعرابی از تصنیفات فتوحات مکی واپرداخت پیشتر از آنکه دیگر نسخ از روی آن نوشته شود از دنیا رفت شد شیخ را تفاوت عظیم روی داده لوای تحریر برافراخت و بار دیگر متوجه تالیف و ترتیب آن شده باتمام رسانید و بعد از چند گاه نسخه سابق بدست افتاد چون مقابله کردند حرف واوی زیاد یا کم بود و تقریب فتوحات حکایات غرایب اثر حبیب السیر که منظور است مسطور گردید **حکایت** وی گوید که چون سپهر کمال الدین حسین اسپور دیرا در زمان سلطان حسین میرزا برسالت عراق سرافراز نمودند میر علیشیر نسخه چند از نفایس خصوصا کلیات جامی جهت قاضی عیسی صدر مقرر داشت مولانا عبد الکریم کتابدار کتابخانه فتوحات را بنابر رعایت مشابهتی که در حجم و جلد با کلیات داشت بمیر تسلیم نموده وی بی انکه از آن ملاحظه نماید دربار بست و چون بصحبت پادشاه رسید بنابر سبق آشنائی که داشت از کلفت راه پرسش نمود وی جواب داد که در راه چون بمطالعهٔ کتاب کلیات اوقات میگذرانیدم زحمت راه چندانی نبود سلطان از غایت رغبت بدیدن او اظهار نمود بعد از آنکه حاضر کردانیدند واضح شد که فتوحات است نه کلیات لاجرم بخندید و جه کمال شرمندگی و انفعال بجناب میر حمید خصال راه یافت و آثار انکسار بر وجنات کار و بار وی تافت **مهنا** گویند که خدمت میرزا شکار دوست بوده در آن باب روزنامچه ترتیب داده و مجالس شکار را که در کدام روز واقع شده و چه جانور انداخته و چه طیور بچنگال جوارح مقهور گردیده قلمی نموده بود و این نسخه را بسیار دوست داشتی ناگاه آن نسخه در خزانه فوت شد میرزا از فوتش اظهار تاسف نموده خواست بعضی از آن مجالس که بخاطر دار د بر صحیفه بنگارد و بنابرین یکیک مجالس را بیان فرمود کاتب مینوشت تا آنکه دیگر چیزی بخاطرش نرسید بعد از چندی آن نسخه پیدا شد چون مقابله کردند

تمام موافق بود **مصرع** همین باشد کمال حفظ و ادراک **تمثیل** امیر شهیر نظام الدین علیشیر
قبل ازاوان استقلال و استبداد سر حلقهٔ ارباب فهم و استعداد بود چنانچه خود آورده که یکبوتی در مشهد
مقدس سدره مرتبه رضیه رضویه علی مشرفها الف التحیه بحضور بودم و پهلوان بی نظیر پهلوان محمد
کشتی گیر تبفقد حال من پرداخته پشت او قات مرا مشرف ساخت تا آنکه در ایام نقاهت غزلی بخاطر رسید
مسوده آنرا در جیب نهادم و صباح پهلوان بدستور بحضور خود مرا مسرور ساخته بعد از پرسش احوال
بندیمی اشتغال نمود همانا در آن اثنا کوشه کاغذ از جیب من نمودار گشته برد چنانکه اصلا خبر دار نگشتم پهلوان
بیرون آورده بکیفیت آن غزل را که هشت و نه بیت بود یاد کرده آنرا بجای خود گذاشت و مطلقا حرکت خارجی
از وی صادر نگشته و من داعیه داشتم که غزل مذکور را بپهلوان که در شعر شناسی یگانه دوران بود بخوانم
لاجرم از وی پرسیدم که هیچ در اینولا چیزی بسته که لحظهٔ بسمع او رساند مرا مسرور سازی گفت آری در
این دو روز بر غزل بیرسنبت کاری بسته ام بر وم و مسوده ها را بیاورم و آنرا با یکدیگر بگوئیم القصه
ساعتی بیرون رفته یکدو رفیق با خود آورد چون بنشستیم گفت اول مصرعیکه خواند از من بود آنرا اهل
بر تواریخوانده مصرع ثانی نیز موافق بود مرا اندیشه دست داده از استماع دیگر ابیات بالکلیه حیرت
افزود سر بجیب تفکر فرو برده در آن اندیشه بودم که تواردو توافق اینهمه ابیات چگونه متصور خواهد بود
که یکبار پهلوان درخنده شده حقیقت را از قرار واقع بیان کرد **حکایت** کویند متنبی
ولد برهانی شاعر سلطان سنجر که این مقال مبتنی حال اوست **نظم** آن معنی که خاص سنجر بود
در فصاحت زبان چو خنجر بود خنجری آبدار و پر جوهر جوهرش مدح شاه دین پرور
بشدت قوت حافظه در میان برایانگشت نما بود چنانچه مشهور است که هر شاعر که بروی قصیده خواندی
بعد از اتمام گفتی که این از منست و آنرا من اول الی آخره بترتیب ادا کردی و فرزند خلفش که دو
بار شنیدی بر طبق مدعای او شهادت نموده آنرا با التمام قرائت کردی و غلام قابلیکه در سلک

ممالیکش داخل بود بعد از قرائت ثلث مرّات بدستور خوانده قایل آن حیران ماندی مؤید این معنی.
انگه انوری قصیده که مطلعش اینست در مدح سلطان و رسلک نظم کشیده **بیت** کر دل و دست بحر و
کان ما شد دل و دست خدایگان ما باشد و مصراع متوجّه منزل معنی شده خود را در لباس ارباب
جنون و وسواس پیدا نموده گفت شعری در مدح سلطان گفته ام ماموال انگه آنرا بر وجه ابلغ بگذرانی و مرا
بپایه تربیت سلطان رسانی معزّی وضع غریب و نوای عجیب مشاهده نموده گفت شعرت را بخوان تا
خواند که **بیت** زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه زهی میر و زهی میر و زهی میر معزّی بخنده
شده بر سبیل تمسخر گفت چرا میگوئی زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه انوری گفت نشنیده که
هر شاهیرا از امیری تا کدام است معزّی آنرا وسیلهٔ ندیمی دانسته گفت صباح بگاه بر در خانهٔ پادشاه
آی که آنچه خاطر خواهست چنان شود القصه روز دیگر در حینیکه معزّی در خدمت پادشاه بود انوری کس
بدرون فرستاده ملک الشعراء را از حضور موفور السرور خود انهاکرد معزّی نیز آنچه دیده و شنیده بود
بموقف عرض گشیده انوری بالمجلس طلبیده آشته و انوری لباس و جامه تغییر داده در زی ارباب عمایم بدرون
رفت معزّی تعجب کرده شعر طلبیده شد و انوری مطلع مذکور را خوانده گفت این قصیده ایست مشتمل بر
چندین ابیات اگر از شماست باقی ابیات را بخوانید و اگر از شما نیست اعتراف نمایید تا بقیّه خوانده شود
سلطان از این سخن دانست که معزّی سابقا با دیگران چه کار میکرد **مصراع** الاتّفاقات کویند که
چون سریر سلطنت بفرّ شکوه عبد اللطیف سعادتمند سر بلند گشت سلطان ابو سعید را از میان
ایل ارغون بیرون آورده او را بسجان ماند و اما چند روزی بتنگنای زندانش فرستاده و در آنوان
از حسن اخلاص از خلیس خلاص گشته بصوب بخارا شتافت و در روز جمعه که شبش او را گرفته میقید ساختند
وداعیه داشتند که بسجان او ضرری رسانند ناگاه خبر واقعه عبد اللطیف رسید و همان جماعت او را
از زندان خلاصی دادند بلکه زبان عجز و انکسار گشادند **نکته** هر رحمتی مستلزم رحمتی است و

هر محنتی مستلزم نعمتی ان مع العسر یسرا **من بدایع الاحکام** صاحب روضة الصفا آورده که مولانا علی قوشچی گفت که روزی در مجلس میرزا نشسته بودم که مولانا محمد اردستانی که اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ دوران بود در فن رمل تخصیص قسم ضمیر مبدیل و نظیر بود درآمد میرزا فرمود که قرعه بینداز و ما را از نامی الضمیر خبردار ساز مولانا حسب الامر طالع وقت ملاحظه نموده رمل کشیده گفت سؤال از خادمان حرمست و زبان مقال بر آن وادی انبکست میرزا فرمود که ملا علی محرم ماست آنچه بخاطر رسیده بگوی وی گفت میرزا از دو خاتون که در حبالهٔ دارد یکی را میکشد و دیگری را که دختر خانست طلاق میدهد میرزا از طلاق دختر خان که بجلیهٔ عفت و صلاح آراسته بود و معهذا بحرکات موزون صبر و سکون دل از وی میربود حیرت دست داده هم در آن چند روز یک حرم مقتول کشته دختر خان چندان اظهار مسرت در شماتت او نمود که میرزا را عرق حمیت بحرکت درآمده او را طلاق داد چون مولانا در زایچهٔ طالع عبد اللطیف از عقوق و عصیان ملاحظه نموده بود بعد از فوت میرزا شاهرخ که در یکشنبه بیست و پنجم دیقعده سنهٔ خمسین و ثمانمایه در فشابویه روزی میرزا الغ بیک در مجلس برزبان آورد که عنقریب ممالک موروثی تحت تصرف ما درخواهد آمد مولانای مذکور بیمحابا گفت اگر عبد اللطیف بگذارد **من بدایع الوقایع** خدمت میرزا در علم ریاضی سرآمد حکمای حال و ماضی است **بیت** چون الغ بیگی بعلم هندسه یافت نبود در هزاران مدرسه با وجود مشاغل سلطنت همواره مشاغل فضل و حکمت افروختی و علم علم افراختی **نظم** چون او ندیده دیدهٔ ایام قرنها روشندلی دقیقه شناسی سخنوری از غایت صفای طبیت و علو فطرت سرچشمهٔ اوصاف اوصاف و در میدان مباحثه و مناظره بصفت نصفت و انصاف انصاف داشت مؤید این کلام ریج جدید کورکانیست که احوال و استخراج تقاویم مدار بر انست غرض که چون در زایچهٔ طالع عبد اللطیف سپهر اکبر خود آثار عقوق و عصیان ملاحظه نمود و در حلیب السیر مذکور است که با وجود این خضر خان والی هندوستان نیز گفت که این حال که از پسر بداختر بپدر رسید

ازجوکیان معلوم کرده انمعنی رابمیرزا الغ بیک انهانموده بودنبا براین بحال او نپرداخته در تربیت پسر
کوچکش میرزا عبدالعزیز میکوشیدتا درسنه ثلث وخمسین وثمانمایه بسپرعاق در بلخ عصیان نموده
کوس نفاق فروکوفت وپدرمحزون بعزم اطفای نایرهٔ آن ازدایرهٔ سعادت برون رفت ولشکر بکنار
جیحون کشیده بسپر رشید لشکرها درهم آورده پدررا ازعبور مانع آمد القصه القصه زمان تعادی متمادی
گشته درخلال آن احوال میرزا ابوسعید وضت یافته لشکر بدر سمرقند کشیده میرزا عبدالعزیز را محاصره
کرد ومیرزا الغ بیک دفع اورا مهم دانسته بالضّروره پشت برمعرکه بسپرکرده بسمرقند نهضت نمود
سلطان ابوسعید تاب مقاومت نیاورده بمیان ایل ارغون رفت وعبداللطیف بصوب سمرقند در
حرکت آمده میانهٔ پدر وپسر درحوالی مستریه دمشق سمرقند اتفاق محاربه افتاده شکست برجانب پدر
افتاد ومیرزا الشهر آمده کوتوال ارک میرانشاه توچین وزبردی اوبست واز آنجا بشاهرخیه شتافته دژدار
آنجا ابراهیم پسرجودکه غلامزادهٔ آنجناب بود بهمین شیوه رامرعی داشته میرزا رامقرّی نغیراز ساحت
عطوفت پدرفرزندی نماند واین خود غلط بیّن شواد بآموز پسر هم زپیش رود چوپرشد
نتوان بست پیش خون که بتن چشمه حیوان ماست کشت چوفاسد خلل جان ماست القصه
میرزا الغ بیک علاقه ابوّت وبنوّت آن دولتمند را انجاد انسته بسمرقند آمد وآن بی سعادت پدررا
بدست عباپس نامی که پدرش بردست ملازمان میرزا بقتل آمده بود داد تا بقصاص پدر در رمضان
سنه مذکوره بکشت صاحب روضة الصفا گوید که میرزا را در دفعه اول بامیر حاجی محمد خسرو پسر دند
که بسمرقند برد امیر مشار الیه نقل میکرد که در رکاب آنپشاه بیمانند قریب بغروبی از سمرقند برون آمده وی
از غایت خوشحالی ومسرت در هر باب حکایت میفرمود که ناگاه شخصی از عقب رسیده دست مرا
کشید چون نیک نگاه کردم یکی از جماعت سلدوز بود که درصحبت عبداللطیف راه سخنی داشت گفتم
خیر است گفت آری فرمان چنانست که میرزا را در آب دانی فرو دآری تا تهیه اسباب ایشان

شنوده شود میرزا را از استماع انسخنان زبان از گفتار باز مانده ملال پیش از پیش بحال او راه یافت آخر
در موضعیکه در انخوالی بود نزول کردیم و بنا بر فرط سرما آتش در پیش میرزا افروختند در آن اثنا شراره
آتش بگوشه ردای ایشان رسیده اندکی بسوخت و میرزا از آن آگاه نشد و سس هم سلیمان
القصه در خلال انهر اسپس عباس شخصی دیگر بخانه در آمد چون چشم میرزا بر ایشان افتاد بخود انه
برجسته مشتی بر سینه پر کینه عباس زد و انشخص پوستین از دوش او برداشته جهت او ردن سامان
پرون شتافت و من درخانه را بسته میرزا غسلی برآورد انگاه عباس انشخص برگشته میرزا را از
برده در پای شعلی که در پیرون مشتعل بود بضرب تیغ نامش از صفحه حیات ستردند و پیشتر برادرش
عبد العزیز همان شربت چشانیده بود مشهور است که عبد اللطیف همواره این بیت را در آن اوان
بزبان داشتی **بیت** پدر کش پادشاهی را نشاید وگر شاید بخیر خویش نپاید قضا را
بعد از شش ماه در شب جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع وخمسین وثمانمایه در شبکه از باغ چنار
باحسین نامی از ملازمان میرزا عبد العزیز میرفت حسین مذکور تیری بر و انداخته بسان تیر قضا کار کر
افتاده دست در یال اسب زده فریاد برآورد که او قزلکدی در دم ملازمانش چون نبات العنش
پریشان گشته فوجی که گرد کنیکاه غدر بودند پیرون تاخته سرش را ببریدند و بر پیشگاه طاق مدرسه
میرزا آویخته مقتضای وَهُوَ سَيِّئَةٌ سَيِّئَةٌ بوضوح پیوست **نظم** مرد که با خون تن خود بدست
چون نکری دشمن جان خود است خسرو از اهل رحمی آن مکوی قطع رحم را رحم آمد کلوی
و ز نوادر اتفاقات آنکه تاریخ پدر وپسر را عباس کشت و باباحسین کشت یافته اند **بیت**
الغ بیک آن شاه جم اقتدار که دین نبی را ازو بود پشت چو عباس کشتش بتیغ جفا
شنو سال تاریخ عباس کشت باباحسین کشت شب جمعه اش پیر تاریخ قبل اوست
که باباحسین کشت **تمثیل** مشهور است که خسرو پرویز را در اواخر اوقات که برگ ریز روضه حیات

تغییر اطوار ست داده دلهای صغار و کبار را بنیش تهتک ریش میساخت تا آنکه همکنان در دفع او
همدستان شده پسر او شیرویه را بقصد او اغوا نمودند و او شخصی مراد شاه نام را که پدرش بدست
پدرش کشته بود بقتل پدر مامور ساخت و چون وی بشیر خونریز آخته بر سر پرویز تاخت خسرو
آهی کشیده گفت حرامزاده فرزندیست که کشندهٔ پدر را کشت قاتل غافل چون بخدمت جلال زادهٔ
مقبول رسیده ماجرا بسمع او رسانید شیرویه بقتل او اشاره فرموده گفت پدرم مرا از این سخن بر قتل تو
تنبیه کرده است القصه بعد از استیصال او بروایت اشهر یازده برادر خود را از عقب پدر فرستاد و
آخر شامت قطع صله رحم در دائر کرده از عمر و دولت برخوردار نبود و بعد از نشستن بمرض طاعون بمرد

مزاح الضحکا از جمله خواص ندمای خاص میرزا خواجه عبد المؤمن است و او بطرادت گفتار و ملاحت
سخنان در آثار کوی و بلاغت گوی لطافت از همکنان ربودی و بهر انگشت بدله گوئی عقده های مشکل گشودی
از جمله یکبار نواب میرزای قاضی قرشی را بعلت بی دیانتی گرفته در صدد ریش تراشیدن و بشهر گردانیدن
در آمد قاضی بوی التجا برده او در خدمت میرزا ترجمان او را به پشت سر اسب منقطع داد و اسبا را بالتمام
گرفته بکلبه خود فرستاد و در آن اثنا بخاطرش رسید که مبادا اینمعنی ظاهر شود و منشا کدورت میرزا شود
لاجرم بقاضی گفت که مرد از دور خود را بمیرزا بنما تا اگر غایله باشد رفع کنم قاضی نیز علی الصباح ریش را
شانه زده خود را منظور نظر میرزا کرد و در آنحالت حکایت ترجمان بخاطر میرزا راه یافته بخواجه عبد المؤمن
در آن باب اظهاری نمود وی گفت قاضی از سر انجام آنوجه عاجز شده بدین نیت آمده که ریشش بتراشد
و کردهٔ شهرش برآرد میرزا از حسن کلام او در خنده آمده از سر آن در گذشت

مزاح البدایع چون همیشه میانه امیر شاه ملک قلچقان که در اوایل مهردار صاحبقران و در زمان شاهرخ میرزا اتالیق
اولغ بیک میرزا بود و در میانه شیخ نور الدین امیر الامرای صاحبقران بنا بر حب جاه کدورتی بود آخر شیخ
نور الدین که دولت او را منجر بکفران نعمت شاهرخی ساخته در سر حد ترکستان قلعه چند را بدست فرو

گرفت و بخانان جثه توسل نموده پیوسته اسب طغیان در میدان عصیان میتاخت و کوی قباحت
در میدان وقاحت میباخت آخر بقلعهٔ حیران متحصن گشته امیرشاه ملک بعزم محاصره بدانجا رفت
و بتوسط ارباب صلاح میان ایشان کرک آشتی شده امیرشاه ملک باد و ملازم بجوالی حصار رفت او
نیز باد و پس از حصار بیرون آمده کید کرا دریافتند امیرشاه ملک او را بضیعتی چند کرده بملازمت جناب
شاهرخی ترغیب نمود او بعاذیر غیر معقوله متمسک گشته امیرشاه ملک سخنی که در او بوی خیری باشد از
وی نشنید آخر از وی جدا شده در یورت خود نزول نمود و سر بجیب تفکر فرو برده تدبیری نمیاندیشید
و مرقداق ملازم خود را طلبداشته گفت تو مرا بمنزلهٔ برادری بلکه زیاده وظیفه آنکه بجوالی قلعه روی و
شیخ نورالدین را ببینی چون ترا ببیند پیشک ترا طلبداشته در آغوش خواهد کشید چون دستهای تو از
کمر او بگذرد بقوت هرچه او را بزیر کشی و مهم زیاده سر او را بقطع رسانی از تو انیکه از این رهگذر آوازهٔ
شجاعت و دلاوری خود را بلند سازی و از آنکه ترا از آسیب مردم نگاه داریم القصه مرقداق
بدین نیت روانشده در آنوقت شیخ نورالدین با دو غلام بر در قلعه ایستاده بود چون مرقداق را بدید
خندان شد مرقداق پیش رفته دید شیخ نورالدین دستها بگشاد و او را در آغوش کشید مرقداق را چون دست
در کمر او بهم رسید قوت کرد و او را بزیر کشید آن ملازمها که حاضر بودند بر مرقداق آویختند او شیخ نورالدین را
در زیر زانو گرفته ایشان را بضرب شمشیر از خود دور کردانید و امیرشاه ملک باد و بیست سوار مکمل بر سر او رسید
مرقداق در دم بیکضرب شمشیر سر بر کین شیخ نورالدین را جدا کرد مصرع هم بر سر آن روی که بر سر رای

مزالبدایع آورده اند که در اوایل سنه ستین و ثمانمایه در او اخر دولت بابر میرزای بن
بایسنقر بن شاهرخ میرزا ذو ذوابهٔ در غایت بزرگی و مهابت در حوالی برج ثور که خانهٔ هشتم طالع پادشاه
مذکور است طالع میشد و اولیای دولت او بغایت از انبعثی هراسان بوده و اهالی خراسان که از پرتو
عدالت و کرم آن شهنشاه کریم الشیم سالها در مهاد امن و امان خوابیده بودند در لجهٔ اضطراب افتادند تا

انکه در بهار سنه احدی وستین وثمانمایه میرزا بهوای سیر وتماشا نموده با جمعی از مخصوصان وسازندها وخوانندها بنزهات مشهد مقدس معلّی مزکی علی مشرفها التحیه والثنا فرموده خیام مسرت انجام نصب نمودند ناگاه در خلال این احوال روزی درویشی ژولیده موی نیکورویی نزدیک میرزا بالای سکی ظاهر شده آغاز ترجمی نمود که بندش این بود **بیت** انهمه طمطراق کن فیکون ذرّه‌ئی نیست پیش اهل جنون واین ترجیع که تخمیناً پنجاه بیت تمامی کنایه بود از بیوفائی دنیا خاطر همگنان از نشیمندن اسباب محنت نشان قرین صد هزار غم ورنج چندین کونه الم گردید ودرویش بعد از اتمام ناپدید شده هرچند ملازمان آستان سلطنت آشیان تفحص وطلب نمودند او را نیافتند آخر در صباح شنبه بیست وپنجم ربیع الثانی سنه مذکوره در چهارباغ مشهد مقدس میرمنیر مود که بیکبار غضب بر مزاج صاحب تخت وتاج مستولی شده بسبب بیعضی امرا اعراض فرموده بحرم درآمد وبوقت چاشت آواز نوحه وزاری از اهل حرم برآمد ومولانا عبدالقاهر برادر صاحب مطلع السعدین در آنواقعه گفته **نظم** آفتاب ملک بار خود نماند کی چنین عهدی پنهان از خورد است در ربیع الثانی فصل ربیع لاله را ساغر خون دل پر است چرخ را کشم حکرها چاک چیست دیدها پر اشک ودامن پر دُر است این چه حالست وچه تاریخست گفت فوت شه سلطان مؤیّد یا برست **تمثیل** در تاریخ طبری آورده که روزی مهدی بن جعفر در واقفی در قصر خود خوابیده وغلامان بر در خانه نشسته بودند ناگاه شخصی در باز کرده مهدی بیدار شد آنشخص متی چند عربی که از آنجمله یک بیتش اینست **عربیه** کَاَنِّیْ بِهٰذَا الْقَصْرِ بَادٍ اَهْلُهٗ وَاَوْحَشَ مِنْهُ رَبْعُهٗ وَمَنَازِلُهٗ آواز بلند خواند مهدی بغایت پریشان گشته وی غایب گردید مهدی غلامانرا مخاطب ساخته ایشان سوگند خوردند که هیچکس باندرون نیامد مهدی دانست که آنشخص از رجال الغیب است بعد از چند روز در نماز دیگر در نماز شام در پنجه سنه تسع وسبعین مایه فجاة وفات یافت **مزالنوادر** از جمله معاصران پادشاه مبرور مولانا سیمی نیشابوریست که اعجوبه دهر ونادره عصر بوده از نوادر امور یکی که ازوی باشی شده یکی

است که روزی در میدانی که جمیع خلایق حاضر بودند دو هزار بیت بربدیهه گفت و نوشت و بهمال حیرت در حدیقه خواطر ارباب کمال کشت و در فسخ مشهوره اهل حل و عقد نیشابور در این باب مرقوم کرد اینده اند که مولانای مذکور در روز یکشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در حضور اکابر و اصاغر خطهٔ مزبور از وقت طلوع آفتاب تا پین الصلوتین صد و بیست مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب که هر یک از آن مشتمل بود بر ده سطر و جمهور ارباب فضل و انشا بر آنها آفرین و ثنا انشا فرموده قلمی نمودند بعد از آن روز چهارشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه خمس و عشرین و ثمانمایه وقتی که جمیع خواص و عوام خرد و بزرگ حاضر بودند از ابتدای طلوع تا هنگام غروب چهار حکایت که چهار بزرگ نقل فرموده اند در چهار بحر خمسهٔ نظامی که مجموع دو هزار بیت شتمل بر غایت سلاست و نهایت بر علت در سلک نظم کشید و بخط نستعلیق بر وجهیکه مقبول طبایع استادان مطاع بود بعقید کتابت در آورد و با آنکه تمامی حاضران و خوانندگان و نظارگیان معرکه را کرم داشتند اصلا از آن اصوات مختلفه فتوری در حواس او نشده مثل باد ای صلوات بیشین و پسین اشیا ایطا نیز قیام نمود لاجرم این بیت نقش نگین آن نادرهٔ روی زمین بود

بیت یکروز بمدح شاه پاکیزه سرشت سیمی دو هزار بیت گفت و بنوشت ازاین طرفه تر

آنکه چون خبر جوع و لوع او در اکل طعام شیوع یافت دو حریف ظریف بر سر آنکه بیست من خرما میتواند خورد با یکدیگر بستند بیست من خرما برداشته بخدمت خضر تشریف بردند قضارا مولانا را در آن روز نزدیک نخستری روی نموده صاحبقرانش بود چون منشا آمد آن یار از او دانست گفت خرما پیش فرمانش من نهید تا بینم که چون میشود بعد از آن دست از زیر لحاف بیرون آورده مشت مشت در دهان ریخته میخورد و بعد از آنکه تمام شد از حریفان پرسید که شما با استخوان شرط کرده بودید یا بی استخوان ایشان گفتند خرما را کسی با استخوان نمیخورد گفت بهمه حال من با استخوان خوردم که تا میانه شما نزاع نشود

حکایت اورده اند که مولانا معروف بغدادی که جوانی خطاط و مستعد بود از سلطان

احمد جلایر روکردان شده باصفهان نزد میرزا اسکندر بن عمر شیخ آمد میرزاد در رعایت او مبالغه نموده او را در کتب خانه خاص خود جای داد و این شعر در تتبع شعر سلمان از اوست **بیت** زترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست درون سینه نشست آنچنانکه دل میخواست و میرزا در آنولا کتابتی باو فرموده مقرر شد که هر روز پانصد بیت کتابت نماید و از حکم میرزا تخلف نکردی و مولانا دو روز رفت که کتابت نکرده بود میرزا سبب پرسیدی گفت میخواهم یکروز موازی هزار و پانصد بیت کتابت نمایم لاجرم میرزاد رمیدان مجلسی آراسته و خاص و عام در آنجا حاضر بودند و مولانا از صباح تا روا هزار و پانصد بیت در غایت لطافت نوشت **حکایت** گویند سلیمان بن عبدالملک روزی بوزن صد رطل طعام خوردی و در یکدفعه سی بره بانان خوردی و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش آوردندی او صبر نکردی که سرد شود و گرم گرم خوردی و شبها طبقهای حلوا بر بالین او کنند شتندی آنهارا همه خالی کردی **نظم** معدهٔ دارد که سیر را در او امید نیست در علاج جوع کلبی کوه اگر معجون کنند از شره کوئی همی حلوای صابونی خورد گرخمیر نان او را جمله از صابون کنند **مرا لنوائب** اورده اند که بعد از فوت بابر میرزا اختلال تمام بحال سکان خراسان راه یافته هر یک از شاهزادها علم استقلال برافراخته دیگری را وجود نمی نهادند **بیت** تیغ خلاف از غلاف کرده برون روزگار مملکت آشفته شد چون شکن زلف یار وچون در پنجم محرم سنه اثنی وستین وثمانمایه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله که بمدافعه میرزا شاه محمود بن بابر میرزا بصوب استرابادمشیافت ناگاه لشکر میرزا جهانشاه ترکمان دوچار شده بعد از کوشش بسیار روی بوادی فرار نهاد و مضمون انیقال وصف حال آن شکسته بال بود **نظم** دل بود سراسیمه میان همه خوبان شوخی ز کنار آمد و دل از میان برد گویند در روزی که شکسته و پریشان بهرات در می آمد و پیشتر خبر رسیده

بود که اکثر میرو میرزاده الوس خجتای مثل ابوسعید میرزم و سید یوسف اولاد سید خواجه و سلطان حسین
ولد میرزا فیروزشاه و امیر سعادتمند خاوندشاه و غیرهم در معرکهٔ جهانشاه کشته شدند و در سرخیابان
قلندری ازدو کاپشه برخاسته گفت خدا برعمرت برکت دهد ای پادشاه جهان اگر یک پورش دیگر
میکنی تخم خجتایرا از عالم برمی اندازی القصه در سنه مذکوره در عرصه خراسان چهارده کس دم
استقلال زده در بند استیصال یکدیگر بودند که پیان خواهد شد میرزا جهانشاه استرابادو ترمیشر کچلو
ضبط درآورد و میرزا سلطان ابوسعید در بلخ رایت غرور برافراشته دیگر از اکان لم یکن
می انگاشت میرزا ابراهیم در هرات میرزا شاه محمود در طوس میرزا علاء الدوله در نسا و ابیورد میرزا
سنجر در مرو و ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان در سیستان و مولانا احمد سیاوی در حصار اختیار الدین
هرکه مغول در قلعه بره تومیر عبدالله میرزا در سرخس امیر اویس خداوندشاه در طوس و طبس امیر
شیخ حسن تیمور در قلعه جنوشان و میرباباحسن در قلعه عماد و امیر محمد خداداد در قلعه صعلوک اسفراین
واهالی بیچاره خراسان بمضمون این بیت مترنم بودند بیت کی مهر پارهٔ زین دل بداری هم و نی
چه خواهم کرد با خوبان باین یکدل که من دارم از غرائب آنکه در یکروز سه پادشاه در هرات
فرمانده بودند بیان این کلام آنکه چون روز سه شنبه بیست و پنجم شعبان سنه احدی و ستین و ثمانمایه
میان میرزا شاه محمود ولد میرزا بابر و میرزا سلطان ابراهیم پسر علاء الدوله در حوالی کوسونه جنگ شد
اول محمودیان فتح کردند و ملازمان بشهر آمدند و آخر ابراهیمیان بظفر اختصاص یافته تعاقب ایشان
رسیدند و در ظهر همین روز ملازمان سلطان ابوسعید بشهر رسیده دیگر از تمکین ندادند من
بدایع الوقایع میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ تبقویت
ابوالنصر حسن بیک لشکر بخراسان کشیده در شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمایه در حوالی دربند
شقاق با سلطان حسین میرزای بن منصور بن بایقرای بن عمر شیخ بن امیر تیمور کورکان مصاف

دست داده شکست بر جانب اوافتاد و یار حسن سپک لشکر بخراسان کشیده در شهور سنهٔ خمس و
سبعین و ثمانمایه پیشتر از پیشتر امداد و استعداد و تقدیم رسانیده بعضی از اولاد و اقوام خود را بکومک
او فرستاد القصه نوبتی دیگر میانهٔ فریقین مقابله واقع شده چون فوجی از امرای سلطان حسین میرزا
از او روگردان گشته بالضروره بمخالفان پیوستند سلطان حسین میرزا غنان از آنجا که برتافته بصوب
سمند فاریاب رفت و چون یادگار محمد بهرات آمده بمقتضای جوانی در شراب و لوندی افتاد زنگیانان
دست تعدی برآورده مسلمانان از ایشان بفغان آمدند چون خبر اشتلال ملک و بی پروائی یادگار
محمد بسلطان حسین میرزا رسید خپک اعتصام در فتراک توکل و رحمت ملک علام زده با هشتصد و
پنجاه نفر سوار از بابا خاکی ایلغار کرده در شب چهارشنبه بیست و هشتم صفر سنه خمس و سبعین و ثمانمایه
همه شب رانده وقت طلوع صبح خود را بدر باغ زاغان رسانید و یادگار محمد را که در آنوقت مست
و بیتاب بلکه از غایت غرور در خواب بود و زمانه در باب آن فرزانه این ترانه میسرائید **نظم**

ای ازمی غرور چو نرگس بخواب ناز بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن بدست آورده

بقبل رسانید **بیت** در رنج توان بزرگی و بلندی نرگس شرف تاج زراز رنج سحر

یافت و مولانا عبدالله در آنواقعه فرموده **نظم** شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر

از سال شهادتش دهد باز خبر بعد ازان سلطان حسین میرزا سایهٔ معدلت و رافت بر سر

اهل خراسان گسترده ابواب امن و امان برگشاد **بیت** آرام یافت در حرم امن وحش و طیر

آسوده گشت در کنف عدل انس و جان کرد و دن فرو کشاد کمند از میان تیغ ایام

برگرفت زه از کردن کمان از غصه خون گرفت چو نی ظلم را جگر از خنده باز ماند چو گل

عدل اوبان **من الوقایع** دراو ایل جلوس ابوالغازی سلطان حسین میرزا

سلطان محمود ولد سلطان ابوسعید بمحاصرهٔ بلخ که بسرداری میر مغول و سلطانعلی کچکینه مقرر بود فرشتاد

بعد از مدتی که ایام محاصره امتداد یافت بود سلطانعلی مذکور کفران نعمت نموده دروازهٔ خواجه علی عکاشه را بر روی مخالفان کشاده ایشان بچنبر بر سر میر مغول ریخته او را دستگیر نمودند و میرزا سلطان محمود ویرا بند فرموده بصحوب یادگار نامی که از جملهٔ معتمدان بود بصوب سمرقند روان فرمود اما یادگار مذکور در اثنای راه طریق خلاف نعمت سپرده باتفاق میر مغول بجانب قیتول سلطان حسین میرزا شتافت وچون این خبر وحشت اثر سلطان حسین میرزا رسید بغایت متاثر گردیده در شب اول جدی در قشلاق مرو باندهای خاص نشسته از هر جانبی سخنی در پیوستند در آن اثنا سخن بوادی میر مغول انجامید گشته پادشاه وتمامی خواص بارگاه سیما میر علیشر جهت استخلاص مومی الیه از روی اخلاص فاسخه خواندند اتفاقا همانساعت میر مغول و یادگار از کرده راه رسیده دربارگاه حاضر گشتند و همگنان را از آن حسن اتفاق حیرت دست داده بدینمقال اشتغال نمودند **نظم** دعاها نیکه برلب نارسیده نوید فاستجبنا ها شنیده **مهنا** در ایام بنی امیه ابو محمد عبد الله انطاکی که مشهور است ببطال[1] که بطال رجال بود و در حدود روم جنگهای مردانه کرده اما لی آنمرز و بوم از ترشس او مبتراحت نمی غنودند وصولت وسطوت او بمرتبه بود که مردم یکدیگر را از وی میترسانیدند صاحب کامل التواریخ گوید یکبار تاخت بعضی ولایت آنجا بر دیجور شب هنگامی بحوالی دیهی رسید آواز عورتی شنیدند که بکودک خود که گریه بسیار میکرد میگفت خاموش شو اگر نه ترا ببطال میدهم آن کودک بس نمیکرد عورت تنگ آمده بچه را برداشت که بان بطال بگیرد وی دست دراز کرده او را بستد **من الوقایع** آورده اند که در شهور سنه احدی وتسعمایه بنا بر فترت ماوراء النهر سلطان حسین میرزا اراده تسخیر حصار شادمان نموده نموده عنان نصرت نشان بدانصوب معطوف داشت وچون از مهم آنجا واپرداخت لوای جهانکشای بجانب قندهار و تولان برافراخت چون امیر خسرو شاه حاکم آنجا بگاه از سمت اطاعت منحرف گشته بصفت عقوق وعصیان متصف شده بود چون از روی آنخسرو کامیاب بکنار آب آمویه رسید بنا بر

قلت سفاین از موضعیکه آب آنجا دوشق شده بود جبر بسته بگذشتند و درمیان آب که بسان جزیره بود نشستند باراده آنکه صباح کشتیها را شعبه دیگر برده بهمین تیره بگذرند قضارا آخر روز شتری در آب افتاده بسهولت بدانطرف رفت لاجرم ظاهر شد که عبور باسهل وجهی میسر است علی الفور کوس رحیل فرو کوفته آغاز گذشتن کردند چنانکه نماز خفتن کسی یکدر آنجا نمانده بود اتفاقا آب همانشب طغیان نموده زمین جزیره را فرو گرفت سبحان الله اگر قضیه شتر که عین حکمت بود واقع نگشتی نیم شب طوفان بلا از سر چندین هزار نفس بگذشتی **مناالنوادر** از جمله توقیعات **بیت** ملاذ الوری ملجأ الخائفین

شهریار ظفر صید سلطان حسین آنست که چون امیر علیشر که شرح درک و شعور او نبا بر وفور ظهور محتاج به بیان نیست ملازمی دارد مصداق اینمقال آنکه یکباری امیر شیخ احمد المشهور بسهیلی که از امرای عالیجاه آن پادشاه بوده است قصیده در مدح سلطان احمد میرزا می والی سمرقند گفته نبا بر غایت دوادی که میانه او و امیر علیشر بوده اول بروی خوانده استدعای اصلاح نمود امیر گفت که این قصیده سراسر نیک واقعشده اما اگر بیتی پیش از مداحی مندرج گردد اولیست وی التماس نمود که این بیت را شما التفات فرمائید میر بدو گفت که تو هم فکری کن و هر دو قلم برداشته بیتی در سلک نظم کشیدند چون بیکدیگر نمودند اتفاقا هر دو بیت بی زیاده و نقصان یکی بود چنانچه همگنان را از آن حیرت افزود آن بیت اینست **نظم** بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل گل ریاض کرم سرو جویبار وقار

و این مطلع نیز زاده فکر بکر امیر شنجم است **بیت** شد تو وارد آنچه اورده است با مجنون مرا

تو امان آورد با او کوه با کردون مرا صاحب حبیب السیر گوید که بواسطه از امیر علیشیر شنیدم که چون میرزا کیچوک خواهرزاده سلطان حسین میرزا از سفر حجاز معاودت نمود از جمله تحف و سوغاتی که بر سبیل پیش کش بمیرزا گذرانید بچه شتر مرغی بود و آنرا میرزا بخزانه سپرده بعد از انقضای دو سال چون خواست که از آن کاسه کاچه ترتیب فرماید آنرا بمجلس آورده چون پاره کردند بچه شتر مرغی زنده بیرون

خرامید **نتیجه** در شجرة الهیه از حافظ ابرو روایت کرده اند که بچه کردن در سال در شکم مادر بماند و در خلال آن حال سر پسران آورده چرا میکند باز سر بدرون میبرد مدتی بدین منوال اوقات میگذراند تا آنکه وقت تمام گرفته بچه را از شکم مادر جسته فرار مینماید چه مادر اشیانه از بان چون راه است و بچه نمیرسد که او را از روی مهربانی بلعید **تمثیل** در اکثر تواریخ تخصیص کرده مرقوم و مثبت است که مالک که سالک مسالک ضلالت و مهالک است و قامت حال غرابت مآلش بطراز انیقال مطرز

پیت اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکین رهنما گر بود علی باشد ره نماید ولی بسوی سقر مدت سه سال در شکم مادر بود **ایضا** هم صاحب جیب السیر از تاریخ یافعی نقل میکند که مالک دینار که از اجله مشایخ کبار است روزی بقرائت مشغول بود که شخصی حاضر شده گفت ای شیخ دعا کن در حق عورتیکه چهار سال است که حامله است و الحال بشدت کربت مبتلا است شیخ دست برآورده دعا کرد بعد از زمانی آنشخص باز آمده پسری چهار ساله در کنار داشت و دندان برآورده صاحب تفسیر گازر گوید که هر دم بن خبان چنین متولد شده **ومنها** وهم صاحب جیب السیر گوید که از امیر علیشیر شنیدم که یکی از خویشان من گفت که شبی مرا میل حمام شده پیش از صبح بحمام میرزا شاهرخ رفتم اتفاقا همان لحظه حمامی چراغ روشن کرده بود و هنوز کسی بحمام نیامده من فوطه بمیان بسته در آمدم سنجلوقی رفته غسلی کردم و چون از آنجا بمیان حمام در آمدم دیدم شخصی بر کرسی نشسته پرسیدم که آیا صبح دمیده است گفت باش تا احتیاط کنم پنکبار خود را بلند کرده دست بر شیشه حمام رسانید تا آنرا برداشته ملاحظه نماید من که آنرا ملاحظه نمودم هراس بقیاس من غالب شده در دم بیرون دویدم و رخوت پوشیده متوجه منزل گردیدم چون بدر باغ شهر رسیدم شخصی بهیات مردم آشنا دوچار شده گفت در این وقت از کجا می آئی گفتم از حمام و قصه را بیان کردم او نیز هر دو دوش خود را برکشید تا سر طاق در باغ بلند شده و بزبان آورد که او بلند

بود یا من مرا از مشاهدهٔ انصورت غشی روی نموده تا صباح آنجا افتاده بودم آنگاه بعضی کسان مرا
شناختند بسر وقتم رسیده مرا بخانه بردند **ومنها** وهم وی گوید که امیر مذکور گفت که
یکی از ملازمان امیر حسن ملک نقل میکرد که در زمستانی متوجه بادغیس شدم و در روزیکه تمام دشت و
صحرا برف گرفته بود **نظم** برباد پای ابر چو آمد سوار برف کرد ید بر زمین و زمان قفنه بار برف
آهو زپا درافکند و مرغ از هوا کوئی بدشت آمده بهر شکار برف ناگاه بزغاله سیاهی بنظرم درآمد
که درمیان برف خفته بود و در هیچ طرف اثر قدم او نبود من متحیر شدم و بدان طرف راندم و آن بزغاله را
برگرفته بقاش زین ساییدم در آن اثنا دست من بمیان هردو پای او درآمد خصیتین او را بغایت بزرگ
یافتم بزبان حیرت با خود گفتم الغ خایه لری باخ بزغاله روی بازپس کرده گفت پیش ازین بولغای بنا
بر آن وهم بی پایان بمن راه یافت و او را دور انداختم و بسرعت تمام بجانب دیگر تاختم و هم وی گوید
که در اول جمادی الاول سنه ست عشر و تسعمایه در یکی از محالات هرات پسری متولد شد که چهار چشم
دو بینی و دو دهان داشت و در دهانش دو دندان رسته بود و بر پشت او پارهٔ گوشت زیادتی بود
بسان کوهان شتر و در حینی که در مجلس شیخ الاسلام بودم طفل را بعد از آنکه مرده بود بدانجا آوردند او
متغیر شده گفت وقوع امثال اینصورت دالست بر اشقال ملک **منها** وهم وی گوید که در
اواخر رجب سنه مذکوره در هرات در محلهٔ خواجه ملک زر گر عورتی سیک شکم چهار فرزند آورد
یک پسر و سه دختر پسر همان لحظه فوت شد و دختران و مادر بعد از چند روز قضا را در همان سال
شیبک خان اوزبک که تغلب در خراسان دست استیلا یافته بود بدست غازیان عظام ظفر انجام
کشته گشته خراسان بحیطهٔ تصرف دیوان اعلی درآمد **ایضا** وهم وی آورده که در زمان سلطان
حسین میرزا گوسالهٔ از شکم گاوی که آنرا اونج کرده بودند بیرون آمد چشمهایش در زیر فلقوم او بود
پادشاه غفران پناه او را طلبیده اشته بمن نمود و سفارش نمود که اینمعنی را در تاریخ ثبت نمای •

ایضا وی گوید که مسوده اوراق در بلخ گوسفندی دیدکه هشت دست و پای داشت امّا چهار از آن کوتاه تر بود و بزمین نمیرسید **فرع** پوشیده نماند که نسب امیر تیمور گورکان و چنگیز خان و تومنه خان بدینموجب بهم میرسد تیمور بن طراغای بن یوکل بن البکیر بهادر بن اسچل نویان بن قدا چارنویان بن سوغن صمعن بن ابردجی بن برلاس پس قاجولی بهادر بن تومنه خان مدت ملک گورکانیه از روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سنه احدی وسبعین وسبعمایه تا بتاریخ تالیف این مختصر شهر رمضان المبارک سنه تسع وخمسین وتسعمایه یکصد و هشتاد و هشت سال واز ایشان تا غایت بیست و یکمین بمرتبه سلطنت رسیده اند امیر تیمور سی و شش سال میرزا شاهرخ بن امیر تیمور چهل و سه سال میرزا الغ بیک بن شاهرخ دو ساه و اندکی بنیابت پدر سی و هشت سال و کسری و بعد از پدر در آنملک و خراسان نه سال و هشت ماه و نیم میرزا عبد اللطیف بن میرزا الغ بیک شش ماه میرزا عبد الله بن سلطان ابراهیم بن شاهرخ علاء الدوله بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا ابراهیم بن علاء الدوله میرزا سلطان محمّد بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا یادگار محمّد بن سلطان محمّد بن بایسنقر میرزا بابر بن بایسنقر میرزا شاه محمود بن بابر میرزا سلطان حسین میرزا بدیع الزّمان میرزا مظفر حسین بن میرزا سلطان حسین میرزا خلیل بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور میرزا عمر بن میرزا میرانشاه میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه میرزا ابوسعید شاه بن محمّد بن میرانشاه میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید میرزا بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید میرزا همایون محمّد بن میرزا بابر یکصد و پنج سال بنوبت سلطنت کردند **مزاثار الشجعا** چون قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان قرا قوینلو که از توابع سلطان اویس ایلکانی بود از غایت شجاعت و نهایت رشد بر معارج حکومت عروج کرده قدم در وادی مخالفت صاحبقران مینهاد و گاه گاهی با سلطان احمد جلایر اتفاق نموده هر چند وقت سجود عراقین آمده فتنه می انگیخت و در سنه ثلث و ثمانمایه که امیر تیمور بالکلیّه

بغداد را از کماشتگان سلطان احمد اخراج نموده به پنیره اش میرزا ابابکر بن میرانشاه پسر دولایات عراقین و اذربایجان را بامرای دوی الاقتدار سپرده پکبارگی خاطر اقبال ناظر از آن وادی جمع نمود و غمان یکران بصوب سمرقند معطوف داشته بامرای سرحد سفارشها نمود از جمله با میر دولدای حاکم قلعه اونیک که در اعتبار و اعتماد از همگنان پیش بود گفت سلطان احمد و قرایوسف دست از این ممالک بانخواهند داشت زنهار که از جانب ایشان غافل نشوی اگرچه رعایت جانب سلطان احمد سهلست زیرا که او مردی باخنک و صلح مشربست امّا زنهار و هزار زنهار که از قرایوسف غافل نگردی و از و تا توانی برحذر باش و اگر دست یابی در دفع او تقصیر نکنی **مثنوی** حذر از ملکو حذر زینهار — که عفریت دهرست و کهنه سوار

آخر میرزا ابابکر باتفاق پسر عمش میرزا رستم بن عمر شیخ در زیر حلّه بکنار نهر النیعم با قرایوسف محاربه نموده یار علی برادرش را بقتل آوردند و او از آنمعرکه جان بدر برده بسلطان مصر متوسل شده حاکم مصر اورا و سلطان احمد را مقید ساخته میخواست که نزد امیر تیمور فرستند در آن اثنا خبر فوت امیر بدانجا رسید هر دو از قید خلاص شدند قرایوسف با یکهزار ترکمان که همراه او بمصر رفته بودند از آنجا فرار کرده تا کنار آب فرات با امرای سرحد و مستحفظان شوارع صدمه ها دنوبت خبک کرده در اکثر انمعارک ظفر او را بود **مسئلهٔ قابع** گویند در حینیکه قرایوسف در حبس بود ملازم و معتمد مخصوص او پیر غمام سقائی کرده آنچه حاصل شدی در وجه اهل و عیال قرایوسف صرف نمودی آخر ملازم امیر شیخی حاکم شام شده دقیقهٔ از دقایق مراعات و لی نعمت قدیم فوت ننمودی بالکلیه نمامان با میر شیخی رسانیدند که قرا یوسف لعل قیمتی دارد هر چند از و طلبیده اشتند قسم یاد کرد که ندارم آخر عورت او را شکنجه عنیف کردند اصلا اقرار ننمود آخر پیر عمر را در خلوتی طلبیده اشته گفت این لعل در موی سر منست و من میدانم که در زیر شکنجه خواهم مرد بعد از فوت من از آبرداری و تبر ایوسف رسانی که قیمت این لعل در وجه مصالح خود مصرف دارد و قرایوسف از آن واقف شده او را از آن منع نموده و لعل را از و ستانده تسلیم کرد

مسالک قایم چون میرزا میرانشاه بن امیر تیمور در بیست و چهارم ذیقعده سنه عشر و ثمانمایه
در حوالی سردرود و تبریز در جنگ قرا یوسف تقتل آمد میرزا شاهرخ انتقام او را در دل گرفته در سنه
ثلث و عشرین و ثمانمایه بعزم مدافعه او نهضت نموده بری رسید با آنکه در آن وقت دویست هزار سوار
کینه گذار که هر یک خود را از رستم و اسفندیار کم نمیدانستند **قطعه** ملک مانند و دیو آئین فلک تاثیر و
کوه آلت نهنگ آسیب و شیر آفت ملنگ آشوب و پیل افکن دلیرانی که کرد و نر ابنوک رمح سیاره
ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن در ظل رایت فتح آیت آن پادشاه مجتمع بودند
امّا چون صیت صلابت و آوازهٔ شجاعت و مهابت قرا یوسف حوالی خاطر همگنان را ترک تاز کرده بود
و خواب و آرام را بغارت برده بود بنا برین جمع حفّاظی که دارد و بودند شاهرخ جمع نمود که بجهت استیصال
او بختم انّا فتحنا اشتغال نمایند حفّاظ دو هزار نوبت تلاوت کردند امّا چون خبر ورود شاهرخ بری در تبریز
بوی رسید بتیت سیر با وجان آمده در آن اثنا او را عارضهٔ روی نمود و در شنبه هفتم ذیقعده بساط
نزاع در نوردیده بعالم دیگر اشتغال نمود و یکی از شعرا در آن باب گفته **بیت** بنساط حکومت بگشوده بود
ولی هیچ فرصت ندادش حیات چنین طرفه منصوبه کس ندید زیک سوی شهرخ نه یکسوی مات
مشهور است که تا لمه از فوت او سراسیمه گشته اردوئیکه بدانسان جمع کرده بود بیکطرفة العین دستاویز
داده ویران گشت و او را بر سر یکذاشته کوچ کردند بعضی طمع در حلقهای زرکه در گوش او بود کرده
گوشهایش را با حلقها بریده بردند و او را برهنه کرده بر روی خاک انداختند **نظم** گوهر پند مرا
کن گوشوار بهر عبرت حال یوسف گوشدار **حکایت** آورده اند که چون قرا یوسف بمرگ
فجأة مونت شد هیچکدام از فرزندانش بر سر او حاضر نبودند آنچنان آشوبی در اردوی او افتاد که کسی
بدفن و کفن او مشغول نشد و گوش او را الکوشوار بریده بردند این خبر بعد از چهار روز در ری بمیرزا شاهرخ
رسیده بسرعت تمام روانه آنصوب شد میرزا اسکندر ولد قرا یوسف در قلعهٔ النجق بود چون آمده

ایل متفرق را جمع کرده آمد و با شاهرخ میرزا مصاف داد و میمنه و میسرهٔ میرزا را درهم شکسته آخر بواسطهٔ
تدبیر امیرشاه ملک که آوازه در انداخت که فلان پسر قرایوسف را کشتند اسکندر چون شنید منهزم شد
و این خبک سه روز کشید که روز کوشش کرده شب فرود می آمدند باز صباح بر سر خبک میرفتند
آخر اسکندر بجانب روم گریخته قراعثمان بایندری راه بر او بست و بدینوسطه بقتل آمد و میرزا شاهرخ
هرچند آذربایجان را باولاد خود و امرای بزرگ تکلیف کرد کسی قبول نکرد بعلاج شده بگذشت و برفت
و شاعری در این باب گفته **بیت** سکندر لشکر ما را زدو جهت شه ما مملکت بگرفت و بگذشت
باز اسکندر آمده بحکومت نشست و میرزا مرتبهٔ دیگر آمد و باز مصاف کرده غالب آمد و باز مملکت را برفت
و بگذشت تا در مرتبهٔ ثالث میرزا جهانشاه ولد قرایوسف با برادر مخالفت کرده باتفاق بایزید بیک نزد
میرزا آمده میرزا ملک آذربایجان و توابع و لواحق را بمیرزا جهانشاه داد و اسکندر بدست پسر خود بقتل
آمده ملک برجهانشاه قرار گرفت و جهانشاه پادشاه عظیم الشان صاحبقران بود و تمام ایران
زمین را سوای خراسان در تحت تصرف داشت با تمام عراق عرب و سواحل دریای هندوستان
مدت سی و دو سال بعزت و استقلال سلطنت کرده آخر بواسطهٔ غفلت بر دست حسن بیک بایندری
بقتل رسید **بیت** خداست آنکه نیابد زوال بر وی راه بقول اشهد ان لا اله الا الله

فرع سلاطین قراقونیلو چهارتن اند مدت حکومتشان شصت و سه سال قرایوسف بن قرامحمد
چهارده سال و کسری اسکندر بن قرایوسف شانزده سال جهانشاه بن قرایوسف سی و دو سال حسنعلی
بن جهانشاه یکسال **مزید بدایع الوقایع** چون ارسلطان علیبی حاکم باردبن نسبت بامیر
تیمور کورکان جراتی سرزده بود در حینیکه از یورش شام مراجعت کرد قراعثمان جد حسن بیک را
بمحاصرهٔ باردبن باز داشت و امد را که متعلق بسلطان باردبن بود بابراهیم بیک ولد رشید قراعثمان
بجلدی بهادریها که از و سرزده بود واگذاشت بعد از فوت صاحبقران نوبت سیم که قراعثمان

بمحاصرهٔ باوردین مشغول شد سلطان آنجا و امرای کردستان بحکیم آلامرای شام متوسل گشتند حکیم
بواسطهٔ آنکه امرای افشار و پیات و اینال لوازدی کریخته پناه بقراعثمان آورده بودند از و رنجیده بود و
حکیم در بهادری و تهوّر مشهور بود چنانچه بارها میگفتی بایستی که قراعثمان و قرایوسف و ناصرالدین و الغدر
پیکجا بودندی که دستبرد من مشاهده نمودندی القصه حکیم با هفت هزار جوان خون آشام که انا آنها
پنجزار غرق پولاد بودند توجه نمود و در برزن که والی باوردین در آنجا عمارت کرده و باغات ساخته
و موسوم بسجوسق کرد اینده بود نزول نمود امرای کردستان نیز ملحق شدند سلطان باوردین چون خواست
که نزد ایشان رود منجمیکه در سرکار او بود او را از رفتن منع کرد سلطان گفت چون ایشان بمدد من
آمده اند نرفتن چه صورت دارد منجم مبالغه از حد گذرانید وی بدان ملتفت نشده سوار شد منجم از
روی بی تابی دست در عنان سلطان زده گفت مرو که صلاح نیست حاجی فیاض نام مقدّم امرای
سلطان بمنجم نهیب داده گفت ترا چه حد که در این امور دخل کنی منجم دست باز داشته گفت من از
روی دولتخواهی میگویم چون شما نشنوید هم تو دانی و هم سلطان القصه سلطان روانشده بحکیم ملحق
گشت چون حکیم را اکثر قبائل تمام چنین دست داد غرور موفور بخود راه داده بچپ و راست بدان
تفأل نموده گفت جگه و بگه و الحود او خان از آن من و آن از قراعثمان و آنرا بر سر طبلباز اند اخت
اتفاقاً آنجا نشست حریفان چندان غرور داشتند که این عبارات را هیچ و پوچ پنداشتند و قراعثمان
چون غلبهٔ خصمان ملاحظه نمود خواست که در همان لحظه بر قراجه داق و احمد داش داده خبک کند
امّا اولیای دولت در آن ندیدند و صلاح در آن دیدند که بجوالی در آمده در آنجا مصاف کنند لاجرم صلاح دولت
بدانجا شتافته پشت بر دروازهٔ باب الشام دادند و خصمان رسیده صف آرا گشتند و در حین
تسویه صفوف حکیم چون جنرد لاوری و بهادری ابراهیم بیک شنیده بود از پسران اغلی که ملازم ابراهیم
بیک و از و کریخته نزد حکیم رفته بود پرسید که وی کدام است اتفاقاً قراعثمان او را در آن محل از صف خود

که در دست راست بود طلب داشته بود و او باسی جوان میکذشت پیان اغلی او را بگیم نمود و حکیم با جمعی
سراو تاخته او نیز اصلا پای کم نیاورده هر دو با یکدیگر آویختند و داد مردی دادند آخر حکیم او را بتیر انداخته
هلاک ساخت قراعثمان از مشاهده آنحال عنان مصابرت از دست رفته جلو ریز بر سراو تاخت و آتش کار را
بالا کرفته خودش تیری بر حکیم زده و شعیب نوکر ابراهیم بیک تیری رمیان او ابروی او زده علی الفور سرش را
بریده بر نیزه کردند و چون حکیم کرسخته بمیان لشکر افتاد و لشکریان این حال مشاهده نمودند راه فرار او
پیش کرفتند با آنکه میمنه و میسره قراعثمان و فرسنک راه کرسخته بودند غالب شد و سلطان حاجی
فیاض نیز بقتل آمدند و اسباب بیحساب بدست آق قوینلوها افتاد **مرآلو قاریغ** چون همواره
میانه قرا قوینلو و آق قوینلو چون بیاض و سواد متقابل و متضاد بوده و قراعثمان جدّ ابوالنصر حسن بیک
بدست قرا اسکندر بن قرا یوسف ترکمان کشته کشته شده بود در آنوقت که میرزا جهانشاه بن قرا یوسف بر
عراقین و فارس و آذربایجان مسلّط شد خواست که حسن بیک بن علی بن عثمان را که دشمن قدیم بود بیکبارکی
مستاصل سازد بنابراین در شهور سنه اثنی وسبعین و ثمانمایه بصوب دیار بکر توجه نمود و حسن بیک اقوام
و عشایر خود را فراهم آورده بتقلل جبال اسیات و قلاع حصین آنولایت تحصن نموده میرزا جهانشاه را
بنابر استحکام و حصانت آنمواضع چندان کاری از پیش نرفته مع هذا لشکر برف و سرما از روباهی حیال
روی بهامون و صحرا نهاده ترک لشکرکش حریف پشت برمعرکه کرده و زمانه این ترانه میسرود

بیت تن زمین همه در آهن است غرق که چرخ سهام دی لمی از چرخ میکند پرتاب مینکند
نظر مهر آسمان بزمین که در میانه هر دو کدورتست حجاب لاجرم میرزا جهانشاه آن ما جرا را بهیچ
انداخته عزم معاودت نموده و در کوچ کردن بی پروائی کرده در منزل میخواسپد و اورق و لشکر ما نیز اشیر
میفرستاده و از وفور غرور غایت بی احتیاطی بظهور می آورد **حکمت** از کلمات حکمت آیات
افزا سیابست که هر که جوشن حرب در بر پوشد از تیر باران حوادث و نوایب ایمن باشد حسن بیک

که همیشه در کمین انتظار بود فرصت یافته با یکهزار سوار چون قضای آسمان طپت کردون اثر زمانه تهور اجل نهیب انجم عدد ملایکه نصرت قضا توان برسر اردوی میرزا جهانشاه در وقت کریز کشته محمد یوسف پسرانش گرفتار شده مکحول و مقتول گردیدند ومنها از ثقات قدسی صفات استماع افتاد که چون خدمت ابوالنصر حسن داعیه قتال با سپاه میرزا جهانشاه نمود از موقف حکم فرمان لازم الاذعان صادر گشت که هر جوان فرزانه که در مجاس او شانه بند شود بعزم رزم بر نشیند بنابراین در آن روز که مبارزان رستم آئین بر زین کین نشستند پسر امروی تهمتن مانند شانه در پوست روی خود بند کرده در برابر پادشاه ایستاد اکثر سپاه او را منع کرده حسن بیک را خوش افتاده گفت ممکن است که جهانشاه بر دست او تباه شود آخر همچنان شد که او فرموده بود مَنْ بَدَا بِیَ اَلْوَقَائِعُ بعد از واقعه جهانشاه حسنعلی ولد او و سایر امرا و حکام عرضه داشتها بخدمت سلطان ابوسعید گورکان نوشته عرضه پس ممالک را در نظر حرص آن سالک مسالک کشورستانی جلوه دادند لاجرم چون از تطاول فرمان وی ملی گشت سلطان ابوسعید خورشید واریونس مثال واقعه فَالْتَقَمَهُ الْحُوْتُ صورت احوال آمد در اواخر شعبان سنه اثنی وسبعین وثمانمایه از قشلاق مرو بجانب عراق توجه نموده چون منزل میانه مخیم سلطان زمانه گشت حسنعلی و امرای قراقوینلو بملازمتش رسیدند و مقارن آنحال ایلچیان امیر حسن بیک رسیده بزبان تضرع وابتهال عرض اخلاص و حفظ مال نمودند و بی نیل مقصود مراجعت کردند بعد از آن کسان او بکرات ومرات آمده عرضه داشتند که حسن بیک میگوید که در این اوقات بنابر کثرت برف و اشتداد سرما مراجعت بمقام اصلی نوعی از ممتنعات است اینقدر مهلت دهید که در این زمستان در این نیستان بسر برده بهار بمنازل خود رویم واگر این معنی را از من قبول نمیدارید از خصمان من که در آنجا اند تحقیق فرمائید هر چند مبالغه پیشتر نمودند نواب سلطان ابوسعید در لجاج افزودند مثنوی ستیزه بجائی رسانم سخن که ویران کند خانمان کهن اَلْلَجَاجُ اَقَلُّ مَنْفَعَةً فِی الْعَاجِلِ وَاَکْثَرُ مَضَرَّةً فِی الْاٰجِلِ

فتنه

قطعه مکن پیشه لجاج ای نوردیده زمن این نکته را در گوش میدار که افتی بهر اندک نفع عاجل
باجل و در مضرتهای بسیار **حکایت** آورده اند که هرون رشید روزی با زبیده خاتون بلعب
شطرنج بگرو و لخواه اشتغال داشت هرون فایق آمده زبیده خاتون را باخراج رخوت مامور گردانید و او
حسب الشروط جمیع رخوت را بغیر از تنبان که صرف آن خالی از اشکال نیست بیرون کرد هرون در رفع
آن لجاجت از حد بیرون برد تا او حسب الفرمان تنبان بیرون کرده هرون او را عریان باز داشت
وَلَنِعْمَ مَنْ قَالَ وَسَرَاوِيلُ إِذَا صَرَّ فَلَا إِشْكَالَ نوبت دیگر خاتون بر سر آمده هارون را بمباشرت فایزه
نام کنیزک حبشی که عفریت پیش او پری وشی بود الزام نمود **بیت** ملک الموت از لقای تو به عقربم کو
بزن تو دست منه هرون هر چند در رفع آن کوشیده استشفاع کونا کون بجای آورد فایده نداد
اخر الامر بهر طریق که بود نزدیکی کرده آنجاریه بمامون حامله گشت عاقبت میانه مامون و امین که پسر زبیده بود
کار بدانجا رسید که پیش ازین مذکور شد و چون خبر قتل امین از بغداد بشنید آه سرد از جگر برکشید و گفت
لَعَنَ اللّٰهُ اللَّجَاجَ **مصراع** که انتهای لجاج باشد شوم القصه سلطان از میانه متوجه قشلاق
قراباغ شده در بعضی منازل الاغان ایشان بواسطه علف زهر آلود که در آن صحاری بود بچراگاه عدم
رفتند و چون اخباس بغایت نایاب بود براق قشلاق در حوالی محمود آباد پدید و عساکر بضرب ماژ حسن بیک
طرق عراق و آذربایجان را بطریقی مسدود گردانیدند که هر بار خانه که بار دوی سلطان میرفت میکرفتند
و پیغام تهدید آمیز بشیروان شاه فرستاده او را از ایلی سلطان ابوسعید متقاعد گردانیدند دوی نیز در
چهارم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه کشتیها را بدان طرف کشیده آثار خلاف بظهور رسانید
چون ابوسعید را از یاران شیروان که مدار حیات ایشان بر آن بود یاس کلی حاصل شد بالضروره
بصوب اردبیل و رحکت آمدند و در بعضی مراحل بواسطه کلی و لای بدشواری گذشتند و بسیاری از
چهارپایان در آنجا ضایع شدند و در روز پنجشنبه دوازدهم رجب که قراولی بسیده مراد ارغون متعلق بود

امیر بیک موصلو که از عظمای امرای حسن بیک بود بود و چارشده گفت سلطان دوستان قدیم را دشمن
و دشمنان را دوست انگاشته اکنون که نه صلح کرده و نه جنگ کجا میرود فرداامرا برنشستند که صلح کنند
روز دیگر سید مرید ارغون که امیرالامرا بود بقراولی رفته با بندک مردم ترکمان واخورده برایشان تاخته چندکس
ازایشان اسیر ساخت امّا در اثنای تک و تاز حسن بیک از کمینگاه بیرون تاخته امیر مرید را که رکن
اعظم دولت ابوسعید بود دستگیر کرده سلطان از اینواقعه سراسیمه و پریشان گشته مادر خود را با بعضی
اجلّهٔ سادات بطلب صلح نزد حسن بیک فرستاد حسن بیک خواست که صلح کند سید اردبیلی حقیقت
کمال ضعف لشکر جغتایرا خاطرنشان کرده والده سلطان بی نیل مقصود برگشت و متعاقب حسن بیک
و لشکر ترکمان در رسیدند و امرای بیوفای جغتای مورچل خود را گذاشته بدو پیوستند سلطانرا از
مشاهدهٔ آنروز که نمونهٔ فزع اکبر بود پای صبر و قرار از جا رفته دست در دامن فرار استوار کرد
کوز زنپل ولد حسن بیک از عقب او شتافته ویرا دریافت علی الفور او را بسته نزد حسن بیک آورد و بعد از سه روز
در بست و دویم رجب او را بپاداکار محمد سپردند و او را بقصاص جده پدرش کوهرشاد بیگم بقتل رسانید
بی تکلف در نیوافقه که در ستران وادوا رقرینه آن دیدهٔ روزگار ندیده و گوش سپهر نظیر آن نشنیده
نکته عجب منظور نظر اعتبار اهل روزگار گردیده **صوفی علیه الرّحمه** گر فتم که از یمن اقبال و بخت
شدی در جهان صاحب تاج و تخت بکشورستانی فریدون شوی همال و زر افشانی قارون شوی
سخن مختصر جمله عالم ترست سلیمانی و افسرت عرش ساست نه این اعتبارات بی اعتبار
همه میت گردد سرانجام کار و علامهٔ دوانی در آن تاریخ گوید **قطعه** سلطان ابوسعید که در فرّ
خسروی چشم سپهر پیر جوانی چاوذید الحق چگونه کشته نکشتی که کشته بود تاریخ قتل مقتل سلطان
ابوسعید **فزع** سلاطین آق قونیلو نه تن اند مدت حکومت شان چهل و دو سال حسن بیک یازده سال
گ ری سلطان خلیل بن حسن بیک شش ماه و نیم سلطان یعقوب بن حسن بیک دوازده سال و دو ماه باینقرمیرزا

بن یعقوب و رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک پنجبال و نیم احمد بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک بن یوسف بیک یکسال سلطانمراد بن یعقوب بیک پانزده سال **مقطع** الحمد لله تعالی و تقدس که سلسله سلطنت و جهانداری و نوبت خلافت و کامکاری بودمان رفیع الشانی منتهی شده که تو ایم ارکانش منصوص کانهم بنیان مرصوص است و ساحت گردون مساحتش بصفت من دخله کان آمنا مخصوص و صحف دولت این خاندان اقبال آشیان بر موز کلام معجز طراز و اشاره کریمه کثیرة الاعجاز و لقد کتب فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون مزبور و در ضمایر انجم نظایر ارباب بصایر اتصال این خلافت عظمی و اقتران این سلطنت کبری بعطیه ظهور حضرت صاحب علیه و آبائه التحیه و الثنا مذکور **سلمان** در آخر منشور زمان عهد تو تاریخ در اول احکام جهان نام تو طغرا بی شایبه تکلف و مداهنه نسبت این وزگار فرخنده آثار بسیار از منه لاشک نسبت جریم حرمت بدیگر دیار و امکنه **سعدی** سزد گر بدورش نازم چنان که احمد بدوران نوشیروان چه از فرط عدالت و حسن صلابت اطراف مملکت از آلایش مکاره پاکست و اعدای دولت پژمرده و غمناک **قطعه**

و بیم چند بار نیاید بسی نکو هرکس که قصد خویش بدین خاندان کند
از بار سر کنند بسی بار کردنش هر سر سبک که پای در این آستان کند

و از وفور بدایع و قایع و ظهور لطایف و ظرایف که از پرتو این اقبال بی اشتقال و دولت ابدی الاتصال شاید عالم و عالمیان گشته ناسخ تواریخ اکاسره و ماحی مآثر قیاصره است **سعدی** چشم بدور که بس منظم است این دولت آری این دولت را منتظمی معهود بست و چون این موجز گنجایش این مقامات که الحق خارق عادات است نداشت مقصدی ایراد انوارات نگشته نظر باختصار و اغتنام گماشت **بیت** گر آنچه را کاتب انشا کند گر دفتری از نو املا کند و این سفینه که فی الحقیقه حبابیست بر سر آب و نمودار لیست از سراب هیچون مخترعات بیخردان بی تهی و چون تصورات کودکان کوته آلتیست لعب طفلان را لایق و ریشخند خاطر غافلان را موافق در تاریخی سمت اختتام و صورت انجام پذیرفت که از این وسیله بیت اطلاع بحصول می پیوندد **تاریخ** در این روضه که از فرط نوا و

شود هم‌دم نگاری تازه لامع ۞ پی تاریخ و نامش فکر کردم خرد گفتا که هست این نکته جامع
چو در واقع نگارستان چنین است ۞ از آن آمد نگارستان واقع

قد تم الکتاب بعون الملک الوهاب

چون عالیجناب قدسی القاب آقا میرزا محمد علی صاحب خوش‌نویس شیرازی که الحق خط نسخ را بسر حد کمال رسانیده و در سایر خطوط نیز خاصه در خط شکسته بی سر آمد است در انطباع این کتاب پرداخته اند از کارخانه عالیشان عزت و سعادت نشان عمدة الاشراف والاعیان آقا میرزا محمد باقر صاحب شیرازی زید معموره بندر معظم بصورت انطباع پذیرفت فی شهر رجب المرجب سنه ۱۲۶۹ است اتمام وارتسام یافت